بسم الله الرحمن الرحيم

فسبحان من ركّب هذا التركيب العجيب وابدع هذا الابداع الغريب

[illegible] در ذکر ترکیب حکما مسطورست

از کمالی یقین نزدیک که زمین ربع مسکون سه طبقه است طبقه اول قرب مرکز است و ارض صرف یعنی خاک تنها
و هیچ با آن نیامیخته طبقه دوم طینی است یعنی گلی [illegible] آب [illegible] و شعاع آفتاب
[illegible] معروف شده اند منکشف است و در منافذ و اجواف بزرگ و کوچک [illegible]
[illegible] باشد آنکه آن منافذ و اجواف نفوذات و [illegible]
[illegible] و طالعه زمین شکل گردی دارد [illegible] مغاکی عظیم [illegible]
چون کوهی [illegible] بمقدار [illegible] و در پس [illegible] شکل گردی [illegible]
و از زمین [illegible] آسمان [illegible] بر زمین [illegible]
[illegible] مشرق و مغرب [illegible]
و زمین [illegible] خط استوا [illegible]
[illegible]
[illegible]

از خطها امنا فرسخی [illegible] فرسنگ و هشت [illegible] و بجمیع اقوال فرسنگی سه میل است و میلی مسافت دو هزار گز
و فرسنگ شش [illegible] باشد و هر ذراعی بقدر چهار آرنج که فرسنگ [illegible] بیست و چهار آرنج باشد و آرنجی [illegible]
دویست و چهل [illegible] باشد و هر [illegible] هفت ذراع [illegible] که فرسنگ دوازده هزار ذراع باشد و ذراعی بیست و چهار
انگشت [illegible] که فرسنگ دویست و هشت هزار انگشت و انگشتی مقدار شش جو [illegible]
فرسنگ [illegible] هزار و هفتصد و بیست و هشت هزار جو باشد و جوی مقدار [illegible] موی [illegible] که فرسنگ
[illegible] هزار موی باشد [illegible] و بقول بطلمیوس [illegible] حساب [illegible] فرسنگ باشد بیست و هفت [illegible]
[illegible] فرسنگ [illegible] موی [illegible] شده [illegible] مسافت [illegible] میل [illegible]
[illegible] بیست و چهار هزار میل باشد و بقول ابوریحان [illegible]
[illegible] فرسنگ که بیست هزار و چهار صد میل [illegible] و بقول ابوریحان [illegible]
[illegible] درجه [illegible] قسم [illegible] درجه باشد و [illegible] فرسنگ [illegible]
[illegible] هزار و یکصد و شصت [illegible] فرسنگ و دو میل است و در این کتاب [illegible] و بقول [illegible]
[illegible] و بر طرف شمالی خط استوا [illegible] زمین [illegible] عمارت آن ربع مسکون و بر طرف جنوب
[illegible] آب و شدت سرما و [illegible] و مسکون [illegible] طول ربع مسکون نصف
[illegible] بموضع خط استوا و آن طول از زمین [illegible] مغرب تا [illegible]
شرق [illegible] و مقدار این مسافت [illegible] و بقول [illegible]
[illegible] چهار هزار فرسنگ و بقول ابوریحان [illegible] هزار و چهار صد فرسنگ بوده عرض ربع مسکون
بموضع [illegible] و [illegible] زمین [illegible] خوانند [illegible]

[illegible]

و آنجا پیوسته شب و روز یکسان بود و آنکوه [illegible] و جزایر ظلمات [illegible] که آنرا [illegible] نیز گویند [illegible]
[illegible] و این مسافت نود درجات که بقول بطلیموس ۲۰۵ فرسنگ و بقول ثابت ۲۰ فرسنگ بوده و بقول
ابوریحان ۱۱۷ فرسنگ بوده و چندانکه در عرض اقالیم از خط استوا دور شود ارتفاع قطب شمالی بر آن زمین [illegible]
بطرف جنوب خط استوا اندک عمارتیست [illegible] و زنج و جبال القمر و [illegible] و بطرف شمال زنج [illegible]
و بعض حکما بر آنند که از خط استوا اما [illegible] تمام [illegible] آباد [illegible] و مردم نشسته و بهفت قسم منقسم [illegible]
از اقالیم سبعه و کوله جهت فرط تاریکی و سرما معموره و مسکون نیست و اکثر حکما بر آنند که شیخ ابوریحان در کتاب تفهیم
آورده که از جانب شمال خط استوا [illegible] جهت شدت گرما و غلبه آب زیادتی عمارت نیست و داخل اقالیم سبعه نیست
از مشرق در آید از جزایر [illegible] که آنرا زمین زرین گویند و در میان جزایر [illegible] و جنوب سراندیب
بگذرد و از دریای [illegible] و جبال القمر و بحیره [illegible] گذشته [illegible] رسد و در بحر مغرب منتهی شود [illegible]
که بشمار ابوریحان ۸۰۱۳ فرسنگ و چهار تسع باشد معموره و مسکون است و بهفت قسم [illegible] منقسم
و آن اقالیم سبعه است و شرح هر یک [illegible] اقلیم اول [illegible] بزحل تعلق دارد جهت آنکه [illegible] اقلیم
بیشتر است و همچنین فلک زحل از افلاک [illegible] بزرگتر از مشرق از جزایر [illegible] در آید و بر بلاد ماچین و هند [illegible]
بزرگ [illegible] ولایات [illegible] گذشته به بحر هند رسد و جزیره سراندیب و دیگر جزایر [illegible]
بولایات حضرالموت و عدن و دیگر بلاد یمن و [illegible] به بحر قلزم گذشته بولایات بربر و حبشه [illegible]
و [illegible] قطع کرده [illegible] و در بحر مغرب منتهی شود طول عمارات این اقلیم قس [illegible]
۳۲۲ فرسنگ و دو تسع و عرض [illegible] که ۱۴۶ فرسنگ و چهار تسع باشد و عرض اواخر این اقلیم [illegible] است
اقلیم الثانی [illegible] گویند بقول فارسیان بمشتری و بقول [illegible] بآفتاب تعلق دارد و از مشرق در آید و بر بلاد

چین و هند و جبال [illegible] و دیار قنوج و اوده و [illegible] و دیبل بگذرد و به بحر فارس رسد و بولایات عمان
[illegible] رسد و بحر قلزم [illegible] بلاد حبشه و بربر پیوندد و در عمارات نیل گذشته بولایات [illegible]
[illegible] صعید [illegible] افتد و در بحر مغرب منتهی شود طول عمارات این اقلیم قن که ۲۸۳۳ فرسنگ بوده و
و عرضش [illegible] که ۱۳۲ فرسنگ و چهار تسع باشد و عرض آخر این اقلیم [illegible] است اقلیم الثالث او را مریخ خوانند
فارسیان گویند به مریخ و ابومعشر گوید بعطارد تعلق دارد و از مشرق در آید و بر بلاد چین و [illegible] و کشمیر [illegible] و مکران
و کابل بگذرد و بولایات افغانیان و زابلستان و سیستان و کرمان و [illegible] و فارس و خوزستان و [illegible]
و عراق عرب و شام و فلسطین و بیت المقدس و ولایات مصر و [illegible] و افریقیه و قیروان و طرابلس و طنجه رسد
و در بحر مغرب منتهی شود و در صور الاقالیم آورده اند که در آخر اقلیم [illegible] از طرف غربی [illegible] در ساحل دریای [illegible]
آن دیگر را طنجه خوانند و عوام تون و طنجه گویند خیال کرده اند [illegible] تون و طنجه آب سیاه [illegible] بجایی که [illegible]
حال [illegible] آنجا هیچ آب سیاه نیست [illegible]
[illegible]
طول عمارات [illegible] که ۲۶۴۴ فرسنگ و چهار تسع بود و عرض [illegible] که ۱۱۶ فرسنگ و تسعی باشد و عرض آخر این اقلیم
[illegible] است اقلیم الرابع [illegible] خطاب دارد و فارسیان گویند بآفتاب و ابومعشر گوید بمشتری تعلق دارد و از مشرق در آید
و بر بلاد چین و [illegible] و تبت و ختای و [illegible] و کشمیر و بدخشان و [illegible] و خراسان و قهستان و
[illegible] و جیلان و [illegible] و کردستان و [illegible] و آذربایجان و ارمنیه الکبری و [illegible] روم [illegible]
[illegible] ولایت اندلس [illegible] رسد و در بحر مغرب [illegible] طول عمارات [illegible]
[illegible] فرسنگ و شش تسع بود و عرض [illegible] که ۹۹ فرسنگ و هفت تسع باشد و عرض آخر این اقلیم [illegible] است

۴۳

اقلیم الخامس آنرا اورنه خوانند و بزهره تعلق دارد از شرق در آید و بر ولایت ختای و قراقرم و تبت و چاچ
و کاشغر و پنجاب و دیار ایغور و باساقون و ماوراء النهر و بخارا و سمرقند و سروشنه و فرغانه و خوارزم
و بحر جاینه بگذرد و بحر خزر ببرد بولایت آران و گرجستان و ارمنیة الاکبر و بعض روم رسد و خلیج قسطنطنیه قطع کرده
بولایت فرنگ و طنطلا افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طول نهار اتش ق که ۱۸۰ ۱۵ فرسنگ و هشت تسع بود و عرض ش
و کط که ۶۴ فرسنگ و شش تسع باشد و عرض آخر این اقلیم مه کح است اقلیم السادس

فارسیان گویند بعطارد و ابومعشر گوید بمریخ تعلق دارد از مشرق در آید و بر دیار یاجوج و ماجوج بگذرد و بولایات
قارقون و کیماک و قرخاره و قرقیز و سقسین و بلغار و سپنکا و دشت خزر و آلان و چرکز رسد و قلعه اسکندریه
بولایات قسطنطنیه و بلاد فرنگ و معادن فضه افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طول نهار اتش ف که ۱۵۱ فرسنگ و هفت تسع
و عرض ش جح که ۷۱ فرسنگ و هفت تسع بود و عرض آخر این اقلیم مر با است اقلیم السابع میره و این خوانند

بقمر تعلق دارد و مساحتش از همه اقلیم کمتر است چنانکه فلک قمر از دیگر افلاک کوچکتر است از مشرق در آید و بر دیار یاجوج
[illegible] گذشته بولایت کتال و بورتهار اتراک و صحرا نشینان و صقالبه و روس و بحر طاستون ببرد بولایات فرنگ افتد و در بحر
مغرب منتهی شود و درین اقلیم عمارت کمتر است و اکثر سکانش صحرا نشینند طول النهار اش س درجه که ۱۱۳۳ فرسنگ و سه تسع
و عرض جمله که ۶۱ فرسنگ و دو تسع باشد و عرض آخر این اقلیم [illegible] است و ما بقی [illegible] درجه که باقی [illegible] درجه و ۲۵ دقیقه تمام معمور
بزرگ است و ۲۲۲ فرسنگ و دو تسع باشد در خرابه [illegible] که جنوب [illegible] منتهی میگردد و همیشه نور آفتاب
[illegible] میشود از کرده و نبات و حیوان بسیار باشد اما داخل اقالیم نیست و اکثر اوقات [illegible] باشد و بدین سبب
آنرا ظلمات نیز خوانند و حیوانات آن اکثر سفید موی باشند و از معدنیات در و بلور بیشتر بود و در بعض جاهاش که
پیوسته اقامت [illegible] طرف شرق [illegible] و سنوریه و [illegible] گویند مردم این دیار [illegible]

[illegible] بی اگر [illegible] گوید چه [illegible] قول [illegible] شود و [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] آفتاب و اوقات [illegible] و مسکون نیست و شیخ ابوریحان در کتاب تفهیم
[illegible] اقالیم [illegible] عرض هر اقلیمی [illegible] ساعت تفاوت
[illegible] اقلیم [illegible] مشرق [illegible] آن زمان را درین جدول [illegible]

[illegible] بعضی [illegible] طرف جنوب [illegible] و [illegible] شمال [illegible]
[illegible] فرسنگ [illegible] زمین [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] لیکن [illegible]

...زمین خشک دریا شود و دریا زمین خشک گردد اما حکما [illegible] الله و از نوادر باشد مانند طوفان و امثال آن و قطعا
[illegible] ممتنع نباشد و شک نیست که اگر این امر دائمی بودی [illegible] بودی یا زمین از آب را بودی یا پیشی خط منطقه البروج [illegible]
مسیر آفتاب بر وسط مستقر بودی تا قوت جاذبه آفتاب چون بسوی جنوب مایل بودی آب را بدان سو توانستی کشید و زمین را
در خشکی افزود و چون چنین بودی ببایستی ارتفاع آفتاب در ارتفاع نقصان پذیر بودی و اگر حرکت زمین راست همین انقسام
لازم آمدی و در زمین مرکز مسکون صورت بستی اگر اشخص را بنیاد بودی بایستی سواحل دریا تخصیص در جای جنوب و شمال
تفاوت کردی و مشاهده میرود که کیفیت مسافت عمارت سواحل دریا که از سالها باز بوده اند هیچ گردش [illegible]
و من ارتفاع آفتاب را در اول سرطان در موضع معین بظل عمارتی علامت کردم در پنجاه و چند سال احتیاط رفت [illegible]
و هیچ تفاوت نکرد و تمامت ارصاد مصدق این تقریر اند والله اعلم بحقیقة الحال مساحت اقالیم سبعه که محل آبادانیست گرچه
بحار و مغارات و جبال و دیگر خرابی ها در آن واقع اند بوده با حقیقة عشر عشر معشار آن مزروع و معمور نباشد یا کمتر چون [illegible] طول
اقلیم اول ۳۲۳۲ فرسنگ و دو تسع است و طول اقلیم هفتم ۱۱۳۳ فرسنگ و سه تسع که شمارش ۲۰ [illegible]
فرسنگ و هفت تسع بود و عرض ۷۱۳ فرسنگ و چهار تسع بود که عرض اقالیم سبعه است مجذور آن [illegible]
فرسنگ و تسعی باشد و هر فرسنگی در فرسنگی چهل هزار جریب میباشد و هر جریبی شصت گز در شصت گز پس مجموع این مساحت
پنجاه و نه هزار و دویست و پنج بار هزار هزار و یکصد و شصت و چهار هزار و چهارصد و چهل و چهار جریب و چهار تسع جریب بود
و چهار طرف ربع مسکون را نسبت با طبایع و بروج و کواکب و فصول و ساعات ایام و [illegible] برین وجه گفته اند
طرف شرق هوایی است گرم و تر است بادش صبا است از فصول بهار و از بروج حمل و ثور و جوزا و از ساعات اول و دوم و سیم
و یازدهم و چهاردهم و پانزدهم و از کواکب بقول بطلمیوس قمر و زهره و بقول ابوریحان مشتری و عطارد بدان منسوب بود
و اهل آنجا را قوای [illegible] غالب بود طرف جنوب آتشی است گرم و خشک بادش جنوب است از فصول تابستان و از بروج سرطان

و اسد و سنبله و از ساعات چهارم و پنجم و ششم و شانزدهم و هفدهم و هجدهم و از کواکب آفتاب و مریخ بدان منسوب بود و اهل
آنجا را قوای نفسانی [illegible] غالب بود طرف غرب خاکی است سرد و خشک بادش دبور است از فصول خریف
و از بروج میزان و عقرب و قوس و از ساعات هفتم و هشتم و نهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و از کواکب زحل بدان منسوب
و اهل آنجا را قوای [illegible] غالب است طرف شمال آبی است سرد و تر است بادش شمال است از فصول زمستان و از بروج جدی
و دلو و حوت و از ساعات دهم و یازدهم و دوازدهم و بیست و دوم و بیست و سیم و بیست و چهارم و از کواکب
بقول بطلمیوس مشتری و عطارد و بقول ابوریحان قمر و زهره بدان منسوب اند و اهل آنجا را قوای [illegible] غالب بود والله اعلم

مقاله اول در ذکر موالید ثلث یعنی معادن و نباتات و حیوانات اکابر حکماء متقدم و متأخر متفق اند که لطایف اجزاء
که از امهات سفلی حاصل شود در میان آب و خاک محتبس گردد و از کثرت اختلاط و اجتماع در ان غلظتی بهم رسد و [illegible]
تربیت علویات مستحکم شده جسمی گردد و آن اجسام را نموی باشد یا نه اگر نه معدنیات بود و اگر باشد یا قوت حس
و حرکت دارد یا نه اگر ندارد نباتات بود و اگر دارد حیوانات گردد و جانور را یا قوت نطق و درک اشیا باشد یا نباشد
اگر نباشد حیوان مجرد بود و اگر باشد انسان بود اول این مراتب معدنیست که حدی با خاک و آب دارد و یکی با نبات و اول
نمک و گچ است و آخرش بسد و مرجان که نموی دارند و برگ و بار ندارند مرتبه دوم نباتات است حدی با معادن دارند
و یکی با حیوان و اولش خضراء الدمن است که نموی دارد و برگ و بار نه و هر سال از نو روییدگی کند و باندک زمانی [illegible] گردد
و آخرش نخل است که [illegible] چون سرش ببرند [illegible] خشک شود و میرد مرتبه سیم حیوانات حدی با نبات دارند
و یکی با انسان و اولش کرمیست که آنرا حلزون خوانند و در زیر سنگهای نمناک بود و آنرا احساس جز حس لمس [illegible]
و [illegible] چون سنگ چسبیده بود و آخرش بوزینه که برطبیعت آدمی است و اسب جواد و فیل فهیم و گفته اند که از نوع حیوانات
نسناس است که شکل و هیأت آدمی دارد و نطق و عقل ندارد و مرتبه انسانی اعلا آن مراتب است و حدی کمال دارد [illegible]

خواهد آمد اما قول اهل شرع مخالف این قول است و گویند اگر چه این معنی در صورت تکوین معدنیات و نباتات
مسلم شاید داشت در تکوین حیوان و انسان مسلم نیست زیرا که مبین دلیل الهی که لایزال بی‌واسطه نر و ماده حیوان و
انسان پیدا میشد و نمیشود و این معنی دلیل واضح و برهانی لایحست بر آنکه مجموع کاینات و موجودات را
بیافریننده و آورنده‌ای فعال لما یرید هست که او را هیچ شریک و معاون متصور نیست و به هیچ سبب و آلت محتاج نمیشود
و هر چیز که خواهد از کتم عدم بوجود آورد و چنانکه خواهد کند و چنان باید که او کند چنانکه گفته‌اند هر چیز که هست آنچنان میباید
و آن چیز که آنچنان میبایدنیست **تعالى الخالق عما يقول الظالمون علوا كبيرا** اکنون
در ذکر مطالب آنکه به سه مرتبه یاد کنیم بعون الله تعالى **مرتبه اول** در معدنیات و آن جنس است فلزات
و احجار و ادهان و از اجسامی متولد شود که نم دارد و بخاری و دخانی باشد و در زمین محبس گردد و باختلاطی که مخلوط شود
و بران زمان بسیار بگذرد و جسمی گردد و آن جسم یا قوی ترکیب باشد یا ضعیف ترکیب بود اگر ضعیف ترکیب بود و آن
گاری نیابد آنرا امتداد زمان باید تا قوی ترکیب شود و آنچه قوی ترکیب باشد یا منطرق باشد یا نه اگر منطرق باشد فلزات
و اگر نه یا نرم بود یا سخت اگر سخت بود احجار باشد و اگر نرم بود ادهان **جنس اول** در ذکر فلزات و آن هفت جوهرست
زر نقره مس قلعی سرب آهن خارصینی و جنس **روی برنج خشنبوش** اگرچه گدازنده‌اند
اما مصنوع‌اند کانی و بعضی زیبق را از فلزات شمارند و آن درست نیست زیرا که زیبق اصل و مایه فلزات است و از حساب ادهان
و فلزات بیرون از کبریت و زیبق حاصل نشود و کثرت صحت و [illegible] اگر زمین [illegible]
و جرم کبریت و زیبق [illegible] و مساوی باشد و کبریت [illegible] اختلاط تمام گشته چنانکه کبریت و زیبق [illegible]
کبریت مؤثر شود و حرارت معدن بر دو را نضج مساوی دهد و سردی و خشکی بران راه نیابد و بطول زمان آن خارزر طلا گردد
و اگر این صفات حاصل بود اما اگر کبریت سفید بود نقره گردد و اگر این صورت حاصل باشد پیش از آنکه منعقد گردد [illegible]

سرخی بران بسیار نماید صینی شود و اگر زیبق کامل صافی [illegible] باشد کبریت کشنده بود و در وقت محترق باشد از آن مس شود
و اگر این صفات حاصل بود اما در کبریت قوت سوزندگی باشد قلعی گردد و اگر این کبریت و زیبق [illegible] باشند و قوی ترکیب آهن شود
و اگر [illegible] باشد و ضعیف ترکیب اسرب شود و گفتم که روی و برنج و هفت جوش نه مستقل است ترکیب روی [illegible] از مس و اسرب است
و ترکیب روی سفید از مس و قلعی و اسرب و [illegible] و آمیزش جوهری [illegible] بیرون می‌آید و ترکیب شبه
یعنی برنج از مس و قلعی است و [illegible] برنج دمشقی بود و به زر نیک ماننده است و [illegible] چهار [illegible]
که با او [illegible] سیاه شود و از جمله فلزات [illegible] زر و نقره [illegible] و ترکیب هفت جوش از زر و نقره و خارصینی و مس و قلعی
و اسرب و آهن است بدین سبب آنرا هفت جوش خوانند که از هفت فلز [illegible] اما چون در ایران خارصینی معدوم است آنرا
از شش فلز [illegible] بعضی آنرا طالیقون خوانند و بعضی [illegible] و تفاوت وزن فلزات مستوی الحجم
گفته‌اند [illegible] فلز مستوی الحجم را چون برکشیم اختلاف وزن دارد [illegible]
[illegible] آهن [illegible] **الذهب** زر طلا [illegible]
اکنون خواننده آن [illegible] ترین جوهریست از فلزات [illegible] شمس و يقول بالاجماع انه حار
رطب في ظاهره و بارد يابس في باطنه و هو سيد الاجساد و زينة منها كما انه الشمس
سيد الكواكب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر سر ... چنان منقلب که دو که بتوان سوهان و دیر گداز است و آتش سوخته گردد و بخاک ریزه نشود و زیر گردن
نعمتی است که خدای تعالی بندگان ارزانی داشته و سبب قضاء حوائج جهانیان گردانیده و در اذخار آن و نقره که آن نیز
از اسباب انجاح مرام مردم است منع فرموده که والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها
فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم وقال رسول الله صلعم ای مال ادیت زکوته فلیس
بکنز و شعرای عجم هم درین معنی گفته اند ۞ از عزیزی که سیم و زر باشد ۞ بالش از دل و جگر باشد
پس ز جرم فلک و آتش تر ۞ گران بود بر خزر باشد ۞ آورندش ز سنگ خاره برون ۞ تا ز دو خلق بهره ور باشد
در کف هر کسی نیفتد هم ۞ کز آن سنگ سخت تر باشد ۞ و در مدح زر اشعار شعرا بسیار است شعر الکوریة اصفر
زانت صفرته ۞ جواب آفاق برامة سفرته ۞ مأثورة سمعته وسهرته ۞ قد
اودعت رالعتی اسرته ۞ وقاربت نجح المساعی خطرته ۞ وحیلت الی الانام غرته
وحق مولی ابدعته فطرته ۞ لولی التقی لعد جلت قدرته ۞ ومنها قول واحد
فی العجم ع دلدار جهان گر کوک یا گر زر است ۞ و در ره عشق رهنما یا گر زر است ۞ گر ذنب و ... فاسد ...
من فاش بگفتی خدا یا گر زر است ۞ ومنها قول الآخر ع ای زر تویی آنکه جامع لذاتی ۞ مطلوب خلایق بهمه اوقاتی
بیشک تو خدا نه ولیکن بخدا ۞ ستار عیوب و قاضی حاجاتی ۞ وجه تسمیه جوهر زر گفته اند ش ... من خارج ...
... ۞ اصفر ذی الوجهین کالمنافق ... زر گرم و تر است ... درجه دوم خاصیتش تفریح دل و ...
و قوت مزاج دهد و دفع خفقان و رطوبات و صرع و حزن کند و بر دهن گرفتن بوی ...
بطرد ... کرده اند بمقدار انگشت و بر رشته ابریشم در گردن افکنند چنانکه بسینه رسد خفقان و تنگی ...
بر دو ... درم ... آن دفع کند ... شود و مستقل گردد و زر آتش ... برون آید از این خواص ...

الفضة بهندی روپا است سپید را بعضی فارسیان نقره و ترکان کومش خوانند و دیگران ... چون زر قانی ...
و منفعت و مضرات او نزدیک زر است ... سوخته گردد و از گرمی آنکه کشته چون خاکستر شود ...
... چون ... ماننده آبگینه بتوان کوفت و دیگر باره اگر ... بازربند و آن آتش است ...
... نقصان بسیار آرد و نقره اگر ... از رنگ سپیدی ... سیاه شود ...
از زر قلعی ... کرده ... بعد از ... و ... بود آن ... لیکن چون ... کرده آن
قوت نیافت ... و ضعیف ... و نقره ... سپید ... و ... توان ساخت ...
... بهتر و چنان توان کرد ... از ... باید دانست که زر و سیم ... بآب ... یا آب ...
... و دیگر ... و ... چون ... در دوات ...
... چون نوشتی ... و آنگاه ... پدید آید ...
... چون نقره ... حل گشته و ... چنان دانند که ... محلول است و ...
... و ... لطیف ... نقره ... چنانکه ...
... چون ... خوردن ... بعد از آن ... اگر کسی بخورد ... ع دل و ... خاصیتش
قطع رطوبات ... کند و آب ... بگشاید و خفقان ... سپید ... و تقویت دل ... خبث الفضة فروج و خارش و جرب ...
الخارصینی معروف ... و ... خواص ... است ...
کند ... خاصیتش صاحب ... و ... تاریک ...
... گرم کرده ... آب ...
... است ... چون ...

النحاس مس ترکان تو[ر]و مغولان جیس خوانند با نواع است یکی سپید صافی دویم سرخ ... بازردی

زرد طبعش گرم و خشک در درجه دویم آنرا الفیل خوانند و از او ظرفها سازند و کرد سرخ سخت دشند شود ماهیتش امراض چشم ...

اشک و آمدن خون از زخم دفع ... گوشت را مفیداست ... و اکول ترشی و پختن و خوردن ... آن سبب حدوث امراض

داء الفیل و سرطان ... و فساد مزاج شود و چون ... بوی حوش آید ... گرم ...

بجای زهر کار کند الرصاص قلعی ... پارسیان ارزیز و ترکان قورقشون گویند منسوب است بمشتری و چند صنف باشد

بهترینش سفید زرد فام و صافی و دیرگداز بود و طبعش سرد و تر است در درجه اول ... آنچه ... در وی موجود است

و در نقره نیست نرمی و تری ... در مسافت و در معدن با قیمت نرمی ... و تری ...

کوکرد و از نیست که مزاج او توده ... است ...

ارزیز در روغن ...

گرم ارزیز خالص ... سوخته نشود و اگر ...

اگر در ویک نشده بر آتش باشد گوشت پخته نشود و اگر ... میان صدف

افکنده سخت گردد ... ماهیتش ...

آماس معده و خایه و پستان را ...

ثمره ... الحدید آهن را ترکان تمور خوانند ...

کم قیمت و بسیار فایده بود و ...

... وانزلنا الحدید فیه بأس شدید

ومنافع للناس طبعش سرد و خشک است در درجه چهارم آهن ... نرم آهن باشد و ...

و کردی قدر نقره بر ... آهن ...

ترش یا در آب ... زرم آهن کرده ماهیتش ... طوبات را

... الاسرب ...

سرب را ترکان قورقشون خوانند طبعش سرد و تر است در درجه اول سرب را ...

... سپید گردانند ... در آب ...

بتوان سوده ... ماهیتش نقره را ...

... قطع توان کرد و اگر ... سرب ...

... سفید ...

طبع ... سفید ... و از سرب ...

سپیده ... و چون روغن ...

در ماه ... الشبه ... الصفر روی ... سفیداست

مس الطالیقون طبعش ... خشک است ماهیتش ...

دیگر ... جیوه سیم ...

در جوف زمین ...

باشد ...

...

سفید ... نوع دویم ...

و گرمی شود و تفاوت الوان و طباع آن به سبب تفاوت معدن باشد و چند اگر از یکی معدن در وی بیشتر بود و بخار او صلب تر باشد و اگر در زمین [illegible]
معتدل المزاج باشد جواهر نفیسه مطبوع گردد و اختلاف آن به سبب اختلاف معدن بود و شرح هر یک عنقریب خواهد آمد و اگر در زمین سنگی [illegible] شود
انواع احجار و جواهر و شبه باشد و اگر در زمین [illegible] بعضی [illegible] انواع زاجات گردد و اگر در زمین ترابی باشد سنگ [illegible]
باشد و در بعضی مواضع از قوت آب تیز سنگ حاصل شود و از جواهر آنچه با آتش [illegible] و در آب حل شود انواع یواقیت است
و هرچه از آتش مضرت یابد اما از آب [illegible] زمرد و عقیق شود و آنچه هم از آتش هم از آب مضرت یابد فیروزج شود و آنچه
در آب حل شود املاح و زاجات و نوشادر و آنچه مانند نبات روییده [illegible] و مرجان و آنچه به سببیت حیوان پیدا شود [illegible]
حیوانات که وصفش متعاقب خواهد آمد و آنچه در هوا بسته شود احجار صواعق و آنچه به صنعت [illegible] احجار [illegible] کرده و آنچه [illegible]
الماس و آنچه با هم عظیم الفت دارند چنانکه از هم شکیبا نباشند آهن و مغناطیس و آنچه با هم مخالفت دارند [illegible] و دیگر احجار [illegible]
الاحجار و آنچه قوت ظریف دارد [illegible] بدان نوع مصفا گردد و دیگر احجار را به ابواب اعلا و اوسط و ادنی یاد کنیم
جواهری که خواص و قیمت مرتبه اعلی دارد بر دو صنف است صنف اول آنچه به سببیت حیوان حاصل گردد لؤلؤ یعنی مروارید [illegible] خوانند
و در دریا حاصل شود که آبهای شیرین [illegible] بسیار [illegible] و چند اگر آب نیکوتر و بیشتر [illegible] مروارید نیکوتر شود و به وقت بهار که آب [illegible]
نشسته [illegible] صدف که حیوانی [illegible] خوانند بر سر آب آید [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] باشد [illegible] قطرات [illegible] صدف [illegible]
آن [illegible] پرورش [illegible] لؤلؤ گردد [illegible] صدف بر سر آب آمده و دهان بگشاید [illegible]
آن آب [illegible] منعقد گردد و بعد از آن [illegible] صدف [illegible]
و بعد [illegible] مروارید نیکوتر باشد [illegible] صدف متعلق بود [illegible]
و اگر [illegible] مروارید [illegible] چون [illegible]

و چون [illegible] خوانند و چون [illegible] گویند و آنچه [illegible]
بزرگ [illegible] باشند صافی [illegible] و اگر [illegible] صدف [illegible]
[illegible] مروارید [illegible] صدف [illegible]
[illegible] صدف [illegible]
[illegible] صدف [illegible]
[illegible] صدف [illegible]
[illegible]
منافع [illegible] مروارید گرم است [illegible] منافعش دفع خفقان و سودا و خوف کند و خون دل صافی گرداند [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] مار مهره [illegible]
[illegible] منافعش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حیوان حاصل [illegible]
[illegible] صنف دوم [illegible] احجاری [illegible]
[illegible] الماس [illegible] الماس [illegible]
[illegible]

زیر بباشد معدن الماس قضای خراسان است در وادی که چشمه بر وی کار کنند و کس به وی نتواند شد و این الف و لام تعریف است

چنانکه با پای مردی آید و عجایب المخلوقات گوید که بر کوهها کوه سراندیب بر روی زمین افتاده می باشد پاره های بزرگ و کوچک آنجا [illegible]

افعی بسیار [illegible] رفت و هر کس آن ببیند بمیرد و این خاصیت چنان است که افعی زنده باشد و چون بمیرد تاثیر نکند و اسکندر رومی چون آنجا رسید

آئینه بزرگ بسیار ساخته و در پیش داشته مردم و در عقب آئینه [illegible] چون افعی را چشم بر شکل خود افتاد بمیرد [illegible] تحقیق

[illegible] گوشت [illegible] الماس [illegible] قدر [illegible]

و بدست آوردن پاره های بزرگ ممکن نیست و گروه دیگر گفته اند این تعریف بعید العقل است و این سنگ چون دیگر احجار [illegible]

میشود و شکل الماس مثلث می باشد و هرچند که بشکنند انقطاع آن هم مثلث بود و آنرا [illegible] سرب گرفته نتوان شکست و آن سنگ [illegible]

[illegible] دارد و چنانکه آنرا [illegible] کنند و دیگر احجار بدان سوراخ کنند و گویند اگر در خون گرم بز بریزند بتوان [illegible] نوشادر [illegible]

و باز در طبع [illegible] دارد و چون نزدیکش [illegible] و آهن [illegible] کار کنند [illegible] الماس [illegible] معدن زر آنجا باشد

و گویند که در قضای خراسان معدن زر توان یافت طبع الماس سرد و خشک است در درجه اول **خاصیتش** فساد معده را مفید است

با مصطکی [illegible] سنگ مثانه [illegible] و بیرون آورد و با خود داشتن از صاعقه ایمن و مفرّحش [illegible]

شکند و بر هر کار کند الماس [illegible] **جادی** [illegible] سرخ است [illegible] سبز [illegible] یاقوت

نزدیک بود و آنرا از یاقوت [illegible] خاصیت [illegible]

[illegible] باشد و چون [illegible] آفتاب [illegible] چشم [illegible]

با خود دارد خواب [illegible] **خاصیتش** [illegible]

مساوی باشد **دهنج** از معدن مس متولد شود [illegible] و کبریت [illegible] شود و قوت [illegible]

[illegible] منعقد گردد و دهنج شود و لونش سبز است مانند [illegible] و [illegible] است طبع دهنج [illegible]

هوا صافی باشد و با نقاش [illegible] چون چند سال برآید [illegible] و نور باز ماند [illegible] باشد که در سنگ [illegible]

خاصیتش [illegible] و چون [illegible] آب [illegible]

و اگر [illegible] کند [illegible]

آویزد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] یاقوت [illegible]

[illegible] و قیمت [illegible] **زبرجد** [illegible]

[illegible] **خاصیتش** [illegible] چشم [illegible]

[illegible]

و قیمت [illegible] **عقیق** [illegible]

خاصیتش [illegible] دندان [illegible] و خون [illegible]

[illegible] عقیق [illegible]

[illegible] و از حضرت رسول [illegible] روایت [illegible] **من تختم بعقیق لم یزل فی**

برکة و سرور و هم از آن حضرت [illegible] روایت [illegible] منقول است **تختموا بالعقیق فانه ینفی الفقر**

و از حضرت عیسی [illegible] روایت [illegible] نقش کرده **لا اله الا الله الملک الحق المبین** [illegible]

[illegible] **فیروزج** [illegible]

[illegible] **خاصیتش** [illegible] چشم [illegible]

[illegible] و از حضرت امام جعفر صادق [illegible] روایت **ما افتقرت ید تختمت بفیروزج**

ایضاً

[illegible]

بر فیروزه بقیمت فروتر از زمرد است **لعل** در ازمنهٔ سابقه خلاف بوده و بدین سبب ذکرش در کتب ما تقدم مذکور نیست و قریب بعهد اهل اسلام
در جبال معادن آن در نزدیک بدخشان پیدا شد و گویند چون شکافته گشت معدن لعل آشکار گشت با الوان سرخ و زرد و شیره و سبز و بنفش و مانند آن
بهترینش سرخ بدخشی است که از کان بدخشان آرند **خاصیتش** با یاقوت نزدیک است و قیمتش ما بین زمرد و یاقوت و فروتر از الماس
یاقوت جوهری عذب که در معدن سخت بماند حرارت آفتاب آنرا نضج دهد تا غلیظ شود و صفا و نقا پیدا کرد و پس منجذب شد و از رنگ
بزرگ گردد خاکش گونش سپید بود و پس سبزی شفاف پرشعاع گردد و آنرا بجاده و پس زرد تشبیه کنند و افضل آنست پس کبود و بدین
ازرق شود پس زرد مشمشی پس نارنجی پس لعلی پس سرخ صافی و گفته اند [illegible] کانیت با معدنش
جوانب جنوب است نزدیک بخط استوا که از اقلیم اول است و در کوه سرانديب باشد و یاقوت سراندیبی بهتر از دیگر یواقیت بود و یاقوت سرخ آتشی
که قایم تر بود از آنکه در [illegible] از آب صافی به بسته شود و [illegible] یاقوت کبود [illegible] **خاصیتش** حامل آنرا
از وبا و طاعون ایمن بود و در نظر مردم پر شکوه باشد و چون بدهان گیرند دفع حرارت تشنگی کند و آنرا از جنون باز دارد و در معاجین
مفرح تقویت دل بود و در اکتحال نور بصر افزاید و در معجون [illegible] تنویر و تقویت احشا کند و در وزن قریب [illegible]
در [illegible] از قول شیخ ابوریحان آورده که یک مثقال یاقوت [illegible] ازرق [illegible]
[illegible]
[illegible] **یشب** [illegible]
خاصیتش [illegible]
الاوسط جواهری که بقیمت مرتبهٔ وسط دارند [illegible] **بسد و مرجان** [illegible]
[illegible] مرجان [illegible] سرخ [illegible]
بیشتر میباشد [illegible] **خاصیتش** [illegible]

بول [illegible] بگشاید و رطوبات [illegible] تخفیف دهند قروح امعا را
صحت دهند [illegible] **بلور** مانند آبگینه است الا [illegible] و آنرا از معدن [illegible]
چون [illegible] یاقوت [illegible] مانند بلور است لیکن [illegible] آتش از آن
بیرون آید بیشتر از سنگهای دیگر **خاصیتش** چون برابر آفتاب [illegible]
مفید است و گویند اگر کسی بلور [illegible] **جزع** [illegible]
[illegible] سفید و سیاه و سرخ و آمیخته با الوان [illegible] حال
[illegible]
[illegible] یاقوت [illegible] چون در میان مردم باشد [illegible]
در میان [illegible] وقت زادن [illegible] آدمی [illegible] خواب پریشان [illegible]
[illegible] و حضرت رسول [illegible] **العقیق لنا والجزع لاعدائنا** [illegible] **جزع یمنی** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **خاصیتش** صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تحجر آن مستعمل کنند بقوارض پاره شود اما به آن نتوان کوفت و سبک و متخلخل باشد و سپید ... بسیار دارد
و در لغت عرب آنرا هوشه خوانند و بپارسی شکره و دیو کار زنان او را در آب می نهند آب بر میگیرد و بجاجت مهره زدن بیمالند
و اگر در زیر بالش نهند خوابهای نیکو بینند و اگر با خود دارند از چشم بد ایمن باشند سنگ مثانه را زایل کند و پیشانی ...
حجر الیشم مانند سنگ یشم است اما نه جزع و در هر مجلسی که زهر حاضر کنند آن سنگ در حرکت آید تا عاقبت واقف شوند گویند سلیمان
بن عبد الملک مروانی روزی گفت مملکت من بعد از مرتبهٔ نبوت بچه چیز کمتر از ملک سلیمان بن داود است گفت از جهت
مملکت تو بیشتر از ملک اوست اما او را چون آصف برخیا وزیری بود و ترا نیست سلیمان وزیری که با انواع فضایل آراسته باشد
میخواست جعفر بلخی ... که ورزد دستور اردشیر بابکان که تا زمان ظهور دولت اسلام تولیت آتشخانهٔ بزرگ بدیشان تعلق داشت
بود و با انواع فضل و کمال متحلی اختیار شد او را باعزاز بدرجهٔ تمام تر از بلخ بدمشق بردند چون بخدمت سلیمان رسید زهر در نگین ...
داشت سلیمان از حجر الیشم بر بازو بود در حرکت آمد سلیمان از و پرسید که چرا زهر همراه داری گفت اگر ...
آزار بکم و سیرت تمام سلیمان او را بر ملک تمام کرد و آل برمک از نسل او بند و زر جعفری بدو منسوبست حجر اللّه آب ...
اگر زن حامله را چشم بران افتد وی را استفراغ آید و بجایش بزبان رود و اگر در دیگ جوشان افکنند از جوشش باز ایستد
حجر یرقان سنگی خردست آنرا در آشیان پرستو یابند و بر هوس تحصیل آن جوجهٔ پرستو را زعفران کرده ...
انگه بجایش ... یرقانست جهت دفع آن آن سنگ را بجا دارد و برابر بچه در آشیان نهد مردم آنرا برداشته معلول ...
چون در آن نظر کند دفع آن علت شود فادزهر حجر آنرا ... پس خوانند بر چند نوعست زرد و اغبر و سبزی و سفید ...
نه نفاد زهر را از چین و هند و ترکستان آرند و بهترش زرد و اغبر ... باشد و [illegible]
نشانه ... را چشم برکنند و در کوزه افکنند با انگشتری تا بعد از هفت روز آنرا در چشم ... آید و باشد ...
الا نه و این انگشتری در دهان گیرند فایده کند و اگر بر جایگاه زخم کژدم و ... نهند وجع ساکن گرداند و ...

و وزن قیراطی از آن مسحوق با ... بخوردن ... کهربا بقولی صمغ درخت جوز رومی است و صمغ ...
مانند و فارق میانشان جذب کاه است و گویند بدریای مغرب و مانند زرنیخ پیدا شود و ...
بیاید و بعضی آنرا جاده خوانند خاصیتش از اورام و خفقان و آمدن خون از گلو و بینی و زحیر و اسهال و یرقان ایمن بود و باد از معده
باز دارد و چشم بد کاذکند الاولی جواهر که قیمت و خاصیت مرتبه نازل دارند بر چهار گونه اند حیوانی و معدنی و هوایی و عملی
فاما الحیوانیه ازان دو جنس معلوم شده و یکی در نوعی از حیوان پیدا بود و در همه حیوانات آن نوع باشد حجر البقر و آنرا
گاو زهره خوانند در زهرهٔ گاو میباشد بعضی ... مانند است و اگر چه در میان زهره است طعمش تلخ نباشد آنرا با شراب
و دم آن سام ابرص ... شفا یابد حجر الحیه در حوصله ... باشد و مهره ... گویند سفید و بزرگ و درشت رو باشد ...
بود و بیشتر در پس گردن بعضی ... و گوشت بیرون کشند و دفع زهر ... کند ... حجر الخطاف
در دو کان پرستو باشد چون پرستو بچه ... سنگ یابند یکی ... و آن دیگر الوان ...
بر بازو بندند ... دفع صرع کند ... و دفع خواب ترسیدن حجر الدیک آنرا ... خوانند در سنگدان مرغ ...
و خروس باشد ... دفع صرع و در خواب ترسیدن کودکان است و قوت باه ...
... دفع ... حجر یتولد فی الانسان در مثانهٔ آدمی از مرضی حاصل شود ...
سفیدی از چشم ببرد و چون ... سنگ مثانه ... سپنگ ...
... [illegible]
... صدف
جانوریست ...
و ریشهای چشم ...

بانوی بجربت جهت [illegible] آیه **اما المعدنیه** [illegible] مشهور [illegible] کتب معالجه [illegible]

[illegible] **ارمیون** سنگی سفید است مخطط بازرق و در شکل [illegible] باشد و چند [illegible]

[illegible] **اوزبخش** در معدن زرنیخ بود و مثقالی از آن [illegible] مثقال

[illegible] سفید و نرم شود و اوزبخش را چون سحق کرده [illegible] باشند [illegible] **اقلیمیا** ذهبی و فضی میباشد [illegible]

[illegible] در بوته خالص کرده اند از زر و سیم جدا شده [illegible] بکار دارند [illegible] خشک است در درجه سیم [illegible]

و برودت معتدل [illegible] و اصلاح [illegible]

[illegible] **ماهیت** سنگی سفید است مانند [illegible] شیشه فضی در عجایب المخلوقات گوید چون نظر آدمی بر آن سنگ افتد

چندان خندان شود که بمیرد [illegible] مدینة النحاس [illegible]

[illegible]

سبحان من خلق الاشیاء بحکمته و بعضی گفته اند سنگ ماهیت [illegible]

[illegible]

سنگ [illegible] **والعلم عند الله** [illegible] بورق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **[illegible]** سنگی سفید است مانند [illegible]

[illegible]

قوت تمامست [illegible]

توتیا در عجایب المخلوقات گوید از معدن نقره حاصل شود در شکل اقلیمیا [illegible] در سواحل دریا [illegible] باشد [illegible]

گوید در معدن [illegible]

سفید کرده اند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جالب النوم سنگی سرخ [illegible] خواب [illegible]

[illegible] **جالی** سنگی [illegible]

[illegible] **جمر** [illegible]

[illegible] **[illegible]** [illegible]

[illegible]

[illegible] **[illegible]** [illegible]

[illegible]

[illegible] **[illegible]** [illegible]

[illegible]

[illegible]

شنید و او را رنگ دارد و دفع خصومت کند و اگر آسمانگون بود بر دشمن ظفر یابد **حجر لاجوردی** لاجوردی و نیلگون و ترابی باشد اگر عکسش سفید

و ماه دیده در چشم کشند نافع آن خاصه نسوان سیاه چرده متابعت نمایند و در قرابتان بزرگ یابند و چون بشویند بعوض لاجورد در الوان

بکار برند و در زوال بود و سودا براند **حجر آسمانگونی** اگر عکسش سفید بود و نعیمی آید و چون بنام زنی بسایند بیکسان آید و میل در چشم کشند و نظر کسی

دوست دارد و متابعت کند و اگر سیاه بود و کار حاجتش ساخته شود و اگر زرد بود در جوی آب بیفکنند هر چند آن خشک شود و اگر سرخ

از حاجتش خبر نیاید و اگر سبز بود در وی بند که بزرعات دهد و این روایات نقل از عجایب المخلوقات است اگر بر سر زنی بپاشد او را بیار [illegible]

بدار وی بقدرت حق تعالی آن ابر از روی هوا برود و اگر با خود داشته نظر ملوک و حکام خشمگین روند آن خشم بصلاح متبدل شود **حجر اسود**

اگر عکسش سفید بود شر جنس و دفع زهر مار و عقرب کند و اگر زرد بود در عهد بخانه نیکو باشد و اگر سیاه بود و کار حاجتش زود برآید

و اگر سبز بود هوام او را نگزد **حجر ابخر** برنگ زعفران است اگر بیاید با خود دارد رانده نشود و اگر عکسش سفید بود هر آرزو که خواهد بیابد و اگر سبز بود

کارش زود برآید و اگر سرخ بود جواب سؤال از مردم شیرین شنود و اگر سیاه بود بر نام هر کس با خود دارد راز وی فکر نرید **حجر اصفر** اگر عکسش سفید

بکمال بر چشم مردم شیرین شود و اگر سیاه بود و در چشم زنی کشند الفت آن زن از وطلب [illegible] کند و اگر زرد بود مردم ویرا [illegible] کنند و اگر

سرخ بود فراخ روزی شود و اگر سبز بود نزد مردم گرامی بود **حجر ماه** حاجتش با آرزوی جماع کم نشود و در زیر زبان داشتن دفع تشنگی کند

و اگر بشکنند در میانش کرم یابند فعلش بقوت تر باشد و در مصر پدید آید **حجر مرم** سنگی سیاه جیشی است آب فرو زود بر کناره دریا

از اجزای لطیف ارضی و بخاری متولد شود حاجتش از غرق ایمن بود و خاصیتش آنکه در دیگ جوشان افکنند از جوش بازماند **حجر عقیق الکلب**

از ولایت مغرب خیزد و سنگیست که دشمن [illegible] چند انکه آنرا [illegible] بیرون [illegible] مردم آنرا [illegible]

برند و این نقل از [illegible] است **حجر جشی** از حبشه آورند سنگی زرد رنگ باشد و چون بسایند آبش [illegible] است و [illegible] بود در بکار [illegible]

و گوشت افزونی بکار آید و ریش [illegible] آرد **حجر حصاه** موج دریای مغرب آنرا بساحل افکند مانند چرخ [illegible]

دفع سنگ مثانه کند باذن الله تعالی **حجر جی** سنگی سیاه است و اندکی [illegible] باشد که بر آن خطوط باشد چون مار گزیده [illegible]

شود و شفا یابد و نه بر آنه و بیرون آرد و از نقل تنسیخ نامه ایلخانی **حجر حشی** سنگی زرد رنگ چون آب بسایند سفیدی بود مانند شیر [illegible]

تیز باشد در اوجاع چشم مفید بود و گوشت افزونی بردارد از نقل تنسیخ نامه **حجر النمر** آنرا چون بسایند برنگ خونابی بود و بعضی [illegible]

بود برنگ سرخ یا ماشی و اکحال بکار دارند و قروح و جراحات کهنه را مفید است در تنسیخ نامه گوید آن دارویی معروفست **حجر طاحلبیح** [illegible]

و چون سپر گرد باشند دفع اورام حاد کند **حجر زیت** سنگیست که چون آب بر آن ریزند آتش از آن مشتعل چون روغن زیت

یا به آتش تازه فرونشیند خاصیتش آنکه مار و کژدم و دیگر هوام از وی بگریزند **حجر سامو** در کوه مغرب می باشد بهر سنگ که خطی از آن سنگ

بکشند پیدا آید و پاره شود **حجر شادنه** سنگی لعل است برنگ و وزن یاقوت چون بسایند مثل زنگ زردی دهد اگر [illegible] کنند

مانند شنگرف سرخ شود و جزوی از آن سنگ بر چهار جزو نقره زنند چون طلای سرخ شود **حجر رف** سنگی رخت که بسیاری [illegible]

می باشد سحق کرده بر سرطان و دفع خار کند و بدین سبب آنرا سنگ خار نیز خوانند سحق آن مانند شنگرف کتابت را نشاید

حجر نسو بر بار زعفران خلط کرده بر یرقان مالند زایل شود **حجر حدی** سنگ جراحت نیز خوانند رفتن خون باز دارد **حجر جی**

طعم خوش [illegible] و چون عسل شیرین است و [illegible] سفیدی چشم ابرو [illegible] مفید است و خون آمدن باز دارد **حجر عقاب**

مانند [illegible] سرخ است و موصوف بلطافت [illegible] آوازی [illegible] آید چون بشکنند [illegible] در میانش یابند و آن حرکت باطل کرد [illegible]

این سنگ آنست که چون بجنبانی پنداری که در میان آن چیزی است و آشیان عقاب می باشد چون عقاب ماده را خایه نهادن دشوار شود

آسانی زائیدن و پستان آن سنگ پاره و در آشیان نهد از زن حامله [illegible] منع [illegible] و اگر بر زیر زبان گیرند [illegible]

بر خصم غالب شوند و این سنگ در خواص [illegible] مستعمل [illegible] آشیان اگر کسی [illegible] کرده [illegible]

[illegible] مطیع و فرمان بردار شود **حجر الفاره** سنگی سیاه و خام [illegible] بشکل موش [illegible] موشان بر وی جمع شوند و مردم [illegible]

و از سر ایشان [illegible] و جراحات [illegible] سپید [illegible] مفید بود و دفع سرخ کند **حجر مور** سنگیست [illegible] دریا [illegible] بر سر آب [illegible]

سواد کتابت [illegible] کند [illegible] و جراحات [illegible] مفید است [illegible] سفید کند [illegible]

آن به که ز صبر رخ نتابم
باشد که مراد دل بیابم
[illegible]

مقصود ز بود ما ... تو
...

آن به که ز صبر تلخ ناکام
باشد که مراد دل بیابم

شونید حرارت [illegible] آب برد و نقل [illegible] نامات حجر القمر آنرا براق القمر نیز خوانند سنگی [illegible] رنگ شفاف [illegible]
کران بود بزمین مغرب باشد چون از مصروع در آویزند صحت یابد و [illegible] آویخته بدند مزید [illegible] آن شود و از آفات ایمن مانده و [illegible]
در تیغ نامه گوید برو نقطه ایست با فزایش ماه در فزونی و کاهش [illegible] کاهش است حجر قیر سنگی سیاه است برنگ قیر بزمین مغرب [illegible]
در عجایب المخلوقات گوید اگر جزوی از آن برهنه از جزو قیر بندد چون آتش مشتعل شود و اگر در آب روان [illegible] باز ایستد حجر [illegible]
بزمین مصر بود در عجایب المخلوقات گوید چون بدست کیزنی آورد و اگر دیر فرو نشیند بیم آن باشد که از جوع [illegible] حال [illegible]
حجر [illegible] آن سنگ بر سنگ زنند اگر سنگ بماند [illegible] و آن سنگ را در شراب افکنند هر کس از آن بخورد [illegible] شود و اگر
در برج کبوتر افکنند کبوتر همه بیکبار پراکنده و متفرق شوند و این نقل در عجایب المخلوقات بنظر آمده حجر [illegible] چون آنرا بسایند رنگی سفید [illegible]
شیر برنگ [illegible] با کحل قوت منع نزول آب و دفع سبل و قروح و خارش چشم است و اورام را مفید بود حجر مطر چند گونه است بزمین ترکستان [illegible]
چون او را در آب نهند هوا متغیر گردد و باران بارد و باشد که برف آید و در بعضی کتب آنرا خاصیت چشمه چند خصوص است که چون آنرا [illegible]
[illegible] گردانند [illegible] و با رنگی و امثال آن آید و اگر ایستاده بر هر طرف که خواهد بارد کسی [illegible] تواند کرد و [illegible] حجر [illegible]
در چراگاه شتر از جایگاهی که شتر بدان در او کنند و [illegible] سنگ بردارند چون آنرا بر حیوان و [illegible] طعام نهند هر کس از آن طعام خورد [illegible]
[illegible] دارو نیز [illegible] و اگر زن باشد باید سنگ از جایگاهی بردارد که شتر ماده [illegible] حجر [illegible] سنگی [illegible] و سفید است
[illegible] باشد چون بر [illegible] نهند آب [illegible] بیرون آید و شفا دهد و اگر [illegible] کند در جایی [illegible] حجر [illegible]
[illegible] رنگ [illegible] در [illegible] باشد بر سوا [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] سنگ [illegible] البول و سنگ گرده و مثانه و ضعف معده و استسقا و شهوت را مفید است و [illegible]
[illegible] کند [illegible] روز [illegible] باشد حجر [illegible] از آب [illegible] چون [illegible] حجر [illegible] و [illegible] بجز [illegible] باید بامر الله تعالی
[illegible] سنگی [illegible] حجر [illegible] [illegible] باشد [illegible] کرده [illegible]

[illegible] انداخته بهتر [illegible] حجر سونیون سبز و سپید و زرد میباشد و بهترین آن رنگ [illegible] و در معادن [illegible] بود و [illegible]
آن که در معدن زر بود [illegible] جو از آن شود و باز [illegible] خورد و سپس [illegible] کرده بر جایی [illegible] است شود [illegible]
[illegible] شود حجر [illegible] سنگی شوشات برنگ سفید و زرد سبک وزن در مغرب میباشد و [illegible] و هوا [illegible]
حجر [illegible] [illegible] چشم مردم [illegible] خصم [illegible] کرده [illegible] سنگی سیاه است مثل [illegible] در دریا
[illegible] سوخته و با زیبق سحق کرده بر طلا نهند و با آتش [illegible] کنند [illegible] شود رخام سنگی سفید و معروف [illegible]
[illegible] شود و در آنجا [illegible] باشد [illegible] بر جایی [illegible] خاصیت [illegible] زاجات [illegible]
سبب تولد [illegible] گویند اجزای [illegible] و ارضی [illegible] اختلاط [illegible] کند و [illegible] حرارت آفتاب [illegible] شود [illegible]
[illegible] پیدا شود زاج باشد اگر در معدنش قوت حدیدی غالب بود زاج سرخ و زرد باشد و اگر [illegible] بود زاج [illegible]
[illegible] گویند اصل زاج از زیبق مرده و کبریت متولد شود رنگش سرخ و زرد و سبز و سپید و سفید بود و سبز [illegible]
[illegible] است [illegible] در حلقش شیرین بود و زرد زاج [illegible] است و چون بشکنند میانش چون [illegible] بود و [illegible] و سیاه
زاج [illegible] و رنگ [illegible] بود و سفید سودی خوانند و در جبال [illegible] بود و بر آن [illegible] پیدا باشد [illegible]
[illegible] زاجات [illegible] و از معادن [illegible] مجموع زاجات [illegible] و [illegible] و [illegible] مفید بود
[illegible] و [illegible] آب [illegible] و [illegible] قوی شود و [illegible]
[illegible] چنان شود که موی [illegible] زاج رنگ [illegible] زجاج آبگینه [illegible]
سنگ آتش [illegible] حاصل میشود [illegible] از آبگینه سازند و [illegible] آبگینه است و [illegible]
[illegible] و از آن [illegible] سازند و آبگینه [illegible] بسیار فایده است و [illegible]
[illegible] در آب و شراب [illegible] باشد [illegible] شراب [illegible]

ایضا

زنجفر زند و سرخ و از سپید باشد چون مصعد گردد مس را چسپید گرداند و آهن بکار آید و قلعی سخت کند و چون مصعد نباشد نقره را

سیاه کند با آنکه آمیخته ملحق می گردد و با روغن گل و زیره برابر کنند و ریش هیچ کس را بیرون آرد و در الوان بکار برند و آن از سموم است زرقشتی

سنگی سیاه و زنگ مانند زفت سحق کرده و با روغن گل آمیزند بر جذام مانند آنچه زند از موضع آن ... شده و سخت باشد زنجار کافی ...

و کثرت ... کافی از مجاورت مس پیدا شود و سبز از آن و سرخ آن آهن ... از مس میان ... کنند تا چون ... گردد ...

و دیگر بار بجایگاه ... زنگار شود گرم و خشک است در درجه چهارم جرب و بهق و برص ... و ...

مرده را از جراحت ... و برگ چشم ... و چون بسوزانند ... نقره را سیاه و مس را سرخ گرداند

الوان بکار دارند روسختج ... زنگار محلول کند ... و با آب برگ چغندر ...

یکسان شود و بکرده نشیند و چون ... زنگ ... زنگار روشن ...

... شنجرف آن را بعربی زنجفر خوانند و بفارسی شنگرف گویند ... کبریت و زیبق است

... زیبق با گوگرد ... آتش نهند شنجرف شود ... و اگر زیبق با گوگرد ... کنند ...

و ... محکم کنند ... آتش نهند ... سرخ ... زیر ... نشیند و زنگار ...

گوگرد در زیبق ... شود ... و از شنجرف ... و ...

... زیبق و گوگرد ... نقره ... باشد ... زنگار ... تمام دارد ... جهار ...

زیبق و شش مثقال گوگرد ... چهار مثقال زیبق و یک مثقال گوگرد ...

... شیشه کنند ... زیر آتش ... شنجرف شود ... گرم و خشک ...

... و در الوان بکار دارند و آن نیز از سموم است سرخ طریق ساختن ...

... و چون بسوزانند ... زند الموکف ... سرخ ...

بی دندان و استسقا ... مفید است و ... شود و از آن ... سنگ

اندوبی چوش آید ... بسد سنگی است سپید است و براق ... قوت ...

نزول آب کند ... تصور باشد ... چشم ... اکتحال کنند ...

... سنگی ... چون ... سنباذج

سنگی ... سوراخ ... سخت ...

پاک کند شادنج آن را حجر الدم ... حجر الدم ...

... قوت تمام ...

نور چشم ... سفیدی چشم ... سبل ...

شب بانواع است ... سفید ...

... شب ... گرم و خشک ...

... طالیقون

سنگ سفید است ...

... طلق ... کوکب الارض ...

... من علی الحلق

غنی اغنی الحلق ...

و خشک ...

مرقشیشا ...

۱۶

دیوان حافظ

واگر سفیدی بود چشم را منفعت رساند واگر در آب افکنده و کسی از آن بخورد هلاک شود طین مختوم سردست در درجه اول و خشک در دوم ... عطاس

و دفع خون از زخم و خون برآمدن از سینه و ریش بینی و مرض چیسب را نیک مفیدست عطاس در عجایب المخلوقات گوید که ...

بارها شرب و حرمیتی پیدا شود و اگر در آتش افکنده دو فتیله غبیری سنگی زمین رنگست و به سبزی زند و به نقطه‌ها سیاه و زرد ...

دوای مزنده اسب که از مداومت شرب عارض شده باشد و معالجات دیگر نیز مفیدست فرسلوس سنگی سیاه و ثقیل است

آنرا بیم چون آنرا چون بر آتش افکنند متلاشی شود و اگر بر بخور افکنند بر آتش حرق کنند ... منعقد و متفرق شود و عاشق کنند ...

و نسیان ندارد و اگر درجات مجامعت آن سنگ بارد بود و اگر در ... شود و مبارک ... وحی وش باشد اگر بسه کار ... در دهن ...

زایل شود فوطا در یای کوه و ... در شب چون آتش روشنی دهد در عجایب المخلوقات گوید اگر آب گرفتن بالنده ... جمیع حیوانات

... سنگی است ملون با الوان مختلفه در شب مانند آینه نماید دیوان و پریان و ... ازان گریزان باشند قومیس

... سنگی است برنگ آتش بر جراحتی که گوشت برنشود آنرا ... طلا کنند سخت دهد فرسار ... قوت ... در معدن زر پیدا شود

... مؤثر نشود و اگر قدر دو جو از آن سحق کرده بخورند از خیالات و جنون ایمن شوند قرباطیس بزمین هندی باشد

... عضوی که ازو خون آید و امساک نپذیرد و آنرا بدهان گیرند و آب دهان بر موضع خون پاشند باز ایستد قرودم سنگی است ملون

... سبز و زرد و سبز از برج آورند چون از آدمی دار و بتر گردد سخن بصواب گوید و دیوانه و پریده و اگر ... سحق کرده بخورند

... اوجاع مفاصل و عرق و عظام را مفید بود قلقطیس سنگی است مثل زاج است طبعش گرم و خشک در درجه سیم خواص او ...

... کند قراطم سنگی است مدور مانند گلوله کمان که ... سحق کرده بخورند سنگ مثانه را خورد کرده بیرون آرد

قیسور سنگی سبک متخلخل است و بر سر آب ... در با و متقلب می‌باشد آنرا حجر الله فاتر ... و سفیدی از چشم

ببرد و در دار امالند موی زایل کند و ریشهای گوشت ... قیموریا خاصیت سرد در درجه اول و خشک در دوم ... آتش

شفا دهد و ریشهای ... گل ... آنرا القشد خوانند چند ... بهتر باشد طبعش سرد در درجه اول و خشک در دوم

قبض و تخفیف کند ... و گوشت زیادتی از جراحات ببرد و چشم را نفع دهد کهربا سنگی است سبک حسن رنگش سبز مایل بزردی

برسوا ... باشد سحق کرده با ... برقلعی پاک کرده ... دو دیگر گداز شود کرپا سنگی سیاه

خشونت و سختی ... چون ... عکس کند ... سفید شود و آن عکس سفید ... بسیار ...

... منعقد و متفرق گردد کرسیان سنگی سبز رنگ شفاف صافی ثقیل است آنرا عکس کرده ... سفید شود ...

... بار دو بطور با آتش گرم گردد از کرسیان ... بریزند ... کرسیان ...

... کرک سنگی سفیدست از خط برنگ عاج ... بر ساحل ... و حل ... مفیدست و ...

... و صحرا ... بود کرمانی سنگی سیاه است ... برنگ ... و ... سحق کرده ...

شفا دهد لاجورد مشهورست طبعش گرم در درجه دوم و خشک در درجه اول ... مفیدست ... تقویت ...

... بیرون کرده ... اسهال سودا ... چون ... و اگر با موم ... کرده ... ضماد ...

... است ماقط الذهب سنگی زردست برنگ زر نماید ... چون زر ... و ... آن سنگ ...

آن ... جذب کند ماقط الرصاص سنگی ... است و خوشبوی و ... رصاص آنرا ... چون ...

... و متفرق شود ماقط القمر سنگی ... است ... سیکست ...

... ماقط الصوف سنگی ... سبز رنگست مایل بسفیدی ...

... باشد ... چون ... صوف ... مفیدست ...

ماقط العظم سنگی زرد ... ماقط الفضه سنگی سفید است ...

... ماقط اللحم ...

... ماقط الذنب سنگی ... زمین ...

17

مس و روی و برنج نبود کشد اگر بوزن دانگی از آن بر وجه درم شوره کداخته شده آنرا برنگ زر کردانند و آن سنگ بدشواری از آهن جدا

شود و اگر مسحوق آن سنگ بوزن یک دانگ با شربت کرده مصروع دهند صحت دهد **مالیطوس** سنگی سپید است از روی خیار گره

بعضی گویند جوهری است و بعضی گفته اند صحت جراحات سخت خورد و اصحاب صرع را مفید است و مدام را [illegible] **اوقوطس** کاذران بعضی سفید کردن

کرباس بکار دارند و خون باز داشتن مفید است **مالیطس** آن سنگ هندی خوانند هر جا آن بود سحر و عمل شیطان مؤثر نبود و حامل آن

همچنان از ان ایمن بود **مارون** دفع بیاض العیون را مفید است **مالیسه** سنگی سفید است و با زردی زند [illegible] باشد

شکسته را مفید است [illegible] خلاص دهد و حامل آنرا از خشم و خوف ایمنی بخشد **ماو** سیونانی [illegible] گویند [illegible]

زیرا که چند آنکه آفتاب فوق الارض باشد آن سنگ در هوا طیران کند و چون تحت الارض شود بر زمین نشیند رنگش سیاه و سبزی [illegible]

[illegible] بکار در هوا منعقد میشود و در خط جنوبی بدیع باشد بوقت برداشتن آن اگر آفتاب در خط جنوب بود [illegible]

گرم و خشک بود و اگر [illegible] بود [illegible] و حامل آن [illegible] نماید [illegible]

مرقشیشا بانواع است ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و ذهبی زرد [illegible] چون برنگ زنند [illegible]

کرده [illegible] شود [illegible] زر [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] **مس** [illegible] سنگی [illegible] کمال [illegible] دارد [illegible]

در درجه اول و خشک در سیم مسحوق آن بیاض العین را مفید است و اگر [illegible] بر [illegible]

این [illegible] بسیار [illegible] باذن الله تعالی **حجر الولاده** [illegible] زن حامله [illegible] شود [illegible]

باشد چنانکه [illegible] عقاب مذکور شد [illegible] **فسبحان من الهم الطیور مصالح معیشة**

حزه [illegible] در درجه اول و خشک [illegible] است [illegible] قوت [illegible] باشد

مقناطیس مشهور است [illegible] جذب آهن [illegible]

تا بر [illegible] اگر بقفل بسته داری [illegible] در سر [illegible] دو اگر شخصی با ریزه آهن داده باشد این سنگ را خورد کرده با روغن بادام دهند صدا

نبود کشیده و بسیار [illegible] آهن [illegible] شود مقناطیس [illegible] آنچه آفت [illegible]

و اگر [illegible] در [illegible] سنگ [illegible] در درجه اول و خشک در سیم چون [illegible]

شود [illegible] حل کرده چون [illegible] خون [illegible] قوت [illegible] جذب [illegible] وجع المفاصل

و نقرس را [illegible] آسانی وضع حمل زنان [illegible] فایده [illegible] **مغنیسیا**

بر چند نوع است یکی برنگ [illegible] سیاه [illegible] دیگر [illegible] حدیدی [illegible]

و [illegible] **ملح** [illegible] گرم است

[illegible] و خشک [illegible]

باشد [illegible] **كما قال النبي عليه السلام ابدا بالملح واختم به فان فيه شفاء من سبعين داء**

وايضا قال عليه السلام ثلثة الفاة بالملح قبل الطعام تصرف عن ابن آدم اثنين وسبعين نوعا من البلاء

منه الجنون والجذام والبرص وقال سيد ادامكم الملح وقال من اكل الملح

قبل كل شيء وبعد كل شيء رفع الله عنه ثلثمائة وثلثين نوعا من البلاء اهونها الجذام

وقال افتحوا بالملح فانه دواء من سبعين داء وقال انا في الانبياء كالملح في الطعام

في الصباح [illegible] بانواع است [illegible]

چون [illegible] و نمک [illegible] بسیار است [illegible]

اربع هو اربعة وخلص ثلثة ومدبر اثنين وقائم بواحد [illegible]

[illegible]

ومو و اما الملح وشتا قرونی فرج بر دو بار و دهن ما نمی‌زاید کند و گرم کرده بضماد با شکند جرب و قوبا و حوق الفیه کند
و استرخا را مفید بود و دیگر نمک طبرزد که زرگران نقره بدان جلا دهند دیگر اندرانی سپید ایذی برنج سافی دیگر نفطی که از وی نفط آید
سخت دیگر طبرزدی سپید صافی ... هندی نمک سیاه طبرزد اند و منخی دارد بیضی اند و بوی خایه پوست باز کرده آید و نمک خاکی
عجیب است از بهر آنکه و به شناختن بچار دیگر جزوی که از سنگ دیگر دیا سنگ و آتش برو کنند و بر در خانه که بچار خوابیده دو سه بار جانی
قدر دانگی و نیم تا نیم درم بر آتش نهند از نمک عجیبه و در خانه بنهند چهار زنده ماند و اگر با زر در خانه افتد چهار بمیرد و اگر بعضی ازو درون
پرون آید چهار پای و بدر از کشد قطرون از جنس بورقست و بعضی گفته‌اند بورق ارمنی است طبعش گرم و خشک است بدرجه چهارم
از روغن پاک کند و زیور جسد ... مفید بود و تاریکی چشم و فالج و جرب و خارش گرمش را نافع بود و آنرا
استعمال باید کرد و خوردن نشاید نوبی آنرا انافی التسترنج خوانند ... بعضی ...
از دخول آنجا منع کند و اگر دخول سخت کرده باشند زهر را باز گرداند نوره آنکه گرم و خشک در چهارم در حرارات خاصه تا کم
بکار برند با زرنیخ حلق موی کند و مایه صابون بود و بویش ... نوشادر معروفست کافی ... باشد کافی ...
الافعی ناری ... و از قوای ... باشد ... سفید ... طبعش گرم و خشک بدرجه چهارم ...
بلغمی ... را مفید است و چون آنرا حل کرده آبش در خانه بپاشند هوام از آنجا بگریزد باری ...
... چون با زرنیخ ... نفطان ... خفقان قلبی و ارتعاش و استرخا را مفید است
... اما الهوائیه از لطایف هوا ... برجی مخصوص می‌نشیند و بسته میشود و آنچه از وی
معلوم شده اینست احجار صواعق ... و اگر آن مستنفع ... ترنجبین بفرمان ...
و صانع ... درخت گز می‌نشیند و غلیظ ... و شیرین میکرد و آنرا ترنجبین خوانند ...
گرد ... بیشتر می‌باشد چون بر درخت ... می‌نشیند از آن دوشاب ... در ولایت همدان بر درخت می‌نشیند

اما چون ... شود و برگ او را فرو می‌گذارد و دوشاب از و نیستوان گرفت طبع ترنجبین گرم و تر است سعال را
مفید است و خمار آنکه از بخار اشربه حاصل شود و در ولایت خوار ... گرم و ترست ... در ... آن هوا ... یک
می‌نشیند ترنجبین حاصل میشود و خاصیت آن ... ترست ... بعضی ... گرم ...
بسیم ... و اما العملیه اجاری ... است
... که مشهورترست بر سبیل حروف ایراد کنیم اسفیداج ... گرم ... شود ...
... را مفید است و آنچه ... قسمی بود ... کرده ... حوب ...
خوانند ... و استرخا و ضعف معده ... و تغیر لون را دفع کند خبث الطین ...
بکار آید ... زنجار ... زنگار ... و نوشادر ... زنجفر ...
و کبریت سازند خاصیتش ... شادنج فقدست ... کرده گرم و خشک ...
... را مفید است ... و چون ... قلقند ... سوخته ... شود ...
گرم ... را ... و چون ... آب ... در خانه ... بپاشند ...
بیشتر باشد مرداسنج ... خوانند ... است ...
اصفهانی بود ... جراحات ... و آثار ... را مفید است و چون ...
تاثیر ... بیشتر بود ... مرداسنج ... زعفران حدید
... زعفران ... درم ...
بر آفتاب گرم تا چهل روز ... روسختج ...
بسوزانند نقره ... سبزی ... و زیر ... زنگ ... کنند ...

یکی گرم گردانی و یکصد بار در زیت فسلی چنانکه زیت بجای نهد حاضر باشد و هر وقتی در دیگری افکنی تا زیت گرم شود و آنگاه این
روغن بگردانی و عوض تازه چاری و بجوشانی صد بار صد بار در ده جای دیگر ریخته و روغن زیت تازه کنی تا تمامت سیصد بار شود پس
آید مانند زر و دیگر این عمل و موازنت آنکه بجای بابا طرون [illegible] گردان اجساد و سپری است باید نیکو دانست که [illegible]
و در بوته دیگر نهی آن چه در وی که خشک شود و بدان [illegible] و آید و صافی شود و این دشوار که اختیار کرده باید که در بوته اول [illegible]
آنگاه در بوته دیگر نهی تا نرود که اخگر کرده و این را بوته بر بوته خوانند و در کتب چنین نقل آمده **مغنیسیا** از آبگینه بگیرد خواصش مثل کانیت نوشادر
بسیار نه خواصش مانند مغنیست و نقل این اجاره [illegible] کتابی دیگر تعرض نشده اگر از عجایب المخلوقات است **جسن سیم** [illegible] ذکر او
رطوبات بخارات که در اجواف زمین مجتمع و در جوی هوایی تابستان آنرا با معدن لطیف و خفیف گرداند و تصاعد [illegible] و چون سرما [illegible]
زمستان بدان رسد غلیظ و منجمد گشته زایج شود و در معدن قرار گیرد و حرارت معدن آنرا ترتیب دهد و بالانه [illegible] بخشد
تا بخته گشته نوعی زاده شود و اختلاف او از سبب اختلاف طبایع زمین معادن باشد اگر حرارت و یبوست معدن با فراط بود [illegible]
شود و اگر خشکی کمتر باشد نقطه گرد و اگر گرمی فراط بود و خشکی فروتر از آن زرد باشد و اگر گرمی کمتر و خشکی اندک و مساوی بود [illegible]
گردد و اگر در غایت خشکی کمتر بود [illegible] شود و اگر معتدل با برودت و رطوبت مایل بود زیبق شود اکنون شرح هر یک یاد کنیم
زر آنچه تر بود گرم است بدرجه [illegible] سیم [illegible] خشک بدوم و چون خشک شود گرم بود بدرجه سیم و [illegible] جلا و تحلیل کند و [illegible] بود سفید [illegible]
ببرد و اورام صلب و خنازیر و [illegible] ریشهای [illegible] را مفید بود و صلابت معده و [illegible] نرم کند **زیبق** جیوه و سیماب [illegible]
نیز گویند اجزای [illegible] مایی و ارضی که اختلاط یابد [illegible] با هم [illegible] قطرات بزاید و حرارت معدن آنرا نضج داده غلیظ گرداند
طول زمان و خاصیت ماهیت رنگی سفید بدان بخشد آفات زائده [illegible] بیماران [illegible] و زیبق گردانند و [illegible]
نیز نامند و [illegible] حرکات ازان [illegible] شود و از زمین چاره [illegible] آفت [illegible] و آن [illegible] و زرنیخ است [illegible]
سوبرد [illegible] زیوه و نوشادر است [illegible] طبع زیبق سرد و تر است [illegible]

[illegible]

و در طبخ اجساد و خوش کند الا آنکه [illegible] شود و نوع [illegible] باشد از تیز [illegible] و قبض اجساد [illegible] کند و چون [illegible] کرده
کرم و قمل شود و [illegible] خارش ببرد و [illegible] موثر است و امراض [illegible] فالج و ذات الجنب [illegible] و البرص [illegible]
اعضا و خشکی دماغ و [illegible] و جرب را مفید است و دود [illegible] هوام را بگریزاند و [illegible] کند و [illegible]
از [illegible] استعمال [illegible] نزدیک [illegible] **عنبر** در اصل معدنش اختلاف بسیار است چون دیگر ادوات [illegible]
[illegible] و آبی و تقویت [illegible] در جزایر [illegible] و ریاحین بسیار [illegible] است
[illegible] موم [illegible] آدم [illegible] جزایر [illegible] جزیره [illegible]
اگر [illegible] وقتی در آب [illegible] بود و اگر [illegible] طبع [illegible] گرم است بدرجه اول [illegible]
تقویت دل و دماغ [illegible] زیاده [illegible]
ضرر [illegible] **کافور** در صور الاقالیم گویند [illegible] حاصل شود که [illegible] هند و [illegible] هندوستان [illegible]
بچوب [illegible] هند [illegible]
بطریق [illegible] و بر چوب [illegible] و مجتمع گردد **قیر** معدنش به کوه [illegible] آب [illegible]
نشست [illegible] شود [illegible] بسیار فایده است [illegible] بکار آید طبعش گرم است بدرجه اول و خشک بدوم [illegible]
[illegible] صافی کند و امراض خنازیر [illegible] را مفید است **کبریت** اجزای مایی و ارضی چون با هم مختلط شود بعضی [illegible]
حرارت معدن آنرا نضج تمام [illegible] دهنی گردد [illegible] منعقد [illegible]
حرارت و قوت [illegible] از فرط حرارت سرخ [illegible] و وسط [illegible] زرد [illegible] سفید [illegible] طبع او گرم و خشک است بدرجه چهارم
ماده اصلی اکسیر [illegible] امراض [illegible]
و [illegible] زرنیخ از درخت [illegible]

تا ز وصف رخ زیبای تو دم زد قلم
ورق گل خجلت از [illegible]

لادن موصوف و از مشمومات طبعش گرم است در درجهٔ دوم و خشک در اول فتح سدد و درد گوش و منع موی و شیده را

معرفت و موی را از ریختن نگاه دارد و دود وی نافع زکام بود موميايي زميني که در اجزای او لطافت حرارت

و بیوست و دهنیت غالب بود و نداوتی که طبیعت آن زمین یافته باشد چون از کثرت اجتماع صعود کند و از زمین بیرون آید

و دهنیت آنرا هوا بسته گرداند چون موم شود و در زمین جهای شبانگاه و دارابجرد فارس این قوت را مومیایی گویند

از جاهای دیگر بازمانده مومیایی کهنه موم آیینه اسم و علم آن شده طبعش گرم و خشک است در درجهٔ دوم

و لقوه و صرع و صداع باز دارد و کرانی زبان و خناق و شکستگی هر عضو از انسان و سایر حیوانات را فواید آن مشهود

منقولات و طلای خفقان را سود مند نفط توتیش هم بر این صورت است و آب آتش‌زنیست که برون آید و از آب جدا گردد

و سپید و سیاه می‌باشد و جوهری بر منافعات او طلای مفاصل و لقوه و فالج و بیاض و آبی چشم و نزول آب چشم را مفید است و چون

فتیله نفط آلود در مقعد بر کنند کرم خورد که در مقعد بود هلاک کرده بیرون آورد مرتبهٔ دوم در نباتات و آن جایی است که

از آن امتزاجی باشد و قوت حس و حرکت نه و در و اجزای آبی و ارضی بیشتر بود و از تراکم انعقاد آن اجسام باهم یکدیگر آن پدید آید

اگر قوی ترکیب بود عروق و ساق و اغصان و اوراق و اثمار پیدا کند و درخت شود و اگر به مرتبهٔ اوراق و اثمار نرسد گیاه شود

اما اغصان و ساق و عروق حاصل بر قرار بماند و اگر در ضعف ترکیب به آن پایه نرسد بر این مرتبه نتواند رساند نبات نشود

که اکثر در فصل بهار در سال نو روییده گردند تقدیر خدای عزوجل قادر بی‌کمال مجید در آیات سورهٔ مبارکهٔ یس از آن خبر می‌دهد

وَآيَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ وَجَعَلْنَا

فِيهَا جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَفَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَمَا عَمِلَتْهُ

أَيْدِيهِمْ أَفَلَا يَشْكُرُونَ و تفاصیل انواع نباتات و فواید هر یک زیاده از آن است که در حیز تحریر

و تقریر و تسطیر صورت اختتام و اتمام پذیرد و آنچه مشهور است در کتب شفا و منهاج و ذخیره و کامل و عجایب المخلوقات

و تقویم الصحه و آثار و اخبار رشیدی و دیگر کتب طب و لغات دیده ایم در دو شکل اشجار و نجوم یاد کنند چنانکه شاعر عرب مناسب این گفته

شعر تَأَمَّلْ فِي نَبَاتِ الْأَرْضِ وَانْظُرْ ۞ إِلَى آثَارِ مَا صَنَعَ الْمَلِيكُ ۞ عُيُونٌ مِنْ لُجَيْنٍ شَاخِصَاتٌ

كَأَنَّ حَدَقَهَا ذَهَبٌ سَبِيكُ ۞ عَلَى قُضُبِ الزَّبَرْجَدِ شَاهِدَاتٌ ۞ بِأَنَّ اللهَ لَيْسَ لَهُ شَرِيكُ

شکل اول در ذکر اشجار درخت بر دو صورت است بارور و آزاد و در منع انسان که اهل عالم مانند کرده و گفته اند

درخت بلند سپید که دارای عرعر و بید و چنار و سرو و شمشاد است و بیشتر بار نیارد و نو میوه دارد سبب شمره ثمره آزاد گوید

...

بود و اگر خودرو بهم شود و اگر باشد درخت بود و اما درخت شده و داد و به مشهد باشد در مکه از درخت او صنعت خاصه

مذکور است و در هر صنف چهار نوع موجود است اول قوت جاذبه که آب را از نشیب زمین بالای درخت رساند دوم ماسکه

که در شاخ درخت نگهدارد سوم هاضمه که لطافت آنرا جذب کرده جزو بدن اجزای شجر گردد و قوت دافعه که زواید آنرا بیرون

افکند و اگر سبب کهنگی یا قطران بر درخت چاره کنند که شود و میوه چندان در شود و اگر از نهال جدا کرده بیست بیخ کارند

و سرکین خوک یا گیز مردم در بن درخت کنی یا آتش کرده دفع گیرد و اگر از درخت میوه دار شاخ جوبی یا پیمانی بر پیوند کنند

و اگر دو شاخ کرفته بر درا در یکدیگر نهاده مانند طاق و از درختان در آویزی یا زیر درخت کشاده کرده اندک سوراخی

یا سنگی سپید در آن نهاده و خاک پوشانیده و اگر ... در آن ... کسی بر زیر درخت آمده کوید ...

... از سبب درخت کنی یا صد از چوب ... برابر ... را ... از آن که ... درخت باید

در آنچه دارد ... اما قوی ... قوت ... سبب ... اصل درخت و اوراق و اثمار بود و چون

... طبیعه و قوت ... بکار و قوت مولده و کار آنرا بیرون آرد و قوت نامیه کار آنرا نشو و نما دهد

... و در خلقت آثار عجب و دلالت غریب بر قدرت صانع قدیم و حکمت خالق حکیم تعالی و تقدس

دو قسم است حصین می‌پرورد تا آسیبی به آن نرسد و آن قلاع را بطبقات می‌سازند تا محکم شود چون خربزه و بادام و فستق

و فندق و [illegible] و مشک و امثال آن و چندین را به ظاهر پرورانده با وجود غایت نازکی به قدرت از آسیب جمیع آفات ایمن می‌دارد

و استخوان کثیف را در وسط و مغز لطیف اندرون می‌پروراند چون زرد آلو و شفتالو و آلو و مانند آن و بعضی را همین صورت میوه

و سه پوست استخوان مغز در وی منبعث چون سیب و امرود و آبی و امثال و برخی را در صفت استخوان مغز می‌سازد چون خرما

و [illegible] و زیتون و عناب و سپستان و سنجد و امثال آن و بعضی را بی استخوان و مغز همین صورت آورده چون انجیر و کشمش و توت

و مانند آن تا دیده صورت بین کمال خالقیت و قدرت صانعیت بظهور پیوسته باشد و مصدق این کریمه ان الله فالق الحب

والنوی یخرج الحی من المیت ومخرج المیت من الحی ذلکم الله فانی تؤفکون

و اشجار را اقامت‌های بلند داده تا هوا [illegible] و سبزه کرده و از آفتاب ضرر کمتر رسد و عروق داده تا در زمین محکم بوده و ثبات

[illegible] از باد [illegible] و اغصان داده تا سبب کثرت اوراق و انوار و اثمار شود و ثمره در سایه [illegible]

[illegible] و بعض آنرا بر بعضی تفضیل داده [illegible] عنایات و معاونت [illegible]

ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون اکنون تفصیل انواع اشجار که از مشهورات است [illegible]

[illegible] آنچه مثمر معروف ثمرات است به سبیل حروف یاد کنیم و بالله التوفیق صورت اول در ذکر اشجار مثمره [illegible]

نوع را در قسم آورده و در کتب فلاحت گوید هر شجره ثمره را پیوند کنند [illegible] پیوند [illegible] اصل درخت کرده

و پیوند استخوان را با استخوان و تخم را با تخم [illegible] گفته‌اند [illegible] بر اصل وصل [illegible] شرط آداب آن [illegible]

[illegible] وصل [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] از اول [illegible] ۞ [illegible]

بر [illegible] است و لب آن و سطح [illegible] ۞ وسط او صفت و لب لباب ۞ این دو [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ جوش [illegible] اصل آن جوشت ۞ جوشش باید که باشد اندر خواب ۞ سعی کن جوش [illegible]

[illegible]

به مرجان و لعل و در خوشاب ۞ به رخت رسیدی و وصل [illegible] ۞ [illegible] عذاب ۞ هر که پاک‌تر از آنجا [illegible] ۞

[illegible] که در دنیا یابد آب ۞ [illegible] ۞ تا از آب [illegible] شود سیراب ۞ [illegible] ۞

[illegible] نباشد و [illegible] و تاب ۞ چار دانگ و دو دانگ می‌باید ۞ مغزش اندر میان [illegible] ۞ [illegible] ۞

تا گره دو گره میان حجاب ۞ چون [illegible] ۞ خوش فرو کوب تا نماند جواب ۞ [illegible] ۞

ورنه اندر دو روز گشت خراب ۞ آس [illegible] و در بعضی عرب [illegible] خوانند از مشمومات است [illegible]

[illegible] المدرس وقت وهذا الوقت للکاس

المدامنا وشم الورد والآس اگر به وقت [illegible]

و گویند اگر انار و مورد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آبنوس معروف است [illegible]

سیاه و سخت شود [illegible] آبنوس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابهل [illegible]

۲۲

[illegible]

و قوت آرد و صفرا و بلغم برد اترج ترنج بوی خوش دارد و اگر برگ کهنه زیر درخت ترنج دفن کنند ثمره اش بسیار بود
و اگر ... کنند با خون آمیخته ... درختش ... ترنج بزرگ ... پوست ترنج گرم و خشک است در درجه اول و گوشتش سرد و تر در درجه اول
و حامض اش سرد و خشک است در درجه دوم و خاصیت پوستش بوی دهن خوش کند ... سیر و پیاز ببرد و از افلاج امان دهد
و پوستش دفع زهر ... کند و برص ببرد و گوشتش قولنج آرد و حامض اش روشنی چشم آرد و دفع کلف و عرق النسا کند و دانه اش
حکه کرده بر زخم کژدم گزیده نهند الم ساکن شود و اگر دستره بسته زن بر بازوی چپ بندد تا با او باشد بار نگیرد آمله
آمله با نواع است نوع ... را که در ادویه بکار دارند عرب او را ... خوانند و سیاه و سفید و سیاه را ... خوانند و ...
و سپید را شاهی ... طبع آن سرد و تر است در درجه دوم اگر ... کنند ثمره اش ... بندد
حرارت صفرا ... ببرد و شهوت طعام ... کند و ... جوشانیده ... مواد فاسده اخراج کند آلو ...
بخارا ... تازه ... سیاه آن بود که بغایت رسیده بزرگ و شیرین بود طبیعت را ... صاف کند
ترانجبین و نبات با آب آن ... صفرا بود ... آزاد درخت ...
ثمره اش مانند ... بعضی ... خوانند ... استفاده شود ... و برگش موی دراز کند ...
دفع شپش کند و چون با ... خورند دفع زهر ... و قولنج کرده ... بکار دارند بعضی از علما ...
و نامش ... اسرماهیس ... سرد و خشک است در درجه دوم حرارت ... و ...
... و اما ... گرم را نافع بود اهلیلج ... سرد است در درجه اول و خشک در درجه دوم زرد و سیاه میباشد ...
... بهترست ... اسهال آرد ... واجب ... طبیعت بود ...
... قبض آورد بادروج ... گرم و خشک است در درجه ... بکار داشتن بهترست ... خطر ...
... و خوردن ... چشم آرد و کرم شکم ... اش ... آتش ...

نوری بهرا واید بان دو نوعست ... و از درخت که درست ... مانند فستق ... و خوشبوی بود ... آزاد
خوانند و در ... بکار دارند گرمست در درجه سیم و خشک در دوم برص و بهق و کلف و قروح و درد دندان ... ترنج را ...
حبه ... و خشک را بعضی حب ... خوانند گرم و خشک است در درجه دوم ... قوت باه ... و خشک ... القوه
و زیادتی اشتهاء طعام را مفید است و ادرار بول کند ... الامعاء ... بعضی گویند آن ...
جرب و ... غلیظ کند و برگش موی دراز کند بقم معروفست و ثمره اش مانند خرنوب ... بهندی ...
نرم ... دفع کند ... بکار دارند بلادر گرم و خشک است در درجه چهارم ... و تیزی ...
... رطوبات چشم کند بلسان معروفست ... که از توابع ... نمیباشد و ... ماند ...
... اش گرم و خشک است ... و ... عرق النسا ... بول ...
... و قروح ... دفع ... سوام ... وحشی ... زهر ... شود ...
... ثمره اش حاصل شود ... حرارت ... روغن ... چوب ... کنند ...
... روغنی ... آن روغن ... خالص است ... و ...
... مانند ... آتش ... سوزد ... پیه ...
... ابر ... کنند و آتش ... انگشت ... چشم ...
و اگر ... خالص است ... باشد و این درخت ... روغن ...
گویند ... آنرا ... حضرت عیسی ... غسل کرده ... برکت ... آن ...
... آب ... بلوط درختی ... و ... اشجار ...
... ثمره آن ... سالی ... بار دهد ... سالی ... و ... بو ... برگش ... کند ...

باشند زهر بیرون آورد و شفا دهد و چون بشر ... افشانند ... تمره بیشتر سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدوم
قوت ماسکه را مدد دهد و چون ترش بود ... دارد ... امعا را مفید بود ... پوست ... و از ابین ... ثمر آن
مازو سرد است بدرجهٔ دوم و خشک بسیم ... کنند ... شود و دندان ... فروغ ... دولتم ... قوی
گردانیدن ... را مفید است چون در آب ... ماند ... شود ... و بوی خوش ... دو سرد است
بدرجهٔ اول و خشک بدوم ... معده کند ... و قبض شکم کند **تفاح** قال جالینوس فی حکمه

لك في التفاح فكر ويجتني روح الروح من جوهرها ولها شوق اليه وطرب قال
صاحب الفلاحة اذا عرض الدود وشجرة التفاح اخرجت الاصل حفيرة واملاها ببول الانسان
والخمر فانه ينفعها باذن الله تعالى ويشتد حمرته وقال من اراد ان يولف غرس الكرم
باصل التفاح فيعمل الاصل التفاح قد جاوره الكرم من ذلك الثقب هو فيه فاترك ذلك
سنين قطع الكرم عن اصل التفاحة وقلعه بالمرء فيعلو ذلك القضيب مع اصل التفاح

ان نصيفا سیب سرد و تر است بدرجهٔ اول آن را بوی خوش است که دیگر میوه ها را این مرتبت ...
بکار ... گرم ... ترش ... سرخ ... بکار ... خوش ... سیب سرخ بود ...
... درخت ... سیب خوشبوتر شود و چون درخت ... کرد ...
درخت ... اصفهان ... سیب است ... گویند ... آن را ... آب آن ...
... سیب ... معده ... بود و دفع سموم ...
اعصاب ... آن ... سیب ...
باصفهان باشد و آن را ... خوانند و سرخ رنگ ... پستان ... خوردن بهتر باشد و چون ...

پیوند کنند بسرخ آرد و مزه و طعم چنان ... باشد **تمر هندی** خرمای هندی گویند سرد است بدرجهٔ دوم
و خشک باول صفرا ببرد و تشنگی بنشاند و شکم نرم کند **تنبول** بعضی هندوان آن را تامول خوانند و آن برگ درختیست
طعم شیرین دارد ... دندان ... تقویت معده داده ... دندان سخت کند **توث** مشهور است و پر مایه ترین اشجار
برگش ... ابریشم ... شیرین بود ... گرم و تر است ... بهتر بود ...
امراض ... و خناق کند عصاره ... رطوبت ... هر کدام ازین دو توث ...
پاک کرده و پوست توث ... بشویند ... پوست توث ... توث گرم و خشک
بدرجهٔ دوم ... از خشک ... اسهال را مفید است ...
قایم شده باشد ... میوه ... لطیف ... باشد ...
... بسیار ... درخت توث ... دشتی ... **تین** انجیر گرم
و تر است بدرجهٔ اول سرخ ... بود و آنچه ... بسیار ... خشک ...
در نمک کرده ... روز ... انجیر ...
... لطافت بود و ... زیاده ... درخت انجیر ... آب ...
نیکو آرد و ... اگر ... انجیر ... آتش ...
... انجیر ... و اگر ...
... اگر ... انجیر ... بر ... آب ... انجیر ...
اگر ... انجیر ... سیاه ... آب ...
... میوه ... درخت سیاه ... انجیر ...

نفع سوداوی دارد و اگر در زیر شیر بیاویزد دشتی بکارند ثمرش آفت نیابد و [illegible] و [illegible] المنفعت و چوب [illegible]

کرمان [illegible] ثمره اش [illegible] و [illegible] آرد و [illegible] سرع [illegible] وبهق و [illegible] و [illegible] جراحات [illegible]

[illegible] چشم [illegible] و [illegible] شهوت طعام [illegible] و احتباس [illegible] بول [illegible] کند [illegible] مفید بود [illegible]

[illegible] از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که **هذه الثمرة اقسم الله تعالی بها فی القرآن لانها تشبه اثمار الجنة علی قدر لقمة خالیة عن العجم والنوی** و گفت [illegible] پیش رسول آوردند [illegible]

لو ان ثمرة انزلت من الجنة لقلت هذه کلوها فانها تقطع البواسیر وینفع من النقرس

در تفسیر [illegible] منقولست **من اراد ان یرق قلبه فلیاکل التین**

[illegible] درختیست بزرگ ثمره اش [illegible] سال [illegible] سه چهار نوبت میوه دهد بخلاف اشجار دیگر [illegible] قدری [illegible]

[illegible] افشانند چیزی لطیف [illegible] میوه [illegible] چنانکه [illegible] بیخ آن [illegible]

[illegible] چون [illegible] برآید ریشه [illegible] درخت قوی [illegible] برگش [illegible] خنازیر [illegible] و [illegible] جراحات را

[illegible] مفیدست و بعضی گفته اند ثمره او نوعیست از انجیر جوز گردکان گرم و خشکست و چند [illegible]

[illegible] دندان [illegible] مفید و پوست [illegible] قولنج [illegible] سود [illegible] معده [illegible]

جوز [illegible] بول کودک [illegible] پخته باشد [illegible] زرع کنند و [illegible] برآن افشانند جوز بزرگ [illegible] پوست [illegible]

و اگر مغزش [illegible] درست [illegible] چنانکه خلل و قصور [illegible] در میان [illegible]

[illegible] درخت [illegible] فستق [illegible] ثمره اش طعم و شکل [illegible] داشته باشد اگر جوز در روغن زیت [illegible]

و پوست جوز سوخته [illegible] موی [illegible] روغن جوز [illegible] درخت جوز [illegible]

و [illegible] استوار [illegible] آب [illegible] درخت آب [illegible]

بجای آب در خود کشد و در پای آن درخت بر عادت آب بازین دهد آن روغن بشیشه [illegible] و جهت خضاب بغایت خوب

بود و زنگش [illegible] جوز بوا گرم و خشکست بدرجهٔ سیم امراض بارد را مفیدست و بوی دهن خوش کند

[illegible] نشاند و [illegible] بول [illegible] باشد پوست بالای آن [illegible] است و آن گرم و خشکست بدرجهٔ دویم [illegible]

و [illegible] مفید و [illegible] کند و معده و سپرز و جگر را قوی دهد و چون [illegible] شفتالو خوخ [illegible]

[illegible] بدرجهٔ دویم [illegible] و [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] ملون [illegible] و [illegible] شفتالو [illegible] ثمره دهد و اگر [illegible] ملون [illegible]

[illegible] برآن مغز [illegible] همان شکل شفتالو [illegible] درخت [illegible] بوی [illegible]

و ثمره اش [illegible] شفتالو [illegible] تب آرد [illegible]

[illegible] خیارشنبر سرد و ترست بدرجهٔ اول [illegible] بود [illegible]

[illegible] و [illegible] عظیم [illegible] سیج [illegible] شکل [illegible]

دبق ثمره او [illegible] درخت و عصارهٔ آن [illegible] گرم و خشک بود بدرجهٔ دویم [illegible]

بزرگ [illegible] و [illegible] دهمست [illegible] درخت [illegible]

و برگ آن درخت برگ مورد [illegible] درخت [illegible]

[illegible] سالم [illegible] فالج و بهق [illegible] مفیدست [illegible] شراب [illegible]

و در جامع الحکایات گوید [illegible] درخت [illegible] گرم و خشک [illegible] مفیدست [illegible]

[illegible] رمان نار شیرین گرم و ترست باعتدال و نار ترش سرد و خشکست [illegible]

[illegible] اگر [illegible] آن [illegible] نار شیرین [illegible] نار ترش [illegible] شاخ [illegible]

بابرا و ... باشد و اما بعد از آن بود سپال دیگر بار آید و اگر سرگین گاو با گمیز مردم در بن درخت انار ترش کنی شیرین شود و اگر ...
که انار بر چکاند در بن درخت سپستی که از دریا بار آورده باشند نهاده و یا میخ از آهن زیر مو کوفته یا ... کرده
زیر آن نشان یا بکره و ... درخت باد اگر شاخ انار را شکوفه بنشانی سرخ چکد اگر دانه انار شمرده خورد و بزرگ ...
دانه انار آن درخت همچنان باشد ... باشد ... موافق آنست اگر ... باشد ...
و اگر عاق بود ... درخت انار ... شود و مار و عقرب و ... زمین ... دارد و ...
بعضی ... برند ... و برگ ... بسیار ... قوت دندان ده و منع ... خون کند و ...
مفید بود و ترش آن دفع صفرا کند و جگر گرم ... ابن عباس رضی الله عنه گفت **ما لقحت رمانة الا**
بقطرة من ماء الجنة و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود **اذا اكلتم الرمانة فكلوها بشحمها**
فانها دباغ للمعدة وما من حبة منها تقع في جوف رجل الا انارت قلبه واخرجت
شيطان الوسوسة اربعين يوما ... درخت ...
... و دو ... چشم ... گوید گرمست به درجه دوم و تر ... اول
... و ... معده ... راستا ... خوانند
و آن گرم و ترست در درجه اول ... و اعصاب و نقرس ... گرم و خشک بود در ...
دوم ... معده و جگر ده **زروقان** ... ترش و ... شیرین ... سرد و ترست ...
مردم آن را ... کنند ... موافق ... **زعرور** ... گویند سرد است در درجه اول
و خشک به دوم و قابض است **زیتون** معروفست و شجری مبارک و بسیار نافع ابن عباس از رسول روایت کرده که آنحضرت
فرمود که **ان آدم وجد ضربانا في جسمه فاشتكى الى الله فنزل جبرئيل بالشجرة الزيتون**

فامروان یغرسها ویاخذ ثمرها فیعصرها فان دهنها شفاء من كل شيء الا السام
و ابو نعیم ... از حضرت رسول روایت کرده که **نعم الادام الخل والزيت** و هم از آنحضرت مرویست که
عليكم بالزيت فانه يكشف المرة ويذهب البلغم ويشد العصب ويذهب بالاعياء
ويحسن الخلق ويطيب النفس ويذهب الغم چوب ... و اندر ... از دانه ... درخت
زیتون باید که کلوخ بسیار بود و چندانکه ... بیش ... بوم ... درخت زیتون ... آنکه ...
... در خانه ... بر کرشی ... خاصیت ... آب ...
درد دندان ... گرم و ترست ... دفع کند ... موش ... مواد ...
و سعال ... جراحت ... خون ... خواب ...
... گرمست ... برگ زیتون هندی ...
و آن گرم است ... و خشک ... معده ... شکم ... نافع بود ...
نرم کند و ... و سموم ... قولنج ... و خشکی ... چشم و صداع ...
بن دندان را نیکوست **سدر** ثمره آنرا ... و کنار نیز خوانند ... سرد و تراست به درجه اول و خشک ...
و خشک ... و چندانکه ... باشد و اگر ... بگلاب ... درخت و برگ ...
... اگر ... شیرین شود و برگش ... خطمی ... کند ...
و طبع ... دارد **سفرجل** ... سبب که آب بسیار خواهد و چون تشنگی ... ثمره آن ...
و خشک بود ... و شیرین و ترش ... ولایت ... آب ... آن ...
چون آب ... آب ... باشد ... بسیار مفید بود و چون خواهند ...

۲۶

ببرد از [illegible] درخت بیرون آمده باید نشانده شاخ آن مانند سیب و بید میتوان نشانید و تخم آنرا [illegible]

از مشمومات است سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدوم یحیی بن طلحه از پدر روایت کند که حضرت رسول صلعم یک بهی بوی داد و فرمود که دونکها

یا ابا محمد فانها تجم الفؤاد ای تقویه و هم از آنحضرت مرویست که بهی بدست مبارک [illegible]

و هم [illegible] فرمود کلوا فانه یصفی اللون و یحسن الولد [illegible] را چون بکار برند [illegible]

ازان بود که [illegible] و اگر خواهی که بهی بسیار بماند برگ انجیر پیچیده و در میان گل گیرند [illegible]

کنند و آب بسیار [illegible] و آب بسیار [illegible] بروی زمین باشد [illegible] طاقت تشنگی ندارد و ثمرهٔ آن تشنگی [illegible]

و تقویت معده و دهن [illegible] بود و قی و اسهال را زداید [illegible]

[illegible] و اگر شیر در پستان زن بسته شود [illegible]

[illegible] انگور پستان معروفست و معتدل است لین سینه [illegible]

مفرحست سماق مشهور است و سرد است بدرجهٔ اول و خشک [illegible] و هیچ درخت در فصل خزان رنگین تر از آن [illegible]

[illegible] و ثمره اش مقوی معده است و صفرا از امعا و احشا بنشاند و منع ورم کند و اشتها بیفزاید [illegible]

مفیدست سپندروس شایع است [illegible] ثمر اش گرم و خشک است بدرجهٔ دوم [illegible]

[illegible] مفیدست صنوبر

[illegible] درخت [illegible] گویند و ثمره اش را صنوبر [illegible] ولایت [illegible]

[illegible] فستق است و آنرا [illegible] خوانند [illegible]

[illegible] سوام و هوام [illegible]

و اصلاح [illegible] موافق [illegible] شاه بلوط معروفست [illegible]

درخت [illegible]

و خشک بدوم [illegible] مفیدست [illegible] مانند درخت بلوط و ثمره اش مانند [illegible]

[illegible] بکار برند و [illegible] جراحات و [illegible] مفیدست [illegible]

و آن گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدوم مانند [illegible] خوشبو است و آنرا در عطریات بکار دارند [illegible]

[illegible] آنرا [illegible] گویند [illegible] خوانند ثمره اش [illegible] خوشبوی دارد و

و آنرا [illegible] گویند گرم و خشک است بدرجهٔ سیم [illegible]

[illegible] کرده اند [illegible]

[illegible] بکار دارند [illegible] گویند و از [illegible] سپید [illegible]

و خشک [illegible] و ضعف معده و احشا را مفیدست و در عجایب المخلوقات

گوید [illegible] و در حال [illegible]

[illegible] و بعضی گفته اند درخت [illegible] است

[illegible] معروفست بدرجهٔ اول [illegible] معتدل [illegible]

ثمره اش [illegible] گفت [illegible]

[illegible] معده است عود معروفست [illegible] از مشمومات [illegible]

[illegible] گرم و خشک است بدرجهٔ دوم [illegible]

[illegible] و تقویت [illegible] اعصاب [illegible]

[illegible] خوشبوست [illegible]

[illegible] رطوبت [illegible] معتدل [illegible] معده [illegible]

۲۷

وبعاقرقرحا مانند و بعضی پستبری گشتنی باشد خاکی رنگ و بعضی بسپیدی گراید و برو رگهای سیاه باشد چون بشکنند بر چهار گوشه سیاه شود
مانند صیب اگر مضغ کنند بگردن آویزد دافع بود خاصه اگر اسود باشد تا در غرض شود و اگر از این چوب تمثالی با صورتی پرستیده در کودکان
آویزند ... آفت نرسد و اگر بر نیت کیفیت اشرار جانوران موزی نبند بازگشته زبان نرساند **غیرا** سپید
درجه اول و خشک بدویم هرچه فربه تر بهتر جوشش در آب صابر است در دمای حمام و آنچه داریم تر بود و اغلب از آن سازند نشی
در خانه باویزند مگس بر آن جمع شود و بوی شکوفه اش نازاماهل پستی میل مجامعت آرد و خیارگرمی ...حیا و عفت را اجمال مخالفت کمال
ثمره اش دفع افراط بول و قی و اسهال کند و بتحلیل دافع مستی و برگش زردی ... ببرد **فرنکه** تا کنک نوعیست از شفتالو و پوست آن
صافتر است و رطوبت آن زیاده بر شفتالو و در خواص قسریبه بکدیگر **فستق** مشهورست و عوام پسته نیز نامند گرم است بدرجه اول
و خشک بدویم و در تری جوشش بیشتر در دست باتش نه و مشتعل شود ثمره اش تقویت معده دهد و دفع زهر هوام کند و قوت باه
و مثانه و بصره دهد و سعال بلغمی زایل کند و سده بگشاید و اثر آبله از چشم ببرد و نقش آن کحال ... زرد چشم زایل کند و دو پوست وی
سیم پسته را بر طریق نوع فستق دهد و افراط آفتاب ... پوست سبز ... مرواری بدیگ ... بر وجهی که آب بدان ...
و خیر کلوبیر دنموشی نهادن تازه و در آید چون آن باد ... و جوز ... در نهایت توانفی و تجربت بود **فلفل** معروف است گرم
و خشک بچهارم درجه و از حرارت پیوسته در میان آب بود ثمره اش رسیده فلفلست و از پس آن دار فلفل گرم است بدرجه
سیم و خشک بدویم امراض سرد و تر را دافع و نافع و باکحال شبکوری را دافع و بخور دن و طلا کردن دفع هوام کند و تقوی باه دهد
و فلفل دفع بهق و خنازیر و ادرار بول و تاریکی چشم کند و آب منی بفزاید و هضم طعام ... اکند و اکثر زنان بعد از استفراغ حیض بخود برگیرند
آبستن نشو و نیز در نقش فلفلمویه گویند و بعضی بزاک و شاخش را هم بعنی نام خوانند بر پس ... برد هی سرد ... بود **فندقی** معروف است
گرم و خشک بدرجه اول در عجایب المخلوقات گوید با کرّام او را خاصیتی است طرفه که اگر چوب آن دار ... بر زمین کشیده بگردی در میان آن در ...
افکنند بیان در او در ... کران کشته بیرون نیارد و فرت ثمره اش تقویت باه دهد و دماغ داده و روغنش با کحال کرد ... چشم و ... اکو

... غرش گرم ایمن بود و اگر پوست فندق بکوبند و سایده بروغن زیتی آمیخته بچشم ازرق کودک کشند اشهل شود و اگر تم نیز ... بر
سر و سوداء برد و از ثعلب طلا کنند موی بروید و باعسل خوردن دفع سعال کهنه کند و با شکر خوردن روشنی ناظره و **نوفل**
ثمره او سرد و خشکست بدرجه اول پخت شده آن درد دندان و بوی دهان را مفیدست و با نبات سایده و ... و نفخ ... نافع
فودنج گرم است بدرجه اول و خشک بدویم تخم آنرا حفظ خوانند بغلیظ ... و جوشش موی را سخت کند و شاخش
بسر کا ... و با سپیر زر را مفید بود و ثمره اش دفع کلف و قروح ... و شاوه و بصره و پیر کند **قرنفل** جامه جنک خوانند شکوفه
نازبرس و دختیست گرم و خشک بدرجه سیم ثمره اش مانند مسمارست بوی دهن خوش کند و نور چشم بفزاید و نشاف آنکه
کند و دفع غشیان کرده قوت دماغ دهد و جلای چشم بخشد و آن نیز نوعیست از دار چینی و از آن قسم دیگرست که آنرا قسط
خوانند و آن هم گرم و خشکست بدرجه سیوم فالج و امراض ... که از ماده برکه از اندرون برود نافع کشیده او نافع بود و ادرار خون
حیض کند و خشکی عضلات ببرد و تقویت باه دهد و سستی اعصاب زایل کند **قصب السکر** نیشکر و مصر ... بود و دافع سعال و
وجع الصدر و ادرار بول کند مصنعش روشنی چشم دهد و پوست و جوشش نفع داد التهاب کند شکوفه اش گرم گوش ...
نیش گرم را مفید بود و نباتش معتدلست حلق را صافی کند و سعال ... و با سینه موافق بود و دفع سودا کند و اعتدال قند آن
بیش از نبات بود و در قندش خواص شکر زیاده بر نبات و بدین سبب استعمال قند بیش کنند شکرتش گرم و تر است
بدرجه اول شکم و سینه را جلا دهد و قولنج را نیکوست و زنگ شکر که مسمی خراشش ... ترادة و فانیدش از شکر
گرمتر و خشکست و سبل گرده و مثانه را نیکوست **کبابه** ثمره اش بفلفل ماننده است گرم و خشکست بدرجه
دوم سده بگشاید و غثیان برقان و فرو ریزه ... و مرو بول و حیض و تشنگی بنشاند **کزم** رز ... نفع ترین اشجار مثمره و درازترین
جمیع درختهاست اما قوت ایستادن ندارد و بر روی زمین کشیده یا بسیار در زمین ... از پایان تا بالا چیده ثمره شاف
والوانست تا پنجاه و چند نوع گفته اند چون خواهند که در غرس کنند باید که اندر زیر ... کشته و ارز ... آسته ... ... بریده

شاخ رزجوان پر بر باید و اصل و بهترشاني ده دوازده چشمه نزد سر و نازك تر نزديك زمين بايد بريد و از اول ماه چهار روز گذشته

چنانچه دو ساله تا چهار ده هم بزرگ شده اند و سر شاخ بسپارند تا آفت نرسد و قدري بخود كه تا نخواهد در يك هفته شاخي نشاند

كرده و انگاه باقسام در بن شاخ افكنند و بهار آيد انگور پیدا شده خشك كرده و در بن شاخ انگور سپيد افكني بعض آن بن

برآرد و انگور خوش طعم بود و البته در زير كرم و بخود سايه گشتن و كمتر از دو گز سايه بر زمين فرو برد كه شاخ رزدران نشنده و اگر خواهي

تاك بر درخت افكني بايد كه سر و برده زير آنها زمين نشانده چنانكه سر و برد و از دست بازشد و آب در دو ايستد بر بسيار بكرد

و هم بر دو دو اگر درخت سوده و در آن نشانی بوقت نشانيدن بار رب بر شاخ ادمای انگور خوش شود و چون شاخ خواهي

نشانده بر دو بر بايد شكافت كه پوست از وجدا نشود و آب جو ر كه در ميان باشد مانند سم از و كمرى چنانچه بالا است چسبانند

نيك بچسبد و هاكي تا محكم شود و چون بر ديد انگور آن هيچ استخوان ندارد و اگر در ميانش قدري سقمونيا در بيخ چون بار آورد انگور را

مسهل بود و آنكه وقت بريدن از شاخ رز پر دو تخته كرفت بيك آن آميخته و در كوزه كرده بميان رز نهند تا بيخ در آن نشود و رز را

نيك سركه بن دو دو مانند چنانكه با يهر بابي آن بر بپاشند و خاك چوب كز آنجا بر افشانند تا كرد آن چشمهاي شاخ نشسته باشد كار كنند

وانچه خواهي آن بار دو ابهم سپيد فرش كنند بر چشيد رنگي بود كر پاره نقطه در بن تاك ريزند سپيدي شود آن بسيار بار كرده و اگر و قش

كرده خوش بايد قسم بالا بند كرم در بيخ قدي جند قطره آب بريزند زرجيله و نفع الكرم خوانند اگر با شراب ضم كرده آشامند ميل بسكر شود و نزح ...

و ادرار حيض و آن معده را تقويت و ترش نوع صداع حاره كند مزاجش گرم و تحت بدرجه اول و انچه انگور دانش ترش

بيشتر و بآب تر بيد بسيع السير بود و اخلاط فاسد به اسهال بيرون آرد و تن فربه كرده و اشتهاي طعام آرد و تقويت

و نيز ... شود و ... كرده و شاخ پاره كرده بيرون آرد و دفع بواسير را نافع بود و از خوردني ... تا باشد انگور را

در ميان جو شند چنانكه ... مزاجش گرم است بدرجه دويم و تر بدرجه اول رفع سم افعي كند و چون بپاي كسي كه مار زده قطع

بواسير شود ... از ... رسول ... آورده اند گفت بسم الله نعم الطعام الزبيب فيشد العصب

ويذهب الوصب ويطفئ الغضب ويرضي الرب ويطيب النكهة ويذهب البلغم ويصفي اللون

و انگور زرد و معده و شكم را نافع بود و شرابش ... خفقان را ... كشمش اشتها افزايد و جمع كابو ... اند وقت ...

و به و ... معني ... انست هرچه در ماه ... شفتق ... نصف آن در دفع ... و انچه در هر دو ... مقوي

بيكي قطره آب انگور است و ... را از اخلاط فاسد پاك سازد و اما افراط شرب و مداومت بر تحريج آن رعشه و نسيان و زوال عقل

و بطلان باه و تاريكي چشم و سكته و صرع و فالج آورد و در بسيارش مضرت زياده بر اندك آن منفعت بسيار است خل سركه

حضرت رسول نعم الادام خوانده و در حقش فرموده كه نصعب علي رف الله بقطعه سرد و خشك است بدرجه

سيم جرب و سوختگي و صداع حاره و نقرس و استسقا و دفع عطش و پيپ دندان را مفيد است خورانش ... سرد و

خشك است بدرجه دوه صفرا و ... كرم كند و قبض آورد و اعصاب را زيان دارد و ... گرم و ترست تن را فربه كند و چهره ... گرداند

و ... را و پيران را موافق باشد كمثرى امرود سرد و خشك است بدرجه دويم و ترش آن اسهال ... پيش از شير ... و انواع ...

دارد و شكوفه اش قوت دل ... لشكم تشنگي بنشاند و دفع معده و دو صفرا ... كرداند و كثرت خوردنش قولنج آورد

چون اصل درخت امرود ... كاو ... زمين ... رسد و اگر خواهي كه امرود ... و ... بپيستان ... وفاتك ... و امرود افشكن

و امرود ... برده تا ... بماند و تلف نشود و اگر بر درخت آن نمك بر بندند ... از درخت ... صاحب الفلاحه ... گويد اگر ...

سر امرود ... بمانند لوز بادام چون ... تخم ... شيرين ...

و اگر در بول كودك ... شبانه روز ... آلوده ... و ... گرم و ترست بدرجه اول ...

و سينه پاك كرداند و ... شود و نور چشم افزايد و ادرار بول كند و دفع قولنج ... كند ...

خشك است بدرجه دويم ... دفع قولنج كند و باب النوم بود و ... آرد و ...

و ... در ميان ... آن ... بادام ... چون بادام ... تر باشد و درخت ...

و چون از درخت باز کنند و بگذارند تا پوست سبز از ان جدا شود آنگاه با آب نمک شسته آفتاب کذارند نیکوتر شود و میوه میوه

استخوان دار بسیار بسیار بیادام نیک آید و آب تشنگی را نشاند باشد پرمیوه باشد لیمو معروف و خواص تیز دارد

و در دفع زهر افعی قوی آن زیاده الوصفات مجلب تمره اش از فندق کوچکتر است گرم و خشک در درجه اول و در تریاق

مفید بود از چوب شی عصا سازند مار و کژدم ازان گریزان باشند مشمش زرد آلو سرد و تر است در درجه دویم و بعضی

بخلاف دیگر میوه ها بعضی آن ثمره و مغزش مأکولست و عجایب الخواص گویند از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت که حضرت رسول

فرمودند ان نبیا من الانبیاء بعثه الله تعالی الی قومه فلم یؤمنوا و کان لهم عیدا یجتمعون فیه

فی کل سنة فاتاهم النبی فی ذلک الیوم و دعاهم الی الله تعالی فقالوا ان کنت صادقا

فادعوا الله تعالی ان یرزقنا من هذه الخشب الیابس ثمرة علی لون ثیابنا و ثیابهم

کانت صفرا فدعا النبی فاخضرت و اورقت و اثمرت المشمش من ساعته فمن اکل منه

علی عزم انه یؤمن خرج نواه حلوا و من اکل منه علی عزم انه لا یؤمن خرج نواه مرا و اطبا

زرد آلو را از ثمار بادرت و سبب خوشی و تلخی مغزش را چنین بر کشش بعرضه در دو زمان نشاندن ثمره اش تب آورد و خشکانده

طبع تب کند و مرده شکم نرم کرداند و معده را فساد آرد و صفرا المکیه و روغن مغزش گرم و خشک است در درجه دویم دفع

بواسیر کند و باد را زایل کرداند موز مشهور است و گرم و تر در درجه اول در هند و مصر بسیار باشد و درختش طول قامتی بیش نه

و کثرت امهات دارد بر کشش برگ طولانی باشد و اکثر اوقات بکنوبت ثمر بیش ندهد ثمره اش بشکل نوشته باقلی است آبدار

و در دیگر باشد طعمش بانگور مانند چیزی باو یار و معتدل است سوختن و در طبع و در قوت باه و در آب کشیدن

کثرت اکلش سده بندد نارجیل جوز هندی را بعضی نارگیل خوانند جهت آنکه در جزیره نارگیل ازان بسیار است و درختش

مانند نخل است و ثمره اش گرم است در درجه دویم و تر در اول و تازه و کهنه او در پاک کند و منی بیفزاید و مسخن است خواب آرد

و درختش را بسیار کهنه رابر دو در درشت و شیرین رفع کند نارنج معروف و بعضی پارسیان آنرا نارنگ گویند طبیعت آن بایکدیگر

آنرنگ زرد باید و چون رنگ روغن جسم باد اسیرش بر بر چو سرکشته باد رنگ ترکیب است و برو درخت نارنج نوع کند ترشی آن بیشتر باشد

نارنج بخور بوی او دل خوش کند بویش قوت دل و تقویت دماغ کند ثمره اش غایت ترنج و درو روغن و رفع مو کند و آماسها

تیز قوت نخل درخت خرما شجره مبارک است و خرما دو پاره اسپغول بخور آب دهن نیک مانند او است طول و ما پستی و او است مانند

و طلع کند بطلح مانند و شکل طلع کرنتی مانند قوله تعالی والنخل باسقات لها طلع نضید و لیف که بوی آن و بوی ماده آنکه

بر نر و ماده بوده و فحل بیش خرما آمده و آنکه بر بعدیک عاشق شوند و نر و ماده پیدا باشند و نر بسیار دو ماده از بوی بیسلح بار گیرد و از طلع بوی

مردم آید و این از صفات انسانیت و خرما بانواع است و بهترین برنی است موسوم چون آزاد و برنی و خارک و خبلان

و عجوه و مختوم و غیر آن نقلست که نخل از فضول گل طینت آدم است که بید قدرت بیچون خلق شده حدیث نبوی مصداق این

تقریرست که اکرموا عمتکم النخل فانها من بقیة طینة آدم و ابو هریره از حضرت رسول روایت کرده

العجوة من الجنة و هو شفاء من السم و ایضا قال من تصبح بسبع تمرات عجوة لم یضره ذلک

الیوم سم و لا سحر و حیث قال ان فی العجوة العالیة شفاء و انها تریاق اول البکرة و قال صلعم

فی النخل هی الراسخات فی الوحل المطعمات فی المحل و شجره عجوه تا چهل سال ثمره دهد و چون کهنه گردد

چوب آن کاریست اول قوت آن اکثر شاخ اند و اگر او دو بلفاح از نر نرسد خرمای آن پیچ طعم ندارد و بار نگاه دارد و جای گرم

آنرا جفیره خوانند و درخت خرما بجای مغز بسر دارد و از سر آن بیرون آرند آن درخت کشته شود و خشک گردد

جمار منقطع مانده و باز نروید و شاخهای که بر زیر دارد و سعف خوانند بجای موی بسر و آنچه بر درخت نزدیک بجای پوست است

و برگ او لیف است بجای موی که برتن حیوان باشد و رگ و ریشه بجای گوشت حیوانات است و آنکه بر پشت استخوان است

بجای جرات آنچون بیاد دست زمین و ذب تربیه یابد و وقت آنکه چیزی چوب که بر پوشش آن خوانند بیمار از خیار کرد

برافکند شکسته شود و پیراسته بود و مرد از آزادی بود و از تیغ قطع کنند پشت مرده و هم نهاده بکار برند قوت تمام دارد و درخت
خرما که از استخوان روید کار بنیاد زیاد آن باید گرفت و بخور زیع کرده مشهورات که بسیار است اشجار خاصه نخل خرما که از زادن و زاید
تجربی بست گرفته و رفته بوم افکندن که رطب آن تبر داغ آن کنده دیگری آمد و مانع و ضمان باروری آن نبی س آن شود بسیار
دیگر خاطر خوا و بار آید و اگر کنار و شی کوفته با شیر زنان بر درخت آن مانند طعم و بوی خرما خوش شود و نخل الموم و شیئی بود و مجاور شکل
عدم ثمره نخل شود و بیخ چوب بلوط در جوار نخل بزمین فرو برند مزید ثمر آن شود ثمره اش گرم است در درجه دوم و تر با اول رطب آن
لذیذترین میوه‌هاست خواص بسیار دارد و منی زیادت کند و تن فربه کرداند و اندام نرم سازد و طبع جمع کند و تقویت معده نماید
و با شیر منفصل بود و با خیار و کاهو خوردن آن مفید است اما مداومت بر اکلش درد شانه و تباهی دندان آورد و از تب ایمن باشد
طبع خشک آن گرم و خشک است در درجه دوم تقویت معده و ... دیر گوار بود و خوردن اگر با پسته خرما سوخته آتش آنرا سرکه
اکحال آن ... امراض چشم بود و نخل اسپغول گرم انواع فواید است چون رطب و خرما و شراب و لیف و ... سرکه
نسرین نوعی از گل مشمومات بود و صحرایی و بستانی دارد گرم و لطیفت نبیانی گرم گوش کشد و در دندان و اوجاع
و صحرایی صداع و فواق را تسکین دهد **نعامیون** ثمرات اش بشکل عدس رنگ و طعم فلفل بود و گرم و خشک است در درجه دوم
و حیض کند طبع را نرم دارد و فضلات صفراوی و سوداوی برانگیزد کشتن ... سوخته هم ... کند شفا دهد و بخور دادن
کردن در ... و عرق النسا را ... و از مشمومات **قال النبی من اراد ان یشم رائحتی**
فلیشم الورد الاحمر خواص گل ... بسیار ... و در ولایات بسیار رنگ سرخ
... سفید را ... زرد ... دو رنگ ... خوانند ... چینی ... ست انا ...
... مدد و آورد ... گل ... خوشبو ... طبع گل سرد است
در درجه اول و خشک در دوم رفع ... صداع و غش کند و نور چشم و تقوی معده افزاید و بوییدنش گرم و خشک ... ابدان را

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست
که به پیمانه کشی شهره شدم روز الست
من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست
می بده تا دهمت آگهی از سر قضا
که به روی که شدم عاشق و از بوی که مست
کمر کوه کم است از کمر مور اینجا
ناامید از در رحمت مشو ای باده پرست
بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد
زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست
جان فدای دهنش باد که در باغ نظر
چمن آرای جهان خوشتر از این غنچه نبست
حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد
یعنی از وصل تواش نیست بجز باد به دست

عطر آرد و اگر بیخ آن بر روغن گل ... گشته دیوانه کرده باشد که از ان بپرد اگر خوش گل و ... متقابل ... زیاده و کم شکوفه
کوفته بیخ ... مانند بوی ... از ان ببرد و اگر گل ... که اول ... باشد ... انگشت دست چپ گرفته بر چشم مالد آن سال از درد چشم ایمن باشند
و اگر ... که بر گل نشیند باد ... و مرغ ... و طرفی از انگبین کرده و از ان ... گشته نور آن تیز ... و اگر ... گل تازه باشد
... مانند بوی آن ... آنگاه ... بعد از شش هفت روز ... و اگر ... سپید ... کرده اند اگر ... زیر درخت
گل ... آتش ... در ساعت سپید کرده و اگر زیر درخت گل ... آورد ... هر روز دو بار آب گرم ... شکفته شود
اگر ... آب گرم ... در بن درخت گل ... خشکی ... بر بالای آب بسیار ... گل ... آید و ... دیگر
که از عفونات متولد باشند بوی گل ... گلاب ... و صفرا ... گل ... رنجهای ... تعدیل بود
گل سرخ ... و دیگر ... این لغت ... بود و گل سرخ ... و قسام ... خوانند ... و خشک و قابض
صفرا ... نشاند ... و چون ... بیشتر از ... و اکثر ... اند ... شود **درپس** ... گرم و خشک در درجه
دوم ... باشد ... از ... است ... سال متعاقب ... و ... آرد و ...
... بود **و فواق** ... اش بشکل ... آبی بود و ... چون ... آواز ... دو ...
مشهور ... و آن ... بهمین نام مانند **یاسمین** معروف ... و از مشمومات بعض ... آنرا ... خوانند
... زرد ... گرم و خشک بود در درجه ... تازه ... صداع بلغمی ... القوه
و ... قبول ... است **صورت دوم** ... اشجار تازه ... و اگر ... چون ... مانند آن ...
اما چون ... و ... بکار ... آن ... تازه و ... آید **...ات** ... که برگ ... درجه
با دو آب ... تازه و تر ... و ... باشد و ... باشد ... **سرو آزاد** مشهور و ... و ثمره ... دارد
... و ... نوع ... کرده اند **اراک** از جوش ... کنند ... خوشبوی ... خوش کند

ارجوان ارغوان مشهورست گلش رنگ خوب دارد سرد و خشکست بیخ ارغوان اگر بجوشانند و آب آنرا بیاشامند قی تمام آرد و منی منقطع کند
اسحق درخت بادیه است ام غیلان مغیلان درخت بادیه بسیار خارست و از اصل ارطی بابا بیا اثمار بود و بخور آن بدرد و نوشبی کند و منی
تر و بیرون آرد و صمغ عربی از وی گیرند بغایت سپید صمغ تیز یابد و قابض بشکند و دفع اسهال را مفیدست و او آنرا صلیب کرداند و معده را قوت دهد
انزروت کنزرود صمغ درختی پر خارست که در جبال فارس و ترکستان می باشد گرمست در درجه اول و خشک در دوم و چون با شیر خر پرورده کنند مدرا
نیک بود و پرورده جراحات التیام کند و سپید و سرد و داد از چشم دفع کند و خلط غلیظ دفع کرده بپالاید و آثار را نیکوست بان
درختیست کربات و شکوفه اش یابسه و ورق آن طبعش سپید و تر است در درجه دوم قوت دل دهد و صفرا بنشاند و تقویت را خالی باشد
بشام درخت بادیه است تنوب درختیست بزرگ کوهیست در جبال و می باشد قطران از وی گیرند و آن نیست که در این درخت و بعضی گویند
قطران روغن درختی شیرینست گرم و خشکست در درجه اول گوشت مرده را از زخم باز دارد و بچه را در شکم بکشد و چون آن را در جای
بانبه بدندان گیرند درد بنشاند و جراحات تازه را مفید بود و چوبش بسرکه آغشته و در دندان نهند فایدت صفتش سعال و من نزایکند
ما دو چوبش بر داء الثعلب زیند موی بر روید بخور قطران قوت نور باصره دهد جاوشیر صمغ درختیست که چند شود و مانند قثا
گرمست در سیم و خشک در دوم اوجاع رحم که از سردی بود و اورام صلب را تحلیل کند و قولنج بیرد و بگشاید و فضلا خام را
دروق النسا و درد سرین و پهلو را نافع بود و حیض و بول را از دارد حماما گرم و خشکست در درجه سیم معده و جگر را قوت دهد و
بشکند و ضماد آن تپ گرم آرامکند و خواب آورد خلاف بید مشهورست و نوعی از انست که بعضی عرب آنرا صنف خوانند
که از آن سازند درختی بزرگست و نوعی دیگر که خرد دارد و خولنجان از آن گیرند و آن گرم و خشکست باد بشکند و طعام هضم کند و بوی
خوش کرداند و دافع وجع النسا و نقرس باشد و چوبش فرموده کند و صمغی دیگر از آن بید مشکست که در بهار از شکوفه آن
تحصیل می کنند و عربی و سپید درمیغ العلیمیات و دافع بسیار امراض خاصه امراض اغذی و تبهای گرم و سر و بر انگیزد و
در درجه دوم قوت دماغ دهد و صداع بنشاند و مار گزیده را برد از آن بخورد شفا یابد و نوعی دیگر از بید سالیکه است و آنرا در عمارات بکار دارند

هو دارو چوبش تو بار دافع است و از آن چوکان سپاه زند صمغش بهیر شنیت نامند تیش تر از آنجمله بسند و بجانه قویست
دار شیشعان درختی بزرگست و بسیار خار طبعش گرم و خشکست در درجه دوم شاخش به آب پخته باشد خشنه بخشکان برنج آید
امراض بینی و دندان و عسر البول و حبس اولاد دو ریشهای عفن نشده و گشاده بگشاید و بول و قیح حیض را دا و معده و امعا را مفیدست
و اگر زن بخورد بر کیره و بچه بیفکند دردار قرا دره و زرد و خوانند درختی بزرگست و شمر دانش مانند طریق به پیرشبه و نارسیده و آن درخت را
و باب به کمفر کرده بر مس زایل کرداند و جراحات فاسد را اصلاح آرد و تقویت و دمع اعضا مرده و بعضی گفته بعدد ترکند رسید
گرم و خشکست در درجه دوم فالج و لقوه روشنی اعصاب و آماس را مفیدست دلب چنار بزرگ و ولد از عسر ترین درختانست
بهی الوم مشهورست که چون چنار عرش بجز آن سال اسه آتش از خود کرفته فروزان و سوزان گردیده و خیر کرده و این بیت این نظم گفته
هو آورده اند زیر چناری که و سبب بیرست و بر روید بر و بر کرد زیست سپیده از چنار کر که توچند سال دانی کفت سال من سی زیت
کفت به بیت روز می از تو گذشته ام بامن بگو کسالت تو از برای چیست و دانش چنار با پنج خوبی که در کند امروز با تو ام خصوصت با هم بیت
قسم دارد گرمن و تو و رزد با دمهرکان ورگشود دید که از ما دو مرد کیست طول زمان میان درخت چنار بو ساینده و بروت آب خورد
بوی برکش خفقت هوا بجوشانند بتبل کرداند طبعش سرد و خشک در درجه اول و دو درمش از بویش اقوات لعنی جوام را بگریانند
ورقش بسرکه بجوشانند درد دندان را مفیدست تیر چوبش تیار زیاده و از آن بهت رفع قولنج چارپایان سپاه زنند رتم درختی ست
چوبش در عمارات بکار برند رتم درختی یا دیه است نه تخمش خلیک خوانند و آن گرم و خشکست در درجه سیم قی و اسهال آورد
شربت آن زیاده از دو دانگ نشاید و آنرا بوی خوش نیست زبیر آب برکش بول ببندد بگشاید و نوبتهای حولم دفع کند و عرق النسا
بیرد و حیض براند و خون بسته از مثانه فرو آرد و صمغ او مفیدست برکش برگ عدس باشد و بوی از جبهه چینی می باشد سماق
معروفست چوبش در عمارات بکار دارند و آنرا بطالی عظیم است و هزار سال بماند زیاده و عمارت کسری بکار برده اند و ستون
تخصیص کشتی از بهت وزن و قوت که سبکست و ببرطست از آن سازند سپیدار مشهورست سوار و پیاده می باشد و اگر

آنرا و گفته اند تخم دارد مثل جوزه و آنرا جوز السرو خوانند گرم است در درجهٔ اول و خشک در دوم قوت اعصاب دهد و باد فتق را مفید بود
دود چوبش پشه بگریزاند برگش در شراب عسر البول را مفید است درد دندان بنشاند و بوی دهان خوش کند اگر با شاخ مورد در سرکه
آنرا بجوشانند مضمضه کنند این عمل کند و برگ و جوزهٔ درخت [illegible] و جوز آنرا سوزانیده کوبند و در سرکه
خالص کرده [illegible] داء الثعلب بندند سود دارد و آب برگش جراحات را [illegible] و درخت سرو از قوت حرارت [illegible]
سرو و [illegible] و صنوبر را اگر خواهند کاشت [illegible] سکبینج صمغ درختیست گرم و خشک در درجهٔ دوم [illegible] چشم را
و قوت بصر دهد و بادهای غلیظ بنشاند و درد [illegible] و صرع و فالج و سستی اندامها [illegible] سپستان درخت با دیایست سلیخه پوست درختیست
مثل دارچینی معده و جگر را قوت دهد و حیض براند و [illegible] سمره درخت با دیایست در اشعار عرب ذکرش بسیار آمده
[illegible] سیاه داودان صمغ درختیست [illegible] در درجهٔ دوم [illegible]
[illegible] شش معروفست چوبش [illegible] صمغ در
[illegible] خون [illegible] و اسهال [illegible] و جراحات [illegible]
[illegible] صندل مشهور است و از مشمومات [illegible]
[illegible] چوب صندل [illegible]
[illegible] صداع و خفقان [illegible]
[illegible] ضال درخت با دیایست ذکرش در اشعار عرب بسیار آید [illegible]
[illegible] گرم است در درجهٔ اول و خشک [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] گرم در درجهٔ اول و خشک در دوم [illegible]
[illegible] صنوبر [illegible]
[illegible] جراحات [illegible] درخت با دیایست
قاذیا [illegible] گرم و خشک است در درجهٔ [illegible] بول و حیض [illegible]
[illegible]
[illegible] گرم و خشک در درجهٔ چهارم [illegible] معده [illegible]
قاقله گرم و خشک است در درجهٔ دوم تقویت معده [illegible] قثاء [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قصب [illegible]
[illegible] در باب اشجار [illegible] قصب الذریره گرم و خشک در درجهٔ دوم [illegible]
[illegible] قصب [illegible]
[illegible] درجهٔ دوم [illegible]
[illegible] قصب [illegible]
[illegible] کافور [illegible]
کافور [illegible] از مشمومات [illegible]

۳۴

ویکصد و پنجاه فرسنگ با دویست فرسنگ طول و عرض آن جزیره است و کوه و بیشه‌ها دارد و در اکثر کوه‌ها و بیشه‌ها کافور و تشویش بود

و بسیار بود در هم نشسته و انبوه و کشتی نتوان راند که درخت کافور کدام است مگر وقتی که گرمی هوا مهر تا کرده و بر سر کوه عصای بلند

که کدام درخت دارد بر پیچیده است و شور است که از تاب حرارت آفتاب بر آن چه هر کس آن را بزند و نشان کرده چون هوا خنک شود

متفرق کرده هر کس جانب درخت نشان خود کرده آن درخت را شکسته کافور در میان آن را کافور یابی می‌خوانند و آنچه بیرون می‌شستاند آن را کافور سوده

تصفیه کرده کافور قیصوری می‌گویند مصلح حاره و آنچه در چشم نشانند قوت باصره شود و کوشت مردگان خشک کرده و از نزد و دیر

باز دارد و دفع زحمتی کرم بود و **کرکان** چوب تیزاز آن سپارزند مانند خند کات **کندر** کرم و خشک است در درجه دوم قوت

اول دهد و باد نشاند و ضعف معده و بد و دو ریش روده و آمدن خون اسهال کشد و آب چشم و شقاق انامی بود و بایده

آتش کند **کسنبل** درخت بهیست **لاذن** درختی کوهی است کرم و خشک به درجه سیم آب برکش مثل خطمیست و آورده و بوی خوش دارد و اگر

کح الجبین از شکوفه آنش بخور دهند قوی بود و اگر شاخ درخت مثل آن در آب افکند ماهیان بیهوش کشند چون مرده بر روی آب افتند

چنانکه دام نپاشند بدست صید کنند **بان** درختی پر خارست بالای قدی بیش نبود و برکش برک مورد ماند صمغش و بید کند درخت

آن روشنی دل امساک رعاف و قوت حافظه و اصلاح جراحات تازه را مفیدست **لسان العصافیر** کرمست به درجه اول

و خشک به درجه دوم برگشتی باصلاح آورد و خفقان ببرد و قوت باه دهد و تخمش لسان العصافیر است و آن کرم و خشک بود به درجه سیم

بلغم کداز دهد و اعصاب را سخت کند **ماميران** کرم و خشک است به درجه چهارم سفیدی چشم ببرد و نافع فالج شده و بادرا رکرده

او فواست آن مامیران چینی است **مر و مقار** و درخت بادیایست که چون شاخ اندر درخت بهم زنند آتش بیرون آید

و در شاخ را بسوزاند **مصطکی** صمغ درختیست کرم و خشک به درجه دوم معده و جگر ضعیف را قوی کرداند و بلغم

بر آمدن را دفع کند و کوفته روی نکو و بوی دهن خوش کرداند **مقل** و آنرا ادوم نیز خوانند و تو قی که حضرت رسول را بسته خرما بی نشانه

میوه آن حضرت صلعم بارور شد ابو جهل ملعون گفت من نیز این معنی است چه نشاند درخت مقل را آمد و از بس آنرا از بیخ خوانده

در پهلو

در پهلو و آماده کردن و خنازیر و بواسیر را مفیدست و بوی او و آن بخور طوایف الجن و طبعش معتدل بکرمی و تر سی مایلست

نارون درختی همیشه جوان با سیار سایه است و در بعضی زمینها با تا بستان تا دوام سبز می‌باشد و برگش برگ بید ماند **وجار** چو کان

و چوب بیسی از آن سپارزند و از ریشهای آن بیکدیگر تراشند خلال کنند **شجر مریم** در بخوم بود از زمین از آثاری که نقل از رفته پیداند

باشد سلام معین قادر چه از آنیست که گون آنرا تمسک جوید که رطوبات که در هوا آن بود و جذب کند و قوای دیگر کند و گوشت

آن تربیت داده بکمال رساند چنانکه عقول عقلا و فهم اذکیا در عجایب اشکال و اطباع خواص آن متحیر شود و از ضبط قواعد آن عاجز

در حصر کیفیت انواع مختلفه هر یک شکل و رنگ و نوعی جمع کنند تا عجایب از کمال اقتدار حق تعالی و تقدس مقرر و محقق و مبرهن کرد

و کلام مجید از معنی خبر میدهد **فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحیی**

الموتی وهو علی کل شیء قدیر و علما در فرق شجر و بخوم اختلاف دارند بعضی گفته‌اند هر چه قایم تواند ایستاد شجرست

و آنچه بر روی زمین رود و بخوم است و تمسک این از کلام مجید که آدم را فرمود **ولا تقربا هذه الشجرة** به گندم را شجره خوانند

و بعضی گویند مراد از آن شجره انجیرست چنانکه از تو با خوردن مرادست و بعضی گفته‌اند فرق میان شجر و بخوم آنکه هر چه ساق و شاخ

برقرار ماند شجره و اوراقش هر سال نو شود شجرست و آنچه جز عروق و تخمش نماند و ساق و شاخش نیز هر سال نو شود بخوم است

و این قول مناسب تر مینماید و خبر شرعی بر این تعالی دانند و دیگر بعضی بخوم که ضمیر هر دو کان آن مساحت میشود از کرد و به سبیل عروق

بر چهار صفت اغذیه و ادویه و مشمومات و سایره و یاد کنیم **الاغذیه** هر چه هر روز به دفع جوع خوردن مقبت نتوان فعل

که بروی جزو بدن شود هر چند از خاصیت دوایی خالی نماید آنرا اغذیه است و از آن شصت و یک صنف یاد کنیم **الارز** برنج سرد است

به درجه اول و خشک به درجه دوم و آن مبارکست و بر تخمی که دو سال یکدیگر بپاشند از آن دو سال دیگر بهبود تر قی سال اول که از آن بیخ

مربی داشتن هر دو قدر و زرع آن و محفوظ ماندن آن از بعضی آفات سماوی سالیانه در یک هفته بهتر از گذشته و در بیماری بود و با شیر خوردن

آن بهترست و از حضرت رسول صلعم مرویست که فرمود **الارز منی** و ایضا در صحاح کویه فرمود **الارز فی الاطعمه**

كما يشتهي في القوم مداومت بر اكلش روشني روي و فربهي تن و ديدن خوابهاي نيكو آرد و پوستش [illegible] دهان و دندان

ببرد و اكثر **اسفاناخ** معروف بود و سرد و تر در درجه دويم صداع و درد پشت و [illegible] را مفيد است [illegible] زايل كند و زياده [illegible]

خورد **بادنجان** معروف گرم و خشك است در درجه دويم و بعضي سرد و خشك نيز گفته اند [illegible] ضعف معده [illegible]

بادنجان شكافته و سپس خشك كرده [illegible] و پيشاني [illegible] در ريشه [illegible] بزرگ شود [illegible]

بادنجان چون پيه كه اختر [illegible] و بادنجان [illegible] تا آن مانده [illegible] و همچنين [illegible]

[illegible] رنگ روي [illegible] **باقلا** مشهور است و بعضي آن را فول و باقلي نيز خوانند [illegible]

سرد و تر است در درجه اول و خشكش سرد و خشك [illegible] افزايد [illegible] خشك كرده [illegible]

[illegible] تاريكي چشم و خواب آشفته نمايد [illegible]

[illegible] **بزر الكتان** بزرك گرم و تر است در درجه اول [illegible] رطوبت

[illegible] معتدل المزاج [illegible]

[illegible] **جبن** [illegible] گرم است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بطيخ خربزه گرم و تر است و حرارت و برودت آن [illegible]

بوي [illegible] غلبه دارد [illegible] شيرين [illegible]

چنان شيرين [illegible] باشد اما بوقت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابو هريره مرويست كه حضرت پيغمبر صلعم [illegible] خربزه دوست داشتي [illegible]

روايت كرده [illegible] من اكل لقمة البطيخ خرج عنه سبعين داء [illegible]

كلوا من البطيخ وعضوا منه فان ماءه رحمة وحلاوته من الجنة من اكل من البطيخ لقمة

كتب الله له الف حسنة ومحى عنه الف سيئة ورفع له الف درجة فانه اخرج من الجنة

[illegible] في صفة البطيخ ثلثة [illegible] في البطيخ ومن فضل [illegible]

[illegible] وصفرة لونه من غير علة اذا قطعته [illegible]

[illegible]

[illegible] خربزه [illegible]

[illegible]

[illegible] **كالوك** [illegible] خربزه [illegible]

[illegible] **ترهء خراساني** [illegible]

ثوم سیر گرم و خشک است در درجه سیوم اگر دشتی باشد قسمی تحت الارض و رنج کننده بوی ناخوش بود و سیر کوهی و بستانی که چهار پر باشد
رنج کند دفع غم کرم معده و قولنج شده و منفعت چون با عسل کوفته بر کژدم گزیده نهند درد بنشاند و بریدن ناخن و زردی جا میدهد
جلای رنج و بهق کلف و داء الثعلب برد و دفع زهر کند پخته دفع سعال مزمن کند و دندان اسپش و پاره کرده بر سر زخم مار گزیده نهند
اطلاع سم کند سیر کوفته با عسل آمیخته بخورند ناخورده بعد از دو ساعت اگر بوی سیر از دهن او آید بکر باشد و الا ثیبه بود و بخارات
ناخوش کند و ادرار بیرون شود و مداومت اکل سیر زایل شود و پوستش سوخته با روغن زیت خلط کرده بر سر نهند موی را سیاه و مجعد کند
و اگر زن داغ سیر بخورد در روز دیگر دهان او و اگر بوی سیر از دهانش آید بچه نیاید و اگر نیاید بسیار بوی نماند و بود از علاج اسم و حشم
و دندان را مضرت اما باقی اعضا را بشید نافع گرد الطبایل جوب چینیش گفتاند **جاوشیر** معروفست بعضی چوب آن را ذخیره خوانند
و اناش بسیار رگهات و بدان سبب بر قصلوع و تعلیدا ازان سپاه زند طبعش سردست در درجه اول و خشک در دوم بعضی گفته اند
گرم تر باول درد بنشاند و امساک طبع کند **جرجیر** گیسکی از بقولات آنرا بدان خوانند گرمست در درجه اول و خشک در دوم
در برگش برگ قوت مانند است و در بیخ که رنج کند آنرا تره نارابزد ارد و از حضرت امیر المؤمنین علی روایت که
جرجیر او مان مرود الجذام آنرا کوفته با آب آمیخته بر بیخ درخت مار ترش ای الله ثمره اش شیرین شود و کوفته
بر کلف طلا کند سپید و با زهره گاو آمیخته رنگ رنج با قوار برد و با عسل بوقتی باد ضیکو در وبا شکر و روغن با دام خوردن
باید دو چشم شود اما مصلح را مضرتست گرم است در درجه دوم و تر باول تمام خوردن قوت دفع او در بیرون بخته در کلاه
زیره معقومی نشانه شود و اگر غدا و برقان بست چپ سه برگ از ان باز کرده بخورد فایده دهد و دو آب تماسه آب عسل بخورد
و اگر هر روز پنجه درم با شتا بخورند نیکو موثر بود و آن صدیث پر از انجنس بخچه در گلهند **حب** سرد و خشک در درجه دوم
شیر نیش بهتر بود معده را قوی دهد اما سینه و کلو را مضر بود و کژدم گزیده را منفعت **حب الرشاد** سپندان
عاده گرم و خشک است شهوت طعام آرد و قوت باه دهد و بدین سبب آنرا شب بخیزک گویند **حرشف** گرم است و خشک

درجه دوم دار الثعلب و کشادن بول و تقویت باه و دفع شپش و سپوسه را منفعت و مغز عشان تقوی آورد و بلغم
و سودا برانند **حرف** سپندان کنده گرم و خشکست در درجه سیوم ذهن و ذکا و ففرج باه زیاده کند و آبش بن موی بخت کرداند
و دفع سپرز و جرب و عرق النسا و قوباو نقرس و قفار را منفعتست و دود رش هوام را بگریزانند **حلبه** شنبلیده گرم و خشکست در درجه
اول آفت از بطول باز دارد و آواز صاف کند و حمله آلوا دو ادرار دهد و قوت باه را نیکو بود و فضله سرخ که بر سفیدی چشم بود
روغنش با موی سیاه و مرغولش بر قرحه و تنها بر دو صفای رنج تیز رو **حمص** نخود گرم و ترست در درجه اول رنگ رنج و آواز صافی
کند و دافع قوبا و قرحه و درد دندان شود و قوت باه دهد **حنطه** گندم بعضی عرب آنرا ادوم و بر قمح و سمرا خوانند و از ان حبّ است
کندم باید که حجم رنج کوید زود تر از دیگر گندم ها پخته شود و طبع گندم قوّت گرم و ترست در درجه اول و بهترین اغذیه است بدن را
و هر چند نان پاکیزه تر بود گوارنده تر است و اگر با روغن پیرستند بهتر آنکه بر روغن جوز بود یا روغن گاو و از کعبه جبار و ایست که
چون آدم از بهشت بزمین آمد میکائیل دانه چند از گندم بدو داد و گفت روزی تو و فرزندان تو از این خواهد بود و او را زرع
کردن و پرورش دادن و حصاد و از گاه در آوردن و آرد کردن و پختن آن بیاموخت و هر یک از ان برابر بیضه شتر مرغی بود
چون نبی آدم طاعت کفر پیروند آن دانه بشد بیچ کوچک میشد در عهد نوح مثل خایه قاز و در زمان ابراهیم مانند خایه مرغ
خانگی و در زمان موسی مثل خایه کبوتر و در زمان عیسی مثل بیضه گنجشک و در عهد حضرت رسول صلعم برابر نخود و اکنون که
در نهایات طرق ... سپرپم اما چون در حقیقت آن طریقت بلکه در متابعت ... بدین قدر که سیم مؤلف کتاب که
... و اسیل از بین زن کار سینه که مادام عجب اگر باذک زمانی بقدر دانه خشخاش بر نیاید ... باشد من غضبه دروغ
نیم اگر دانه در میان سرکه افتد ریح نیکو مدخور دانش تقیه رنج کند و تن فربه گردانند و قوت باه و جمیع اعضا افزاید و سر و بره
نخالاتش ... که رفع جرب کند و خمیرش با روغن ... تا سپستانش سرد و خشکست و هر چه سفیدتر بهتر
صفرا نشانده و امساک خون کند و ... و بیت آن کما مه ... و نیز گویند گرم و خشکست و رطوبات را براند و تشنگی باز

وآنچه از گندم خیزد کشنیه بهتر باشد و از گندم نوعی است که گندم خوانند ... آن باده طلا عسل اسبی طلا آب ... و بر ... پوشانیده
در روز خشک ابی شود و گرمی ... کند و منی بیفزاید و دیگر روعیت که آنرا چند روس خوانند ... قوت گندم دارد و در ...
بشرت **حماض** بوی کند سرد و خشک است در درجهٔ دوم تشنگی و صفرا بنشاند و ... عصارهٔ او ... بیخش ... و قوبا و خارش ... طلا کنند ...
عصارهٔ اش یرقان ببرد و قوبا و ... را نافع است و چون در دهن ... آن با سرکه ... بخورد ... و اگر ... آن ...
در زیر صاحب بواسیر دود کنند منفعت دهد و بازانکه ... باشد ... و ... در دهن ... آید ... کرد ... نافع ...
واگر تخم حماض در گوی بسته ... بر بازوی چپ زن ... نگاه دارد آبستن شود **خردل** معروفست بعضی ... آنرا اسپندان خوش
گویند و بعضی ... شتاب خوانند گرمست در درجهٔ اول و خشک بچهارم ... را پاک کند و خون ... را ... ببرد و دفع ...
معده و تب ... و درد ... و قوبا و درد ... و ... آنکه عصارهٔ اش ... و دندان و گوش ... را مفیدست و ...
اشتهاء طعام آورد و دود وشش ... را ... از آن گویند **خس** کاهو سرد و ترست در درجهٔ دوم ... برگهای ...
و ... که ... بکار ... و ... چون خواهی که ... بزرگ آید ... که ... کرده باشند ...
بجای دیگر برده ... و مقدار ... خاک ... آن ... و ... کرده ...
پوشیده ... آب دادن دیگر ... چون بزرگ شود ... سوراخ کرده ... و ...
چین و آبدار شود و اگر خواهی که ... یک ... سوراخ کرده تخم کاهو ...
و ... از ... دو دانه ... و ... زمین بر کنده ... آنرا ... و آید ...
... و اگر ... بزرگ ... و با این دانه ... در زیر زمین ... کند و اگر
تخم کاهو ... باشد ... چون ... برگهای ... آنرا ... خوش شود
ورنگ ... کرد ... و قوت ... آن ... بوی آن بسیار کرم ...

زیتون با کرکاو و ... چوب زرد در آب کرده بر ... سر ... کرم ... و ... بنشانند و ...
و خواب آرد و در شراب ... کردن ... پیدا شود ... روشنی چشم و قوت باه را ... رساند ... چون
... که ... **خشخاش** ... سرد و خشک است در درجهٔ ... سفید ...
... سفید ... را مفیدست و منی زیاده کند و ... خواب ... کند ... فرو ... عصارهٔ آن
... مصری افیون خوانند سردست در درجهٔ چهارم و ... دوم ... باشد ... سوزند ... چشم
و درد سر را مفیدست و آن ... خواب آرد ... زیاده ...
... اگر ... تخم مرغ بریان کرده ... طلا کنند ... و اگر با روغن گل و زعفران در گوش چکانند
... زایل کند و با شیر زنان ... باشند ... در ... روغن گل ... صداع ... بشاند و جهت حبس اسهال نافع بود
و ... ازان ... و ... شیره و ... و دارچینی و جند بیدستر و ... وعیان ... و شراب کهن بسیار ...
... و صاحب تقویم گوید ... آن ... **خرما** معروفست بعضی
آنرا ... خوانند سینه و ... و سعال را مفیدست **رازیانج** بادیان گرمست در درجهٔ دوم و خشک باول ...
... باشد ... و منع نزول آب چشم ... روشنی چشم ... و شیر زنان بیفزاید ...
... **ریباس** ... سرد و خشک است در درجهٔ دوم ... و ... بر ... گویند ...
... ریباس ... ریباس ... ریباس ...
... آن ... قول ... که ... عصاره ... ریباس ...
... و تب و ... و یرقان ... مفیدست و تقویت معده ... روشنی چشم ... آورد ...
وآن گرم و خشک است در درجهٔ اول ... و ... و قوبا و کلف ... و ... پیاده ...

[illegible]

تخمی نقرس و تب کهنه را مفید است **زرنباد** ارزن نوعی از جاورس و خشکی آن زیاده است و در خواص قریب بجاورس **زنجبیل** آن را زر

خوانند گرم و خشک بود و هضم طعام کند و قوت باه دهد و گرده سخت کند **زریق** بعضی آن را قطن بخراسانیان و قزاوه سلم گویند سرت

بدرجهٔ اول و ترست بدویم طبع نرم کند تخمش یرقان را نافع بود و قی و اسهال آورد **سنبل** یعنی چه رچه و خشک است بدرجهٔ اول

و آتش گرم و خشک بیهن یعنی داء الثعلب و کلف و زنگ موی را مفید است عصارهٔ اش سیش بکشد و باز برو کلکک ضم کرده القوی

و بمان و رشستن کلاه پوست را ایل کند و بن موی سخت کند و بالاش دراز کند و در وایت تبریز چنان بزرگ می باشد که ده عدد

شلوار میکشند **سمسم** کنجد گرم و ترست بدرجهٔ اول برگ و روغنش بهم آمیخته موی را دراز کند شقاق و داء الحیض را مفید است و چون با

خشخاش و تخم کتان ضم کنند قوت باه دهد و منی زیاده کند **شبت** شوید گرم و خشک است بدرجهٔ دویم خوردن وی و مربی وی باشد خورده

تاریکی چشم و مرتبی خواب آورد و بواسیر و نقرس و خواق امتلائی و امراض محم برد اما قوت منی کم کند **شعیر** جو سرد و خشک است بدرجهٔ

اول آنکه گرم مزاجان و جوانان موافق تر است و مزاجان و پیران و زنان بود قوت غذا و اول آن کمتر از گندم است از حضرت

امیر المؤمنین علی مرویست که **ان الله تعالی خلق الشعیر من الحنطه** سببش آنکه چون میکائیل

تخم گندم از بهشت جهت آدم آورد تا زرع کند پاره از آن آدم بدست گرفت و پاره حوا آنچه آدم بدست داشت گندم شد و آنچه حوا

خوا جو آشر جو الطف اغذیه است و در تمامت امراض بی پرهیز بویژه کلف و جرب و نقرس نزایل کند پشت جو اسهال صفراوی

رفع کند اما نفاخ بود **شلغم** شلغم یعنی چو بلغت خوانند گرم ست بدرجهٔ دویم و تر باول تخمش اگر با تخم کرنب سپال آمیخته زرع کنند

ثمرهٔ آن کرنب بود و تخم کرنب در شلغم آب موز آمیخته زرع کنند شلغم شیرین و دیرو سینه و گلو را نرم کند و منی بیفزاید و گرده را

قوت دهد و نقرس و شقاق را مفید است **شیطرج** معروفست صحرائی باید که تیز میباشد برگش تیکت و آن محذر بود و بسیارش

محجن بلشد و اگر شکوفه اش سیاه و یا سرخ بود البته نشاید خورد و چون سفید بود سرد و خشک بود در درجهٔ سیم اوجاع

و قرابان و نزله و رفتن خون را مفید است و تار سپید چشم و نقصان منی و لاغری تن آورد و روغن شهد انه در چشم

حافظ شراب شاهد و رندی نه وضع تست
فی الجمله میکنی و فرو میگذاشت

[illegible]

و وی است چون بش قبانات تحلیل با اکنه صوب با اشه وه عفنی نیست عصاره اش بدو ورم حاره و اوجاع گوش طلا کردن مفید است

شونیز سیاه دانه مشهور است بعضی فارسیان آن را برنج خوانند گرم و خشک است بدرجهٔ سیم و در آب گشته و خنا با

یک سیر دوا کرباطلقه با روغن بیزاند با صابون تحلی کرده بطلای برخ دهد و کلف برد و امراض بلغمی و بهق و برص و زکام و درد و غیرها

مفید است بویش هوام را بگریزاند و در مصابیح از ابوهریره نقل میکند که گفت **سمعت رسول الله صلعم یقول فی**

حبة السوداء شفاء من کل داء الا السام قال ابن شهاب السام الموت والحبة

السوداء الشونیز **صعتر** صعتر گرم و خشک است بدرجهٔ سیم و سرکه پرورده تب ربع زایل کند و قوت معده و جگر دهد و آشتها

طعام آورد و باد را بشکند دماغ را مفید است صمغ آن را وشق گویند و فارسیان وسک و قراونه وشه گویند و بعضی کم خوانند گرم

بدرجهٔ دویم اما سای سخت شده را نرم کند و خوردن تحلیل و ریشها را نافع بود و عسر الولاده و ضیق النفس را مفید و بول و حیض براند

طرخون ترخون یا قره قوخاگویند گرم و خشک بود بدرجهٔ دویم و در دگلو آورد و قوت باه و ریش دهن برد و گوشتش دوا و دیو **ضرب**

ترکان مرجمک گویند سرد ست بدرجهٔ اول و خشک بدویم دیر گوارد و بدین سبب با معده بد باشد و تاریکی چشم آورد آرد آن با

مفید است و بانبات ضم کرده در رخ با جلا دهد و نشا نبا برد و عطری کرده ندد عادوت بر اکلش جذام آورد و بپ که نیز شفا را از ریحا

سخت دهد و ادرار بول را زیاده و آتش خنا قرا مفید است **فجل** ترب گرم و خشک است بدرجهٔ دویم **قال صلعم اذا اکلتم الفجل واردتم**

الا یوجد ریحه فاذکروا فی عند الاول مداومت بر اکلش معده را پاک کند و قوت باه دهد و دفع زهر کژدم کند

و برای داء الثعلب و داء الحیه موی رویاند و آواز بیان برد و شپش را جامه پیدا کند و درد دندان و چشم آورد و عصاره اش

قی آورد و در شحم بپزاند و کلف را از رخ ببرد و نزدی یرقان در بخور زیتی و مثل کرده اند و در وشنی چشم افزاید و تخمش قوت باه دهد برگش

بول براند و اگر ترب را اندرون جا کرده و بروغن گل گرم کرده در اکنند جهت انفطار و کوش چکانند گرانی گوش زایل کند **فنج** و مفقا

عاقل از سب رفی و زرشک و جهت گویند چه درست و خیار گنهٔ شیرین تر و آبدارتر و سبزتر و در بهار بسیار الخوارست و مفید است

[illegible]

بر آستان تو مشکل توان رسید آری
عروج بر فلک سروری بدشواری است

اما غذا را از هضم باز دارد و دو نوع است شامی و مهرانی بزرگ و شیرین باشد خاصه در شام که عامه این را خیار شامی گویند و بعضی بالنگ

آن آنکه جهت از توابع ... کاشان بهتر از نسیلهای دیگر آید و آن را شنبلید میخوانند **قرع** و دان را سابعضی ... گویند

گویند سرد است در درجه سیوم و تر در دوم حرارت و تشنگی بنشاند و اگر در زیر فرش نهاده ... از احتلام امان دهد ... قوت باه

کوفته و در عسل پرورده ... طلا کنند ... شیر ... صداع ... دندان ...

مفید است **قثا** خیار سرد است و تر در درجه دوم اگر ... باشد ... از اشکال ... خیار ...

آن طرف از خیار ... شکل آنطرف شود و موافق ... زن حایض حالت ...

تخمش ... کشته ... خیار ... تشنگی بنشاند و آب ... بکشاید ...

صفرا دفع کند و اگر تخم آن ... آن مشل بود **قت** خیار ... سرد و تر است در درجه دوم ... پیشتر از خیار ...

منافع بسیار دارد و تشنگی بنشاند ... حصر البول زایل کند و لون روی تازه دارد ... **قوطم** ...

مخصوص ... گرم است در درجه دوم و خشک ... سینه و آواز صافی کند و دافع ... قوت باه ...

و چون با سپید کرده ... **قرع** کدو ... بعضی ... سرد و تر است در درجه دوم ...

کرده ... شیرین ... از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مروی است **اذا طبختم فاکثروا القرع فیه فانه یشد**

قلب الحزین ... چون ... بیرون ...

شده از ... باشد ... تشنگی ... نرم دارد و گرم ... تخمش ...

بچه ... سود مند بود **قاقیا** ... گرم و خشک است در درجه اول ...

... ادویه ... **قیصوم** ... گرم است و خشک در درجه اول ...

... خوانند و اگر ... قوت ...

خواب ... سینه ... سعال کند ... و اگر زنان ... ازجماع ...

قوباء و بهق و برص ... و چون با سپید ... سود دارد ...

گرم ... صافی کند **کاشم** ... گرم و خشک ... هضم طعام کند و باد را از احشا و معده ببرد ...

... گرم است در درجه سیوم و خشک در دوم ... خوردن ... تاریکی چشم ... خوابهای

آشفته نماید ... قوت باه ... آواز صافی کند ... خفقان ...

دود ... کم ... گرم است در درجه دوم و خشک ... سینه ...

و بصر تیز کند ... **کرشنه** مشهور است ... گرم است در درجه اول و خشک در دوم

بهق و کلف و خشونت ... مفید است ...

کزبره کشنیز ... سرد و خشک در درجه اول ... طعام ...

درمان ... چشم ... نقصان منی ...

... سوام ... کشنیز خشک ... خشک در دوم ...

کرفس گرم و خشک است در درجه دوم ... قوت باه ...

... و قوباء و حصر البول ... مفید است ...

تاریکی چشم ببرد **کرویا** معروف است گرم و خشک است در درجه سیوم باد را دفع کند و خفقان ببرد ... معده ...

شکم ... **کمون** زیره ... گرم است در درجه دوم و خشک ... بول ... هضم طعام ... مفید است ...

... آب ... صفای ... زرد ...

و چشم ... خفقان ... **کندر** گرم و خشک است در درجه دوم ...

وهيدرني ودوپسيره وتقويت باه وتحليل اخلاط وبني را مفيدست آتش بركوشت چنانكه كوشت پيرو بچه را و فسرده وآرد وخون غليظ را كند

وتن فربه سازد وادرار بول آرد اما معده را مضر باشد **لوبيا** موفق جنس حبوب آنرا ع كويند سرد وخشك است درجهٔ اول العطش اطفا و دمنه

ه وچنين فرو و آرد وخون نفاس پاك كند وتن فربه كند وادرار بول كند اما معده را مضر دارد **ماش** مشهور است وسرد وخشك

ه درجهٔ اول روشنى آفتاب بود ودرد اعضا بنشاند قوت باه كم كند ودندان ضعيف كرداند ماش هندى را لفات خوانند كرم

درجهٔ دويم وخشك باول سپيد كشاند وكرده پاك كند وسپر ورا آرد وقرح آنرا شفا دهد **ناخواه** موفق كرم وخشك درجهٔ سيم

نظر درد و نفخ زرد كند اما بق ودرص ونيش عقرب ودفع بادوحبس شكم وتقويت معده وجگر را مفيدست وادرار بول وحيض كند ونفخه

كشايد **نعنع** پودنه چون پدينه صحرائى آنرا ع آورده بر كرداننده نفخ كشنده نعنع بابابر كرم وخشك است درجهٔ دويم كرم درمزه معده را كشيد

وقوت معده ودم وخواب نشاند قى وقى باد ود ونبى بيفزايد واكر زن پيش از مجامعت بجود بر آرد حامله نشود وحصاره اش با سركه خون باز دارد

و آرزوى جماع آرد واكر با انار حوز ند سالها بكند **هليون** از جنس كرم وترست درجهٔ اول قوت باه و ومنى بيفزايد ودسته بكشايد و آب بركشن كند

ودرد دندان وپشت وحرقت وقوتى بربي را مفيدست اصلش جوشانيده مخمر البول ومخرج الحليل باليكوست واكر بشراب پز زرنج

ربكا كند بار بخورد شفا آورد **هندبا** كاسني صحرايى ويستانى باشد سرد ودرجهٔ دويم وتر باول از حضرت امير المؤمنين عليه السلام

روايت كه **كل ورقة من ورق الهندبا وزن الحبة من ماء الجنة** پستانى رحمه وقرص صفراء

[illegible] معده صفراوى [illegible] خفقان ديرقان را دفع كند وصحرايى را طرحشقون خوانند سردست وخشك درجهٔ اول با تلخ مسهل كرده و ورم

تب ربع ودرد دندان را نيكو بود واكر از آنها در زير كشند بود در حالت زوقا القصار كاسنى با كوشت اسب خورند الهرض كيب الدو از ما ش ديكر

بالكس معاودت كند من عجائب المخلوقات **الادكوبه** درجه درد ده و قتى شايد [illegible]

انانند نام الكرش بزبان يونانى وعربيست و ديكر زبانها بمشهورست واكليلش بزبان فرس [illegible]

[illegible] درجهٔ سيم وخشك اول قوت معده وتحليل آماها آن وحكره كرده ونه بول وحيض كشايد وحيف كلك او

حافظ از فرط خواب نشانه كلك او

خورد كرده بسيد و آن ورد ووورد دندان كه از سپرد بود ببرد **اذان الفار** سرد وترست درجهٔ اول وكياهى كوچك برك ونازك شاخ

شاخ تلخ برسي الزمين نعنه خورش برپشتوى كلش زرده بجور دو آسمانكون سياه باشد اما حارة وجسد ورد را لقوه وجراحات

وسبح دودفع زهرافعي را مفيدست **آذريون** معروفست و در غايت سرخي بر ميانش نشان سپاه بود وبدان آلحب دوق آلحب دفع

مفيدست اكر زن حامله كوذ ديكر بچه بچكند واكر بيستن بود جدا از بر گرفتن مردباه دخول كند آبستن شود **اذرقي** مانند كبريت بوي تيز دارد

طبل زبور كزين وادرار حرارة را مفيدست **اسارون** كرم است درجهٔ سيم وخشك درجهٔ دويم فتح سده جكر وسپرز كند وعلل اعضا

وادرار بول وحيض كند ورطوبات كرپل بعد بود وجلاح آورد **اسطوخودوس** منقى ارواح موافق اكلاء دوح است و آن جوهرى كه نامه اش

نام آن سحاويست وآنرا شستر [illegible] طبيعت آن كرم است درجهٔ اول وخشك درجهٔ دويم ومنفعتش آن بود كه ماده و بلغم آن

بيزى بدل ودماغ آن حرارت دحرافت بود دشته وكشايد وانحلاط غليظ را قبض كرداند سوداو بلغم را اسهال كند وصرع ودماغ را

و آب پخته اش مدر دار مفيدست **اسقيل** سير الفار ورو كرد موش نيز كويند كرم است درجهٔ سيم وخشك درجهٔ دويم صرع ودماغ را

وسپرز كوشت بن دندان وروشنى چشم واستسقا وبرقان را مفيدست واكر چيلى كرده بر صاحب طحال بندد شفا يابد واكر خوانند

آموز ند دفع هوا كند **اصول الفار** را اصول الحب واصول العفص نيز كويند وبپارسى پياز دشتى كويند واكر بر ميان ابرك قسب شوكند رود جهات

آنرا از زمين بركشند جفتى ودانى بايد كرد وختى كردن آن چنانست كه ريشة آنرا از ميان بركشند ودانى اكه شفا يابى اكه كون كرده بر روى بندد

ومشوى كردن آن چنانكه آنرا در خمير كرفته بعد از آن در كل كيسه نهند در تنور تا خشك شود آنكاه پوست آن پاره كرده وور

ريشة تابن كشند چنانكه از كر بكرد ور باشند واصل برداه الكحب علاكه نجاست محرق است وحوزن و [illegible]

اكل فرق الطبى از بيى دورست معتدل بى سنتى بعد بر خواران با حبت درم سر در شون جوشانيده بكشاى بكى سلايه نمايند

نوظبع تام آورد واما بايد كه پاى برزمين ننهند چون نفت روز مداومت نمايند قوتى تمام حاصل آيد **اسقوريون** سير دشتى كرم

خشك است درجهٔ اول بشد وبكشايد بول وحيض براند كوفتكى عضلات ببرد وجراحات بزرك وريشهاى را مفيد

چشم حافظ زير بام قصر آن حورى سرشت

شيوهٔ جنات تجرى تحتها الانهار داشت

اسطوخودوس گرمست بدرجهٔ اول وخشکست بدرجهٔ دوم سپرز را سود دارد و کشاده کند و صلابت جگر ببرد اسپیکندروس بوئی خوش دارد

افتیمون گرمست وخشکست بدرجهٔ سیوم سودا براند و بلغم تحلیل کند و سده بگشاید و بادها بشکند افرطیوس چشم را شفا دهد و اورام

آبرنج گیاهیست تلخ و بعضی گزرست گرم گویند درد دندان را مفید و بابات قولنج و اوجاع معده را نافعست اکلیل الملک گرم ورطبست

بدرجهٔ اول اورام صلب شده را نرم کند و اندام قوی گرداند و فضلات تحلیل کند آمج آویزست بدرجهٔ اول وخشکست بدرجهٔ دوم

تقویت معده را قی دهد و بانت کند و بوی زشت از دهن ببرد و دق و تشنگی بنشاند و قوت دل دهد و نافع بواسیر بود انجدان

انگدان اصل از عربی محروسیر و صمغ او حلتیت و هندی هنگ و فارسی انگژد نیز گویند گرم وخشکست بدرجهٔ دوم رنگ موی و قوت باه دهد

و دردها را مفید بود و بول و حیض براند و خنازیر و بواسیر و داء الثعلب را مفید بود و صمغ آن گرم و خشک است بدرجهٔ سیوم تب ربع و گرم

و سگ دیوانه گزیده و آماس طحال را مفیدست و تخمش پیپلیون خوانند گرم وخشکست بدرجهٔ دوم درجات ادرار بول و حیض کند و یرقان زرد

زده آرد و صرع و فضول و اوجاع رحم و اخراج و تنقیهٔ اخلاط را مفیدست و در ملک هند و سپستان بنهایت معتقد باشند

انجره گرمست بدرجهٔ سیوم ... دوم تخمش باه زده خایه نیم برشته قوت باه را افراط افزاید و خلط لطیف غلیظ کرد اندوم

ارنج شده و برد و ریشهای خورده و سرطان را مفیدست افیون بادیان رومی گرم و خشکست بدرجهٔ دوم تحلیل بادها

و سپستان بپزد و درد گرده و جگر بگشاید و بول و حیض براند و شیر زنان بیفزاید و تب کهنه ببرد و تنگی نفس را نیکو بود باآورد مانند خشکست

و خارش اندک دارد گرم و خشکست بدرجهٔ اول تخمش اورام بلغمی و ضعف معده و درد دندان و گزیدن هوام را نیکو

بادرنجبویه بادرنگبویه و بعضی بادروج گفته اند گرم و خشک است بدرجهٔ دوم بوئیدن سم عقرب و جرب و بوی دهن خوش کند و

قوت معده و دل دهد و خفقان سوداوی ببرد و خفقان زایل کند و خواب بنشاند امانیره کی چشم آورد پرسیاوشان معروف

گویند که چون افراسیاب پادشاه ترکستان سیاوش پسر کیکاوس را تیغ ظلم و بیدادی بکشت از آن خاک بر آمد شمس الملة والدین

خواجه حافظ الشیرازی علیه الرحمة گفته است شاه ترکان سخن مدعیان میشنود شرمی از مظلمهٔ خون سیاوشش باد ز خون او

...

وزمان اصل بخصوص این گیاه برست و ابیات از شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم حسن الفردوسی علیه الرحمة که فرموده است یک طشت زرین بیاورد

جاکه دارمان سر و سیمین برش بجایی که فرموده شد طشت خون از آن خون بگردید شد مثل پرسیاوشان بر برست ای پسر

ز زمین شد اندر جهان سربسر گیاه را دهم من کنونت نشان که خوانی همی خون اسیاوشان بسی فایده خلق الله را

کو و اصل این برست و بدین سبب آنرا پرسیاوشان خوانند برگش مثل برگ کرفس است و ساق و شاخ و گل ندارد گرم وخشکست

بدرجهٔ اول مائل اعتدال و آب کشادن پستان شیرها را مفیدست خنازیر و سپرز لاغر تحلیل کند برنجاسف گرمست بدرجهٔ سیوم وخشکست بدرجهٔ دوم بزرگ

ریزه دارد سفید و زرد می باشد صداع باز دارد و زکام و شیر و فسخ شده و آماس ساق و قروح رحم را مفیدست برنگ کابلی گرم وخشکست

بدرجهٔ سیوم بطوبات را نشف کند و بلغم و سودا از معده بکشد و مفاصل از اخلاط پاک کند و حب القرع بکشد بزرقطونا سرد و خشک است تعفن کوارد

آنرا اسپغول خوانند سرد و خشکست بدرجهٔ دوم لعاب پر ده ترست بدرجهٔ حرارت و تشنگی بنشاند و طبع نرم کند اما بسیار

مفید بود اما اکل و اندامش سم قتالست بزرالخشخاش تخمش سرد و خشکست اسهال خونی باز دارد و در شب یا افطار مفید بود و سینه

نرم کند بسفایج گرمست بدرجهٔ دوم و خشکست بدرجهٔ سیوم سودا براند و قولنج ریحی بگشاید بابونه گرمست بدرجهٔ دوم وخشکست بدرجهٔ اول گلش

کوچک زرد است و برگش برگ کرفس مانند و گلش باید خشک و نرم باشد و تقویت باه و معده و اعصاب دهد سیسنبر ریحان العلی را

رحم و اعصاب و ادرار بول و حیض و بواسیر برد و بهار کاو چشم را البقر خوانند گرم و خشکست بدرجهٔ دوم و دماغ را مفیدست

و تحلیل اخلاط غلیظ کرده بادها بشکند بو داش تریاک جمیع زهرهاست و دفع برص و جذام کند بوزیدان گرمست بدرجهٔ سیوم

و خشکست بدرجهٔ دوم نقرس و مفاصل را کارفرموده بود و مفیدست پودینه بنزدیک ضماد بر بندی درد سر و درد تب نقرس و آنکه سیاه گرم

نیک بود و قولنج را حیل بود و جراحات را باصلاح آرد و کرم شکم از آن منسل خاطر بلغم بود پلپل گرم بود بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ سیوم

هندی باشد نخود رم از آن زهره قامت پادشاهان هند و سپستان گیرند که ایشان جلیله را بدان پرورش میدهند اول

این گیاه را بنهند تا آن خوی کنند پس بر فراش ایشان کنند و پس میدهند تا بویند پس بشیرین از زیره تا مشغلی بخورانیدن رساند

۴۱

چون آن کنیزک را لخته بشرمِ پستند با او مباشرت کردن و مردن کی باشد مثل ازموش ست که اجزای آن بخوردن دهی ...

آن برص و جذام و بهق ... بیش ازده درم ... شاید بود خربق گرم و خشک ست در درجه سیم و بهترین آن سپید ست اخلاط غلیظ ...

و لقوه و برص و بهق و امراض عصبی را تحلیل کند ... ترمس ...

و گرم در درجه اول و خشک در درجه دوم ...

در خانها باشند مگس بگریزد و گرم و معده ... توتیا ...

در درجه دوم و ترست ... ترنجبین گرم است در درجه سیم بول و حیض ...

... جمیع ... گرم و خشک است در درجه دوم ...

... حب الغار ... جوز بویا ... ترنجبین ...

... سدوق ...

... گرم و خشک در درجه دوم ...

... حنظل ... گرم و خشک در درجه سیم ...

... خاکشیر ... خرنوب ... خطمی ... خطمی ...

تا موی سخت کند و خطمی [illegible] دفع ورم کند و مثقالی از آن منع قولنج کند **خطمی** از تیوعات [illegible] **خمخم** [illegible] کند موی

[illegible] و فضلات [illegible] آورد و باد را بشکند و قابض طبع بود و [illegible] از وی دور کند و [illegible] را مفید است

[illegible] معتدلست و خشک بدرجهٔ سیم با زهرها مقاومت کند **خیری** برگش مانند [illegible] و اصلش [illegible]

حرارت و برودت معتدل بود و خشک بدرجهٔ سیم درد الفعب [illegible] و ورم [illegible] یرقان و ادرار بول را مفید است

گرم و خشکست بدرجهٔ سیم معده و جگر سرد را گرم کند و بر عضو [illegible] **داوی** و از [illegible] مانند [illegible] و از آن [illegible]

خشکست بدرجهٔ دویم قابضست و اوجاع [illegible] و [illegible] و اسهال را مفید **درونج** [illegible] گرم و خشکست بدرجهٔ سیم

[illegible] غلیظ تحلیل کند و اوجاع رحم که از سردی بود زایل کند و [illegible] **وج** مانند [illegible] گرم و خشکست بدرجهٔ

[illegible] تمامست و از آن قدر [illegible] نتوان خورد **دوسر** [illegible] برگش [illegible] گندم مانند [illegible]

[illegible] با اعتدالست و خشکست بدرجهٔ دویم ورم و الم [illegible] را مفید است و [illegible] را مفیدست **دیناری**

ثمره اش [illegible] خوانند گرم و خشکست بدرجهٔ سیم اوجاع سینه و پهلو و ضیق النفس را نافع بود و ادرار بول کند [illegible]

و عشر دفع کند [illegible] آن خارهای پاشد [illegible] گرم و ترست بدرجهٔ دویم آماسهای جگر [illegible] را مفید بود

[illegible] **ذریره** گرم و خشک بود بدرجهٔ دویم و ورم جگر و معده [illegible] را نافع بود **ذنب الخیل** سردست بدرجهٔ اول و خشکست بدرجهٔ دویم

[illegible] و [illegible] حیض و خون [illegible] از مقعد دفع کند **راسن** [illegible] گرم و خشک بود بدرجهٔ سیم اعضای [illegible]

گرم کند [illegible] و دیگر اعضا [illegible] و ضیق النفس و عرق النسا را مفید بود و اخلاط غلیظ را لطافت آورد اما [illegible]

[illegible] تقویت باه بود **رشاد** گرمست بدرجهٔ دویم و خشک باول [illegible] **روغن بادام** گرمست

بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دویم جراحات [illegible] را مفیدست **رتم** [illegible] گرم و تر بود [illegible]

[illegible] سپید و خشکست قوت معده دهد و حرارت بنشاند **ریحان سلیمانی** [illegible]

بامرو بسیه که ضم کرده او ورم [illegible] و با [illegible] و بواسیر را مفید بود **زراوند** دو نوع بود یکی [illegible] و دیگری [illegible]

ست بدرجهٔ سیم و آنچه [illegible] بود حرارتش کمتر باشد گوشت ریشها برویاند و [illegible] بگشاید و بادها غلیظ تحلیل کند [illegible]

[illegible] بیرون افکند و صرع و فواق و [illegible] و درد پهلو را مفیدست [illegible] و بارگند را فزوده آرد **زرنب** گرم و خشکست

دویم معده و جگر را مفیدست و [illegible] **زرنباد** گرم و خشکست بدرجهٔ دویم [illegible]

[illegible] دفع [illegible] و بوی پیاز و [illegible] ببرد **زنجبیل** گرمست بدرجهٔ دویم و خشکست بسیم [illegible]

و شکم [illegible] نرم کند و باد را [illegible] و تاریکی چشم که از رطوبات بود زایل کند **ساذج** گرم بدرجهٔ اول و تر بدرجهٔ دویم [illegible]

[illegible] بود [illegible] برگش مانند [illegible] قوت معده دهد و ادرار بول کند و در میان [illegible]

[illegible] و چون در زیر بالش [illegible] بوی دهان خوش کند و قوت دل دهد **سنبل** [illegible] و گرم باول درجه و خشکست بدرجهٔ دویم

و قابض [illegible] امعا کند **سطاریون** بفارسی [illegible] گویند گرم و ترست و ورم [illegible] را مفید بود و **سورنجان**

[illegible] سرد و خشکست بدرجهٔ دویم فضلات مفاصل [illegible] معده را مضر بود **سعتر** [illegible] خوانند [illegible]

گرم و خشکست بدرجهٔ سیم دفع باد و بلغم کند و طعام هضم شود و ادرار بول و حیض کند و [illegible] درد [illegible]

[illegible] شکم [illegible] کرده [illegible] چون مار [illegible] و از آن [illegible]

[illegible] **شعیر** [illegible] خوانند گرم و خشکست بدرجهٔ دویم

ریشهای [illegible] را مفیدست و حیض و بول براند و [illegible]

[illegible] و بوی دهان خوش کند **سقمونیا** [illegible] گرم و خشکست بدرجهٔ سیم صفرا [illegible] اما معده را مضر بود

[illegible] جگر [illegible] طعام [illegible] **سلیخه** [illegible] سرد و ترست بدرجهٔ اول [illegible]

[illegible] را مفید بود **سپاناخ** از [illegible] از حضرت رسول [illegible] روایت کرده [illegible]

۴۶

[illegible]

كان شيئاً كا بعينه شفاء من لونه لكان في الثناء [illegible]

اخلاط فاسد را تحليل كند و بركش بوى زشت از اندام ببرد و سيسنبر از تنوعات [illegible] شب

[illegible] درجهٔ اول و خشك بدويم طعمش تلخ بود جرب و حكه و قوت معده را مفيدست و بول بسته بگشايد شعاب برگ

و ثمره اش مثل بنادق و در طبيعت از ان سه دانه بود و از مسهلات مفردات و قى آورد و گرمست در درجهٔ اول و

آن را حب الملوك نيز خوانند و اوجاع مفاصل و نقرس و استسقا و عرق النسا را مفيدست برگش [illegible] بود و

زياده از سه عدد مردان و دو عدد زنان را نشايد خورد شبرم بعضى آن را ماهيسون خوانند از تنوعات [illegible] برگش

قوت باه دهد و ماده [illegible] و دندان را مفيدست و تب از ان زايل [illegible] و درد سر از ان [illegible] شجره مريم آن را [illegible]

گفته اند و اصلش را بخور مريم خوانند ثمره اش گرم و خشكست در درجهٔ دويم زكام را باز دارد و نزول آب چشم و خنازير [illegible]

مفيدست و اصلش دافع القوه و خواتى شود و آسانى وضع حمل بود شقاقل [illegible] گرمست در درجهٔ سيوم و تر در اول قوت

باه را مفيدست بخش بهمن خوانند گرمست در درجهٔ اول و خشكى و ترى معتدل قوت دل دهد و بيفزايد شقايق النعمان لاله [illegible]

[illegible] پيدا شده و بدو منسوب گشته گرم و خشكست در درجهٔ دويم با پوست جوز خضاب را نيكوست و جرب و قروح [illegible]

و رطوبات خشك كند و آن را با شاخش [illegible] آبش بول و حيض بگشايد و عصاره اش نور بصر بيفزايد و اوجاع [illegible]

[illegible] از ان [illegible] سفيد مى باشد بحق را مفيد بود شاهتره گرم و خشكست در درجهٔ اول خنازير و بهق و قروح [illegible]

شكاعى گرمست در درجهٔ اول و خشك در درجهٔ دويم حابس و آماس معده و قروح از بر آمدن را مفيدست شبت [illegible]

گرم و خشكست در درجهٔ دويم فالج و لقوه و سستى عصب را مفيدست شنجار بعضى آن را [illegible] خوانند [illegible]

و ساق [illegible] بود و بار [illegible] كرده بحق [illegible] و نفخ [illegible] و ورم [illegible] و نقرس [illegible]

شوكران سردست در درجهٔ چهارم و خشك به سيم ساقش مانند [illegible] و برگش مانند خيار [illegible] و تخمش مثل انيسون [illegible]

و آمدن خون كند و نقرس را مفيدست و بسيار ش قتال بود شيرديوان از تنوعات [illegible] شيطرج

[illegible] گرم و خشكست بدرجه سيوم بهق و برص و عرق النسا و ورم طحال را اضماد كردن نافع است شيلم [illegible]

[illegible] خوانند گرمست بدرجهٔ اول و خشك بدويم و طعمش بغايت تلخ و از ين تلخى آن را صبر خوانند تقويت معده دهد و كرم [illegible]

[illegible] سوده بحق و اورام و خنازير و قروح و قوبا را مفيدست و بلغم معده بر دارد و آب با [illegible]

صبر گرمست بدرجهٔ اول و خشك بدويم جزيره سقطرا از جزاير معروف اقليم اولست و صبر بسيار [illegible] و در كرمسيرات [illegible]

[illegible] صبر [illegible] وصبر سقطرى كه سقوطرى نيز خوانند پسنديده و تر است و آن بشكل [illegible] پس [illegible] و برگ [illegible]

و چون با تمام رسد [illegible] آرد بغايت شيرين و از بسيارى [illegible] آورده كه بعد از [illegible] شيرين [illegible]

[illegible] و ليكن بر شيرين دارد و اين جزيره بدرياى عمان منسوبست و خواص صبر و شيلم [illegible] طاليقسيون [illegible]

سرد بدرجه دويم و خشك به سيم تقويت اعضا دهد و خون شكم دفع كند طرثوث كلش مانند [illegible] زخم [illegible]

[illegible] كشد عاقرقرحا طرخون كوهى است گوشت بن دندان سخت كند و رعشه ببرد عصفر بوستان [illegible]

[illegible] بدرجه [illegible] عصاره آن قروح [illegible] كند و درد دندان ببرد و قطع كند عشقان [illegible] شبرم [illegible] مفيد [illegible]

عصاى آدم [illegible] سردست بدرجهٔ سيوم و تر بدرجه دويم [illegible] بر معده [illegible] سوزش [illegible] بنشاند و تسكين خون و آماس [illegible] و قروح [illegible]

[illegible] عليق [illegible] و برگش برگ درخت گل سردست بدرجه دويم و خشك به سيم [illegible] و ريش [illegible]

و [illegible] و ريش امعا و ضعف معده و خون از بر آمدن را مفيدست عنب الثعلب [illegible] نوعست [illegible]

[illegible] دوا [illegible] و [illegible] دانه و [illegible] چهار دانه ديوانگى آرد و از [illegible] خواب آرد و عصاره [illegible] قسيم [illegible]

غاريقون گرم و خشك است بدرجه سيوم [illegible] و [illegible] و [illegible] و صرع و رعشه ببرد و [illegible] نافع بود [illegible]

و بلغم و اسهال دفع كند فاقل گرمست بدرجهٔ اول و خشك بدويم عصاره [illegible] جگر را و اوجاع [illegible] نيكوست

فاشره گرم و خشک است در درجه دوم معده را [illegible] در [illegible] دهد و کلف [illegible] ببرد و حیض براند فاذرو[illegible]

در درجه دوم تقویت معده دهد فرفیون [illegible] ترست ریش [illegible] کندی دندان [illegible] صفرا و سوداء [illegible]

گرم و خشک است در درجه دوم [illegible] دماغ بگشاید و خفقان سوداوی دفع کند و مجاری [illegible] را تقویت دهد فطا[illegible]

با جدزهر [illegible] مقاومت کند و بعضی را دافع بود فلفل گرم و خشک است در درجه دوم معده و جگر و سپرز را مفید

گرم بود در درجه چهارم برگش [illegible] زیتون [illegible] و برگ و [illegible] استعمال او شاید [illegible] پاک کند و صفرا [illegible]

[illegible] سده جگر و معده [illegible] را مفید است و دو درش هوام را بگریزاند فو گرمست در درجه اول و خشک در درجه دوم [illegible]

بول و حیض [illegible] بگشاید فوه گرم و خشک است در درجه دوم بعضی [illegible] را [illegible] و سپرز بگشاید و [illegible]

یرقان و برص [illegible] قاتل الکلب گرم و خشک است [illegible] آورد قاقلی [illegible] و گرم و خشک در درجه اول

[illegible] بول و [illegible] کند و اسهال صفرا آورد قثاء الحمار گرم و خشک است در درجه دوم [illegible] حیض [illegible] و بچه در شکم بکشد و [illegible]

[illegible] یرقان و [illegible] زمین زایل کند [illegible] قیء [illegible] قردمانا گرم [illegible]

[illegible] و خشک در درجه سیم بول و حیض براند و [illegible] بگشاید و رحم سرد را نافع بود فوه [illegible] در درجه اول و خشک در درجه دوم

[illegible] گرم و تر تقویت معده دهد [illegible] آن را [illegible] خوانند سردست در درجه دوم و خشک در درجه سیم [illegible]

[illegible] نافع بود و [illegible] باشد و بدر آمدن [illegible] قنبر گرم و خشک است در درجه دوم [illegible]

[illegible] و دو دوش [illegible] مفید و صرع را [illegible] قنبیل [illegible] است که [illegible] گرم و خشک

در درجه دوم [illegible] را مفیدست و گرم [illegible] خاصه [illegible]

[illegible] را حاذق و [illegible] گرمست در درجه سیم و خشک در درجه دوم و سموم [illegible] مقاومت کند و نفع باشد [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] دندان [illegible] و دود وی هوام را بگریزاند قیط[illegible]

دو گونه است غلیظ و باریک غلیظ گرم و خشک است در درجه دوم حیض براند و بچه [illegible] و خون از زیر آرد

و [illegible] عضلات و ضیق النفس و [illegible] دفع کند و قسط [illegible] باریک گرم و خشک است در درجه سیم [illegible]

استعمال [illegible] و [illegible] و قلع [illegible] و اعضا و [illegible] قیصوم [illegible] و آن را بوی [illegible] خوانند [illegible]

گرم و خشک است در درجه سیم [illegible] معده و دل و [illegible] و ادرار بول و اشتها [illegible]

و موی [illegible] البول را مفید است [illegible] دفع زهر کند [illegible] کاکنج سرد و خشک

در درجه اول [illegible] جگر و گرده و مثانه [illegible] نفع کند کلیواسه [illegible] کافور [illegible]

[illegible] در درجه دوم و تر [illegible] در درجه اول [illegible]

[illegible] چشم [illegible] درخت زیتون بود و [illegible] از حضرت رسالت پناه [illegible] مرویست که الکماة من المن

عسر البول وایضا قال الکماة من المن وماءها شفاء العین [illegible] گرم و خشک

در درجه دوم [illegible] غلیظ [illegible] و دفع زهر هوام کند و [illegible] بگشاید و بول براند و صلابت سپرز کم کند و حیض [illegible] کما فیطوس [illegible]

[illegible] و گرم و خشک در درجه سیم [illegible] یرقان و [illegible] بول و حیض بود و [illegible] لاذن دفع بواسیر و خون آمدن کند [illegible]

بعضی [illegible] آن را [illegible] خوانند گرم و خشک است در درجه اول صداع [illegible] و طحال [illegible] صفراوی [illegible]

[illegible] را مفید است [illegible] لسان الحمل سرد و خشک است در درجه دوم [illegible]

[illegible] و [illegible] قوی ترست ریش [illegible] و [illegible] در درجه دوم [illegible]

[illegible] انواع [illegible] لسان الثور [illegible] گرم و ترست در درجه اول

تقویت و تفریح دل دهد و [illegible] و [illegible] شراب [illegible] لسان العصفور [illegible] خشک است

در درجه اول [illegible] و [illegible] و خون [illegible]

صاحب خنازیر بسته شود و شقاق بدهد و بخور او درد دندان بنشاند چون با عسل بیامیزند و بر صرع و تب زایل کند **افیون** سازد که سردست در درجهٔ
دوم و تر با اول و من صداع و خواب را مفید است و حس آن را باشد آدمی تر و مادهٔ میباشد از آن مردان و مادهٔ آنش زنان را دفع اورام
و خنازیر دو و نرم کند و اگر عضوی از اعضای شخصی ... و آنکه قطع قطعا پاره ... و سطوس از آن بخورد که با اسلام قطع باشد تمام
بیخ انقاع دشتی را یبروح گویند و آن بغایت سرد و مخدر است بشراب بخورد دوم از آن شراب خواب آورد و پوستش معقوی ...
از آن بشراب آمیخته میل کنند همین ملاک ... و پوست بیخ آن در این افعال قوی تر است و بو بیدن ... **ماذریون** مشهور است
و از گونهای بسیار گرم و خشک است در درجهٔ چهارم و برگ و کوچک میباشد برگش مانند برگ زیتون و سیاه تر ...
و از برگ و کوچک دو درم ... و جمیع ضعفا آن ... و کلف و فسخ و قروح و خنازیر را مفید است و استعمال ...
ماشیا سرد و خشک است در درجهٔ اول آماسهای غلیظ دفع کند و شیاف مامیثا امراض چشم را مفید است **ماهی زهره** گرم و خشک در درجهٔ دوم
برگش ... چون در آب افکنند ماهی ... مست شده بر روی آب افتد چنانکه آسان بدست توان گرفت ...
وجع المفاصل و دفع نسیان و قی ... را مفید است **مر** گرم و خشک است در درجهٔ دوم ... باز بند و گرم ...
... آن آب چشم بر دو قوت ... و چون زن بخورد ... و اکل از آن ... و اخلاط غلیظ زایل کند و خون اندر آن
بازدارد و چون بر قوبا طلا کنند صحت دهد **مرانیا** ... ام الجمیس ... خوانند ... و اصل آن ...
خون جراحات باز بند و بخور او ... فضلات کند و ادرار بول آرد **مرو** تخم مرو گرم و خشک است در درجهٔ دوم امراض بارد و اوجاع
رحم و مفاصل را مفید بود ... و عطسه آورد **مرزنگوش** گرم است در درجهٔ سیم و خشک در دوم ... خفقان
بشراب خوردن ... **مصطکی** ... گرم است در درجهٔ سیم و خشک در دوم قوت معده و جگر ...
مغناطیس گرم و خشک است در درجهٔ سیم ... خوردن ... بخورد ... آن ...
... **ملح** ... آفتاب بود **موم** گرم و خشک است در درجهٔ اول ... و امراض ... را دفع

و معده و جگر را قوی دهد **میویزج** گرم و خشک است در درجهٔ چهارم ... و دفع بلغم کند و از بیرون ... کردن
حرارت ببرد و با ماء العسل خوردن قی با فراط آورد **نارمشک** گرم و خشک است در درجهٔ تقویت معده را نیکو است
نخود ... و آن ... سبب ... **نرگس** ... تهتر شیش
سفید و بزرگ و آن ... نیکو ... و آنچه در میان ... باشد ... که ... از زمین ...
برگش ... آنکه برگ ... دیگر ... جامع آکش ... شود و زیاده ...
ورشهای کهن را طلا مفید بود ... و چند اگر ... شود ... و صحت پذیرد ... جوشان ...
از جوش ... **نیل** گرم است
در درجهٔ اول و خشک در دوم معده و جگر را قوت دهد و هضم طعام کند **نیلوفر** گرم و خشک است در درجهٔ دوم ادرار بول کند
و اخلاط غلیظ رقیق گرداند و دفع خارش ... و ... و ... فضلات فاسده آن را ...
هلیله ... گرم و خشک است در درجهٔ سیم ... ادرار بول کند و ...
... **هلیون** گرم و خشک است در درجهٔ سیم و آنچه ... از آن ... گرم
... **یبروح** گفته شد که با نواع ... ۱ ... ۲ ... ۳ ...
۵ ... ۷ ... ۸ ... و چون ... برای ...
... و ... و ... قطره ... و ...
... **المشمومات** ...
...
... **ازاک** ...

ادباغ دهان و ورم را تقویت دهد را مفیدست **افسنتین** گرم است در درجه اول و خشک در دوم و میانه جامه نهند از آفت نگاه دارد و رنگ خوش
نیکو کرداند و داء الثعلب و درد آلیه و هوام را کند و قوت معده و جگر و سپرز را مفیدست **اقحوان** گرم است در درجه سیم و خشک در دوم
گلش سفید و میانش سرخ باشد و بعضی گویند اقحوان گل بابونه است نواصیر و سپرز را مفیدست خلط غلیظ را تنک کند و خوش بوی [illegible]
و درد شانه زایل کند **بابونه** گرم و خشک است در درجه اول گلش سفید و زرد می باشد صداع بارد را [illegible] مفیدست و لطیف [illegible]
و بدن را گرم کرداند و سپرز بگشاید و قوت دماغ دهد و در آبش نشستن [illegible] **بنفسج** سرد و تر است در درجه اول **قال النبي فضل دهن**
البنفسج علی الادهان کفضل الاسلام علی الادیان وانه [illegible] ادهنوا بالبنفسج فانه
بارد بالصیف وحار بالشتاء صداع دموی و [illegible] را مفیدست بوییدن [illegible]
[illegible] ذات الجنب [illegible] **حنا** سرد و خشک است در درجه اول **قال ما خلق الله شجرة احب**
الیه من الحناء [illegible] روغن حنا [illegible]
[illegible]
[illegible] **خزامغان** [illegible] سنبل [illegible]
[illegible] **خیری مطور** گرم و خشک در درجه دوم گلش زرد و سرخ و سپید و بنفش و سفید می باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] **دوالک** [illegible]
[illegible] **شاهسفرم** [illegible]
و بانواع بود و حبوب بزرگش را [illegible] ریحان خوانند [illegible] کسری انوشیروان [illegible]
[illegible] سرد و تر است در درجه اول [illegible]

سفیدست و خواب آرد و حرارت بنشاند **زعفران** مشهورست و بسیار جایها بود اما بهترین [illegible]
[illegible] گرم است در درجه دوم و خشک در اول [illegible]
[illegible] هضم طعام [illegible] و تفریح دل [illegible]
[illegible]
[illegible] و نیز در یک مثقال از زعفران [illegible]
[illegible] **زنبق**
[illegible] **سداب** [illegible]
[illegible] گرم و خشک است در درجه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گرم و خشک است در درجه دوم [illegible]
[illegible] سداب [illegible]
[illegible]
[illegible] **سنبل** معروف [illegible]
و گرم در درجه اول و خشک در دوم [illegible] **سنبل** [illegible]
[illegible]
[illegible] **سوسن** معروف است

۴۷

٥

حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست
باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست
از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است
غرض این است وگرنه دل و جان این همه نیست
منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش
که چو خوش بنگری ای سرو روان این همه نیست
دولت آن است که بی خون دل آید به کنار
ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست
پنج روزی که در این مرحله مهلت داری
خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست
بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی
فرصتی دان که ز لب تا به دهان این همه نیست
زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنهار
که ره از صومعه تا دیر مغان این همه نیست

گرم و خشک در درجه سیم آنچه سفید و زرد بود گرم باشد در درجه اول و خشک در دوم گلش سفید و زرد و آسمان گون می باشد و بیخ [illegible]
بگریزاند و خواب آورد و صداع و کلف ببرد و جرب و بهق و درد اعصاب و حصر البول و حیض و باد را مفید و نقش چرب [illegible] بکار برند
زود فارغ شود و بواسیر دفع کند و گویند اگر اصل سوسن آسمانگون [illegible] بوی کند [illegible]
بجای [illegible] سود دارد [illegible] آسمانگون را برسا گویند و آن خلط غلیظ از سینه برآرد و استسقا را با آب [illegible]
سپستان معروف است و آنرا [illegible] گویند گرم و خشک است در درجه دوم [illegible] صداع [illegible]
بگریزاند و [illegible] و [illegible] بیرون آورد و شکم را ببندد و حیض و بول [illegible]
شونیز گرم و خشک بود و [illegible] وجع المفاصل و درد را مفید است و اخلاط غلیظ را اسهال کند **شواصر** گرم و خشک
در درجه چهارم [illegible] را دفع کند [illegible]
گرم و [illegible] و را [illegible] **فوتنج** برگش [illegible] و خوش بو [illegible] دفع [illegible] و نقصان
آرد و جذام و قروح تن و کرم شکم و کوش [illegible] ضیق النفس و خوانق و یرقان و استسقا و کرم [illegible] را مفید است **فیل گوش**
بعضی عرب لوف خوانند برگش جراحات ردیه را اصلاح آرد و اصلش کلف و بهق ببرد و چون با عسل خورند قی [illegible]
بکشد الوان [illegible] باشد در منهاج [illegible] خوانند **مرزنگوش** مرزنگوش اجود [illegible] خوانند گرم و خشک است در درجه سیم
صداع و استسقا و القوه و حصر البول و کرم [illegible] و فالج و ادرار حیض و [illegible] را مفید است **میعه** گرم است در درجه دوم
با [illegible] و [illegible] گرفتگی آواز را نیکو است و خون حیض براند [illegible] **ناردین** سنبل [illegible] گرم
در درجه اول و خشک در دوم برگش مانند [illegible] و شاخش زرد بود [illegible] و [illegible]
حیض را مفید است و [illegible] **نرجس** نرگس گرم و خشک است در درجه اول
نیکوترین مشمومات از حضرت [illegible] روایت که **شموا النرجس فما منکم الا وله بین الصدر و الفؤاد**

در دمندی من سوخته زار و نزار
ظاهرا حاجت تقریر و بیان این همه نیست

[illegible]

٥

شموا من بر و جنون الجنام لا یذهبها الا شم النرجس شموه ولو یوما فی عام
و آنرا [illegible] و [illegible] دماغ [illegible] و داء الثعلب و بهق و کلف و صداع و باد را مفید است و اگر [illegible] بچه
[illegible] آورده اند که اگر پیاز نرگس با چشم [illegible] پیدا [illegible] و جراحت
[illegible] و [illegible] **نیلوفر** [illegible]
و [illegible] در درجه اول [illegible] در آب [illegible] آب پنهان [illegible] کنده [illegible]
[illegible] **نیلوفر** [illegible]
[illegible] و [illegible] خواب آرد و صداع و [illegible] داء الثعلب [illegible] قوت باه [illegible]
[illegible] گرم و خشک است در درجه دوم [illegible] اعصاب و بادهای غلیظ را مفید است **الشاهی** [illegible]
دوای [illegible] مقاصد و منافع [illegible] از این منافع خالی نیست [illegible]
[illegible] **سراج القطرب** [illegible] بشکل آدمی [illegible] قوت باه [illegible]
[illegible]
[illegible] **اشنان** معروف است گرم و خشک در درجه دوم سبز و زرد و سفید [illegible]
[illegible]
خوانند گرم و خشک است [illegible] گوشت [illegible] را مفید است [illegible]
[illegible] **اشوت** [illegible] گرم و خشک [illegible]
[illegible] **بلوط** [illegible]
[illegible] خواب [illegible]

[illegible]

٤٨

بزرگست مانند کرم و نیکو شود و شاخ و خوشه انگور را بخیر منافع دارد و حصرم شیرین بیاید شیلی نیز آفت رسد

و جای او چوب و دیگر خار نیش را بجان رسد و سرد و خشکست در درجه اول بخش تاخ حرارت را آرد و پسنک گرده پاره کرده بیرون کند

حب در کالا معروف و بخ نیز خوانند در زمستان بسیار افکند خروع بیدانجیر و بعضی پارسیان کرچک خوانند در ولایت

سرد پیره سال تر و خ با شود دانه او گرمست یکی که زرع کنند چند سال ثمر دهد و آن بسیار است قولنج و فالج و لقوه را

مفیدست و زیاده از بست دانه نشاید خورد و دفتن سرد و تر بود و پس اندازه آواز باز ماند دقیق نیز خوانند و برکش با نشه ترکه

و دندان پیاست گرمست در درجه سیم و خشکست در درجه دوم بوی آنکه با مشک خورد نشان زهر مهلکست انسان و بسیار حیوانات را در

عجایب المخلوقات گوید چون با جو خورد گرده بوقت تقارب فرو نشیند و در روی بسیار پاره دندان شود بر کش ضماد آماس را تحلیل کند

در دو کتف از پشت و زانو زایل کند زوفا یابس مشهور است سرد و خشک بود جگر و سینه را پاک کند و بول و حیض بگشاید و بچه از شکم فرو

کشد شود چهار پای جانوران خاصه اسب بسیار دارد هر شب روز فربه کند اما گوشت آن کم بود و زود و زیاده و معلم کند و بعضی گویند

از نیکو حاصل آید کرم و خشک در درجه دوم کلف و بهق و داء الثعلب و جراحات زشت و قروح کهنه را مفید است با شکر خوردن آن

سعال اطفال را شفا دهد و آتش بنشاند و آنرا در الوان بکار برند قت سپست و عراق چمه گویند گرمست در درجه دوم و خشک در اول

حب تازه آن را قصب خوانند بر بالش آکنده در زیر سر صاحب لقوه نهند شفا یابد بخش قوی باه دهد و شیر و منی بیفزاید قطن پنبه را

بعضی عرب عطب خوانند و دانه اش را حب گویند گرم و ترست در درجه اول برگش ابلیکان را نافع است در ماده پوست جوشیده یا کوبیده

دوا کند ثمر اش پوشیده است و پیراهن سرد و مزاجان را موافق بود و دانه اش بر طرف بار در او مفیدست مار ترا دو خوانند مزاج

در درجه اول و خشک در درجه دوم و آنرا مقو خستگیست که طبع را بگیرد و برگش جراحات را مفید بود و سمی بعضی گویند برگ او معظم است

کالزاهن نیکو بیند و بعضی برگ پاچی دیگر دانند و خطر خوانند طبعش معتدلست و مرد و از ابعاد از تکمه خضاب در یش و زنان با حنا بر ابرو

خضاب پینکوست مرشهم و ذکر حیوانات اقتضاء حکمت الهی ایجاد حقیقت حیوانات جهت وضع فواید و آفات است مملکة الحیوانات هوا

حاصل شش باشد و فرمود است به موجب راحات تام جانب پاک مثل کمالات گشت پیدا کرد وجود حیوان بنوعی مقدر انسانی

آسیب بسیار سپیدی و او را انعز و برج بالا در جانب کمال از روی شی و حیوانات ترالیس حرکت داد تا طلب غذا حاجت را به تحقق توانند کرد

و بسبب حرکات ایشان آن حیوانات از انسان زود تر دفع شود و بعضی را دشمن بعضی کرد اینست سبب زیادتی حرکت ایشان شود

و هر یک را بقدر احتیاج ایشان آلت محافظت نفس خود و جذب منفعت و دفع مضرت اعادی ارزانی داشت تا سبب بقا او گردد

فسبحان من أعطى كل شيء خلقه بلا زيادة والنقصان و چون ایشان بر اجت آلات امور ضروری انسانی آفریده

بعضی را در ایجاد بسیار تسلیم خلق کرد و آلت مضرت رسانیدن نداد تا مطیع و مطاوع بنی آدم شوند و بسبب این کوب و بر بنی گوک کشند

كما قال الله تبارك وتعالى أولم يروا أنا خلقنا لهم مما عملت أيدينا أنعاما فهم لها مالكون

وذللناها لهم فمنها ركوبهم ومنها يأكلون و بعضی را خاصیت تعلیم داد تا اکثر بسط او حدت ذاتی را

بسبب تعلیم مطیع شدند و آلت گشتند و بعضی چنانکه از آدمی بر کشیده مخالفت کردند آدمی را ایشان را فرمود که برکت نوعی نیز بود

کلمات را انیای در آورد و از فواید وجود ایشان بهره ور شود و حقیقت حصر انواع حیوانات زیاده بر اکثر عقول و پیش فهم میسر است انبیا خلقت

شد و ما يعلم جنود ربك إلا هو لیکن آنچه اهتمام تمام کرده آن توان کرد بنوعی تقسیم بهایی و هوایی و بحری و کشتی و کنند

هر حیوانی که بر دو پای رود و فراخ کند و دراز عبور باشد و هر چه چهار دست و پای رود و بر نوعی زیادتی بنهد و هر چه گوشش آهسته رود

آمده باشد تو الد کند و آنچه گوشش هر یاده و خایه بنهد و هر چه شاخ دار بود دندان پیش بنهد بالا یا پیشانی و ظاهر و ایت انتظام حضرت

امام المسلم جعفر الصادق رضی الله عنه قائل معنیست که كل أذون ولود وكل صموخ بيوض و هر جانوری

بچه دار بیا زاد و از شیر باز گیرد چون دانست که قوت و از او حاصل تواند کرد بترتیب از شیر باز گیرد و هر چه چهار پای رود و دست پیش نهد آنگاه

آن پای را خالف آن دست دیگر بر دو دست آنگاه پای بنهد که ما برست که در دوش موی باز کند و گاه گوهی پس و بنکه و بو پسنده از

سبب چنین زیرا که از کار حیوان و اسب جز از شیر و مرغ و خایه از شکال حیوانات از گربه و اگر چه بنیکان موش بسیار و مثل اینها ازو جرکرد

و بر زمین اندازد فی الفور [illegible] و هوا آفتاب و در جنگ [illegible] تر شود و دم [illegible] چشم [illegible]
شود [illegible] شتر [illegible] که شکسته [illegible] و دشمن [illegible]
[illegible] خویشتن [illegible] آب [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] خوردن [illegible] مشغول [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] آنچه حضرت رسول فرموده حرام کل ذی ناب من السباع وکل
ذی مخلب من الطیور [illegible] نوع اول در ذکر حیوانات [illegible] آن بر پنج وجهست وباب اول در شرح حیوانات
[illegible] بر سبیل حروف [illegible] ابل شتر را [illegible]
[illegible] ابن مخاض [illegible] ابن لبون [illegible]
حق و چهار ساله را جذع و پنج ساله را ثنی و شش ساله را [illegible] و هشت ساله [illegible] نه ساله را بازل
[illegible]
[illegible]
[illegible] قال الله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و او را [illegible]
[illegible] شتر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] شتر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چون نشخوار نکند آنچه برآرد زینکه خاید حَبل استر الرکان قاطر و معولان لاوسه گویند از اسب و خر تولد کند آنچه پدرش خر بود و مادر اسب گویند

خر باشد و دو خواص فرس بیشتر [illegible] و شکل مادر مانند تر بود و آنچه از اسب و خر [illegible] تولد کند نیکوتر باشد و [illegible]

اگر چه بود و دراز عمر ترین حیوانات [illegible] از قلت جماع [illegible] کوتاه و خوبترین صورت [illegible] جماع [illegible]

زیرا که [illegible] بر پرورش بچه [illegible] از آن [illegible] اگر استری آبستن شود و [illegible]

هلاک گردد و نتواند زاید [illegible] حلال به حرام [illegible] و آنرا زحلال حرام [illegible] حرام و اگر از اسب [illegible]

والدیه [illegible] اکول اللحم [illegible] و آنرا نیز [illegible] حرمت است [illegible] سر زن [illegible]

بار [illegible] موی رویانیده [illegible] موش [illegible] بچه [illegible]

زنیکه بار بر کند [illegible] زن حامله [illegible] و اگر حامله نبود [illegible] **بغل** [illegible]

[illegible] بانو [illegible] و [illegible] پیار منفعت است [illegible] اکول اللحوم [illegible]

از اجساد [illegible] از آن [illegible] کاو [illegible] و پیاده [illegible]

در [illegible] سیاه [illegible] کاو [illegible] گشته [illegible] و پیاده [illegible]

[illegible] و بهترین [illegible] که آن را [illegible] آموخته [illegible]

[illegible] کاو [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] و چون [illegible] و باید که [illegible] و چون [illegible] است [illegible]

[illegible] و چون [illegible] اگر [illegible]

[illegible] و [illegible] حیوانات دیگر [illegible] سال [illegible]

[illegible] و چون بچه زاید [illegible] و اگر [illegible]

جزع بر وی [illegible] و اگر [illegible] و [illegible] بسلیم [illegible]

و اگر [illegible] و اگر [illegible] آید چون [illegible]

[illegible] نایل کند [illegible] و اگر [illegible] و چون [illegible]

[illegible] هلاک [illegible]

[illegible] جماع [illegible]

با آن [illegible] و چون [illegible] آبستن شود [illegible]

و در میان [illegible] آب [illegible]

و آب [illegible] منفعت کند [illegible]

آن [illegible] هلاک [illegible]

[illegible] اول [illegible]

[illegible] گوشت [illegible] اکل گوشت [illegible]

[illegible] و [illegible]

ایشان [illegible] سیاه [illegible]

[illegible] صاحب [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] سیاه [illegible] سوخته [illegible]

واگر از و بروغن شیره بپزند و با این خاکستر رقت خنازیر نهند فایده دهد و خون را ببرد و گزنده سالک که از اثر خون ... کاه

... زیاده شهوت ... دفع کند ... و پیشخ شکافته ... جایگاهی که گاو ... [illegible]

گوشت گاو ... گرم ... باشد چنانکه گرم ... و این خاصیتی لطیفست ... [illegible]

و بینه ... از جای ... فرو نشاند و تازه و گرم ... قادر شد ... [illegible]

... تمام ... و چون ... گاو ... پیدا شود و فرقت ... بپزند ... شود و دست و پای ...

کرده و سرگین ... با آتش ... زمین ... روغن ... آب ... سرگین گاو ...

... آب ... گرم ... بماند ... باشد ... [illegible]

... بپزند ... باشد ... و با چوب ... سوخته و آن ...

بجوشانند و ... سرگین گاو ... ریزند ... آب ... [illegible]

آرد کرده و با آتش ... روغن ... صاحب ... سرگین گاو ... [illegible]

هر که بزند و اگر در جای ... سرگین گاو ... گشته ... یرقان باشد ...

با شمال ... و آن ... سرگین گاو ... **جاموس** گاو میش است ... مغولان ... خوانند جانور ...

قوی ... خواب ... [illegible]

... آب ... چشم آب ... [illegible]

... گوشت ... گرم ... آب ... [illegible]

الاغ ... **حمار** خر را بعضی ... [illegible]

از غایت ... سردی بود و الاغ حرام کرده ... [illegible]

... آنکه طرز غزل ...

... یار شیرین سخن ...

بازگونه ... سیاه شده ... روغن ... موی ... [illegible]

... زیاده ... [illegible]

گوشت ... آب ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

سنور که بعضی عرب آنرا هر و بعضی بزون خوانند و ترکان پشیک و مغولان ... گویند جانوری طامع ... [illegible]

و ... چشم ... [illegible]

... چشم ... گرم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

باب سداب و مشک که آن نیز خایند دیوانه شود و اگر [illegible] که از سر بوی بوی سپید آید مانند شیر مرد و اگر [illegible] پیش چکانند

[illegible] و چون در وی پدید آید [illegible] دوست دارد و اگر در جائی باشد در آن غلطد و چون بیمار شود گیاه تر خورد و گربه دشمن موش است

و فیل از گربه هراسان بود و در مجمل التواریخ آمده که گربه [illegible] تولد [illegible]

[illegible] صاحب لقوه را مفید است و [illegible] جراحات کهنه را شفا دهد [illegible]

[illegible] خون آن [illegible] گوشتش [illegible] الم [illegible]

خوش [illegible] گوشتش خشک کرده [illegible] بر جراحات [illegible]

[illegible] دفع آفت کند [illegible]

سود دارد و اگر [illegible] چون [illegible] دوست دارد غنم گوسفند را ترکان قوین خوانند و عرب میش را [illegible]

[illegible] گوشتش بجمیع ادیان و مذاهب اکلش مباح و مفید [illegible] حضرت رسول [illegible] فرموده که

الغنم غنیمة و آن در سالی یکبار زاید و یکبچه آرد [illegible] و اسپ [illegible] زاید [illegible]

و روی زمین از آن پر بود بخلاف حیوانات ضاریه که در سال چند نوبت زایند و چند بچه آرند و مردم [illegible]

اندک بود فسبحان من اقتضت حکمته بکثرة عدد النافع وقلة عدد الضار لطفاً وشفقةً

بعباده علی ما یشاء قدیر [illegible] حلال [illegible]

[illegible]

گوشت [illegible] بسیار [illegible] گوسفندی [illegible] گوشت آن [illegible]

[illegible] گوسفندان [illegible] گوشتش [illegible]

[illegible]

جانوران ماکول اللحم که مداومت بر اکلش [illegible] از مضرت [illegible] گوشت گوسفند گرم [illegible]

[illegible]

[illegible] خاصیت [illegible] گوسفند [illegible]

[illegible]

[illegible] گوسفند [illegible]

اگر گوسفند [illegible] بچه [illegible]

[illegible] گوسفند [illegible]

[illegible] گوسفند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گوسفند [illegible] هیچ جانوری [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آفتاب گرم خشک کرده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

والخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة [illegible] واعدوا لهم ما استطعتم من قوة

ومن رباط الخیل ترهبون به عدو الله وعدوکم [illegible] الخیل معقود بنواصیها

الخیر الی یوم القیامة [illegible]

[illegible]

[illegible]

کند باز اپسند ... ریش و زخم بهم آورد و ... پوست تازه که ... گرم ... باز کرده ... هوا ... زمین ... سود دارد ... دوش ... پس ...

کنند ... بشکر ... حال ... چهار ... دو آتش ... بهم ... آورده ... آتش ... باشد ... شود ... صد ...

پا ... کوهی ... پسته ... گوشت ... خون ... آید ... باز ... بهم آورده ... حرکت ... سود ...

در جامع الحکایات آمده که در ولایت ... سفید ... پوست آن ... [illegible]

کار ... گوشت ... و لطافت ... خوشتر ... گوشت ... کوسفند ... کرده ... [illegible]

بخورد ... از آن گوشت ... خوش آید جمد اعظم در ذکر حیوانات وحشی ... بترتیب حروف ... اول ... [illegible]

ترکان ... خوانند ... منوع الاکل ... مختلف ... و بابت ... عظیم ... [illegible]

... باشد ... از آن ... چشم ... [illegible]

در ... خصوصیت ... اول ... آب حل کرده ... [illegible]

صرع ... زایل کند ... شفا یابد ... استخوان ... بیاورد ... [illegible]

ابن عرس ... بعضی ... خوانند ... ماکول ... موش ... [illegible]

برآورد ... وقت ... وی ... اصلاح آرد ... [illegible]

... باشد ... گوشت ... [illegible]

... دهان ... چون ... بهم ... [illegible]

... چشم ... [illegible]

چون کسی ... دندان ... باز ... [illegible]

زن ... شفا ... خون بسیار آید ... [illegible]

بازنبند و ... حمول ... از رحم ... برجا بود ... ازان ... ارنب خرگوش آرتگان توشقان

... خوانند و بمذهب شافعی ... مباحت و بعضی مذاهب ... طبع گوشتش گرم و خشک ... اول

... بود ... خواب ... خواب ... باشد و چون ...

... شفا یابد ... بود ... بسیار کند ... زیر ... موی دارد ... کوتاه ...

چون روی ... آسان ... سفید شود ... دندان ... پیدا ...

سفید شود ... شراب زن بخورد ... بخورد ... آبستن کرده ... آب ... آبستن

بخورد ... آبستن ... حامله شود ... بچه ... زعفران ... برابر ... رشته ... [illegible]

چهار ساعت ... آبستن شود ... بول ... [illegible]

... خواب آرد ... آن کند ... [illegible]

... زایل کند ... اگر زن بخورد ... آبستن شود ... طلا کنند شفا ... [illegible]

اوجاع مفاصل ... استخوانش ... بر موضع ... آورد

... چشم ... موی ... شراب خوردن ... آرد

ایل ... ترکان ... ماکول اللحم ... [illegible]

... دشمن ... آن ... [illegible]

... آن ... [illegible]

... آن ... آب ... [illegible]

... آبستن ... [illegible]

گرگ از پی دو بچه چکند و آنچه نزدیک به دریا بود ماهی دوست دارد و کوه را کنده و بط آید و در میان نیستان بیند و آتش آید [illegible]

و ماهیان که این حال را بینند پیش پوستین آب شوند و ماهیان چون او را ببینند [illegible] آید و آسمان [illegible] شوند

از باد دو سر دوش شغالی را آینه شکر نباشد [illegible] بخورد و شفا یابد [illegible] در وقت تحویل آفتاب به حمل [illegible] سال [illegible]

[illegible] را اندیشه نباشد و از عان بر او [illegible] کرده بر بعض [illegible] آمیخته صاحب [illegible]

بگشاید دو دو موی و سپید وش دو دو دام از آن برگیرند تریاق آن خاصیت تریاق معمول دو خاصیت [illegible]

بغایت مفید بود و جگرش بریان کرده و سود و با کحال روشنی چشم دهد [illegible] گزدم [illegible] و راسو و دارد

قضیب و خصیه‌اش مسحوق [illegible] و پوستش [illegible] و سازند مار و موش [illegible] کرده [illegible] را

هم سوخته و [illegible] بر و روغن کرم کشنده و زیر قدم مانند در راه رفتن [illegible] **[illegible]** [illegible] شهوت [illegible]

پوستش [illegible] و [illegible] فام اکل گوشت آن [illegible] مباحت [illegible] پوستینی که [illegible] پیش [illegible]

[illegible] بر [illegible] خواص قرینه روباه است **[illegible]** جانوریست مانند [illegible] گوشتش [illegible] تفاوت کند

و بران غالب شود و چه پیش از خوردن زهره چه بعد از آن **ثعلب** روباه را [illegible] و مغولان [illegible]

گویند و عرب بچه‌اش را [illegible] خوانند بمذهب شافعی ماکول اللحم است و بمذهب حنیفه حرام جانوری [illegible] بسیار [illegible]

و پر موست و جای خویش چنان سازد که چند در از آن باز بود و پوستش پوشش [illegible] کانت [illegible] را که

پیش از برآوردن [illegible] روباه و در آن [illegible] داء الثعلب که موی بریزد [illegible] حال نسبت [illegible]

و برگ [illegible] که کرک پا بر بالای آن تواند نهاد و روباه جهت دفع شر آن [illegible] آورد و حب الثعلب [illegible]

و چون گرسنه شود خود را [illegible] افکند و در وقتی که آفتاب گرم باشد [illegible] و شکم [illegible] سازد

دوست و پا از هم دور کرده تا مرغان [illegible] نزدیک او آیند و آن [illegible] از آن مرغان [illegible]

طو سازد

طو سازد و [illegible] خورد که [illegible] از هم باز شود بعد از آن [illegible] شود و [illegible]

باشد و چون بیمار شود [illegible] خورد و [illegible] شود و [illegible] کبوتر [illegible] زهره [illegible]

گوشتش جذام و فالج و لقوه را مفیدست [illegible] پس [illegible] بالند و در خانه آویزند [illegible]

[illegible] خنازیر کند [illegible] گردن [illegible] دندان [illegible] آورد و قضیبش [illegible] نشانده [illegible]

موی [illegible] داشتن [illegible] شود و دندانش [illegible] خواب [illegible] ساکن شود و [illegible]

درد دندان [illegible] دارد **جلد** [illegible] در میان ریگ بود و چون [illegible] فرو شود و [illegible]

آید طلب رزق کند گوشتش گرم و تر است و زنان را فربه سازد **خوک** [illegible] جانوری [illegible]

و قیمت تمام دارد و [illegible] بهتر [illegible] چون [illegible] مجلس [illegible] شود [illegible]

[illegible] **خنزیر** خوک [illegible] و مغولان [illegible] جانوری [illegible] و [illegible] کند و [illegible]

[illegible] **حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر** [illegible] حرام و [illegible] حیوانات [illegible]

و باشد که [illegible] بچه [illegible] و [illegible] اگر [illegible] خوانده [illegible]

بچه‌اش [illegible] خوانند [illegible] و چون [illegible] شود و [illegible]

[illegible] گوشت [illegible] موافق [illegible] و [illegible] آلوده [illegible] باشد [illegible] گوشتش [illegible]

[illegible] پوست [illegible] و [illegible] و [illegible]

و چون [illegible] میل [illegible] و [illegible] زمین [illegible] گوشتش [illegible]

[illegible] مذکورست و [illegible] پیدا [illegible] چهار [illegible]

[illegible] و چون [illegible] گوشت [illegible] باز [illegible]

۵۷

[illegible]

بهترین زخم سلاح شکیبایی عظیم دارد و در وقت صید او چون سوار را ببیند او را بطرح افکند که گویا خسته و مانده است
و میتواند [illegible] اسب مانده شود بعد از آن فرصت یافته جان بدر برد و چون ضربی [illegible] سر [illegible]
چون مردم و حیوانات دیگر دندان بیفکند و چون سه روز گرسنه ماند لاغر گردد و بیک سیر خوردن فربه شود و در روم [illegible]
جهت اکل لحم آن چنین کنند [illegible] آنگاه چندانکه تواند خورد داده [illegible] فربه گردد [illegible]
چون بچه کند لاغر شود [illegible] دوست دارد و خوک را [illegible] بدین جهت [illegible] زدن نباشد [illegible]
اندک است و چون هفت روز [illegible] گرم شود و چون [illegible]
آورده اند که اگر خوک [illegible] شفا [illegible] خوک در حال [illegible]
[illegible] شفا دهد [illegible] و در میان برنج زار بندند آن
برنج زار را خوک آسیب نرساند [illegible] استخوانش [illegible] پوستش [illegible]
[illegible] باشد [illegible] شراب خورد [illegible]
[illegible] و در وقت [illegible] خون آن [illegible]
باکیزگی [illegible] استخوانش [illegible] صاحب تب چهارم [illegible]
جایگاه [illegible] استخوان دیگر [illegible]
[illegible] رنج [illegible] مرهم کرده [illegible]
برکسی که خون [illegible] طعام [illegible] خواب [illegible]
و دیگر خوک در آب جای دارد [illegible] پوست آن [illegible]
روغن [illegible] دندان [illegible] پوستش [illegible]

[illegible]

ورد روغن که نشسته از آن روغن [illegible] دارند و دندان [illegible] نجاست [illegible]
[illegible] معقور و مغرور [illegible] شود [illegible] دلدل [illegible]
و مقوی [illegible] ماکول اللحم است مانند خارپشت اما از خارپشت بزرگتر [illegible]
تفاوت میان او و خارپشت [illegible] و چون [illegible]
چپ آن با روغن زیت [illegible]
قدری کبریت [illegible] چشم [illegible]
در همان ظرف [illegible] آفتاب [illegible] امراض چشم [illegible] آب [illegible] خاصیت تمام دارد [illegible]
[illegible]
شفا یابد [illegible]
[illegible]
دیگر [illegible]
[illegible] مشهور است و بمذهب شافعی ماکول اللحم [illegible]
تا بروشنی چشم [illegible] صاحب تب [illegible]
[illegible] شفا دهد [illegible] پوست آن [illegible]
[illegible] روباه [illegible]
زرافه [illegible]
[illegible]

[illegible]

گردد پیش نهند آنگاه دو پای چپ و دو پای راست [illegible] جای [illegible] و دو سر وی خورد که دارد [illegible]

کاو کوهی و دنبالش چنان آهوست و گویند که [illegible] از زحم [illegible] آید و [illegible] بجای شود و [illegible] باشد

بود و چون زاده و جدا شود و ساقی کرد [illegible] شود که مادرش زبانی تیز [illegible] دارد [illegible] پوست انسان [illegible]

در کتب [illegible] نفع آن چیزی [illegible] و جهت خوشی شکل آنرا [illegible] کرده بزرگان برند **[illegible]** معروف و [illegible]

و پوستش پوشش است و در خواص [illegible] نزدیک **سمندر** [illegible] چون از بیضه برون آید اگر آب [illegible]

باشد و اگر [illegible] شود [illegible] ماند [illegible] گرم [illegible] قوت [illegible]

مفید تر [illegible] و اگر او را در [illegible] کنند [illegible] زیاده [illegible] فضول [illegible] شکم [illegible]

و [illegible] در خواب [illegible] **[illegible]** [illegible] شود

[illegible] پشت [illegible] و [illegible] خوانند [illegible] هم در آب [illegible]

بسیار خورد [illegible] گرفته [illegible] چون [illegible]

جانان [illegible] آن کند چون خواهد [illegible] شود [illegible] گوید [illegible]

[illegible] را [illegible] کنند [illegible] گویند [illegible] آن گیاه [illegible]

[illegible] کشف [illegible] صحت [illegible] پیستن [illegible]

[illegible] بر راست و چپ [illegible] خوش [illegible]

[illegible] شود [illegible] چشم [illegible] آب [illegible] روشن گرداند

[illegible] معروف است و مانند موش جانوری خورد است و چون [illegible] پیش که [illegible]

و اکثر در میان آتش بود [illegible] در میان آتش [illegible] کند [illegible]

عرشش برده

عرشش میشود و چون وقت مرگش [illegible] بسیار جمع کرده [illegible] آتش [illegible] گرفته سوخته [illegible] دیده [illegible]

دیگر [illegible] حاصل میشود [illegible] **سبحان من لا یعرف دقائق حکمته ولطائف**

صنعته الا هو [illegible] از پوست او لباس سازند و چون [illegible] شود در آتش افکنند تا پاک گردد [illegible] نخورد

صاحب [illegible] بر [illegible] خوش [illegible] کنند [illegible] **سمور** [illegible] معول آنرا [illegible] خوانند [illegible]

پوششی [illegible] است و در فصل زمستان [illegible] تابستان [illegible] پوشند [illegible]

[illegible] اکل لحمش مباح است و در خواص [illegible] نزدیک **سنجاب** [illegible] شکل [illegible]

[illegible] دارد و چون [illegible] جدا شود [illegible] حیوانات دیگر [illegible]

سنجاب معروفست و مانند موش [illegible] اکل لحم و پوستش پوششی [illegible]

جنون زایل کند [illegible] **[illegible]** [illegible] اطراف [illegible]

[illegible] حاصل شود و آنرا [illegible] زیاده بود [illegible]

از زیاد و طرف [illegible] اندام [illegible] معتدل

بیار مشرق بیشتر است **سنجاب** معروفست [illegible] بزرگترین حیوانات [illegible] هر جانور [illegible]

و همچنین [illegible] جانور [illegible] بچشم آید [illegible]

و آنجا که جای اوست [illegible] جانوران دیگر [illegible] حیوانات [illegible]

[illegible] گوشت آن [illegible] باشد **ضب** [illegible] جانوری [illegible]

[illegible] اکل [illegible] **ان النبی صلعم نهی عن اکل الضب** [illegible]

[illegible] قوت [illegible] دلش بخورد [illegible]

[illegible]

واگر پرورش خورده‌اند و سپرز ایمن باشند خوردنش با آرد جو به یبوست نافع‌تر باشد و روشنی چشم بیفزاید و بورق

برکلف کنند ببرد و رنگ صافی کند و اگر کعبش از روی آب در آویزند درد درون بچه ببرد و پوستش تعویذ کنند شیر نگشاید

و اگر ازان ظرف غسل کنند آن چیل مقوی باه بود و زهره‌اش برص و کلف و بیاض العین ببرد و منع نزول آب از دیده کند

یحمور گوره دشتی جانوری بسیار دشمن و در شب بسیار دوست و اگر پیه دیگر حیوانات او را بکشند نفع کند

و در البول بسیار مفید است و در دو صنعت نیکوئی دارد آهو را آنکه از ایک و مغولان جیرن و پنجه

مرتب بیم و بحواشش با لقوال و خشف و رشا و شادن خوانند بجمیع ادیان و مذاهب ماکول اللحم است

سرست درجه اول و خشک دویم و گوشت آهو بره معتدل بود و آهو گیاه شور خورد مانند حنظل و امثال آن

دوست دارد و بر تشنگی صابرست و از جانوران هیچ یکی بیدارتر از آهو نیست و بوی دهانش خوش باشد

و دو پیه و شیر هوام را بگریزانند و بانگش بخور زدن سلیطه دهند خاموش شود آهوی مشک هم بشکل سایر آهوان

اما او را از خانه زیرین پوستی باشد و بسی آویخته بود مانند خطم و غیره خوردش او سنبل و گیاهای خوشبو و در جرم

خونی که در نافش جمع شود مشک است و مشک عنزال بهتر از مشک آهوی بزرگ بود و در بسیار آن خون که

در ناف آهو جمع شود سخت گردد و بیفتد مردم در چراگاه آهو بیابند گویند در مکان خود نافه آن بوی نیرو و چون آن را

جای خود دیدای بگیر نقل کنند بوی مشک نخستین خوب به نافه‌اش بزرگ است اما مشک جستنی بیشتر باشد طبع مشک گرم

خشک درجه سیم ول است بگشاید و قوت دماغ دهد و بیاض العین ببرد و دفع خفقان کند و دو درم به شربت تریاک شود

اما رنگ یرقان زرد کند و بخار دهن بد شود خاصه مردان را و ازان زنان چندان مداد و مصلح مضرت مشک کافور است و گر

آهوست که آن را اشتاق خوانند در کلف عجم گشته بود و شاخ بزرگ دارد و دو سوراخ بینی تنگ از عظم بودن و در اکثر بر

و نقاب صنف آهو را بالیک دوستی بود و گوشت آهو لذیذترین گوشتهای انواع گوسفندات بریان در بیکل ...

بق کوسان خوانند جانوری کپی تراکساست و بوی بخت بنده و آید اکثر مویش شود و خم خورد و چراکنی شود و اگر و ... فته

تا باره و شدن هیچ چیز دفع نشود و با سوسمار دشمنی تمام دارد و قاع موش را ترکان ... و مغولان ... خوانند

جانوری شریر بخیل و دزدست و دور از انواع حیل بجذب منافع و دفع مضار و چون نباتات و از فواسق خمس است و چهار دیگر

کلاب عقور و غیره از کلاغ ... و اجب القتل و جوب قتلشان بر ترتیب جرم تیره و اجبست موش قاصد جان آدمیست خاصه بخانه

که بیک دیوانه و جنگ کنند و باشد و از بلای مجذوم مار جهد تا زود ترسیان که شود و ابو طاهر خاتونی در باب او گوید

موش چون بازماند از کشش بر چپکان زده و کمین کند و موش را از گربه جان ترسیست که گوسفند را از گرگ ...

موش را اصناف و انواع بود هست را بتازی جلد و بفارسی کوره موش گویند زیرا که چشم ندارد و چیزی نبیند و از سوراخ

بیابد و بر بند و هنگ ... خورد و در زیر زمین بجوی آن قوت یابد و طرق گرفتنش آنکه پیاز را بگنانند در سوراخ آن نهند چون بیرون آید

شکار شود و دل او با دو چشم و ... و از پوست ... یکی جامه ... با خود دارد که دفع ... برود کشند

وچیزهای پوشیده ... کار از ... آید ... شود و دندان او ...

و شب ... زیر ... چهارم باز دارد و اگر سوخته خاکسترش با روغن گل

بر سند صداع سبب دو نوع دیگر را فرنبی خوانند درم و دینار و حلی دوست بود و در سوراخ ... و هر چه بیند کاو آن را

یک یک بیرون آورده و دیده ... و اگر در بیرون آوردن کسی ... موش از ... هلاک کرده و کوچه

و ... کرده سوراخ آن ... در ... دیده و او را ... یافت و صنف دیگر را فات ... المسک خوانند و نشد

قول ... و انان خوب ... که گویند که دوست و صنفی ... اوقات الثقاق گویند و بر ... فارة الیس و دیگر

یربوع و آن موش دشتی بود و بعضی مذاهب ماکول اللحم است و باقی ... ممنوع الاکل و در خواص هیچ ... موش ...

دوپاره کرده بر جراحات پیکان و غیر آن نهاد و بیرون آرد همان را سوخته ... روغن ... طلا کند ...

59

ومویی زرد یا زرد سپید ... کمان بسته بر سر و صرع بنشیند شفا یابد و چشمش را نگاه دوزند تا خشن شود و خون آب ریزش شود و چون

در میان قوی رود از نو ختان باشند و اگر صاحب تب در آویزند تب او زایل شود و مویی که از میان چشم آدمی بر آید ...

کو سپند ... و خون موش دران اند و اگر بر نهاد ... روغن کل ... ماند بر ... بریان کرده ... آب ...

رفتن از نوبار ... دعا ... بزنند ... و ... آب ... شود و ... صاحب صداع ... و ... پوستش ...

در خانه آویزند موش از ان خانه بگریزد و ... بیت ... بر ... که ... طلا کنند ... بر ... و ...

و ... شیاف ... ... طریق گرفتن ... و ... موش ... گرده ...

و ... گویند ... را ... سود دارد فـ خود ... را گان ... گویند ... از ...

... برکند تا ... و ... کردن آن ... باشد ... چون ...

بجایکاهی پوشیده ... اگر ... کرده ...

... در میان ... آید ... و ...

... و ... بر شکم ...

... و ...

... کنند ...

...

...

فیل را بپارسی پیل ... و ...

واللّٰه اعلم

زهی همت که با فطرات در دنیا و در
که در چشمش نیاید جان که همت

و ... مفاصل ... حرکت ... و چون ... سخت دراز ... کوتاه دارد ...

... از گوشت ... استخوان بجای ... آنچنان ... فرموده که ...

اسباب ... ایام ... و ... موجب قطع ...

و ... کوتاه ... مردم ...

و دندانش ...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

نسبت ...

۱۶۰

ساز و هند که آمده و دان گرفتار شده و بیرون نتواند آمد بعد از افتادن مردم بروانه و کشته از دو طرف آغاز رجوع
رون کنند و شخصی که تعهد تحفظ آن خواهد کرد آمده مردم را از آزار پیل منع و منسم کرده و با جامه سرخ و پیش خرطوم او
و خورانیده روز بروز مرمش با انگشت افزوده تا روزی که پیل بخرطومش گرفته جنبانیده و ایذا رسانیده خاطر از دل و دوا
کلی کرده و بر دو بسته کار فرمایند و سهمان مرد سرخ پوش بر پشتش نشسته سواری آموزد و گویند اگر اتفاقا
پیلی بپیچند دیگر پیلان آمده بانگ کرده و جزع نمایند تا پیل از همه گریخته آمده خرطوم و دندانش کرده دیگر پیلان نیز معاونت
نموده پیل افتاده را بر انگیزانند و در نسخه دیگر نظر آمده که در هیمنی زخم دو بند و بستان پیل را بعاجی آموزانند که مثال آن
بچراغ های رقصه موافق قانون اصول سپارد و اسباع آید و دو ما قیا آن کنشش بروغن و آب گرم مالند پیال اصلی خود را
و با رعب دشمن بود و چون بچه زاید از ما زنکه دارد و از خوک بچه و موش دره و گوسفند بزنیه ترس پیلان [illegible]
هر اسپ تمام دارد و موزون [illegible] بلکه پیل بیست و چار صد سال با اعتبار خلقت بزرگی [illegible]
و هندی [illegible] پیلان کلان بعضی با ده [illegible] و قرب بیست نفر آدمی با اضافه بر پشتش توانند نشست [illegible]
با مردان که بر پشتش سوار ند [illegible] برابر نهاده [illegible]
یکلخت خواب نکند [illegible] روز [illegible] خدام آمده عاج آن [illegible]
گردن کوه کو بند از صرع ایمن شود و استخوانش [illegible] کرده [illegible]
از خانه گریزاند [illegible] عاج [illegible] باشد [illegible]
[illegible] پوستش [illegible] باشد [illegible]
[illegible] مشهور است و ماکول اللحم و پوستش سفید [illegible] معروف [illegible]
آنرا او نم گویند و ماکول اللحم [illegible]

بوزینه خواننده و حمدونه و چون در شکوفن نامشکون بود [illegible] گویند [illegible] حرکات
و مضحکات و قابل تعلیم بسیار و بر زبه زنده و خشم [illegible] آب [illegible]
[illegible] چشمش [illegible]
[illegible]
[illegible] قنفد [illegible] ماکول اللحم [illegible]
[illegible]
خورد [illegible] دندان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کرگدن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم
که پریشانی این سلسله را آخر نیست

و در وقت زادن و گویند که این عجب از اینجا و بسیار بیجان شود [illegible] بود و دشمن صفت فیل را [illegible] بزرگ [illegible] بسر او باشد
[illegible] سرو شکم فیل [illegible] چون نتواند آنچنان نگاه دارد که [illegible] چشم کند در وقت مردود هلاک شود [illegible]
بود و از آتش عجب هراسان باشد [illegible] حاجب [illegible] مطلق و دوست کند و شفا یابد [illegible]
بواسیر [illegible] مفید بود [illegible] و مفلوج و مشنج [illegible] زایل کند [illegible] منفعت کند
و اگر [illegible] بر او [illegible] خاک [illegible] باشند [illegible] و اگر [illegible]
و اگر آن [illegible] با طعام [illegible] کند زهر [illegible] قوت [illegible] زهر باطل شود و کوشان [illegible]
[illegible] و در خواص [illegible] و با قضیب **[illegible]** کوزن [illegible] زرش [illegible] خون [illegible]
و اعراب [illegible] و میگویند [illegible] اطلقه [illegible] زیاده [illegible]
صعب [illegible] که مردم [illegible] حیث یلقی الاکال فروعنها [illegible]
و تمام کردن [illegible] از این [illegible] و ماده [illegible] شده [illegible] بخلاف [illegible]
حیوانات [illegible] و ماده چون [illegible] کند در حال [illegible] خورد [illegible] مشغول شود [illegible]
[illegible] کند و چون گوش راست [illegible] و چون چپ برداشت [illegible] شود [illegible]
و در حال [illegible] و اگر آنچنان [illegible] از مسافت [illegible]
توان [illegible] دشمنی دارد که اگر در [illegible] مار [illegible] و تعاقب او نماید [illegible]
کوزن را [illegible] سوراخ یافت کوزن [illegible] آب [illegible]
بقوت تمام [illegible] باشد [illegible] دفع [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] خورد که [illegible] آن [illegible] کند [illegible] و [illegible]

الکلب تریاقست و مغز سرش الفالج را مفید و دود سرش مار و هوام را بگریزاند و در دندان نشاندن را و [illegible]
با روغن [illegible] و بر شقاق طلا کنند زایل کند خونش خاصیت تریاک دارد و [illegible] چون بر خود بندند
صداع نشاند و سایپده [illegible] بر سر [illegible] مفید است و توله و آب بینی بگشاید و [illegible] پوستش موش را
بگریزاند کعبش [illegible] از نیش حشرات [illegible] بود و [illegible] خورد که در شرب خورند دفع زهر [illegible]
[illegible] حیوانیست در بیشه‌ها ماکول اللحم [illegible] پوستش [illegible] **[illegible]**
و از گربه بزرگتر بود ماکول اللحم [illegible] پوست آن پوشش [illegible] گرمی [illegible]
پوشیدن و گرما دادن یکی بود **[illegible]** در عجایب المخلوقات [illegible] چون آنرا
[illegible] پیدا شود و در بیشه [illegible] گرفتار ماند مردم [illegible]
صید کنند گوشتش [illegible] شراب [illegible] و پوستش [illegible] سازند [illegible]
به پای [illegible] راه رفتن آسان شود و [illegible] سرکه [illegible] شهوت [illegible]
سرگینش [illegible] و دو [illegible] زمین [illegible] آن [illegible] قوی [illegible]
جوشانیده و در [illegible] و سر [illegible] دندان [illegible] شود و [illegible]
[illegible] **[illegible]** اکنون [illegible] آدم [illegible]
و [illegible] بیان [illegible] جانور [illegible] این
حیوانات [illegible] نمایند بر [illegible] شرف [illegible] از این حیوانات
بیست صنف بترتیب حروف یاد کنیم **اسپ** [illegible]
و [illegible] خوانند و اعراب [illegible] گوید و در [illegible]

۶۳

امام حسن و امام حسین گفته اند **وبسبطیه وشبلیه هما نجل زکی** بدین مناسبت اگر عربی گویند
شیر را شبل گویند مستوفی اند بوده چنانکه شبث بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابی طالب را نام پسری بود عیسی نام که
عیسی موتم الاشبال لقب بود وجهت آنکه تنها میرفت و شیران را کشته شیر بچگان را گرفته میآورد و مصری گوید ع
الشبل فی المخبر مثل الاسد مخبر شیر بر قوت وهیبت و صاحب شوکت ترین سباع است هر چند صلابت
به زیاده شیرت بعضی مر انوعی از انواع شیر شمرده اند شیر از همه جانوران پیشتر ... دو در رفتن ...
پیش ... دو ... چون آتش چند روی با آن نشاط ... و چون آواز نعره مردم شنود ...
و چون ... کند قدری از ... آن ... خون و خوردن ... بیاید که آهسته ... خود بیابد
و کودک و زنان ... را آسیب نرساند ... باشد و این خصال ... و بدین سبب شیر را پادشاه
سباع گفته اند و آن شوکت پیوسته گرفتار تب بود و از دیگر امراض بخوردن گوشت ... شود و شیر از
خود ... آتش نزدیک ... بود و دشمن ... سال ...
در عمر خود یکبار زاید و باشد که بوقت زادن بچه اش چنگال ... مادر ... کرده ... و باز پس کرده اند و ...
... و چون بچه زاید پاره گوشتی ... چشم ... و مادرش نگاه دارد ... روز ...
با وی ... چشم بگشاید و ... صورت شیر پیدا کند و گویند ... شیر بعد از ... شکار کند و ...
مادر او را از بیم ... شیر ... که لاف ...
از چنگال ... صد ... و ولایت در مجمل التواریخ آمده که شیر را ... باشد و ...
آب ... بازپس کرده ... آب در آمده ... هنجار اول ... چشم ...
زخمی کرده ... بخلاف ... چون ... شود ... و چون ... آن ...

طلب شکار کرده بخورد و بیکان از آتش ... و آید و چون لقمه خورد ... آمده قدری ... خورش کند و جمیع حیوانات از بانگش ...
صدای او اول که از سایر صغیر بود ... و لرزان شوند و کینه ... ماده شیر زیاده از نر باشد و شیر نر باشد که ...
گوشت کند اصل تناج جنس یوز ... جانور ... و شیر ... بود ... مردم ... تواضع ... آلات ...
... زمین ... شیر ... و چون ... از ...
آتش ... آتش ... واقع شیر را ... آدمی را شجاع کرد ... الثعلب ...
... چون ... چشم ... خشک کرده ... قوی ...
بخورند ... سود دارد و آب کرده بخورد ... شیر ... برروی ... مالند ...
... مالند ... و ... افزاید ...
... شیر ... سرطان ...
... بخورد ... شوند ...
آب ... بخورد ...
اسپان ... کرده و چون کسی را از شیر زخمی رسد ...
... کرده ... باشد ... دو ... در ان ...
... آید ... جانوران ... نواحی ...
... نوع ... گرفته ... و چون ... آدمی ...
... آواز ... معروف ... آن را ...
... تمام ... و چون

چار شود و بخوردن گوشت سگ صحت یابد و در پیش کیا و پنج انگشت زاید و هر سه شبانه روز یکبار بچه را شیر دهد ... آب صافی زده
بر ... صاحب سرسام طلا کنند شفا دهد و اگر زن با خود دارد بار نگیرد و اگر حامله بود و بچه بچکد گوشتش بخورد و بند ... از بسیار رفتن باز ماند
مانند ... پوستش ... و بالای آن نشستن ... پوستش ... را بهتر ... دوات [illegible]
و عجائب المخلوقات گوید جانوریست بزرگ ... بزرگ ... و قوت و یکشاخ دارد در پیش سر مانند کرگدن ... در صحرا ... می‌گوید
کرگدن همین و ... جانوری بسیار عداوت گوید در سیستان و بغار ... باشد خوش ... صاحب خناق بخورد ...
گوشتش ... صاحب قولنج را شفا دهد ... و کعبش ... آمیخته ... زایل کند **دب** خرس ... از ... آدمی ...
او ... گوید جانوریست ... طلبت ... و حرکات مختلف دارد و پوشیده شدن ... رفتن دوست دارد و در ...
بجایگاهی تاریک ... شده طلب طعمه کند و زبان بر کف دست و پای خود مالید ... بهار بیرون آورد ... و سپس ... بیرون آورد
کنایت ... می‌شوار ... و گوشت ... بهم ... کشتن ... بهم ... بهم ... وچون
بچه آرد سخت ... بود ... بچه را ... و برپشت خود ... و ... میوه و خورد ... زمین ... و ...
... وکس ... بسیار رساند چون چار شود ... و باکه و ... دشمنی دارد و چون ... تمنا ...
پشت بازافتد ... و ... چندان ... خرس ... و چون ... او ...
... فرو رفته باشد ... چندان ... که تمام اعضاش ... از ...
... پلاح ... نگذارد ... قوت چشم ... ندارد ... از مردم و حیوانات آگاه شده ...
... چشم چپ خرس ... صاحب تب ربع ... شفا یابد ... بفلفل حل کرده بر دارالثعلب
طلا کنند موی رویاند ... باعتدال ... زیر ... شیر ... آمیخته ...
و حیوانات ... معاف دارند ...

و تاریکی چشم ببرد و شحمش ... زایل کند و دوا الثعلب را مفید بود و خونش با قصب الذریره خلط کرده بر عضو مالند
موی برنیارد **ذئب** گرگ را بعضی ... سپید و ... و بچه‌اش را ... خوانند جانوری شریر و شوخ چشم ...
... از ... جانور ... آدمی ... که فرا پیش آید ... آدمی ... گرگ ...
آدمی را بود و اگر ... گرگ ... نظر گرگ ... و ... باید ...
... وقت ... شبان ... باشند ... گوسفند ...
هر سال یکوقت ... شبق بود و ماده‌اش ... نر را ... سخت ... آن ...
... شمار ... بسیار ... آیند ... دارد ... بهم کرده ...
بیشه ... باشند ... بلکه ... آسیب بود و اگر ... جایگاهی ...
بانگ ... و ... خبردار ... روی ... و چون ...
وضعیف ... خورش ... و ... گرگ ... خورده ...
واخلاط اندرونی ... وبکار آید و ... گرگ را ... بود و هیچ ... شود ...
چشمش ... روشن نماید ... بسیار ... چون جایگاه گوسفند ...
ماند ... صوت ... گوشش ... از کدام طرف آید روی بآن ...
نزدیک رسیده روی باز پس کرده ... گرگ روی گردانیده ...
... گوسفند ... که ... بسیار کند و در
گرفتاری ... آواز ... ناطق ... چه آن ... قدرت ...
نالوجن ... زبون گرگ بود که در دیدن گرگ نهایت رعب و خوف ...

حرف ...

تا گرگ به وی رسیده و آسانی خورد و گویند فی حیاة دیانه در مدت شش روز هم رسیده آهو روانه صحرا شده ناگاه چنین دیده که گرگی پیش آمده
نزدیک بگرفتن و خوردن رسانید چون چشمش به عصا افتاد و از روی عجز دور ماند که بالحاح تمام مواهب جزای نیکو
از و معونت تخلیص خواست مرد از رحم آمده اسلوک داشت بکار برده کار گرگ را کفایت کرد آن جنس تملق تمام فرا پیش آمده
بوسه بدست و پایش داده ایام عمر را با خاطر آن طریقه ای غریب نظیر میرسید و بمقتضی نص کریمه
هل جزاء الاحسان الا الاحسان بهر روزی از گرده مطیعین معاشرت و انس عادت نیکویی و مصاحبت
واجب و لازم آمده تا اصحاب ارباب ایمان گوش جان شنیده و در انتظار آن دیده بجان دوام النظر و مبسط الاثر باشند
بدین نوع در بعضی اخبار از گرگ که دانستن هر یک خالی از منافع و بعید از فایده نخواهد بود و نبود و الاعانت من الله المعبود
در گرسنگی چون خورش نیابد باد را استنشاق موافقت نماید و بوقت طلوع آفتاب بر آمده پاره ای از آن نیز کشاید
تا قدرت یابد و الا آفتاب باز نتواند کرد و چون شتر را دیده مانند مرده خفته و شتر بان گرد آمده مرتب کرده
گرگ بر چیده رنجش بدندان گرفته زبان سخت بسیار خشنی دارد و بجسمش فرو مالیده و چنانکه مضطر شده از پای در آورده پاره
ساخته از گوشتش طعمه سازد و در گرفتن آهو چند سر از گرگ بهم آمده دو تا دو تا و هر دو بر سر آهو انداخته حیله لواب
شتاق خوانند یعنی ... گرفته مرده سر از گرگ بنوبتی گرد آن شده و شکاری را بطرف آن دو گرگ ایستاده تا زمان کنند
و همچنین نوبت بنوبت تا مانده گردن از چهار جانب در اینجا کار گرفتن و خوردن رسد و گرگ هر وقتی از سگ بسیار بترسد
و در کشتن کردن بجاسب در شوند که اثر چند و نباشد که در بهم افتادن چون دره گه سگان پشت بپشت داده و بر پا زده بشد
نر و ماده را بر دو زده و توان گشتن و در آبستنی جای رفتن پنهان کرده که اثرش پیدا نبود و بزادن بچه را تا تیز کرفتن
گرگ تیز از نمو بچه نگاه دارد و از سفاد سگ و گرگ جانوری زاید و دیسم خوانند که بیم الظفر ... و صفت آن بجوید و بجوید
و طریق جانورات دیگر از نر و ماده اشان گرگ را هر چند بچه بدست آورده پرورش نمایند آشنا نشود

بین العوام ... تمام دارد و مستعمل در حکایت در باب گرگ جامع الحکایات گوید گرگ بچه را شیر گوسفند میداد و پرورش دادی
چون بمرتبه بچگی رسید همان گوسفند را بدرید و خورش ساخت اعرابی مناسب این معنی این بیت نظم آورده
بقیت بدرها و ربیت فینا • فما انباک ان اباک ذئب و گرگ را اگر گرفته بچه بازی و پای به بند کرده
دام تنگ نگاه دارند چون از بند خلاص یافته فرار نماید و گریبا به نهاد جا آدم تنها دید و جای چند آن ماده و مردم خوار شود و سرش
از برای گرگ حانه آویزند گرگ نزد و گوسفند و هیچ حیوانی آسیب نکند و ترسانند و در جای گوسفندان دفن کنند
و بجای بیرون ده و شیر بدندان بمالند شفا یابد و چشم راستش با خود دارند در شب تنها رفتن نترسند و چشم چپش خواب آرد
و اگر داشتش بر آن بجوی مشک زنج سرخ کنند و در پیش زنان ... آنان حمول کننده حامله شوند و در میان ده ماده
زنان را دوست دارند و باکتحال منع نزول الماء العین کرده و چشم پاک کند و خونش با روغن گوز خلط کرده در گوش چکانند
اطرش بهر دوا گر زنی بخورد و آبستن نشود و خصیه اش بریان کرده و خورده مباشرت بسیار بود ... یک آن
اندو باز کرده بر پوست خشن ... بر روی پیش هیچ خود دانند زنج چشم بدکند و جگرش را جاج جگر را مفید بود و
نیز ... اندرون یاد او انجشته ... با خود دارند از گرگ نترسند و بر باب بندند از رفتن ما مانده بر بند در بعد
غالب شوند استخوانش خورد کرده و پیرامون جای سپاه گوسفندان افشانند گرگ آنجا نشود و دو داش خانه سازند
بخانه اندرون که گوسفند ... کرده نتواند آمد آنچه رود گرگ بود او آرند و هرچه رود گوسفند نتوانند و اندر پوستش
دف کرده با دف پوست آهو یا گوسفند نواختن نتوانند همین عمل کند و چون طبل ... برجای بینی گرگ ... نفس ... بچه
گوشت گرگ از سپر گوسفندان که زنده و زنج گشته بیاید لذیذ بود ... چون زن حامله بخورد بچه اش بخودی
و بر بینی در خواب نوم ... نفس بر دار که مردم از شنیدن آن متنفر گشته و اگر شخصی خواهد گرگ ... نیکند
گرگ را بدست چپ گرفته سانح گویند و انداز که زود بچکید آرد و اگر گرگ بدست راست ... پای ... بتنایه

۶۷

وارد روزی که برادران یوسف صدیق علی نبینا و علیه السلام او را فریفته بصحرا برده در چاه کنعان افکندند و بنفاق گشته
جامه او را بخون آلوده بپیش پدر گریان نزد پدر بزرگوار خود آورده بدروغ گفتند چه پاک پاکیزه باشی نرخم گرگ مجروح شد و گل
آنحضرت قانع نشد و فرمود قوله تعالی قال بل سولت لکم انفسکم امرا الآیه یعنی جگر گوشه و محبوب مرا
از گرگ آسیب نرسیده بلی از نفوس خود شما امری شنیع نسبت باو سرزده و باز جهت بمقام حاجت و خلاف آمده
در جواب آن جماعت اشاره بگرفتن و آوردن گرگ شد و اولاد یعقوب در آن زمان بودند در زمان شتافته از بیابان گرگی
بچنگ آورده و دانش بخون برآغشته در برابر حضرت شاه باشند آن بیچاره از روی تکریم و تعظیم هرچه تمامتر تسلیم داده
سر تسلیم بر خاک نهاد و حضرت شاه با کمال حزن و سموم لب بپرسش گشاده که ای حیوان بیجان که دلبند من مجروح شده
چگونه رضا شدی بحکم ملک خالق انس و جان و وحش و طیور آن گرگ بزبان آمده گفت یا نبی الله حاشا و ثم حاشا
که نسبت با طهار اخفاد انبیا یعنی افعال مذموم از امثال اسباع بوقوع آمده نزد خلاق فارق ... و مطرود باشیم
خاصه اینکه لحوم انبیا و اولیا بر ما حرام فرموده است حضرت شاه دعای خیر در حق آن گرگ کرده و بر هایی او فرمان داده و شیخ
علیه الرحمه در قصیده سؤال و جواب سعد اعرابی که از جمع بزرگان و شیعیان امیر مردان علیه افضل الصلوة و السلام
من الملک المنان بوده از آنجناب پرسش نموده نظم آورده که جیب گفت تو فاضل تری و یا یعقوب
جوابداد و صی خدا امام هدا نه گرگ در بر یعقوب او نطق آمد نه پیر یوسف نیکو خصال حور لقا
نه گرگ در بر من حیثیه او نطق آمد نه بعد کفتا آن پیر زن بامر خدا دلیل واضح بصدق این سخن و بر کلمن یلیق
بمراتب ولایت و کرامات آنحضرت امامت و خلافت منقبت بچه است بنا و علی ذلک طواف تربه مقدسه حضرت یعقوب
... بر اصناف گرگان واجب آمده گرگ بچگان یکبار از جمیع اکناف و اطراف در موسم من الشتا
والربیع روی بزیارت القدس بشام نهاده بمزار مرقد مطهر آنحضرت گردیده شرایط طواف بجای آرند و گویند کدام ...

[illegible]

نوعی از دعام

نوعی از دعام و ابنوهی گرگ که آن سرزمین شود که شهر بند گردد در رفتن مانا فربه و قوی باشند و آمدن از پوستین
برهای دور و دراز بسیار لاغر و بیجان شوند و بعقیده خصوصاً گرگی که اصل ایشان بود مبتلا شوند و قوت کدام
نیاید و بر دیگری باشد گرفته طعمه کنند و اگر چه بیرون آمدی از تفریط تولید روی زمین از ینجنس پر شده آدمیان
و حیوانات دیگر از مضایقه ایشان در زحمت بودندی سبحان من یحیی شتات الاشیاء من بادیه
و کرمه فعوا کرم الاکرمین جانوریست سفید رنگ و پرزن و عظیم جثه و فراخ آن ناخن ...
دارد که چون گرسنه شد جهت تحصیل صید بپرواز آید هر جا پیل یا کرگدن در دریا بیابد بزمین در آمده بپا
طعمه کند چه جای آدمی و حیوانی دیگر که پیشش کم از گنجشکی باید گویند قوت وی ... نیز تا یکی از آنها ابا ورید که از اشرف ایات و آن
جانور را چشم بر جان دارد و دا و آورده و پیش از تخم و آشیان بردن بیخ آنرا گور شود در جامع الحکایات و تصانیف ابو ریحان
آمده که در او اخر ... و هند و هندوستان قریب بدریا و بیشه ... تنج شاخ مکان دارد و از عجایب آنکه چون گوزن دو سر و دو چشم
... مطبخی است یا او بر نیاید و بیم مرگش شنیدن آواز ... که انسان بسیار مخوف بود و خوردن الکلاه
انداز ده گوشت شکاری قدری بیسیج سر و پای او مانده نتوان خوردن و کرم در آن افتاده برود مسموم و اچیز کرده و گفته ...
تخ شتر مرغ را با آن نسبت داده و انداختن و در آتش نهند ... گمان قفنس چهره و در عجایب المخلوقات گوید در انده سوراخ
بینی دارد چون نفس زند آواز نای ... و گوینده نای از این صدا موضوعات و طیور و دواب وحشی از خوشی نوا بر جمیع آنچه
و او از ایشان صید کند و اکثر در پهنه کوهستان میباشد شادوار جانوریست در عجایب المخلوقات کوید
دو سرو دارد و بر هر شاخ ... و یک شعب و جمیع شعب آن مجوف و سوراخها دارد که چون هوا در آنها آواز ... نیکو دهد و او
نیز بمثال ... انس ... و وحوش و طیور با آن صدا آشکار کرده و ... که در آن مرابعت آورده جهت ...
چون برگذر باد ... باشد که آوازی چنان حزین دهد که شنونده را تاب نماند ... آرد صنج گفتار را از گرگان ...

[illegible]

ازان هر ... فغانم غنیمت ... میدارند
که آتش ... که جان ... است

جانوری کوت و بخارا رفیقه کردد تا کشته شود و او شکل خنزی آن ترسی و ماه وقتی که مرده دارد و در هر سالی هیجان شهوت
بیابد آتشش بود و عجب چنانش از فضل که مرده آنرا با سگ تا بجهت بچه شیر است که اگر سایه کفتار بر سگ افتد پیش از آنکه بانگ زند
کفتار در دو بپیه و بخورد و اگر سگ بالا و کفتار نشیب بود و پای سگ کفتار را تمام فرسا اگر دو خود را بر بالای کفتار اندازد
بزند باد و بر نیاید و کرفتار او کشته طولانی شود و کوشت سگ از طعام او را با مار کفتار لذیذتر بود و بعضی در تجربه تا بانگ دو دستی
و بیکدیگر سفاد کنند و بچه کرد آنچه دو حاصل کرده و اگر به کفتار بود و چیزی خوانند و اگر چه در گرکان است فیا رکونید و غیر از بین کرک و کفتار
بیکان هم با جینه شیر دو هند و بمذهب شافعی اکل گوشتش مباحست و سیسته و بیت حیوان و انسان را هرجا بیابد بجفت تمام خورد
و انجا زمین پاکل پس که بین سگ باز به وجوین مرده در سوراخ کفتار بقصه کرفتنش در و شود به ینه که هرجا در وحشی باشد کرد
و در سوراخ در شود اعیان بدامکه و بدست تا بید بر جست آن شخص را هلاک کند چه مرده هرچند متوسد و با قوت بود و بزرد بالا و پسند
و اگر مادام شافعی از زهب الثعلب همراه داشته باشد کفتار به او انس شود و هرکس پاره از پوست کفتار با خود دارد سالی در
و بر شاخ اشجار کرم بسته شکوفه و میخان در دهانی زیجی کرد و انیق تر که مکنش بجا بگاهی چشب آویزه شد الا تزیا بی بکند و انا
فوائد کبد سفید نجی که جهت زیج خوانده آن بخچه در زمین انش نند از آفت و خم امین باشد و پیشاب کتحال منع نزول الماء العین کند
روشنی دهد و اگر کلیه در آب سپیل جوشانیده مسبتسقی طلی نجرد و فایده دهد و بر زبان خود و مالند سود دارد و خون نیشتن را به چیش
برا آلوده در جایگاه و چاه که شود آب بی آنکه زنده و از جنش اماش باشد و مایه و مالند در نظر مردم شیرین شود و دفانش اخود در
تر و پادشاهان بعزت باشند زبانش با پوست بچه بچیده و با خود نکاهدارند سگان با اکس باتکه کند و هم از دندانش الش زن
عاشقی الاوده سنند زود وضع حملش شود و چشم راستش مقدت ... روز در سرکه فکنده زیر نگین نهند جادو و چشم بد بجا بهش بکند
و نکرش مجروق و مسحوق ساخته در دیده و کشند غشاوه و شبکوری ببرد و امعاشش در دیکی جوشانیده روغن آن مجموع اعضای
با نروا اطلا فایده دهد و قضیبش خشک کرده و سوده و و انکه بکار برند قوت باه با افراط دهد و اگر بخور در زن و هند خیالکر زاند

دیگر آزرده و بی شهوت مرد کنند و خونش بکلوم نهند تب زایل کند مرد با خود دارد در زو بکریر مردم خاصه زنان بر شیرین شود و اگر
همچنین زن نگه دارد و محبوبه مرد شود و سر کنیش بار وغن منور در بر سر مالند موی برا بنیود آرد و مشهور است که کفتار هم نسوان
بین کرده عناق سیاه گوش ترکان قراقولاق و مغولان سیاه و سون خوانند جانوری زرد رنگ و تعلیم پذیر
شکار کننده واست اگر از وقات طاعم شیر بود و فضله صید شیر خورد و آنها از بیم صولتش نزدیک نرود عنقاء جانوری
دقیق الطلعات و بیابه بود و آنرا کم چینه خوان برا از طرف دل کرفته و لاک ساند و هرچه خواهد خورده بقیه اش بگذارد و قره دره
جامع الحکایات که چه صوت و نطقش آدمی ماند و در دیار مغرب بود و احیانا بکتب کودکان در آمده سخن گوید و ایشان بر علم انگیز
معلم در بی شان است دروند غرض ظهر ایشان بر جسته ملک ساند فحیس هم در جامع الحکایات گوید چسپ بیاست که
دیده و دمی او آتش بود و آیه خیالکه بهیمه چه رسد بسوزاند و از دم زدنش هوا متغیر شود و آب او انجا نبود و بیابانه را بر
وحد و دش لازم باشد فهد جانوری است از شغال کوچکتر و دهانی سخت فراخ دارد و در زمین زنگ چون حیوان چند بر زمین خسبد
چنانکه مردی نشود و چون آن حیوان مرده پیه آنرا گرفته صید کند فهد یوز ترکان آنرا پارس خوانند جانوری
بسیار غضب دیر خواب و شکاری و تعلیم پذیر و ماده اش از نرش تیزتر و تندتر ازیرا که بجهت حصول صید طعمه بچگان تیزتر و
معتاد است و دیگر سپاع همین حکم دارند و بدین سبب یوز بعد سه سال بکبار آبستن شود و اصل تا جنس چنانکه از آن شنده
از شیر و پلنگ بود و چون استر که از اسب و خر پدید آید و از خوردنیها بغیر خون و گوشت چیز دوست دارد و چون معلم شود دو بوز بگیرد
بگاه سه روز او وه سه بار بجستنهای دور کند اگر بصید بسیار فرسد کرفته بر بالایش اتفد و اگر شکار فرار کرده در پیش یوز رود بها جا
ایستاده کبنه و غضب در و مستیپ مرد که نوشد تا معلم آید به انواع تواضع و اف نه آنرا باز جای آرد و کویند در جوا
و ان بوی یوز نزدیک آمد خیالکه اگر خواهد بر جسته بگیرد یوز اکر بامرض کشتی کند دوی مردم خوار پیدا آید و در روز خود دلاوتر شود
سک زار بود و بخوردو یوز چون گرزن دریا بر جنگال بگفتش بند کرده چندان خون خورده که از پای در آید بیس ثانی زندنه دیگر دو
٦٧

آمده بخورند اگر شیرخواره بچه یوز از سر آن در شود تا شیر پیر کرده و صیادان که یوز بزرگ بدست آرند از بچه دوست‌تر دارند [illegible]

و با قوت بود و یوز کمان تنک و پشت بازی کران ترازان نیست کیا پای آنرا عاجلا الفهود خوانند چون یوز را نان بخورد [illegible] شود

بخوردن چیزی مردم جمال از آید و از نجسه تغیر هوا از جای خود بمکان دیگر رفته چون هوا خوشتر شد بهمان جا بمقام اول آید

یوز را صیادان با نظر تکیه کرده بر سر راهش جا ماکنند و سرشان پوشیده چون در آید فرود افتد زنده گرفته پس تربیت

آورده بیاموزند یوز را آواز خوش موافق باشد و شراب تیز پر دوست دارد و گوشت سگ دوای [illegible]

بر ریش جراحی که خون بسیار از آن آید با عسل و نمک خلط کرده نهند سود دارد و خون [illegible] طلا کنند بسیار سود کند

اول دوشش [illegible] قطعه هم در جامع الحکایات آمده که جانوریست [illegible]

[illegible] دارد و در دویدن قوت تمام دارد چنانکه هیچ جانوری بدو نرسد و در نظر [illegible]

صیادان و دختری صاحب جمال آن را بپیش آورده برکنار نشانند و پستانش گشاده کنند قطعه فی [illegible]

پستانش بمکد مست شود بسستی او را بهم بپیچیده بزنند کلب سگ را ترکان ایت و [illegible] خوانند و مغولان

نوخا گویند اگرچه اخس و نجس حیوانات است اما جانوری وفادار و بسختی [illegible] گرسنگی صابر و در حراست کردن و

دفع دشمن و آگاه بودن و شناخت حق نعمت خداوند دو ر نباشد [illegible] و تعلیم [illegible]

[illegible] اجمع کلبک یتبعک گویند در اصفهان مردی را کشتند و بچاه انداختند [illegible]

بخانه بازآمده فریاد و گریه بسیار کرد و باز بسر چاه میآمد تا چند کس از پیش آمده دیدند که بسر آنجا ایستاده [illegible]

بخاک از سر چاه میپاشید و پیش نمیرفت مردم گفتند بی سببی نخواهد بود سر چاه باز کرده مقتول را یافتند [illegible] آورده

[illegible] و سگ نیز همراه ایشان رفته او را دفن کردند و آن سگ هر روز بر سر آن رفته تا شب آنجا بودی تا روزی [illegible]

کشنده صاحب خود را یافت و بشناخت و بر جسته در چسبید چنانکه هر چند سعی کردند نداد و گفتند این [illegible]

مرد ابن خورگرفته تا مفر آمده که خداوند این را من کشته‌ام او را قصاص کردند آن وفادار با زیر سر گور خداوند رفته [illegible]

در آنجا بماند و چنین سگان را بر مردم بخیل و بکار آب و عده خلاف حق ناشناس هزار مرتبه شرف بود چنانکه [illegible]

شیخ سعدی در تألیفات خود آورده است پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد سگ اصحاب کهف روزی چند

پی نیکان گرفت و مردم شد سگ را خواب اندک و سبک باشد و بیگانه از آشنا ببوی فرق کند سگ شکاری که تازی

مشهورست گفته‌اند دست و پاهایش دراز و سر کوچک و حدقاتش برون آمده باید و خوشترین رنگ او سیاه

[illegible] گفته آنکه رنگ سگ سه نوع است [illegible] و سفید سگ را بول نشناید [illegible] که چشم

[illegible] مرده [illegible] دفع کند [illegible] علیل [illegible]

[illegible] و دندان پیشینش برسنگ کوفته نهند سود دارد و بر کودک نهند دندانش بیرون آید و برقان را سود دارد و

[illegible] که در خواب سخن گوید بنهند خاموش شود و سرگین سپیدش با آب کشنیز سائیده [illegible]

چند روز با استخوان خورد و کمتر شیر [illegible] منفعت کند [illegible] سگ سیاه [illegible]

[illegible] نگاه داشته ضایع نکند و خاصیت [illegible] روز چهارشنبه مقدار [illegible] بر خداوند تب [illegible]

[illegible] سگ [illegible] بود و باشد که [illegible] روز کشته [illegible] که تا پانزده و شانزده بچه زاید هر کدام

[illegible] چشم گشاده [illegible] چشم باز کنند و [illegible] بنهد دار [illegible]

[illegible] آید و سگان [illegible] جمع شده [illegible]

[illegible] گفته چون سگ [illegible] زنی را [illegible]

[illegible] سال [illegible] سگ [illegible]

[illegible] روزهای زمستان [illegible] بار چون سگ [illegible]

68

مانند خوک یک سیری ... فربه ... [illegible] ... سا ده ... شکار ... آهو ...

کرآهوی ... تیز ... [illegible] ... چون ... [illegible]

دریابد ... [illegible] ... علامت ... [illegible] ... شکار ... چون

... [illegible] ...

خاصه ... حرارت آفتاب ... [illegible]

... [illegible] ...

بخورد ... [illegible] ... تمام اعضای ...

بروغن ... [illegible] ... آواز ... صدای ...

در دو سر ... [illegible] ... **طب الفهود** ... [illegible] ...

واجب القتل ... [illegible] ...

... [illegible] ...

جلب ... حرارت ... عطش ... آب ...

... روغن خالص خام ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... دیوانه ... [illegible] ...

... و علاج و اصلاح ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... صورت ... آب ... آینه ... صورت ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... جامع الحکایات ... [illegible] ...

... [illegible] ... **نمر** ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

۶۹

بخوردن موش شفا یابد و سرش بر جائی کنند موشان بدان جا شوند و نیز واشنان با کحال و شیخ چشم فایده و منع نزول آب آورد که

موضعش بر جراحات کهن و قانع طلا کند صحت دهد قضیبش کند مرقش ... تفتیت الحصاة و در مفاصل نشاند استخوانش

طفل شیرخواره آویزند شیر دهد و بر پوستش نشستن بواسیر را سود دارد گویند چون ... کنند پوستش اگر گوشت و استخوانش

خاکستر شده با وجه سیر از ناسور ... که کرم کند ... افتد همه ... **وجه چهارم** در ذکر هوام و سوام و هوام جانوران

گزنده را گویند و سوام آنکه او را ... آن را خوانند حشرات گزنده نیز دارد ... خورده و نیز گرت ... ضعفا

بترتیب حروف یاد کنیم **الف** کرمی سیه کوچک ... چهار دست ... بپرد آورد ... نگهش شود طبعش سرد و درشت و موی

اوست او را بر ریخ رفع کند **انشی** نوعیست از اصناف ... ان و اگر سرش با ده و دو ... چشمش با ... ان ... سرخ

و در شب تار روشنائی ... چشم ... و اگر چشم و ... نشی ... کشنده باشد ... بانش ... و دو شاخ بود گویند

و بعضی باشد و باران ... آید و پوشیده ماند بر ... شود و این ... اصل افعی ... کرم گوشت و استخوان ...

و برخی گویند این جنس ... مصر بوده و جائی دیگر بوده ملوک ایران ... احتیاط ... شاره ... سیار ...

و شود و از آن بدست آورده در نواحی فارس بسر ... و در ولایات نیز بسیار شد و در ... گویند ... چون ...

بام ... سوس آید ... کار ... کرده ... سرش ... کند ... رسد ... مشکم ... شده ... کرم ... شده

هم ... شده و هم زاید ... حیات که چون ... زمین ... آید و ... بگام حرارت ... و ... زمین پنهان شود و در

... آمدن ... کرده ... دهد ... ان ... بلای ... در بخوری بخوردن ... شود

ساز و آب کم خورد و جائی بی آب ... دارد و از بوی ... و سداب ... دارد و اگر ... چند ... بگو ... که

گرد و ... ماه و در زیر ... خود ... ان ... اند ... دارد ... چند ... صحت ...

... رنگ ... و ... ان ... است ... علاج پذیر شود ... آتش ... آب ... مسموم ...

واگر خواهند بدانند که در شکم زن حامله پسر است یا دختر شیر آن زن را بر کف دست دو شیده و شپشی در آن شیر اندازد اگر

بیرون رود دختر متولد شود و اگر در وی ماند پسر باشد زیرا شیر دختر زای تنک و شیر پسر زای غلیظ باشد و این امری

قیاسی بود و بر طبق کریمهٔ ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث ویعلم ما فی الارحام الآیة حقایق

این اسرار و دقایق این اخبار بجز ذات عالم السر و الخفیات بر هیچ مخلوقی مکشوف و معلوم نبود و جهت دفع شپش

برگ انار خاص برگ ... و بر قطران ... سپید از خیار ... آمیخته ... کند شپش همه بریزد و ... ان ... شپش

با بورق ... کنند ... و ... رشته ... در آن روغن افکنده و بگردن کنند یا ... ان ... روغن ... اندام ... شپش

در آن ... **نب** ... ان ... شتر ... نیش ... پیشانی ... **نمل** ... جانوری

... قوت ... خوانند ... بسوره النمل قصه ... مورچه با سلیمان ... تطویل دارد و ... ممنوع ...

و جانوری حریص ... که اگرچه ... دانه ... بر ... سال ... جمع کند انس بن مالک

از حضرت رسول روایت کند که فرموده لا تقتلوا النمل فان سلیمان خرج یستسقی فاذا نملة

علی ظهرها ... اللهم انا خلق من خلقک لا غنی بنا عن فضلک اللهم

لا تواخذنا بذنوب عبادک الخاطئین واسقنا مطرا تنبت لنا به شجرا وتطعمنا منه

ثمرا فقال سلیمان ارجعوا فقد سقیتم بغیرکم و از آن نوعیست کوچک بعربی ذرّه و ...

مور ... خوانند ... ند ... تریاقات ... برند ... و اگر مورچگان ... بیند ...

... کلمات ... کردند ... دلی ... عدد ... نا ... نا ... پاره ... و ... بیرون ...

آفتاب ... شده ... ند ... و دانه گندم را ... کشنیز را ... نبند ... گندم

شکسته ... نشود فسبحان من الهم النمل دقایق هذا المعنی لاصلاح حالها

۷۰

اگر میل دل ما کسی ...

بود میل دل من سوی ...

چیزی خورد و سبب آن مور بیفته و خاک کرده و آنگاه مور شود و مور از آنجا که گرفتن نیست و اگر مور پیچد بزرگ در خانه موران خورده

الحکایت آن را بخورند و احتیاط آنکه آدمی را آسیب رساند [illegible] که گویند یعنی مور بزرگ [illegible]

آب بود و اگر خورد [illegible] میان وادی آب نبود و چون مور به آتش افکنند موران دیگر [illegible]

موران [illegible]

[illegible]

اذا اراد الله هلاک نملة اثبت لها جناحا [illegible]

مور چو پستانی [illegible] در عجایب المخلوقات

مانند [illegible] سوسمار [illegible]

چنگال سوسمار [illegible]

آن [illegible]

بناشتا خورند غایت فربهی آرد خاصه زنان را [illegible]

مرد بخورد [illegible] مجامعت [illegible]

اکحال کنند بیاض [illegible] وزغ مانند [illegible]

و در مصابیح از حضرت رسالت پناه صلعم بروایت ام شریک مرویست ان رسول الله صلعم امر بقتل الوزغ

وقال کان ینفخ علی ابراهیم یعنی [illegible] که حضرت ابراهیم را [illegible] در آتش افکندند وزغ

بر آن آتش دم میدمید [illegible] وایضا قال من قتل وزغا من اول ضربة

له مائة حسنة وفی الثانیه دون ذلک [illegible] جمیع الحاجات

وجه حشم در ذکر حیوانات که بعضی اعضا شان بآدمی ماند از آن اصناف یازده صنف که در کتب مطالعه کرده ایم و از [illegible]

معتمد القول شنیده ایم یکی [illegible] در عجایب المخلوقات آمده که بجزایر [illegible] نوعی حیوانست [illegible] سرش بآدمی

ماند و تنش [illegible] و دو پر دارد [illegible] هم در آنجا آمده که تولد اصلی آن از [illegible] آدمی است و

شکل و نطق ماننده آدمیست و موی بسیار دارد [illegible]

هم در آنجا آمده که در جزایر [illegible] نوعی حیوانست که [illegible] دو دست و چهار دست و چهار پای دارد [illegible]

[illegible]

بچهار دست و پای رود [illegible]

[illegible] در عجایب المخلوقات و جامع الحکایات آمده [illegible]

[illegible]

منها انما الزاغ الاعجوبة [illegible] در عجایب المخلوقات و مسالک الممالک آمده که بجزایر

[illegible]

[illegible] در عجایب المخلوقات آمده که بجزایر [illegible] نوعی

حیوانست روی مانند آدمی و تن [illegible] در عجایب المخلوقات و مسالک الممالک آمده

که بجزایر [illegible] نوعی حیوانست بصورت آدمی [illegible]

[illegible] جامع الحکایات [illegible] نوعی حیوانست [illegible]

[illegible]

در عجایب المخلوقات آمده که بجزایر [illegible] نوعی حیوانست بشکل آدمی [illegible]

و بر یک بار دست و پای بعضی علما آن را مستغرا حیوان و گروهی جنی شمرده اند **ودیبار** آن را مار خندان گویند و در عجایب المخلوقات
و جامع الحکایات مطابق آمده که پادشاهی را در مصر دختری بود در جمال بکمال و صنوبر قدی بغایت بیمثال داشت و صیت اوصاف حسن ملقش در آسما
انابت آفاق [illegible] جهان روشن گشت پسر پادشاه چین چون آنکه شنید آن نادیده عاشق و مفتون و شیفته و مجنون گشت [illegible]
دختر عشق ورزند و [illegible] چون واقف طالب مواصلت شد با رسال رسل و رسایل تحف و هدایا بجانب مصر [illegible]
شد و گفت اگر **ودیبار** هر کس که بیارد صدق عاشق باشد و طریق عشق صادق باشد تن زندگی طبیب با وفق آن شیفته [illegible]
علاجی که موافق باشد باید اطبا را خواند مقام محبت [illegible] اجابت مقرون باشد مقصود و حصول و مطلوب به وصول [illegible]
ملک ملک چین ازین استماع این خبر خوشوقت گردید و متفکر و متحیر شد [illegible] کوشش [illegible]
دو ماه بیش جوز ده دوان داشت با او مشورت کرده [illegible] اوقات پرداخت و آن قدر آرزو [illegible]
طبایع و فعال مکارت کرد [illegible] چند جبلی که غیرت [illegible] روانه شهر مصر کرد و دو پسر پسر رسیدن
مجموع را تجربات خانه جای داده [illegible] مباشر گشت [illegible] داشت [illegible]
بعضی ادویه و آلات [illegible] شد [illegible] معرفت کرد [illegible]
[illegible] ایشان را از مار [illegible] طبی [illegible]
و مانند [illegible] بنظیر [illegible] احوال [illegible] پادشاه مصر [illegible] صاحب [illegible] داشت [illegible] حکایت [illegible]
تا کمان و اصلاح [illegible] ساخته [illegible] آواز [illegible]
[illegible] هلاک شده باقی در خرابه [illegible] مصر [illegible]
[illegible] خراب [illegible] مار [illegible]
[illegible] **شلاس** [illegible] و قصص الانبیا آمده که نوعی حیوانست [illegible] شکل [illegible]

ناطق و متمیز [illegible] ایشان [illegible] فرزندان [illegible]
شبیه آدمی [illegible] بزرگ [illegible] اندامش [illegible]
این نوع [illegible] مشرق [illegible] عادت [illegible]
مشهور **نوع دوم** در ذکر حیوانات [illegible]
بر خشکی [illegible] آب [illegible]
بترتیب حروف مفصل و مبین کنیم **انسان** آدمی [illegible] حیوانات [illegible]
[illegible] حرف الف [illegible]
[illegible] **اسب** [illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] معده و جگر [illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

٧٣

خلاف التمساح در صور الاقالیم گوید نهنگ را در همه اعضا بند [illegible] مگر [illegible] بود و خوردن و زادن و فضله بیرون کردن هم
از دهان کند و جای وی [illegible] خشکی [illegible] و بر [illegible] شود [illegible] چون تخم [illegible] میان [illegible] خشکی [illegible] کرده
و چون در آب اندازد ماهی شود [illegible] بسیار بود و بعضی [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] تن [illegible] بیشتر [illegible] چون [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] چهار [illegible] پیدا [illegible]
[illegible] خوانند و آن [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] دفع [illegible] کند [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] زایل کند [illegible] کند [illegible]
[illegible] زایل کند دابة البحر در عجایب المخلوقات گوید جانوریست چهار [illegible] دارد
[illegible] زایل کند [illegible] دلفین [illegible] حیوانی ضعیف است
گویند [illegible] خرچنگ [illegible]
[illegible] دارد [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] خرچنگ [illegible] گویند [illegible]
[illegible] خرچنگ [illegible]

خرچنگ [illegible] در آب جوشانیده [illegible] آتش سوخته [illegible]
[illegible] در [illegible] افتاده [illegible] چون [illegible]
[illegible] دندان [illegible] دارد [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] اعضا [illegible]
[illegible] خوش [illegible] صاحب تب [illegible] زایل کند [illegible]
[illegible] خرچنگ [illegible] کنده [illegible]
[illegible] دفع [illegible] ایران [illegible]
[illegible] زایل کند [illegible] خوانند چون [illegible] آب [illegible]
حیوانیست [illegible] چشم [illegible] سپیدنا در آب [illegible] عظیم قوی هیکل شود [illegible]
[illegible] ماهی [illegible] خوانند [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] دریا [illegible] گویند [illegible]
[illegible] آید [illegible] تمام [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] اول [illegible] خواص [illegible]
[illegible] ماهی [illegible]
[illegible] گویند تمام گوشت [illegible] خوش [illegible]
[illegible] ماهی [illegible]
[illegible] گوشت [illegible]

مثل خوک و وحوش مثال آدمی و بعضی چنین میباشد ۳ الیس گوشتش نیکو و خوش طعم بود و اکر دو و شیر ماهی خورند
خصومت بحجت مبدل شود ۴ بال طولش چهار صد و پانصد کز باشد ماهی بسیار فراوانست و در بحر زنک هفتاد باشد
کشتی شکسته را ... و هرچه بیابد فرو برد و اتفاقا ... قبطالعرب ... در جوی آمد و ...
بجال بازکشتن ... مردم ... و با تیغ و تبر ... پاره ساختند و ... حاجت چراغ نکنند
اما گوشتش خبر ... و دعا ... هیچ ... که آن آویزد ... کوشش بدندان کرفته
محکم است ... تا هلاک سازد و ... ماهی که قریب ... کز طول دارد و عنبر میخورد و بدان هلاک میشود و
کنار ... افتد اما عنبر ... رفته ... از عنبر ... ست ۶ ... ماهی بزرک خلقت
و از ... کشتی با بیم غرق بود ۷ ... ماهی وسطست و خوش طعم و ... صور الاقالیم ...
بسیار بود ۸ ... ماهی بزرک خلقت و ... دو پر دارد چون کشتی ... نزدیک شود ...
کشتی آمد ... کشتی شود و اکر کشتی غرق کردد ... خود جای داد و ... رساند دریا ...
او را ... و در بحر ... بسیار مصر هم ... ماهیست ... ۹ ... مشهورست
کوشتش ... نخورند ... کند ... ۱۰ ... ماهی کوچکست ... بوقت
صید صیاد ... کند ... صیادان ... جای ... کرده
بهای ... آن ماهی ... امراض ... مفیدست ... بسیارست ۱۱ ...
ماهی مبارکست ... ماهیان ... کشتی ... هلاک کند ...
... ۱۲ ... کوشتش ... خوش طعم
... ماهیان ... نباید خورد ۱۳ ...

چون صیاد ... کند چنان ... روشن ... آب ... سیاه شود ... کند
... شود ... ۱۴ ... سیارش ...
... کوشت ... ۱۵ ... نیکو ...
چون ... ۱۶ ... شبان ... آن ...
... آتش ... کوشت ... ۱۷ ... استخوان ...
۱۸ ماهی کوچکست ...
... کوشتش خوش طعم و مفید بود ۱۹ ... شهورست ...
نیکو باشد ... روشنی چشم ... آب ...
... بود ۲۰ ... روی ...
و در بحرات فارس میباشد ۲۱ ... خوش طعم است ... الاقالیم ... بسیار بود ۲۲ ...
ماهی عظیم خلقت و کشتی ... عظیم بود ...
... کشتی ... ۲۳ ... ماهی بزرکست ... استخوانش ...
... کند ۲۴ ... ماهی ... عظیم ...
... ماهیان بزرک ...
در میان ... آمده ... کند ...
... ۲۵ ... استخوانی دارد ... هلاک سازد ...
آب ... استخوان ...

۷۵

ما خاک ... فردوس میکند
کرد از حریم حرمت تو ... شد اند

وفرات کنار او قسم کند فغرش در وقت دیستمین نمره توت بوده واو وقت آب و دیگر حیوانات را از آب نگاه دارد و دانست

مرد بزرگ چکه و دمش مانند سگ و در ازی است و دو دانش بر پشت است و فرجش مثل فرج زنان ۲۶ منشار کرد نشش آدم

در پشتش و دندانها استخوانست هر یک کابیش دو گز و دو سپیه و دارد هم ده گزی پیچ و رسد البته پاره سازد و

کشتی را از ان خوف عظیم بوده و در رنگ باشد ۲۹ موسی تیم تست گویند در وقتی که حضرت موسی علیه السلام با یوشع جوان

روانه مجمع البحرین و طالب دیدار و خدمت حضرت خضر شد از جوال زاد و راه لاهی بیابان که همراه داشتند نقل آن

خورده و نیمی از ان زندست یوشع به آب افتاده قدرت خدا و برکت خضر خورشید بیا آنرا سیحان همچنین زنده کرد

و گویند نیا حوتها در کلام مجید باشد محقق این تعریف و این صنف از نتایج آن در بحر مغرب بسیار زند و مردم

متبرک دانسته تحفها بجاها تحفه فرستند ۳۰ در بحر بند ماهی است که اگر از آب دم یا چیزی بکاغذ نویسند شب خوانا

و روشن نماید باشد ۳۱ در هند و جزایر و قواق ماهیان باشند بطول صد گز و دویست گز و کشتی را از ان خطر بود

دریا و زنان با از چوب بر هم زنند وطبل و نقاره زنند ۳۲ اسپ و ر و جاف دو نوع ماهی آید و تابستان و پارازین دو شط بصره آیند

و سه ماه در ان باشند در دو تشرین اول و ثانی اسپ و ر آید و جاف بر وند بعد از ان شباط جاف آید و اسپ و ر روند

همچنین میان این سه ماه تفاوت کند و چون جاف آید پرستوج فرا رسد و پرستوج در سه پل از اقصا هند و بستان

بصره آید و چون دنبالش بخلاف مذ بین نسبت پرستوج گویند و خاصیتها او را ۳۳ ماهیانست مانند طاووس معلوم

در بارون آید و آنرا صید کنند چون بطلای دیگر نقل کنند بوی مشک دهد ۳۴ ماهیانست رویش آدمی و دم ماهی شبیه

در بحر هند بسیار شد ۳۵ ماهی بزرگ که در بحر قلزم بود و طولش زیاده بر دویست گز کشتی را بهم زند و فرو کرد از معجم بیکی

بلیه نیل شیخ بدنش سرخ است و دمش گرم و موی باشد گر بوقت در و بند ان گیرند الم نیاسد شیخ یهودی بجای الحقیقة

آمده که بحر مغرب حیوانیست رویش مانند آدمی و در پشتش سفید و تن بشکل نوع شبها شنبه از آب بر آمده تا شب یکشنبه بیل

توقف کرده و بسیار او و تشنه دید که با ورسه تحمل کند تا آخر روز شنبه و اول شب یکشنبه آب فرو نشود و بدین مناسبت او را

یهودی خوانند و پشتش اگر بر موضع الم نهد الم پس بنشاند درد و در دو کند صدف در شرع انجار آن کوشتش نها دکوشتن بود

بره و جراحات او را مداوا کند و پیکان از قعر بدن بیرون آرد و ریش ابها بیرد و سوخته دیده و مستسقی را نافع بود منفعت

نوع را فارسیان خوک و ترکان توبقاو مغولان برقوف خوانند مخلوق آن سه حالت و باشد که جدا از باران

آید و تولدش از آب کند و بوده و در آب و خشکی هر دو سر کند و بسیار اول نوع شی را و از آیه نوع زیبین در آب ندارد

باشد نوازند و چون روشنی آتش بیند صدا کند و خایه اش سیاه و دراز بوده و مشط نه و چشش از پیش بر آمده بوده

و چون شنیدش زیاده گرا و را دنبال اندازند بمیرد و چون دیگر باره در آب اندازند زنده شود و گوشتش زیاده برطوبت

سبب وقوع و با بود زیرا که از نژاد حفظنها در ولایات و با پدید آید اللهم احفظ عزتك وحرمة النبي

والوصي وآلهما الطاهرين در نوع آنکه مانند استخوان بود که گرفته بدکی جوشانیده و چون از جوشیدن نشیند

ریخته اند تب چهارم بسته مفید بود و ششم یکی که فقره بزخم مار نهند ساکن شود و نوع سبز را اگر کسی بخورد و شکمش بیکبره وزر اجیس

بر شود و مستسقی گردد و خاصه زنان که چون از ان خورند مردوان از صحت شان مشغول گردند و نوع خورده و آب گرم بر

باید داد تا افراط قیثان بر و غلبه کرد و چند روز چنین کنند تا دفع آن شود و این نوع بر دل تنی خورند رنجه کرده باشد

بازگوید است و با پیش جدا کرده باقی را با آتش سوخته بر موضع موی بر آمده اندکی موی بر نیارد خونش بر روی آلیده و فقیر

او را دوست دارد و حسن چهره و لاغر شود با آنکه پس موثر بود و دل و زهره اش زهر قاتلست و خوکبیزی کاو ماهی شود و نوع

دیرو نقطها سیاه و علق و در دما و زبان سیاه و دم و دراز است و بزرگیش بقدر انگشتی تو او را علق خوانند و بشیرازی و رکاب

و کیمیش بکر و بود نافع گویند و بفارسی دیوچه خوانند علق را چون بر موضع متألم بسته خون فاسد را از ان بجای بر و

بود و کمیده با زانو فرو کند بر و افت نشد تا هر چه کیسه باشد بر آورده و چون خالی شد بازجای که از نهاده خونش بسته ماند

حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ
اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد

اگر امام جماعت طلب کند امروز
خبر دهید که حافظ به می طهارت کرد

بکیدن افزایی کند و اگر [illegible] آنکوز و شنا بگلوی مردم فرو رود و سرگین روباه و جان رسانند تا بشکند و اگر چارپای [illegible]

موی روباه برآید و اگر دود [illegible] کرم و دکان شیشه گر رسد همه بشکند و [illegible] در آید و اگر آن را [illegible]

بموضع موی برآمدن الند موی برنیارد و **عطا** نوعیست از صدف و خوردنش ادرار و حیض [illegible] بوی خوش [illegible]

[illegible] کند [illegible] **فسیس** [illegible] دارد و گوشتش [illegible] و پوستش [illegible]

آن را [illegible] گویند **فرس البحر** اسب آبی مانند اسب [illegible] و [illegible]

و در [illegible] و [illegible] پوستش [illegible] کنند [illegible]

پوست بر قرار بود و در آن [illegible] فرس البحر جانوری بغایت بزرگ است [illegible]

مشابه جاموس [illegible] سطبری [illegible] دارد [illegible]

دست و پای کوتاه [illegible] و قصد کشتی کند [illegible]

[illegible] آمده مردم [illegible]

[illegible] معاودت ننموده شنیده که در ولایت دیگر قومی هستند که [illegible] آن توانند کرد [illegible]

[illegible] آمده آن را [illegible] **قرد** بوزینه [illegible]

قصاه [illegible] و پوستش [illegible]

عجایب المخلوقات [illegible]

[illegible] **جدیه** [illegible]

[illegible]

[illegible] **قندز** معروفست [illegible]

و آنرا مراتب [illegible] پوست [illegible] نرم [illegible]

[illegible] **قنفذ** خارپشت [illegible]

گوشتش ادرار بول را مفیدست پوستش [illegible]

[illegible] **قیطس** [illegible] **قرش** جانوریست [illegible]

بزرگ [illegible] **نوع** جانوری [illegible]

[illegible] کفت **ب** [illegible]

چو پرنده [illegible] **نوع پنجم پرندگان هوایی** [illegible]

اما چون پرنده [illegible]

و معلوم [illegible] **ابو براقش** مرغی [illegible]

بزرگی [illegible] و الوان سرخ و زرد و سبز و ازرق [illegible]

[illegible] **ابوبرون** مرغی خوش الحانست [illegible]

[illegible] **اوز** مرغابی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد
شد بر محتسب و کار بدستوری کرد
آمد از پرده بمجلس عرقش پاک کنید
تا نگویند حریفان که چرا دوری کرد
جای آنست که در عقد وصالش گیرند
دختری شبگرد تند تلخ گلرنگ است و مست
مژدگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق
راه مستانه زد و چاره مخموری کرد
نه به هفت آب که رنگش به صد آتش نرود
آنچه با خرقه زاهد می انگوری کرد
حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود
عرض و مال و دل و دین در سر مغروری کرد

صاحب تبصره ... شنیده باز برده و در اضافت بشاه مذکور داد استخوانش ... بکار باصطلاح آن ... بلند ... افزاید سخن ...
خاطرنشان ... [illegible] ... آنست که ... [illegible]
بکوی ... [illegible] ... گویند ... [illegible]
... [illegible] ... **بازی** ... [illegible]
صحبت و ... [illegible] ...
... [illegible] ... کتاب ... [illegible]
داده ... [illegible] ...
و مقالات دیگر ... [illegible] ...
مطالعه ... [illegible] ...
مفخر ... [illegible] ... خطای ... [illegible]
و انچه آن ... [illegible] ... صنف باز و سایر ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... **من طلب شیئا** ... [illegible]
شده ... [illegible] ...
کیفیت احوال اصناف باز و تعلیم و شناخت صحت و مرض آن شروع نموده ... [illegible]

موجب مزید ... [illegible] ... مردان دانشور ... [illegible]
سر فرو پیش داشته ... [illegible] ... **ومنه التوفیق والاعانة** ... [illegible]
داده **اول** ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
از ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... **دویم** ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

۷۷

خاقان گیتی ستان جنت مکان شاه طهماسب [illegible] قدّس سرّه بموجب امتثال فرمان در فصل زمستان چند دست باز از
صنف قزل [illegible] آشیان [illegible] سرد [illegible] موسم بهار و هوای [illegible] در آن موضع بوده از آنجا باز
بنواحی [illegible] شد که از گرجستان [illegible] باز آورده [illegible]
[illegible] از [illegible] یافت [illegible] خود آن [illegible]
آمده [illegible] **قوشچی** [illegible] راجح شده [illegible] آشیان [illegible]
آشیان نوع قزل [illegible] آمده و قزل [illegible] بوده و اصل آن [illegible]
بخلاف بازداران [illegible] داشتن [illegible] شکار [illegible] بوده [illegible]
باز توان گرفت [illegible] و آشیانه [illegible] تفاوت [illegible] قزل [illegible]
[illegible] رنگ و ترکیب و عادات فرقی ندارند [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] **سیم** باز [illegible]
و دیگر از بازداران [illegible] قزل [illegible] سیاه [illegible] باشند [illegible] اعتبار [illegible]
و [illegible] بازداران [illegible] بوده و شجاعت [illegible] چون جانوری [illegible]
[illegible] چشم [illegible] باز [illegible]
و دیگر [illegible] شکار [illegible] باز [illegible]
[illegible] چشم باز [illegible] شکار [illegible]
و [illegible] معالجات [illegible] شکار باز [illegible]

ای [illegible] کجا [illegible]
[illegible] زاهد نماز کرد

و [illegible] شکار رسانیدن شروع [illegible] چون [illegible]
و آنرا [illegible] **مطلب اول** [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] رنگ [illegible] چشم [illegible]
[illegible] و [illegible]
و [illegible] کوتاه [illegible]
و [illegible] سیاه [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] سینه [illegible]
[illegible] شکار [illegible]
[illegible] سینه [illegible]
[illegible] **مطلب** [illegible] سینه [illegible] باز [illegible]
[illegible] گوید [illegible]
[illegible] شکار [illegible] باز [illegible]
باز [illegible] شکاری [illegible]
باز [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible]

و اگر باز از بیم و وحشت جرأت کشیدن طعمه نکرده دم بدم گوشت را به منقار و پنجه او مالیده و آواز آکا و سپا زده تا به خوردن کشد
و اگر گوشت مفت نشود مرغ خاکی آورده باز را بالای آن اندازد که البته خواهد گرفت مرغ را دست نگاهدارند تا فارغ شود که باشد
رسیده گاهی میشود که افگارند تا پر بسیار از آن بر کند بجهت خلط چند طعمه از گوشت و خون تناول کند بعد از آن گوشت از مرغ جدا کرده
بدو دیگر دهن باز بمالند و رفته رفته آخر از بر دست و سینه آورده گوشت را با آموخته طعمه در دست خوردن شود و در روز
هر وقت طعمه را بدهند تا آخر و غیره تمام داده باشند که هم جانور رام و کرم شود و هم مزاج جانور از نقل طعمه ایمن شده
شب چهارم که علی غیره صداکش دل چشم باز است آن روز طعمه را دو نیم آفتاب نداده دو دست نگاهدارند تا در شب
و در اول شب خلوت کرده چراغی افروخته باز را مشغول گوشت بدارند و بجای خط معقول دست بمقراض بکار دی
بدیمان دوخت چشمش باز کرده دور افگنند و آب دهان بر انگشت بجای آن بمالند تا چشم جانور نرم گشته دیده
و بطرف راست روی قوشچی که ایستاده بود چشم از دیده او بپرهیزند و آنها کافکنند و گوشت نمایند اگر جانور سر گوشت
نه آورده بحرص جای پا سر نخورده گردد زهی سعادت بالتحقیق به آرزوی کام امیرشکار خواهد بود و قدری طعمه داده دام
کند تا حریص تر شود وقت خواب چراغ را برداشته جانور را بنشیمن جای دهند تا فارغ البال آن را امید و پا از شب
بدست آورده باز بخود چراغ تا روشنی سپیده صبح نگاهدارند روز که روشن شده باز را طواف کرده بند آن را کنند که
و دیدن نتواند آورد که بفریاد و طپیدن رسد که جانور بر لسان و معقول خواهد شد تا بجای رسد که جانور
باکلاه و بی کلاه گوشت خوردن شود و اگر از جانور چند روز دل خلق تا تیز کار بکاری نشسته
با گوشت دهند و در بیرون آفتاب بر روی سنگ شکاری که ترک تولکه گویند در برابر باز به ادب بدارند تا جانور آشنا شده
با جانوری که شکار کلنگ و تیهو و دراج و غیره و امثال آن کند باشد اکثر آن زمان را شکل توان
تحصیل کرد و چه در برداشتن تا سنگ پای شکار افتاده یا فرا از جای بر دارد و باندازه جانور از عقب

بیشتر تربیه

بیشتر تربیت دیدن در نشان تفاوت بود اما این نیست که در هر پرانیدن بر دوش امان افتادن خار و بوته نامه در خصوص
آموختن جانور با سگ که هم نام جانور بود و با ادب شکاری را از پناه بیرون آرد از لوازمات و چون سه روز از این گذشت
کلاه باز را از پیش چشم قدر جای سه سوزن سوراخ کرده بر سرش کشند تا از پیش روی خرا ببرد و دید را داده همچنین
سه شب سر شب بر سرش و روشنی چشم باز را اضافه کنند تا بتدریج هر شب دیده اش تمام بدیده آمده
همه چیز تواند دید که قید ندارد و تا آخر تعلیم و اول شکار شروع دام با احتیاط باید بود که تا کلاه از پی پیش باز در دم
مردم نکنند که هراس بیشتر از عقب سر خواهد بود و موجب خرابی حال قوش و قوشچی شده اوقات
خواهد کرد و دشوار باصلاح آید مگر بعد از مشقتها و دیده شده که بعضی باز هرچند امیرشکار حاذق بوده
خوب از اول روز بدست آمدن تا عجب آنچه ماندن و چند دست شکار گرفتن بعضی چنین کرده اند که قوشچیان
در ماندن و غیره باز را دیده که بدست ناشی و هوسناکان آمده از خوبی و دلیری بامردی که امیرشکاری نداشته اند
شکار گرفتن افتاد که باز در ابتدا آغاز بد ادای کرده قوشچی بکار آورد
بکار شکار در آورده موافق خواهش باشد و آنچه گویند جانور را البته امیرشکار نیک خوب کند اگر از آن خوب بوده بدست
خارج دارد و تربیت شود اسپ تا دم صاحب وقوف تواند که تحمل ریاضت کرده بدانه آرد و اگر از جهت واقع شود
قوشچیانه در کار داشتن خواهد داشت مشهور است که چون جانور آن سر
و اینها نداشته باشد طناب از ابریشم یا ریسمان که جانور بدان جسیم شود
تناب از سنگ قرار دهند و روز بروز باز را اگر مرغ دهند بدست گرفته قوشچی آواز چون
و دلیر شد بعد از نیم کشته شدن مرغ کرده سیر خورانند و گوشت ران گرم
پر و استخوان که عادت بصحرا خوردن با نوبت داده که در هر وقت ممنوع

وچون طعمه را از سینه سبک کند میتوان برداشت واگر جانور رام وخوش شغل است اگر در روز با جهه بیرون دشتی
کنند واز دو سه شب زیاده آن رسم معاف دارند که باعث گرانی سر وشبندگی و کجی شعاع جانور میشود تا جانور بخوبی آن عادت گیرد
و روز نام گزیست وچون پر واستخوان را بالا آورد وداشته بالا آید سیر کنند وهمیشه بزمین انداخته جای بلند نهاده بالای ... است
یک دو لقمه گوشت کشیده باز گوشت را دزدیده ودیگر باز نمایند تا بروی امیر شکار آشنا شده خوف نداشته باشد ودر تاریکی ...
جوجه کبک گرم روغن ترتیب تا دادن مرغان بزرگ فربه ازینکه در اوقات گوشت ... سپیه جانور را تمام ومعمور ساخته ...
بکار خواهد آورد وباشد که باعث سقوط اشتها وآوردن علت گردد وگوشت گوسفند را نیز ابتدا چنین داشته اند مرغان تازه ...
جا پایان گوشت شب مانده روز دیگر دادن پیشه توشیچیان قرار داده است وگوشت مرغ تازه سخت و ...
ایستاده بنابر طمعی که محافظت کنند که ضایع نشود روز ... اکثر ... باشند که گوشت ... آلوده ...
که دادن آن بجانوران خاصه باز دباشه ... وتشویش ... تمام است ... شناختن جانور ...
وشناخت طعمه ... سیر ... واسباب ساخته از ... دهان ... آب ...
واگر بدست توان آورد گاه وقتی از پس پر مرغان طعمه ... ودراج وکلاغ وغیره زنده نموده ... باز ... آید چسپیده ...
وگوشتش پر کنند دیگر بهتر وخوبتر پیش آید ودر خوانش از ... طناب ... آهن ...
ازان بیرون آورده بدست آغاز خواندن کنند که از هر طرف روی آرد ... آید تا خواندن وآمدن ...
وتا ... بوده ... جانوران ...
وخصوص روزهای ... آسپ که ...
بلند جای نشیند وتا تمام خشک ... در آفتاب بوده ...
تمام است ودر خواندن طناب برین باشند که هر روز قدمی ... زیاده اضافه کنند تا آنکه جانور ...

یکشانه بلکه دو سه پاره ریسمان گوشت بدست یا مرغ در دیدن اول آمده اعمال ... کنند در حالت خوانش ... بالای ...
بخاطر جمع ... وچسبیده ومشغول پر برکندن باشد ... از طبل ... نوازش آورده واب ...
... دارند ... آیین ... از آواز ... دیگر ... عادت جانور ... طبل ... این حالت
دارد که شکار مرغان ... طبل ... آهنگ ... شکاری ... مرغ شکاری ... است ...
عقاب وجوارح ... بجانوران ... رسانند ... طبل ... گوشت ...
ودر گرفتن ... شگون ... طبل ... در میان ... است ... طبل ...
... تنوع ... عالم ... موفق بوده ومنافع پیش آمدن ...
وچون جانور با آب آشنا شده ... بدست ... زند وجنگ در میان ... سوار ...
ودر ... بدست ... گوشت ... سوار ... پیاده ...
از دست ... است ... واگر ... جانوران ...
در کشت ... آن اب ومردم ... باشد ... نوبت ... عادت ... کوس نوبت ارباب ...
جانور را ... آن ... آرام ... جانور ...
وبه آن ... خاطر ... آن ... ساعات ...
... خوش ... جانور ... جانوران شکار کرده ...
دست را ... جانور شود که از ... مردم مشغول ...
... بیرون کرده ... جانور ... ریسمان ... آن ...
... پیش ... جانور ... آن ... دراج ...

که جانور معلّم از راه دور آورده از بیم به پناه چنگ و بوته افتد جانور نو را بر سر آن آورده و صید را بر کرده

تا جانور آب پای گرفته یکه و دو سیر کنند بعد از آن جنبه صحرا اندازند در کرم و حریص شدن جانور تا کرم [illegible]

و نگاه داشتن جانور و دو سه روز [illegible] و دست

و شکار او چو رده کو بنده با زدار در روزهای اول شکار محل یکی صحرا بر ده و پرانند و تا گرفتن شش هفت دست

بپیر باید ساخت که جانور را احتیاج نه و موانست با امیر شکار برآید رسد در زود گرفتن و زود آمدن بدست و

گرد و اگر دید خوب پریدن و ایستد نهایت طمع سیر گوشت شکاری نیفتاده سیر کنند خوبی جانور بحو بسیار افزوده

جانور دام بهوس خوش ادائی و خوب گرفتن نهایت و خلاف این راستی باعث تنزّه او پس و مغلوب ماندن و هولی

اوج جانور و بسیار شدن امیر شکار شود و امتیغی را ده او بار خاطرش تو کند زیاده بر باز نو مضبوط و مقبوط باید داشت

چه اگر آن تا بر کیسه از زیرکی که مشهور است مرغ زیرکه چون بدام افتد تحمل بایدش نوعی خود را بزور آشنایی و لیر داشته باشد

بالی پس آن ادا نافرخته شده بود و بر داشته سیر شکار رفته از تحصیل چند دستی شکار بنوعی از دست بدر کرده

قرار داده این خبر را که تو باش اینجا که من فرستم جزای سریع التحصیل خواهد داد و اگر کار آموختن آن تمام بود رفت

آنقدر صبر و سلوک بجای آورند که جانور خاطرشان تولک بدست امیر شکار از تولک بدر آید بعد تماشای پیچ و خم

خواهد بود سبب اینکه در کوه و جنگلها تصبیه استاده شده و در دست بسیار وقتی تعلیم پذیر و دست از کرده تا بدین کار قبول کند

بیطاقتی با او چنان که تیز برای هر یک رسیده و در اواخر آن که گوییم بسیار بسفر باید تا پخته شود خامی از در ون تاب و تحمل

کار بر او تی رسانیده که بیشتر باز که نگاه داشته در اول سواری شکارگاه از دست انداخته جانور همه جا سواره کوکه را

بنظر داشته جا بجا همراهی کرده تا صید بر واز کرده آمده گرفت پیر ده باز را زود جدا کرده سر داده تا سیر کردن

و از صحرا بخانه روی کردن باید بطریق سیر شکار کرده تفاوت ما بین جانوران نو و خاطرش تولک زود در رفتن و دیر ماندن

که باز بچه از تولک خوبی باخت کردن و دیر صحرا اگر بی یافته قید بند و نشیمن آراده و ماده و ظاهرش تولک اگر فی المثل تنهایی

بدست جانور

[marginal verses, partly legible:]
ای سرو روان ... گرچه ...
خوبان ... گرچه نگارند
... شکار ... عاشق
شهر ... عالمی ... عشق
... بیطاقتی ...

بدست جانور البته نمانده و اللّا در قوت پریدن و گرفتن و حرص خوردن طعمه باز نو هیچ کار ندارد و در شکار باز نو

جمیع اصناف چند چیز مرعی باید داشت اگر کلنگ و درنج و تذرو که اتراک قرقاول خوانند بر شکاری هرچند از جانب دست که

بیگانه گویند آن مشهور است در گذر آید اندازند تا ساخته خواهد برداشت و بهتر است تا اینکه از جای برخیزد و تیهو چون در بیرونها

بیشه روی فرار داشته در شیب آن تیز پری ندارد اگر اندازند که یکبار بپرید و افتاد و بیشه روی فخیض آورد جانور اندازند نفقت

خواهد گرفت و در گرفتن هوا اگر غوار از زمین بیاورد و از جای گرفت دور رفته نشیند پس باید کرد که عادت شده و پچیم حکم شدن

و آسیب قبرچه و عقاب و شغال و غیر آنها برسد و چون مرغابی خواهند انداخت اول رنگی کرد به احتیاط از دور یافتن باز در باشه در شکار که

مانند آن بپای دکردن باز است باز گرفته که مرغابی جانوری تیز گوش و مشوّش بود و گریزنده دیر خبر شود که از دور بپرد با باز تا

برسیده و معطل شده و دیگر طبل با نزد حاضر باید و دیگری بطرف راست زمین بپشت رود و اگر بدست داشته مرغان بازدار را نیز

نرم تازند و بکول آب بالای سر مرغابی رسیده و تیز تر باید تاخت و با پریدن و پراندن جانور طبل از دو جهت آرند که مرغابی

طبل خورده مضطر شده و جانور زود رسیده و گیرد که مرغابی آب نخورد و در نزدیکی کنند که به جا روی آرند ز مرغابی

که زود تر بچنگ آرد و بعضی مردم هم جانور اندازند و هم خود طبل نوازند کمتری شکار گیرانند از آنکه دوری و نزدیکی محل معلوم نیست

و بیجای ار دو اندختن جانوران صید اصل کاندارد بیهات جانور اگر تیز تک باد و در اندازند چنانکه خوبی مرد دست صید

فیجو از جای برخاسته بال و اگر آنچنان با او انداخت که یکسر رفته بال گشاده و بسیار دیده که خوش انداز آن زود و معلوم نیست

جانور را انداز بجا لالکی چند بال بحال رسانیده آمدم بر باز که دیده بود و نشسته بود و هم برپرید و که امیر شکار قرار داده و در انداختن جانور

معطل نبوده بعضی ناشی چپ و راست ترانداخت بدر میگردد که رانیده و اندر دو دیگری جانور دیگری را بتکلیف تحصیل نیست که فراموش

دون منزل امیر شکاری بلکه کمال کمالات است انا که خوبی جانور دیگران دیگر نه دیدم معلوم میتوان کرد و اگر خطی شده خالی از انفعال نیست

خواهد بود دیگر هنگام وقت که قوشچی حاضر و معاون قوش است و شکار کردن شبانروز با خجره را انکه در وقت سلوک باید داشت

۸۱

حافظ ما در حقیقت ...
غیر ازین دیگر خیالات ...

اگر شاه بازست بجانوری که گوشه شده در رسانیدن آن صبوری بکار برده از تیغ سیاه اگر گرز درشت بکار اندازد
هرچند خوش‌خوی کمتر بود باز خام گرفت و لاست مطلب در باده تعلیم آن هرچه اسپناوی کنند نشان اسپناوی است ده
روزنامی شکار هرچه در هوا خیزش میل و هوس آن دارد یافته اندازند و در گرفتن ساکن دارند که نفس باز بجای آید و از قوت سر چون
شکاری با وحشت بینده و علامت جدا ساخته سر برداشته باز اگر بجانور پرانده خجا نداده زود سیر شود کم جهت آی انکه
دورادور این اگر سپید کند زود خود افلاص سازد اما باز جرده هر وقت که طعمه مهربست شده توان پرانید و کیر اند
پریدن و زیاده بر شهباز است اما در راهها دور دور از رو پرش و شکوه شهباز زیاده نداد دیده شده که شهباز خرگوش را
برداشته زیاده بر بیست و سی قدم راه برده بزمین فرود آمده و در انداختن باخرگوش جلو از کردن جانور ورا او را انداخته
والا بیم زبان بجهد ان آن دست و پای خرگوش و هلاک کردن است و مرتب شکار باز از کلنگ و دراج و تیهو و قمری
دراج و مرغابی است تا خرگوش و هرچند میل گرفتن کلنگ و جانوران کلان باشد نباید انداخت که زحمت تمام خواهد کشید و چنین
خاصه ترلان بزرگ هر یک و لطافت کل گرفته اند خوب نگاه داشتن آن دشوارست و شکارش آسان و جانوران سیاه چشم
هر گوشتی توان داد و زود هضم کنند و آسان توان نگهداشت اما خیلی توشیحی می باید که جانوران گرفتن شکاری که تیز طبع
آن انواع است رسانیدن گیرانده و بعد ازین در توصیف هر یک آنچه صاحب کتاب آن مبادرت کرده و هرچه مناسب هر یک از
طیورست خود واگرفته و از تجارب بنقل آورده بقدر امکان بیان خواهد کرد انشاء الله تعالی الجود الکریم ولطفه العمیم
طعمه دادن که از کدام عضو جانوران موافق مزاج نوع بازست از کلنگ و تیهو و دراج و قمری و مرغ خانگی ران و دل و
و از چاپ سر بال گوشت طعمه بریدن سینه و از مرغابی گوشت سینه و بال بغل و دل و انچه ممکن شود از دادن گوشت ران و
جگر و سبکدان معاف دارند که صدیم الکاه و ثقیل و دیرگوارست و از کلاغ و کبوتر و سپاپه تیز از قرار مرغابی
اگر جانور فربه و تندرست باشد تازه دهند پرواشتن ان از پوست و موی و جوزه کردن شکاری داده

پاچه جدا

پاچه جدا کرده و ناخنی که دارند بریده و بعد ازو چینگری نرده و دمی بالای پوست گوشت خورد بعد از پر بالای آن بدهند که روز دیگر
بجا آورده الا آنکه این باشد چه در صحرا عادت خوردن پر و استخوان داشته و اگر امیر شکار را نیز خاطر بالاتر است
باز کنار رو بار زود طاقت آورده و از گوسفند و چهار پایان گوشت ران و گرده و کاه که گرسنه ماند طعمه بیاد خواهند داد و اند
گوشت تازه کمتر دهند که دیر بحوصله جانور منهضم گردد و چون بازو دیگر قوشها را بدادن گوشت آب حاجت افتد بخوابانند گوشت
آب تر کرده دهند تیز گوشت بیاید داد که گوشت تازه مذبوح در آب نجابت خلقت شود و گوارا نبود و از خرگوش دست و
پشت و دل طعمه باز و ران و پاچه بچرغ و باقی جانوران سیاه چشم داده از پوست و موی و بال بهم میتوان داد و
در حالت سواره شدن شکار این آیه را خواندن بجانور دم به تعون الله العلیة ایمنی از نیها و حصول مدعا با سانیت و بکرات آمده
احل لکم صید البحر وطعامه متاعا لکم وللسیارة وحرم علیکم
صید البر ما دمتم حرما واتقوا الله الذی الیه تحشرون و در کردن بهاب شکار کرهانیدن
در شکون مدید و بیننده یا از بیشه و کنده دواند نماز که اللهم لا طیر الا طیرک ولا خیر الا خیرک
ولا اله غیرک یکنوبت بخوانند باذن الله روی بخوبی آورد و از دست سند آن شکار بند از پای جانور عادات قوشچیان مهر کرده
پی رسانیدن بطرف بالا برده بعد از ان بکمر قایم کرده قوش را شکار اندازند آن نیز و جبهی اند و چه بحقیقت است
و ظاهر که چون دست مردان خاصه انامل مبارک حضرت حسینی شایعت که میر شکار چرغ مینمود و انعام ان سپیده
بنا به حضرت تی شیخی که فرس سبب خط و در طیور را بازو موبی خواهد کرد که کار بالطبع معالجه
بدان که حضرت حکیم و خلاق اطلاق نیاز حسب ارادت ازلی و افاضه و انعام زیبی که هیچ موجودی را نصیب
که اصل بنا کامل اضداد استوار علم غیبی بار و حقایق پیش کار فطرت قدرت چون که
کن فیکون خزاین کاف و نون از جمله ظهور آورده با بال طیران و توان داده و مرغان تولدی شکاری

کنار بر شریف که بدیل ایمه ابناء نوع انسانرا بسایر انواع ذوی حیات اصناف آنرا نیز جهت نزهت و صفای خاطر
بمطاوعت و متابعت و مصاحبتشان رام و منوده مجاهدت در تحصیل رام فرموده مادامیکه چون در اصل فطرت
طبایع مختلفه را باختلاف اخلاط و انتخاب بستعاره و تفرق اصل کارست اقسام جانورات را نیز حوادث امراض
حادث و عوارض اختلال عارض و طاری میشود و استادان بمرور ایام شهور و اعوام بی تعلیم هر مرضی را نامی کرده
با هر علامتی قرار بعد از تجربه ها داده اول خفقانست که بتری سوک دمه و بفارسی تنگ نفس گویند و آن بر دو نوع است
یکی گرانی سر و گرفتگی منفذ بینی و دماغ جانور است که از گرد و دود و سرمای افراط رسد دویم اندرونی که از خامی
و گوشتهای ناگوار در روی دهد علامت سرد و دماغ همیشه پرده دوانیدن چشمها و شب هنگام خشنها
سر و کردن طرف عقب و پشت نابردن و دمبدم صداهای زیر از سر و دماغ آمدن علامت مرض اندرونی نفس زدن
و دهان باز کردن دایمی و بر نشیمن که وعاجز از نشستن و بر نشستن روز و شب علاج خشکی که حدوث آن
از شب سردی و فضای زیر پای جانور و اختلاف هوا و افراط و تفریط دادن طعمه و نگاهداری گنج کاری بستن
و اغلب از غلبه حرارت هوا نیز بود و سخت تر از نوع اول بود علاج آن در حال انداختن بنجال بهر دو دست زدن
بنشیمن کردن و آنرا از ضعف حالی مخلوط و قوی تر بفریاد انداختن و نهایت لاغری علاج عقلی و آن نیز باید جهت
و وجه اول علاج آن مانند دانه ایست که بغیره نیز مانند و از آب و دهان و گلوی جانور نمودار شود و وجه آن مادامی
برکت که قدر نخودی بل زیاده آن در اعضای جانور با آنکه شکم آن پدید آید و بعضی اوقات بپای قوش
در آید و در ریشه محکم کند و بهیچ نتشست و مواد آید در وی و پر زنی اعضا علاج تخته بستن تن و بال و پای
و خطش و مدام آب خوردن و سیخ کردن کوبیدن خورش و پر روغن جانورانست و هر چند در مداوای
دواها گفته اند و در شرح معالجات گفته خواهد شد اما مرضی مهلک والعیاذ بالله مثل سیاهون و فرح

با وصل دوست یاسمی جان رفتند از سر آن
عیسی دمی کجاست که احیای ما کند

ممنوع العلاج

ممنوع العلاج است چهارم سه قسم کرم که در جانور پدید آید قسمی دراز و بسیار یکی موی که ترکان بهیمین نسبت قیل قوش
خوانند و نوعی در افتادن اندرون جانور مثل زالو کاه کرده و کاه دراز شود و دیگر که مه که در پنج پر و بال جانور
بهم رسید و ضایع و ناقص کرده از پرواز باز دارد پنجم خطا کردن یعنی بر گردانیدن جانوران طعمه را آن نیز اگر
گوشت شب تا سحر در معده جانور بماند روز بالا آرد و صعبترست تا آنکه بعد از خوردن فوراً انقلاب اقتاده ششم
انقیاء است که باعث ابطال حس و حرکت هر دو بال و پشت جانورست و ترک والدغن نیز گویند هفتم لاغری
و کمی نشاط جانوران است که هو بناکه جهت آنرا انکشه بجزست هشتم کسلان و سستی قوش است
در گرفتن شکاری یا گرفتن و سر دادن و ناسپردن در صید وقت نهم شکستگی و جوارحی که بعضی اسباب در اعضا
طیور جوارح واقع شود و بعده بانتریب از مجربات معالجات هر یک جنسیتی که دیده و گرده پیمان آرد
علاج اعداد خفقان هر گاه و بشر وطی که ذکر شد نشان آن گرفتگی سر و دماغ بود ابتدا اگر در گوشت آب داده روز دیگر
طرف حری جانور را درست در دست یا مشت نگاه داشته چند قطره آب نیم گرم در بینی آن چکانند تا نرم شده
موم چرخ که زیب نیز گویند یکدو دانه سیاه ... و بعد آن قند رمز گوش اسعر که بفارسی آویشن
کلیک اودی خوانند و خوراک آن مسمغ کند ... کوفته و قسم کرده حبی ساخته با نیم آب خالص تر کرده آب آنرا بقدر
دریافت تا ب جانور در بینی آن سر داده کنار نهند که جانور بعد از اضطراب و بر آمدن اخلاط از دماغ و گلوی آن
فراغ یافته دماغ و دهانش آب گرم شسته صبر کنند که طالب طعمه شده و جانور زنده بدست او داده پر از آن
بر کنده رگهای سر و گردنش نرم شود و گشته چند لقمه از گوشت خون آلود آن تناول کند و از وجه اگر دو جانور
سیر سازند و شب روغن بادام به دماغش چکانند و شکار نمایند و اگر این دیر تر معالجه شود خاک سفید را
رگل کرده چند میل از آن درست و خشک ساخته بآتش گرم کرده میان کله هر دو طرف بینی جانور داغ کنند

اما تقانون احتمال که زیاده سوزد اما نوع آخری از خفقان که در اندرون جانور بود در روز اول علم آن کوشت
دل از سنک یکبار طعمه داده و کوشت صحرا که آفتاب پرست نیز نامند آن هم یکدفعه فایده تمام دارد و در تریاق اکبر
کبوتر بچه یا کفاره وقت مشهور است نیز توان داد و دل کبک و کبوتر و سایر طیور باز مناسب است و خیار که
دلاغ نیز دخل تمام دارد و اکر کوشش پریدن و کرفتن شکار دارد هیچ جای در رای پرانیدن نیست اما تقاضای
علاج وقوع خشکی در جانور اکر از افراط سردی هوا بود مسکه کاو با نبات خالص ناهار داده تا معده جانور نرم شود
سنکام عصر سر زبر [illegible] باشکاری یکبار زنجبیل خشک ساویده در میان پر چسپیده با استخوان دهند تا شب
جانور مانده روز بر کرداند و شش که سفید راقه جوئی تنک ساخته بروغن شیرخشت آلوده داده و مناسب بچکی دارد
و چون از وفور حرارت هوا باشد لعاب بهدانه و بزر قطونا در آب یخ کوشت خرگوش بچه تازه کشته در آن
داده همیشه آب سرد در آورده کوشت شب مانده و نخاله آرد کشیر خر تر کرده بخور اشتند و بعد از روغن
جانور جنبی از عید [illegible] شیرخشت و خیار شیر هم ساخته در صباح قبل از پریدن ساختن بکلوی انداز
و بعد از چند مرتبه اجابت و امداد کوشت دهند مداوا بخشد و دایم پارچه نمدی در زیر نشیمن باز انداخته
دارند تا از بهوست بخار آتش این بود علاج عقعق جانور اکر در لب و دهن و کلوی جانور پدید آید سماق را
در کلاب حل کرده بعد از آنکه آن دانه را بر آورده باشند آن موضع را پاک بدان شسته عنب الثعلب
خشک نیک ساویده بران پاشند بهتر شود و هر کاه بطریق معهود دیگر عضوی یا کف دست و انجشت
جانور بر آید جراحانه پوست از روی آن کشیده با ریشه در آورده خون آنرا بالایت کرفته سر زده دود و
زاج سفید و موی نرم بغل او قاره و امثال آن که جوزغان کویند بجای آن که شسته حلیه کنند کمر بکوه ساخت
بماند مفید است و اکر آفات رسیده مداوا دو آنشه و خیر بلا که جان نداره علاج حدوث [illegible] کرم

که بامدرون

که باندرون و بیرون جانور پدید آید نوع قبل قورت از آن دو نوع دیگر کران تر بود وجه مداوی هر یک
در فصل زمستان مشغول بود و در ظرف با آب انداخته تا مدت سه روز نگاه دارند و سیوم دیگر تجاقب
طعمه جانور را از آن آب کشیده در شب چهارم از آن اکر جانور قوی و صاحب جثه باشد مقابل نخود یا
و الا برابر نیم نخود قبیل که کرد سرخی بود که در خوشه کندم پدید آید بسر انکشت کرفته با پیه کاردی بصباح روز
استعمال کرده هیچ قدر لقمه کوشت تنک و سوراخ کرده قبیل را در میان آن کذارند که بوی آن جانور
نرسد که تنفر کند و بجانور خورانیده باز جای کذارند که بعد از نیم ساعت آنرا از دهان بالا آورده کرم و خلط
آمدن سر کند تا آخر کار رو باشد که جانور را کار بجوف شکم رسد و از کثرت آن کوشت دل و اعضا خورده پس
بتفریق و تفاوت داده و چون از نصر آن اندرونی ایمن شود محل [illegible] پر و استخوان یکدفعه خوردن
منضم ساخته بجانور دهد که از خوده قبول صورت حسبی مزاج جانور معاف ماند و اکر در ایام تابستان
قبیل حیوان [illegible] بود ضرورت دفع کرم نخود آب داده و یوم ثالث کوشت ران خرگوش جوان را با زنجبیل و نبات
ساویده و پاشیده و دهند که اثر تمام دارد و باشد که کرم کشته بکند علاج خطا کردن جانوران کوشت
طعمه را اکر در ما ندیده ها [illegible] زر کرده اند باکه چنداین نخواهد داشت دفع آن بامساک و سیر کردن و ما خطه
توان نمود و چنانچه شب در حوصله جانور مانده روز بالا آرد و اکر از نخ جبلت جانور بود ابتدا قدری مصطکی
در آب حل کرده و بهر طریق که باشد بجانور داده صبر کنند تا درون آن از اخلاط و مواد فاسده پاک شده
در آن هفته اندکی کوشت قرقاق داده صبر کنند تا بحد رسد و کوشت موش خانکی و صحرائی نیز خورانند و
دارد و اکر از ضربه و سقط بود مومیای معدنی خاصه با جزوی زهره کاو و نبات بدان آن اندازه ده ماکی [illegible] کرد
بحال آید و اکر خطا شدن کوشت بسبب امراض مستقله کاه وقتها در میان جانوران افتد وقوع یابد و بجا کاه از

خوردن طعمه باز ماند معالجه موقوف داشته اوقات خود ضایع نباید کرد که رفتن و ماندن آن نجات است خدمت
زیرا که چاره هر حیوان بود از خورش افتاد در خواستن آن از مشکلات است علاج افلاج گوشت اگر با مرغ
شکار کرده بود در آب فاتر که بعضی آن تواند رسید اندازند و بعد از چند مرتبه در آب طپیدن
فی الحال زنجبیل خشک ساوین شب بال و بغل آن پاشند و طعمه گوشت خوک و کثف دهند که حرکت عادت کرد
شود و اگر در بچگی که عصفور پر مرغ نیا ورده موی آن نموده پنبه بود و از دادن گوشتهای بد حالت
این علت آید در دیدنها سیخ طلای معتبر از کوشت بود و بشیرهای تازه و بعد آید که نشود علاج النوعی
اگر از بسیار پاییدن بود چند روز بسته و هر روز دو قدر دو بادام گوشت لطیف که بعادت ترکان
کوبید داده غذای آزاد در چاشت گوشت زنده بخون آلوده دهند و اگر از گرما خوردگی بود بخ بکلوی جانور انداخته
گوشتی که طبع آن مایل بسردی بود از آب بیخ کشیده دهند و گوشت کلنج بهیه که اتباک الا قرقاول
از دل سینه کرم تازه نیز بغایت مفید و مجربست و گوشت ... کبوتران و گنجشک هم نفع تمام بخشد
الا گنجشک خانگی که بعد تعاقب مشهور و مزاج باز ثقل و نقص دارد و اگر از اخلاط زاید بود شیر گاو و شکر
داده کرده بعده خون لکک و روغن بادام شیرین بسکه کرآلوده کرده دهند و همیشه بر کنار آب روان
و جای زینت او انشانند که بکوشت آید علاج کسلان جانور جوی که بهندی کوند طعوف شده دهند ...
جانور طراوت بدید آمده و نشاط آید و اگر سبب آن صید بسیار گرفتن و دیرگاه سیر ساختن تو تحیی است
چند روز بشکار سوار نباشد و یکی را جانوری که در شکار حیله و حریص باشد بشکار کار برده تا دیدن اندازد
صید جانور دیگر از هوس پریدن و گرفتن آمده در دست اول سیر شود تا چند روز یکدست و دو دست گرفتن
سیر کنند باز بکار آید و اگر حیات آن از خلاف مزاج است موافق معلوم بعد او کوشند علاج شکستگی عظام

اعضا جانور و جوارح آن شکستن بر دو طریق باشد یکی بسبب که استخوان از هم جدا شود و دیگر ترقیدن از میان
بعد از آن پنجه خورده و از هم دور شود اگر پوست از روی آن برخواسته اول استخوان را بهم وصل اصلی داده و سره
سحوق درشکاف پوست ریخته باز بجای برده و بپارچه نازک بسته بچیده مومیایی کانی خالص بکلوی جانور انداخته
آن عضو از میان استخوان بطول الم ... مومیایی را دو سه دوم قدر آنکه بتواتر دهند و جانور را تا روز رخصت
در جای که خاطر از طپیدن جمع کنند بسته طعمه تا یقین بکار در ریزه کرده داده از طعمه کشیدن نگهدارند و درشکست استخوان
بال جانور اگر از بند بالا قرب پیخ شاه پر باشکند هر چند بگیرد و دیگر از پریدن عاجز و قاصر آید کار شکار آید
و اگر از میان شکست یابد با سریع گرفتن راست خواهد پرید و اگر بجانور زخمی رسد که گوشت و پوست پاره منشق شود
سر ... بازنج سفید و زیره سبز سحق کرده ریخته بپای و قار بیطی و خون سکه بخیه زده فراهم آرند و اگر ناسور شده
آب از آن آید موجی زرد چوبه پوست چوب درخت گز سیه بزبیاز مقر زیره سبز چهار دوای بیه سوخته کنند کبوده خشک
از هم ... سحق بیده و صاف کرده و از این مرهم بکار برند که زود التیام پذیرد و اگر ناخن جانور
از غلاف بدر آید ها ... سرده ریخته غلاف خود در ناخن باز برده که باحتیاط این روزها دارند با سپید مزد و برده کرم
قایم بسته طعمه را ریزه داده نطیا نشسته و اگر غلاف شکسته و محکم شود آنرا از سره ریخته و جلدی از تیماج نازک
بشکل غلاف ساخته باندرون آن کرده بپای و انگشت جانور بسته بپای گوشت گرم خون داده تا حوال
جانور نافس نباشند تا عوض آن بالیده کلان شود و اگر ناخن از ریشه با غلاف در آید باز نروید و اگر بروید
بعضی ناهموار شود و در گرفتن صید باندک زور بشکند و بعضی و قتهای آن از ناخن جانور بر ... آید آنرا از
قبیل که بیخ پر ... گرفته علاجش موافق علاج کرم گرفته و کفته اند و اگر پا و انگشت جانور از جای بر آید از
معالجه موقوف نباید بدرست گرفته بجای خود آورده مومیایی داده از جای برندارند تا از شورش و تفرقه ایمن باشد

در بیان آنکه چون پر از بال و دم جانور که از پریدن ناقص آید بشکند آن که در اصطلاح سپ بند خوانند چگونه باید کرد اگر راست باید که پر را بر همان پری که شکسته پیدا کرده خواه راست و خواه چپ و پر را استخوان موی سر پر موافق کنیم و پیوسته و بیمو و نباشد بسیخ تیز اصل و فرع قطع نموده که یکی موهم فرق نداشته باشند و سوزن آهنین باریک کرده بنوعی که زود اشکند پیدا بر ابریشم چند امکان سطر که میان پر از زور و تکیه جا گسیخته شود و نه دران میان پیوسته زود که زود برون آید بران سر را پیچیده و دانه سیر قسم و برده تر کرده بهمان جا اندوده اول از درون پر برون مضبوط کنند و سر دیگر که برون مانده بدرون استخوان که بگوشت پیچ پر نرسد که مجروح و ناپذیر کند محکم و مضبوط سازند و غیر باشه سایر جانوران کوچک که پیوند پر احتیاجی بسوزن ندارند و بتراشش و وصل استخوان با پستون سطه باید مجروح جانوران قوی ترکیب را از باز و غیره از هر جنس خ و بشره ولی که شرح داده پیوند باید کرد و اگر پر جانور از بیخ بشکند که جای نداره و خواهند که بیخ آن را از او ره موم و روغن زیت دران کنارند باید منبت شدن آنچه از پر دم جانور کشیده این عمل کنند باز دیده و هر چه از بال بیرون گشند بر نیاید و بکرات تجربه کرده شک و شبهه ندارد

در تعیین وابت شناخت موسم شکار هر موضعی از گرمسیرات و سردسیرات و ییلاقات فصل شکار گرمسیرات از بیستم میزانست تا پانزدهم حمل و ناچار اول نور فصل شکار چهره سردسیر از بیستم سنبلات تا آخر تور فصل شکار ییلاقات از اول جوزات تا آخر میزان و ناگزیر پانزدهم عقرب که وقت گذار کلنگ و سیر شکار ... هر زمانست مطلب ششم در چگونگی بردن و بستن جانوران از باز و غیره بتوکلک خانه و آداب محافظت تا برداشتن و تیارگی بپایه گرفتن شکار رسانیدن و درج و دخل بعضی فواید که با موده شکاری تمام آن تا اول باز که امید از آن بیاید مرغان شکاری نموده طایر زرین بال دارد فکانه چارم باب در طایره وقت ... که داد گرفتن شکاری داده باشد در اول تحویل شمس برج جوزا باید که ابتدا درون آن را بداره و هوای ...

فاسد پاک کرده

فاسد پاک کرده و بسیار ساختن از طعامهای لذیذ موافق فربه و معمور سازند که در جای تولک معلول نشود که در اغلب اگر از جای خود برداشته بهوا و پرواز نرسد و نداشته ضرر تمام رسد و نیک از تولک بدر نیاید مکانی که از باد جنوب محفوظ و بطرف شمال که در اشخاص جانور محفوظ و شگفت مفتوح بود معین نموده گیاهی که در حوالی آب و بلد باید و بوی ندارد و در ده نشیم چندی جهت باز بسته باز دا بسته از آن گیاه بدور آن از تنگه طعمه کرده آلوده شود که باز از غیبه بشب آمد بر بالای آن خواب کند فشانیده تا خشک و کهنه شود و بدر اندا خته تازه آن پیازند ... بجای نیاق تولک با جهت دفع حرارت هوا بسیار دخیل بود و گوشت از هر جنس که باشد مدام در پیش جانور ... منتظر خورش گرسنه نماند که جانور داغ و ضعیف و پست خواهد آمد و اگر میسر بود همیشه آب روان نزدیک جای باید بود یا طشت و تغاری از آب تازه پر کرده نزد باز گذارند آمد نه آنقدر که دوام اگاه اوقات سرف و برده ... که سبب تاخیرت آنقدر که چون در کوه و صحرا عادت دارد و بعد از سیر شدن پا و منقار شسته بالا آید و دایم ... حرارت جانور از گربه و غیره الانم دانسته سلات جای نداننده و اگر در خانه که از گرمی جانور شود با بسته ... سپر داده گذارند جانور را در روح و نشاط دیگر خواهد افزود و دیگر کار پیچ پر جانور از خام و فربهی بفقود حقت شده ... گوشت شب مانده که نسفند که لطیف شده در روزها از آب کشیده اندازند که جانور طعمه کرده گوشتش نرمی پیدا آید رده پر اندازد و در اول تولک گوشت موش و میان گوشت خوک و آخر جهت بی عیب و نرم رسیدن پر گوشت ... بسیار مناسبت شان تمام کردن پرها آنکه هر یک بقاعده خود رسیده آب و خون نباشد و در وقت نکاندن ... خود را با همه پوست های رقیق ریزه که از بیخ پر بر زمین افتد آخر آن کار تولک جانور تمامت روزها ... از آب کشیده اندک اندک داده و شبها بنور چراغ محفوظ برداشته رفته رفته تمام سیاق و دست کشی ... بدادن گوشت و فتیله پنبه و دادن دو سه مرغ زنده بطناب و ریسمان رسیده از تو قابل افتخن گیرد ...

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاری که درین گنبد دوار بماند

واگر باز در ایام شکار خود بدست نیاید که شکار تا بوقت تولک تمام گیرد و متحمل وقتی باقی باشد و خام بدست آید
احتیاط کنند که غافل از علاج نماند چند دست شکار گیرانیده بخانه تولک برند بهتر آن بود و اگر در اول حرارت
انقلابی بمزاج آن راه یابد در تابستان از تولک پیدا باشد و بجری بگوشت شکار نگاه داشته شکار فرمایند
و طلوع یا یبق خاصه گوشت قزلاق و کبک داده تا اول برودت هوا از تولک معاف داشته بعد از آن بجای گرم
تولک نشانند که زمانی بی قصور از تولک خواهد در آمد و بنیاد این موجب سعادت و درین تولک بستن کبوتر بچه
از پر و موی پاکیزه کرده با پوست پیش جانور اندازند باشد از زیاده منفعت بود **دویم** باشه چون مؤلف کتاب اسامی
و خواص هریک را بترتیب حروف آورده و هر جنسی را بمحل خود و آنچه لازمه امیر شکاریست و ناگفته گذاشته بود
بجنابنده و بامانت منتزج خواهد کرد **اضافه** جانوران چپ یا چشم بهین و بحری و بی و اتیالکو و شنقار
و الکره و تواوم های تیز بیت و اینها **فواید دیگر** که در طی کتاب از مطلب بیم تبدیل ... مختتم خواهد بود
چون جانور پیدا ناکرده بچه از آشیان برون جای پرسرد و پر گرم و گوشت چارپای ...
... انجام گوشت سایر طیور و کنف و خوکیه باش آورده و دلخواه پرورش بود دیگر بعضی جانوران صیاد را
برداشتن و نا پروردن عادت شود از سستی گر و ناخن بود و چینی و سیر بهم کوفته با عسل ...
یکدو دو طعمه را در آن آلوده دهند و ناخن را سه روز بموميا گرفته روز چهارم در پی شکاری ... کرده
وقت گرفتن مدد کند و اگر باین نشود چوب چینی که مشهور است ساویده دو سه مرتبه بگوشت پاشیده
دهند که بحرکت آید و دیگر گاهی گوشت در معده جانوران گره ماند و بالا آید و نه منهضم شود و بدست گرفتن ...
گوشت از دور نزدیک شود و داشته باشی جانور را بحرکت آرند که بعد از انداختن چند مرتبه چنان بکمال آمده
از دو معده مصون ماند و اگر گوشت بر قرار ماند دارو دهی فواق نوعی که در علاج گرفتن منفذ گلو و دماغ جانور

که شد شکار زند و الا بیم زیان بود **و دیگر** در دادن پر و استخوان بجانور اگر بعادت پر تابیده نگاهدارد
یکدانه چوب گلوی جانور انداز ... زود پر تابد و اگر جو نیز تابد صبر سقوطری یا صمغ کندر یا صمغ ... گلو
و ... خوانند بگو همین عمل کند و قدری دانه ماش مشک نیز گفته اند زیرچل خشک بسر زبان جانور ... اند
سوده در رود و قیراطی خطل که عاقه خیار نیز نامند نیز اثر تمام دارد و اگر آنچه گفت هیچ یک مؤثر نشد ...
گوشت ... خلط روغن زرده که مضطرب جهت ... بدست ... تا جانور آن را
فرو برد و خلط صبر نماید تا پایین انداخته بدست با پر بالا آرند چند روز از دادن پر معاف داشته موافق
سبز کار و اسایکار مزاج جانور بدریافت پر و استخوان دهند تا خللی واقع نشود **و دیگر** مقدار و طلب
جانور را همیشه بدرازد و کوتهی که از صحرا بدست آرند نگاه دارند که در گرفتن و شکاری نگاه داشته مدد کند و
طعمه را جلد و فراغت کشیده تناول کند **و دیگر** گاه جانور را زود و صید را دیده و طپیدن طلبد و دیده و کلاه آن
معلوم نیست اگر در آن نیم بی سبب جانور چند مواری پیدا گند بضرورت طلبد جانور ... و اگر موییای ...
بجا خط طلب صید کلانست **دیگر** گاهی در شکار گردن یا بند زرد عدم اشتها بوجود آمده و حرص پریدن کم
زرد چوبه ساویده و قدر گنجد حب ساخته بان از انداخته حال برابر نبات بر بالای مضاف کنند و گیره ...
نگه ... که نمک ... زرد چوبه داده که آب نیم گرم بر ... ریزند و گذارند که بعد از خلط نبات و نمک ... دو
... فرو رفته زرد چوبه را بالا آورده و طبیعت جانور چند دست اجابت کرده و نشاط آید **و دیگر** اگر جانور
از دست چپ و صورت آدمی ترسد ... طعمه را از دست چپ نزدیک بچشم و صورت دهند و رام شده
و ... کند **و دیگر** چه بانه که داشت نوعی می آموخت که در جنگل شکار کا ... رسید از پای آن باز کرده ... داده
همراه ... آمده صید میکرده و سیر کرده و بر داشته بمنزل می آورده و با کمال موافق و مصاحب ... زنده ...

خواص حبابی باز زهره اش بالکحال منع نزول آب چشم کند اما در آن ظهور آن و اگر قبل از آن بکار برند مضر بود و لعوه را نیز مفید بود و چنگالش از درخت آویزند مرغ جوان درخت زبان نرسانند و استخوان سوخته اش بجای
قشا نند سود دارد و سپیدی چشم زایل کند و گویند زهره او سایر مرغان شکاری در خاصیت موافق زهره باز بود
باشق باشه معروفست و ترکان قرقو خوانند و بشکل و چشم و صورت مشابه باز است و آنچه در باز شرح داده
شد در باشه نیز مرعی دارند نهایت میانشان تفاوت در ستی و خوردی جثه و اختلاف مزاج در اکل طعمه است چنانکه
گفته شد که گنجشک خانگی باز نمی زد و دارد گوشت مرغ خانگی نیز باشه مضرات عند الضرورة از دل معرو ...
تا بنگیا ند که توان داد و از خروس بهتر است اما ده مرغ بود و باشه تاب مشقت و دست تاشی کمتر از جانوران دیگر
دارد و زود آموخته شود و دامش خرج تخم و سیلوان تر از آشیانی بود و اگر باشه را در فصل زمستان
بجای گرم بسته طعوای مناسب از گنجشک و لک و کبوتر داده اول فصل تابستان بیرون آورده در ساختن
شکار کنند هیچ نسبت ندارد و اول فصل پاییز که بدو اول تحویل میزان است خاصه موسم فرخ کبک تیهو و ...
توان کرد و باشه در آن وقت بفروختن قیمت اعلا دارد و در غایت خورد و کلان شکارش از سایر مرغان بهتر است
تا کبک و تیهو و دراج و زاغچه و مرغابی و از بعضی باشه ها این هنرها آید نه جملی و چون پا و پنجه باشه در غایت باریکی
و در تعاقبش شکار کلان زود معیوب شود یا بوزم انجامیده و غیر رها کردن او حسبی نخواهد داشت و اندرون
باشه را اگر احتیاج افتد باول جزوی نبات خالص صاف کرده نمک و چیزهای دیگر را از دور دارند
اگر آن آب ندارد و در خواص گوشتش سوده با نیم درم با در بخوید خفقان سودای را مفیدست رحمل در جامع الحکایات
گویند که کبوتر خورد و تربیت و خورش از زیتون و در ملک شام بسیار بود و بعضی گویند سارات جه معروفست
و اطراف قسطنطنیه و اتراک قازنامند و مغولان قلادن خوانند و ماکول الحجات و گوشتش گرم و تر در درجه دوم

[illegible marginal verses]

عراق و خانگی بسیار شده الکل لحمش در دو ماه که در عوق افتد بدن بود و منشانند خوص پشه بزرگ را عوب بق گویند و خوانند
خوانند و خورده ترین پرنده کانست در شکل فیل که بزرگترین اکثر حیوانات است بزیادتی دو پر فسبحان من خلق له
الاعضاء الظاهرة والباطنة کما خلقنا للحیوانات الکبار و قدرت خالق او رفعت
پشه قیاس باید کرد که جرم پشه چیست تا از آن سرش چه قدر بود و از سر و دهانش چه چیز دو در دماغی چنان مجهز
هیچ نوع مرج کرده حس مشترک که رزق از حیوانات سازد نه از نباتات و جماد و دویم جبال که چون او را برانند و رزق او را
بود معاودت کند چه داند که خدای او را از آنجا است سیم و هم که چون اثر حرکت در خود باید بگریزد و چهارم حافظه که چون خود
از حرکت باز ایستد او برانده و خود کند تا برزق رسد پنجم متفکره که چون بخیر طعوم گفته داند که ایل بسیار پنجم گز
و خرطوم بدان نزاکت و باریکی مجوف آفرید تا از آن خون بدرون تواند رسید و قوتی که چه پشه بیل و گاو
فرو تواند رفت داد سبحان من لا یعرف صنع حکمة الا هو در خواص سرش اهتری صنع یعنی
روز بصاحب تب ربع دهند تب از و زایل کند بجاشه مرغی بطی الحیرات و ممنوع الاکل و کوچک تر از هماي
و حرب را مشکل بود که ان البغات بارضنا تستنسر یعنی چون کس بزمین ما رسید خود را کرکس شمارد و دعا را
مغذب دارد همچون بجاشه بود که خود را کرکس انگارد بلبل هزار دستان را غرب عندلیب و هزار ان جواندی
کوچک و خوش صفیر و تعشق آن با گل و بهار ان شایع و مشهور است عموم و خصوص خاصه شعرا بر بجر بسکرا تطریها
دلپذیر از او آورده از جمله شهر گرمت در پرده بدان مستحسنا داشته دارد و کتابت کتاب که مجموع لغایف منون مؤلف
شروع کرده بیتی این مناسب که نتیجه خاطر فاترست مثبت خواهد کردن اگر در فصل گل بلبل نواسیار آید از شاخ گلی
نسیم بوستان ان هوای دل را نیز باطن کنم دو خیال اختلات و فی الجمله تحقیق بصورت معنی معلوم او از آن
که در صحبت دوستان گلستان خاطر قرم رنگ گلی رنگ بوستان ارم بوده و تربیت قدم بوروزی منظوم شده

[illegible marginal verses]

[illegible note]

شده است و اگر شب شده باشد بر چمن بر بلبل بیستو آمد و نشاط ابنور وز آمد کاشت و روز آمد نو بهار و نوروز تازه شد

بوده است ... هزار ... مردم کل مردم بنوای ... مخالف ... آمده ... ساز ... کرده ... گویند از دوازده مقام نغمه ...

قرب ... از ... جبل ... استخراج شده و در ... شده ... عشق ... آب ... برآمده ... غط ... چنین ...

آن رسیده و تنگیس ... بر چشم ... پوست سپیر ... بندند ... آرد و ... انگه ... جواب ...

معروف ... بوتیمار و ... شراشیون خوانند و در ... صنف ... روز پنهان و شب آشکار ... شیر ...

پناهش ... روز ... گوشتش ... تعالی ... و در ... مغارات ... جای گیرد و در ... زمین ...

آن ... بیزد ... از کلاغ و شمنی ... روز ... شود از آن ... بیشان ... رسد ...

گرداند تعلیم داده ... کشیده و قوت ... زمان که ... شعر ... روزی ... میل ...

و ... خود ... بوم ... سر ... زمین ... آمده ... از اطراف و جوانب ... جمع آید ...

جانوران دیگر ... گرم ... شکار ... و چون ... نماید ... بوم ... از میان ...

... بود و در میان نباید ... بوم از لحوم ممنوع الاکلست ... چشم ... چشم ... کرده ... چشم ...

شود چشم راستش گویند آب ... خواب آرد و چشم دیگر ... گویند خوابی ... صاحب ... و القوه ...

زهره اش ... چوب ... کشند ... القراش ... چوب ... آمیخته ... زد ... کرده

برون آرد ... سقطات و قولنج را دهد ... والله ... مفرش ... مخلوط

... سر ... گوشتش ... خشک ... سوده ... طعام ...

جمعی که از آن خورند ... خصومت و ... و القوه تخفیف ... و چون در میان مجلس ...

سوزانند ... آرد ... تعداد ... که از ... مردان ... منقول است دیده شد که بوم ...

و ... الوحشت ... شرف ... بشریت ... بوطا ... صورت و ... شد طوطی ... آن ... بود و منقارش ... و در

... آمده ... رنگ بعضی از آن سفید و سرخ ... باشد و ... هندوستان ... علوم

که باشد و ... زبانش مشابه زبان آدمی ... تعلیم ناطق شود و طریقه تعلیمش آنکه آینه در پیش روی او

داشته ... عکس خود دیده و تصور جنس خود کند و استاد معلم ... آینه ... بتکرار کلمه ...

کند طوطی ... تکلم ... خود ... زبانش ... جاری ... شود و شمس الملة والدین ...

الشیرازی ... علیه الرحمه ... منظم فرموده است ... آینه طوطی صفتم داشته اند ... استاد ازل گفت ...

خوردن آب ... قاتل طوطی بود ... سبب ... آب نخورد و ممنوع الاکلست خوردن گوشتش ...

زبانش ... زبان گران ... زد ... درمیان ... باهم دشمنی ... آب ... خشم ... ناخنه ... البرا ... بصیر ... مغزه ...

بر ... منفعت کند ... در ... صورت ... تر کمان ... قاول خوانند ...

گوشتش ... لطافت ... مباح ... ساقی ... فریاد ...

راست ... بود و ... دراج را ... نامیت ... کوچک ... دار ... گویند ...

... کرده ... آشیان ... نهایت ... خورد ...

... شکر ... کودک ... شود ... استخوانش ...

... کودک ... چشم مردم ... شود ... جامه ... آفت ...

و ... خاصیت ... ابو ... گویند ... باغات ... دراز ... سر کند ...

خوش ... حکیم ... رحمة الله علیه ... فرموده ... چو خورشید ... برآید ...

٨٩

و در خواص بگفته‌ایم که قبادی جز رد و چاره و نیز گویند و ترکان توقسری خوانند و مغولان و قداق نامند مرغی [illegible]
و نزد و پای و رنگ پرش مایل بزردی و گوشتش گرم و تر و لذیذ و نازک بود و چون مدام مار و عقرب گرفته طعمه کند همیشه
بیضه بنهد با شتهای [illegible] آب بود و بغایت حریص و اولاد است که اگر بیضهٔ مرغ دیگر یابد بتصور بیضهٔ خویش بپرورد و بچگان برآورد
چون دانست که از آن او نیست بگذارد و به جهد البته بچهٔ خود را دوست دارد و شنیده‌ام که بخلاف بسیاری [illegible] شوق
بچهٔ خود کم کند و عقرب را دشمن بود و عجیب [illegible] حتی الجبادی و اگر مرغان شکاری جامه [illegible] آن جرخ را که در دیدن
تاکید نگذارد و عجب آن رغبت تمامست و چون جانور نزدیک او رسد بال [illegible] باز کرده بجانب آید و بصفیر خود
دفع دشمن کند چنانچه جانور که نزدیک شده [illegible] آن کرده [illegible] گرداند که پس پای جانور [illegible] و معطل کرده
[illegible] گریزان شده جانب بدر برد و چنگالش مشابه سوزن باشد که اگر در دم پر جانور را آب [illegible] مویی [illegible] ضعیف شده از انقطاع
[illegible] هر جانور که یک بار بدین فریب خورد و بقاعده گرفتن آن ابتدا شده اول آمده چنانچه بکار برده خود را نزدیک باید [illegible]
از آن خیال کند [illegible] آمده چسبد که از چنگال آسان‌تر تواند گرفت و پیر و پوست [illegible]
که [illegible] و ترک [illegible] گویند [illegible] نبات خفقان و ضیق النفس را نافع و آب [illegible]
بیاض العین [illegible] خشک کرده ساییده [illegible]
[illegible] اسهال [illegible] خضاب [illegible] و در حوصله‌اش [illegible] بود [illegible] آمده حجة الارض
و دوای [illegible] و چون بیضه بنهد [illegible] و چون بیضه [illegible] چند بکار بیضه خود [illegible] آن [illegible] برآورد و چند [illegible]
[illegible] گریزان شود و [illegible] جهات حداة زغن را بعضی فارسیان غلیواژ و مغولان [illegible]
[illegible] از انواع طیور [illegible] بود [illegible]
[illegible] روزگار را چون زغن [illegible] چون زغن [illegible]

کبوتر

کبوتر گروت [illegible] نامند و دشمن غراب [illegible]
[illegible] و گوشت گرم و تر [illegible] و بچه برآورد و [illegible]
[illegible] کبوتر [illegible] حمام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و کبوتر [illegible] بیضه [illegible] بچه برآرد [illegible]
[illegible] کبوتر [illegible] دو بار بیضه کند و بچه بیرون آرد [illegible]
[illegible] کبوتر بسیار بود [illegible] بر بام خانه نشیند [illegible]
[illegible]
[illegible] کبوتر [illegible]
[illegible] آمیخته [illegible]
[illegible] کبوتر [illegible]
[illegible] کبوتر بچه [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] بچه [illegible]
[illegible] خواص [illegible]

کلاه و گریبان پیراهن عالم تنوع ثقفات از آن سپاه ... و نقش بغداد باد ما نشکن و گوشتش تلخ بود و پرش گران
تیر بر نشانند **خطاف** پرستو را ترکان قرلنقوچ خوانند ممنوع الاکل است و مرغی کوچک زمستان که بسیر رود و تابستان
برو سپیده آمده آشیانه و بچه کند اماده بار از گل و موی مانند طاقچه جایی سازد و برگ سداب جهت دفع حرارت بچه
بر آشیان بیرون دو اشب در خانه الا انکه گویند اگر چشمش را زن برکنند بعد از سه روز بر آمده بینا شود و اگر وقت
ساختن خانه اش بیضه بالکه کنند ویا دوری خواهد و پیاری آمده او در کار خانه یاوری دهند و از دمن آب آرند تا تمام شود
چشمش خود را بستن تب گرم ساکن کند زهره اش برموی نهند سپاه کردند آماده در انخات وانه پسر بدان باید گرفت
دندان سست شود داغش الکحال تیرگی چشم برد و چون بروغن مخلوط کرده بر سر مالند شپش بران خفه و لش
خشک کرده با شراب خورند قوت با و بافراط دهد هم از چشمش و خون قرلیپه در فراش خفته نهند بیدار شود گوشتش گشنیز
به چشم او خوش نزن بخورد از صحبت مرد نفرت کرده از آن نهایت رنجه در تقاش نفخ دفع کند و نوعی که ساتجا در ذکر
بود تذکار یافت مشهور به پیدا کردن پینک تر تافت و در رود و لش هیز جری بود و بشیر ایضا **خفاش**
شب پره را ترکان جاقه خوانند و بمرغ عیسی مشهور است از انکه مردم در ظهور معجزه از و جانوری خواستند تا از گوشت
انکل جانوری مرکب کرده باد در و دمید خفاش شده طیران کرد **قوله تعالی و اذ تخلق من الطین کهیئة**
الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی خواتیش نسبت بسیار طور سود گوشش کبیر کردن و
بچه زادن و شیر دادن و جانوری بدولت و دشمن آفتاب و قبل طلوع و بعد غروب بیرون آید از انکه چشمش کم دو علم
ابیات قصیده گفته نظری آورده که چه اعجب طیب مرغ خود دفت که الکه اتقوا در کردنیا در خشن موی
خوردنش مگس و پشه و مانند آن بود و ممنوع الاکل است اگر برگ چنار در مقام خفاش نهند بگریزد و سرش بار وغن زیت
مهرا آنچه خداوند و قوت پس فرزند کنند را سود و ار و سرگینش بر سوراخ مو چکان کنند رویده اگر آرا باشیرو خاک
[illegible]

دود کرده

دود کرده و بچه دفن کنند آوریند مرغ از آن جهد و بگریزد سرش بر کبوتر آویزند دوری گیرند خون و داغش الکحال ابتدا نزول
آب چشم را مانع شود و دماغش چشم را روشن کند و لش برآن سنبله جان علاج کند و رفقاشن ابوزه و تریخ خلق مهره را
نیکوست و بر شانها موی نروید و اگر زن بکار برد هر جا که موی بر نیاید رو **دال** معروف است و بچه رنگ بزرگتر از عقاب ترکان
قاچر خوانند ممنوع الاکل و جیفه خوار بود و در شکاری و پرش ابتر بکار برند **دجاج** مرغ خانگی را ترکان طاوق خوانند
[illegible] را بعربی فرخ و فتح و مانند ما کول الکرات گوشتش گرم و تر و بیضه او اول در الطف و مشهیات غذائی صالح
و خاصه در محلی که دارد اشتن برنج پوست بود بغایت لطیف و لینه کرده و بوقت میل ناکرد و پس بیاید و نگا
غلطیده و آن هم پس سفیده نهند آن بیضه بطعم بود و بچه عدد بیارد و پیوسته تخم کند الا در بهار یا سیاه بیرون شود
و مرغ بزرگ از نیاده خایه کمتر کند و باشد که از خایه نهادن نیاورد و بمیرد و چون پیر شود دو تخم کند شاید
در ایام تابستان مرغ بجهد روز بچه برآرد و در زمستان تا بیست و یک روز گشتد و چون خروه کرد خروس که بیضه را کنار نشیند
بعد از دو یوم سفیده شد و در پیر شدن خایه اش را زردی نباشد و از آن بخورد و اگر پوست باقی خورند خایه نکند
و اگر در وقت نخفتن بر سپر بیضه او ار رعد شنود تمامت بیضه ها بنیان رفته تباه شود و اگر شنود زیر کبوتر نهند بچه
از براورده مرغ نیز کمتر برآرد و هم مرغ بر آید خفاشش گرفته بند جانند اگر در پی چیا در نشست و اگر بچه دمات آن بچه
ده بود و هر بیضه که سرش تیز بود خروه شود و اگر پهن بود ماکیان خایه را در آب نهند اگر فرو رود تباه و نیست و اگر بر روی آب
آید البته تباه است و آفتاب و داشته نظر کنند اگر کهای پیش نرخ بر وی چند برقرار الا چیزی است و اگر خایه بچه مرغ
ماکیان پیدا شود بیضه بسیاری نهد جای که روی زمین نباشد بگذارند و پس سرگین مرغ خشک کرده و بیخ پیان باشند
و سر تیز آن زیر بالا کرده و در میان دو خایه یکی مرغ بگذارند تا هم بیاید آنگاه دیگر سرگین مانان بیفزا و در پوشد و درین هم
خایه ها را بدست نرم نرم دست بجنبانند تا بر هم نیاید و هر روز یکدو بار حرکت دهند و در روز اول آن یکی در شیشه

مرغی در برابر آن بیضها نشانند که بچه بیاورد و آن از یکچند خایه یکی دیگر بیرون آید و بچه شود و آن مرغ همسایه را خود
گرفته بچه پرورد و خایه از تفرخ میت و پرورش یوفی آبا رد چون عارف دارد کنند تا تمییز قوی یافت و زبون شوند
اما گوشتش و خوردن آن شاید زیرا بیضه و جوجه را دجاج را با پیاز و نخود مقدار انچه خورند قوت باه افزاید
مداومت بر اکلش نقرس و بواسیر پیدا کند شحمش بطلا کنند پسرخ و شقاق و سردی برد زهره اش با کحال
منع نزول آب کند گوشت بریان کرده اش بول الفراش را مفید است سه عدد بیضه سه شبانه روز بسر که
با آفتاب خشک کرده سپس بر بهق طلا کنند زایل شود و ماده منی افزاید و بیضه در زمستان چنان که داد و با
درمیان سوسن بسیار ماند و رنگ مرغ سیاه بر خانها اند چنین بغض وی دهد دُرّاج معروف و اطرابلسی
چل خوانند مرغ بسیار تولد است و در کرمیات بود و گوشت خالص و غلیظ لطیف و خوش طعم بود و گرم و خشک
در درجه دویم و در صافی هوا و وزیدن باد شمال فربه و تند خیزد و آمدن باد جنوب سست و گران بال گردد
و حوصله و معده چون فراخ دارد و رنگ نرش سیاه و با الوان و ماده اش برنگ هوباره زرد فام بود و پریدن
و اینک و تند روی صورت دارد که پرد و پریدن ماند و سست شده بزمین افتد و پنهان شود و در گریز از پیش جانوران
شکاری اگر غار و بوته یابد اوفتد و جز هستی تا جان و توان دارد بپای رفتن استاده گریزد و در بهاران آن شهر
بصفیر آید و زبان کند و ماده بندرت و مفهوم صفیرش نزد بعض عرب بالشکر تدوم النعم و بعض
مرغ عجم سبحانک با به و بعضی در بساتین و طایفه از ترک داود منی و تنم پرستایع بود اکلش قوت دل و تیزی فهم
بصر و امساک اسهال و روشنی باصره دهد و منی افزاید دیک خروس باخروه و نیز خوانند اول که هم است
و گوشتش در طبایع با اعتدال و در معرفت اوقات ایام و لیالی زیرکترین مرغانست و در کم و زیاد ساعات
روز و شبان وقت غلط نکند و از حضرت رسول الله صلعم مرویست که ان الله تعالی خلق دیکا

تحت العرش

تحت العرش له جناحان لو نشرهما ورد المشرق والمغرب فاذا كان
آخر الليل نشر جناحيه وخفق بهما وصرخ بالتسبيح يقول سبحانك
الملك القدوس فاذا فعل ذلك رجت ديك الارض كلها من لذة وفعلت
مثل فعله حقيقة وحملها جبهها وليحته في الصراح و منی در آسیب و کتب ابیات
شیخ محمد ابن بابویه قمی رحمه الله علیه مطابق کتاب من لا یحضره موافق حدیث صحیح بنویت و جزو و در کتب
و کبری بود و از خروس سفید برنگ دیو و شیر بگریزد از جهت کار و انیان با خود برند و با بخش چهار را قوت دهد
و در زنگ مهار ش بهتر از دیگر الوان نشانش سرخی و سطبری گردن و تنگی چشم و تیز چنگال و بلندی آواز
و در همه عمر یکبیضه کوچک نهد و تا جوان بود در رعایت و دانه دادن ماکیان خطیم کوشد و در پیریها اگر تا جش
خشک کرده سود و بول الفراش را مفید بود و دیوانه را بعقل آرد زهره اش با کحال بیاض العین و غشاوه برده اگر بر حب
قوی در طعام بخورند با هر خصومت و در زند خونش با عسل آتش کند را سود بر قضیب طلا کنند قوت باه و لذت جماع دهد
گوشتش قولنج که نیز رود و شکم را بند و خشک کرده با ساق مساوی سوده و چند قطره ریخته و انان مطبوخ خورند
زود شفا یابد و در شکم خروه و سپیدی هست ذکرش در اخبار آمده و ناخن خروس بود و از خایه پشت کرفته و سرکین بمانده
و بیرون آورده و در روغن گل بالمه کداخته از آن روغن بست و پای الند شیر رام و متنا و انگاه پس شود و طلا
خروه و یکدرم و نیم درم خایه روباه سحق کرده بچارپیه پشتی اشتش روز زن بخود برد ورا زود حامله شود و زخم
مار گزیده و مانیکه باشد و زهره خروه و سپیده خفاش سود و دارو خایه اش از شکم بیرون کرده با خون وی
بالش کس باشند قادر بکردن جماعت بود و اگر بر خروه بندی سیخ خروس با او بجنگد بریا یطیق خفی کرده کاغذ خود
زنگش زیر ران و تیکاه بجادوی سر باریک بنگ فنده و انگشت در کرده از پشتش برده و خایه کرفته درآورده

بچه زده و یک شبانه روز نگاه دارند تا نطفه در خته پاره شود و چون ایمن و فربه شود گوشتش لطیف گردد و جوزه
جوان باید که اول کار با کیان نشستنش بود و با این همه در پیش از جوارح جان در یکی ندارد و شیخ سعدی در صفتی
مثل زده و گفت گرچه شاطر بود خروس به جنگ چه زند پیش باز رویین چنگ گربه شیرست در گرفتن موش
لیک موش است در مصاف پلنگ و شایع و مشهورات که چون ماکیان در بانگ تقلید خروه کند در شگون نیک نباشد
و خوره باید کشت چه گفته اند از آن خانمان خیمه بیگانه دان که بانگ خروس آید از ماکیان ذباب مگس تازه
چین خوانند ممنوع الاکل و باصناف و اضعاف جانوری بیشم و از عفونت هوا و زمین تولد کند و از گرما
خرطومیت و نیش به و خورش او پشه بود و بدین سبب پشه [illegible] بود و مگس در گرمی هوا بپرد و در
سرما فرو خزد و چون بر جراحتی نشیند الم زیاده کند و کرم در آن افتد و تباه و هلاک کند و در خانه که علف کاه بود
مگس نبود و کلب عقور گزیده را از مگس نگاه باید داشت مردم هند از خوردن مگس درد چشم مبتلا شوند و گفتند
زنده کاین چهل روز زیاده بود و اگر سپند را در آب افگنده بر ران و شکم مالند مگس بر آن ننشیند لعاب
و دان کاو در مالند مگس برود و خانه [illegible] کنند یا زرنیخ زرد با سیر و خانه [illegible] به آتش
افگنند مگسها همه از آن خانه بروند یا بمیرند زهره گاو در جا [illegible] موش و مگس [illegible] شوند سر مگس جدا کرده و بر
جای نیش زنبور سنند درد بنشیند و در ظرف در آتش سوخته و سوده با عسل بر داء الثعلب طلا کنند موی بروید و [illegible]
زنده کرده بر داء الثعلب مالند بهتر بود و با سرمه سوده اکتحال کنند درد چشم برود و زنان را [illegible]
گرده [illegible] خورد کرده و [illegible] آرد و با سیر بر گژدم گزیده طلا کنند شفا دهد و از رسول [illegible] مروی است که
اذا وقع الذباب في اناء احدکم فاجعله ثم اعقله فان في احد جناحیه
دواء و في آخر الدواء و از مگس [illegible] آزاشتر مگس مانند و در خواص مگس مانند [illegible]

و سایه او نیز مبارک و در شکل کرکس اما بزرگتر و تربیت تمام دارد و ممنوع الاکلست و منه العقاب و استخوان خورد
و درخشش گفته اند شعر همای بر همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیازارد
و از طعام گوشت سگ بچه دوست دارد و زهره اش با زیت حل کرده در گوش قطره چکانند سود دارد و با اکتحال [illegible]
چشم ببرد و بصاحب [illegible] آویزند صحت بخشد و بخوردن تب ربع زایل کند و با همان زیت خلط کرده [illegible]
مالند نزد سلاطین مقبول شوند و استخوان بزرگ از بال راست او [illegible] در مطعومات [illegible]
و خلاف این از بال چپ نهایت عداوت [illegible] زن حامله [illegible]
ثافقی از کبوتر و زاغ حاصل شود و آن نوعی از کبوتر است و ماند و خاصیت کبوتر دارد زاغ معروف و باصناف
بزرگ و کوچک می باشد نوع سیاه و برنگ از همه بزرگتر است غراب و باقی را زاغ و زاغ الزرع [illegible] گویند
و از آن [illegible] بود و سیاه و پا و منقار سرخ و ماکول [illegible] و بزاغچه کوهی مشهور و گویند غراب [illegible] سال
به سنه و با بوم دشمنی دارد و هر مرغی که بچه [illegible] کند از خود جدا [illegible] الا غراب که پیوسته همراه [illegible]
بر غراب سوخته و سوده [illegible] طلا کنند موی بروید و چشم غراب و بوم [illegible]
متوجه شود که مادام [illegible] اصلاح آن ممکن نبود و دل [illegible] کرده و سوده چند روز [illegible]
زهره [illegible] الکحال کنند تاریکی چشم ببرد و [illegible] و گوشت [illegible]
خشک کرده سوده با عسل [illegible] زایل کند و نزول آب [illegible]
بیخ مالیده و [illegible] سلطان [illegible] کنند [illegible]
زرزور [illegible] ترکان [illegible] و در زمستان [illegible]
[illegible]

نامیت آوردن سپید که ترکان بوده [illegible] رنگ در عجایب المخلوقات گوید با کحال فشانی چشم [illegible] معروفست
ترکان آن را خوانند و فا داش اند [illegible] شده سپید شد و وقت [illegible] پنهان و موسم کار بیرون آید [illegible]
[illegible] آب سپید سانند خوشا و از دماغ جهت انتقام در آمده [illegible] چون در روغن افکنده مرده [illegible]
بیاورده و در سپید که اندازند بکال [illegible] بکیرند و سیاه در رنگ بود [illegible] باشد [illegible]
افکنده با سداب و کرویا خورند نجابت [illegible] بود و هر که زبان بدندان [illegible] آن رساند [illegible] توانند [illegible]
[illegible] کند و هر جا [illegible] زنند سقا مشهور است [illegible] بود [illegible]
[illegible] آب برداشته [illegible] دهان کشاده مرغان تشنه را سیراب کند و باشد که در [illegible]
[illegible] باشد [illegible] از مرغان بود و [illegible] سازند پیلوی [illegible] ترکان جلد [illegible]
[illegible] گویند [illegible] و کوشتش کم [illegible] چهارم درجه [illegible]
[illegible] مفید بود [illegible] و جین [illegible]
[illegible] مستنفع شود [illegible] از پیش پای [illegible]
[illegible] تعلیم [illegible] بوی آن [illegible] شکاری [illegible] باز [illegible] در گرفتن [illegible]
[illegible] و کوشتش [illegible] شاهین معروف [illegible]
[illegible] تیز پر [illegible] و رنگ [illegible] سیاه چشم [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] این نام [illegible] از ممالک هند [illegible] تمام سیاه [illegible]
[illegible] نواحی عراق و فارس و [illegible] و هندوستان [illegible]
[illegible] آشیان [illegible] شاهین [illegible] خوانند [illegible]

الابجری که آن نیز از جنس شاهین [illegible] و موسم کند [illegible] باز [illegible]
[illegible] کرده شکار آموزند و ان شاء الله [illegible] مذکور [illegible] شاهین [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] از [illegible] شاهین و موافق [illegible] آن کلان [illegible] کوتاه [illegible]
[illegible] کف و منقار [illegible] چشم و کوتاه [illegible] شکار [illegible]
و انچه از [illegible] آورند [illegible] شاهین [illegible] کنند [illegible]
[illegible] بیرون آرند [illegible] معلول [illegible]
[illegible] اوقات [illegible] هندوستان [illegible] آشیانهای [illegible]
[illegible] آنچه از جبال [illegible] بکتابت آید [illegible]
[illegible] فارس [illegible] بدست آرند [illegible]
[illegible] خوش [illegible]
[illegible] بر داشته دام [illegible]
[illegible] و باز [illegible]
و بعد از آن [illegible] خوش اختیار کرده [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] قدم [illegible] بر روی [illegible] خوره [illegible]
[illegible] اول [illegible] خورده [illegible]
[illegible] آب [illegible] شکار [illegible]
[illegible] شکار [illegible]

شدت دارد و کم گرفتن کرده و در راه پستدن سیر شود تا کاهش افعال کار کرده و چون این مبحث [illegible]
از راه و منزل نزدیک زیر طعمه و دست زند بکمک انداز [illegible] و سه آیه [illegible]
که روز دیگر بهتر خواهد بود [illegible] شکار [illegible] که چنین [illegible]
نگاه باید داشت [illegible] که ساخته [illegible]
و دوم [illegible] آنکه روز [illegible] از امراض [illegible] و چون علت روغن با آب [illegible]
نوع چرخ [illegible] خواهد آمد [illegible] انگور [illegible] روغن دارد [illegible]
دو قیراط نمک [illegible] با هم [illegible] و آب [illegible] گوشت [illegible]
بیاض اندخته [illegible] جانور [illegible] دو نوع جانور را [illegible]
که فایده تمام دارد [illegible] جانوران سیاه چشم در دست گرفتن و سواری [illegible]
بیگاه باید [illegible] و بعضی [illegible] تا اول فصل [illegible]
بجوهره [illegible] اصلی دارد و جانور تمام [illegible] و در عمل آید و جلد تمام در کار شکار
مغطی [illegible] فرار کند [illegible] که مدام از صاحب [illegible]
[illegible] کار و شکار و شیوه و [illegible] آن [illegible] جانور [illegible]
[illegible] تمام داشته [illegible] و از جوارح هر کدام در گرفتن جانوران کلان [illegible]
و محروف شده و دیگر [illegible] رغبت رفتن و گرفتن کند [illegible]
[illegible] از یوم تحویل شمس [illegible] تا وقت تمام [illegible] آید و گوشت کبوتر و [illegible]
[illegible] آن [illegible] و فرش [illegible] خانه [illegible] و جایش [illegible] پاک [illegible] آن خواب [illegible]

و بالله [illegible]

باشد که کاه [illegible] یک تا [illegible] کرده با [illegible] که با [illegible] دارد و بالا آورده پاکیزه [illegible] جانور [illegible] گفت [illegible]
جانوران [illegible] منسوب و محبوبت [illegible] شاهین [illegible] آید و [illegible]
[illegible] و معلوم [illegible] آن [illegible] باید و خاصه گویند خوش ادا و دلیر و چالاکست و [illegible]
و اعضا دو رنگ بود [illegible] قب [illegible] معروف [illegible] آن در جلادت [illegible]
بود و متعارفست که [illegible] جمیع جانوران را در رسانیدن شکار [illegible]
و هرچه [illegible] و انداختن آن [illegible] جانوران [illegible]
و از [illegible] کلان [illegible] چالاقان گویند [illegible] و چون [illegible]
که در [illegible] چرخ [illegible] باشد [illegible] شکار کند و [illegible]
[illegible] شده [illegible] پشت و [illegible] شود و بعضی [illegible] آید
و [illegible] گوشت مرغ خانگی [illegible] موجب مرض [illegible] بود شاهین [illegible]
هر کدام [illegible] و در گوش [illegible] و [illegible] چشم [illegible]
و [illegible] شود و مخلوط [illegible] شنقار [illegible] سلطانی [illegible]
[illegible] و متعارف [illegible] شیر [illegible] در [illegible] آید [illegible]
[illegible] سیاه و [illegible] آید و [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] زرد بود و چشم [illegible] شود شترمرغ [illegible]
[illegible] شتر [illegible] و [illegible] خورش [illegible]
[illegible] شود [illegible] با [illegible] شده [illegible] روی [illegible] طرف [illegible]

96

هرچه خورد و شکند و مجموع جانوران که الوان بسیار دیده بود و طعمه بیاید بپر زند الا شترمرغ که از پی بپرد و قت
بیضه کردن سر قسم در سر جایی بیضه نهد و از ضعف ثالث بچه بیارد و با این همه غیر نظاره صنع قدرت فایده
آن غیر مرتب و حضرت مولانا جامی این ابیات با تنبیهی معنی تجنیس منظوم فرموده اند که چون شترمرغ شاید این قطعه را
نکشد باره و نه پرد در هوا اشتقار ترکی و فارسی و مغولی بهمین یک نام خوانند و بچه از باز بزرگتر و درازتر و قوی تر بود
و در شکل باز و زنگ بحری در چشم و سر پنجه ماند و بچه بچه گرفته اند و بر روی برف و یخ برف قله کوهها بنا ساخته و الیا
وا فغانستان ها و روس و شمالی و شرقی آشیان و بیضه و بچه کند و در آن اوقات در پرورش مشق و فرو رفتن و بالا رفتن
رسانیده و در صید کردن بهمان روش کار صفیض و اوج کند مخالف دیگر طیور که اول پست و تیز پریده بعد از آن بالا
و بطپیده نهاد در دست تیز روی بالا انداز کند و در صید کردن یکایک از آن صولت و هیبت و قوت عظیم دارد و مخصوص
شکار کلنگ است و زور شی شاید که در قتال و دیدن آن بچه بستن بادو رقیبان خود را با دست فرو رسانیده در پایان
آمدن بیک پا بچه در هوا کار کلنگ کفایت سازد و ابتدا اغلب از کلنگ بچه و پس بر کرده و پیشه و دو قت شکسته برزمین
انداز و وانچه گویند از کلنگ هرچه در اقلیم بایدش که را بیک سیلی انداخته آفرین را آویخته فرود آید افراق مخض است
در عهد دولت و سلطنت حضرت خاقان صاحبقران خلد آشیانی شاه عباس الثانی الصفوی الموسوی نور مرقده
بلیغ و کنسبه واقع و تابع و ولایت ری منصب یار نوع و رکاه و شکارگاه و ملازم رکاب ظفر انتساب بستیون بوده
معاینه شد و بعد دیدم که در قتال یکبیت شنقار بدست مبارک خود نیز بر کلنگ لطف طیران داده و بسیار طایر
خیال بسبکخیزی بالا دیده و کلنگ پنجه زور ابقوت هرچه تمامتر و در گریز ان چنان تنگ که بعوالی انداخت و دوقوا لبا
بعیکی دست آورده و گرفته زیر آمده و از شنقار در یک انداختن انداختن و گرفتن تا سه کلنگ نیز شنیده
پرداخوانش و تعلیم شنقار در بند و طوماره آن از قرار چرخ و سایر سینه چشمان بود و چون در صحرا با برف و یخ

خوبی دواده و اوراد بخانه تو کلنگ بر بالای یخ و برف رفته و نخفته طعمه خورده و ایام شکار رسش نصف ماه بهار پاییز است
اول خوت و در کبار انجایت حاصل و کاسل بود صقر چرخ به ترکی اتالکو و مغولی طاق گوید در کرمیات و سردسیر
هر مکان و موضعی باشد و دوامی و آشیانه هر دو بود و انچه تاوان با قتضاء عادت بالا دوی دوامی آن راجت
صید کلنگ خوش رنگ زند اما چیاولی چون بعوام جانور ریزه و حشرات الارض هرچه رسد گرفته طعمه سازد و بجانور
کلان پرداز و شکار کلان نشناسد و دیگر دجکای فی چرخ آشیانی که چون بشکار کم شد چیاولی از ننگ ابتدا
بجانوران ریزه و او افزو بعضیه کلان زیر کیرد اما از قرار با زبان بات و پت پر چون خوانند که جستن جانور کند
در خوانش ها از راه دور و در از و دراز نشیب فراز باید خواند تا این تعلیم و طلب چند مرتبه کرده و زیر گشاد که
آشیانی چرخ هر چه پست تر بچاش بپهلو اثر بود و را اما نشه همین که بچه آشیان خند پسند دوامی اگر
در آمدن و نشستن دالبه مرغ بدستش داده از آن سیر سپاز ندیار و زر معقر رد او ن آب گوشت آب دیانی
شکم مرغ تازه گرم دهند میتوان داد چه ضبط اتالکو جانوری کاهل و ثقیل و تا چند دور زند که بال و چابکش نرم و گرم
پریدن شود و در محاربه صید نرسد و در پایی دور تعاقب کار کرده هر چه پرد نفسش گشاده جلد شود و با
که در صید او قار و کلنگ از نظر غایب شده صید را پایان انداختن که نندیا گرفته بچان و غلطان بر زمین
و در رسیدن بصید او چنین بحری زود تر از است کلنگ خود رسانند و چه سری آید اگر بند یا کند از
اما اتالکو باشد که قریب یکمنزل یا دو منزل تعاقب صید کرده تا نگیرد نگذارد و طلب چرخ آشیانی را
مرغ زنده شناس نبا به مبالغه گرم و آشنا باید چه اگر مرغ خاکی شناخت از دور پس دو شد شد
شکار کلا ها ماند و کریخته و با مرغ خانگی باید پرد و خیش و شکار را تباه و منقص بسیار زود و در جمیع علامات
ایمنی غیب تمام بود و خوش دوامی که ترک طوح بچگانه موافق قول اسبق مناسب صید کلنگ و قتال آن تماشا است

و آشیانی برای شکار آهو خر گوشت و حباره و قاز و زاغ و سایر و قاعده گیرانیدن آهو آنکه از روز اول
بانگ شکاری که تاری گویند همیشه نزدیک و آشنا باید خصوص در خواندن و سیر کردن او چون گرم دارا بیشتر سیر دهد
کلاه پیه آهو بر کاه کرده و طعمه بسته سیر کنند و در چهارم اگر آهوی نشده ممکن شود آورده طعمه بر سر …
ریسمان بپای از رنگینه دوانیده و کلاه و توش انگیزند که از و چیده روز رشته آهو افتاده چرغ رخت کشد و روز دیگر
گوشت آب دقیقه از پشم و نرمه شب داده روز دیگر بهمین قاعده دور تر که باو رسیده دهند و طریق گوشت آب دادن
گوشت بیاوه را بکارد ورق کرده در آب بعضی افکنده در مرتبه بمالند که سفید و پاک شده اگر هوا سرد بود در
آب نیم گرم و اگر گرم باشد بآب سرد افکنده داده و شکاری که از درون آن خالی کرده نمونه پرده گوشت اندر
دهند و همچنین چرغ را در هر شکاری روز در میان تند یا راق باید کرد خواه دامی و خواه دانه و همین دستور تا گذار
آهو را از دور رفته گیرد و تمام باو بی شود در روز شکار جسته اگر توش ابستاده همراه بود بهتر که دیدن هوا او چون گیر
توش گزار وی خواهد داد اول ابستاده را سه داده تا دو سه سر آمده گرفته مجروح آنرا بجانور داده سیر سازند
تا دلیر و گرم شود و در میان دایره در آمده او را گیرد تا توشی و سگ شکاری رسیده و شکار خواره چنانکه
جانور را اول گیده و دست نه بشته چاقو … گیرانده بعد از آن بکان چهار … رفته کلاه چرغ را گرفته
تا چرغ خود بیند از دست بر خواسته رفته نگذارد که گریزان شود که جنس چرغ را بصید آن حرص تمامست
هر گاه پرنده فرار نماید جانور از پی آن بر نگردد و گاه باشد که غایب شده دیگر بدست نیاید و صید گردان
جانوران دیگر را حاجت بتکرار و تند کار نیست اگر خواهند که زود دست آید باوی دهند که کمکرد دو شکاری که
معلوم چرغ نشود که بولیت وار دست داده اند که باوی آشنا شود و دیگر در صحرا آب چرغ جنس …
و وقتی که آهو گیر شد مرغان نباید انداخت که بکار آهو آهو شوند و دغل شود و شاه چرغ آشیانی است اگر

و … ورام و کرم شکار بود آنقدر احتیاط کنند که تا از توکل در آمدن آموخته نمک دادن کرده که گوشت
در … چیست … و پس خواهد شد اما از بر توکل در آمدن هر بار که روغن یا قاب در نشخ جانور دیده آمده از شکار
باز دارد و دادن نمک ناگزیرست و قاب از قرار پوست گرد رقیق پر آبیست که بروی پیه که از نمک بر روی …
چیده بود و چون در اندرون جانور دیده آید از اشتها و کار شکار معطل و منع و لاغر و کم شد …
گرفتن قاب اینکه گرد و ریش از ان گوشت آب و شب فتیله داده سحرگاهی که فتیله را اندازد و برابر …
… مشغالی فراخور دریافت توش و توان جانور که خطایی واقع شود مربع و طاق … نمک طرز و داده کرده
یکی جانور را دست که از آن آری بسیند بخت نگاه داشته و دیگری پای بند از آن نگاه دارد تا دست و پای …
توچی استخوان قبل اگر باب همین کار دست کردن جانور را بند داشته … فرو برد که …
و دوا نمای نمک را یک از قبل مرور جانور ریخته آخر کار کفی آب که در کرهی جام باشد بر سر نمک ریخته قبل بانداز …
جانور را طعمه کرده تا نمک آب شده و اندا … بدست نگاه دارند و چون تحقیق کردند که کار خود کرده کلاه
از سر جانور گرفته بپای بندند که قواق کرده قاب و هر خلط و روغنی که باندرون دارد بر آرد و چون از آن فراغت
یافته اند یکی کمال آید آب سرد نمانید که در آمده و آب دفع عطش و حرارت کرده طعمه کرده … کبابی
خانه بسته … دو سه ورق گوشت آب دهند و شب نگاه داشته روز دیگر از گوشت مرغ تازه معمول
سیر کنند و روز بعد از آن طلبیده گوشت آب و شب فتیله و یوم دیگر بشکار برند که تا شاه خواهند کرد و چرغ را
تا دو شکار را اعمال کند چنین کنند و الا چنین و تجربی تمام … اثر این عمل گاه دو قضا کردن … اثر گرفتن صید
او کردن چاره و از این نباشد اما تکرار کار چرغ … که آن آب ندارند و گاهی شبها فتیله جانوران را آب … زده
باقی اعمال که در آن چیده خوانند روزی در صید کردن دادجلا دستها دید اما به وقف کردن زبان دارد

ونیز معروفست که چون چرغ باید بلند پرد و جانوران دراز جثه بالا پر باشند و گرد و پت پر و سفید رنگ و کشیده ترکیب
اکثرا باید برداشت و باقی جانوران کرد و پر و کم پر اختیار کنند آنچه دیده و تجربه کرده ام سنقری باشد جانور دراز
کپک بکه نبوات باجرت افته منتخب نوع چرغ جنس گرد و سیاه سرخ زبان سیاه حریص آنقدر قوی جثه
و سر بزرگ و دهان و دهان گشاده باید تا نشان کشایش کار امید شکار کرده وقتی از جنس معلوم چرغی آشیانی
از برادر چهار قدم و صادق القول الاحقر العبد کمترین تواضع رسیده حتی جواب از چنگالش الان بناوق جای
و آنجا که از قوشهای کلان بحری و خورده ولی جنس شاهینست لکر که به حد هند و سپستان که هندیا تو لوم تایی که
در شکار تور غایی قسر لاق نمونه استالکو و از قارات بدستور در نسبت با چرغ محصورست و در هند بو ادی بچه
نوعی از جانوران سیاه چشم آشیان دارند از چرغ کوچکتر و سینه پر تر و رنگ پر و پا مشابه چرغ و بچه مانند بزرگ
و بجهت مانند شنیده که بعضی از آن جانور را در پریدن و گرفتن همه نوع شکاری نه زرد چشم و سیاه چشم
حرکت نبوده همانبوده احیانا روزی جانور خاصه بچه نارسیده آشیانی گرسنه شود و گوشت یافت نشود
مبل آن مسکه چابکه و اگر ارکاه بود بهتر یا زرده تخم مرغ خام جدا کرده دهند یا مغز نان چابک قدر داد و ام حل
صاف ترکرده دهند و در پنبه در آورده کوشت لاک پشت کلربه بچه چرغ دهند که چون دیرتر از شاهین حضره
برسد به تمام کند درست و بی عیب در آمده از دادن گوشت بز و بزغاله معاف دارند که مولد باد انجیر بال و پای جانور
گنده که چوکان خوانند شده ضایع و پامختل کرده ساز کتم در شب خواب کند و خود را از شاخ درخت آویخته
فریاد زند کتم یعنی افتادم مرغان آن صوت شنیده بر وجهت کنند او غافل دیده یکی از جمله ربوده خورش سازد
مده وا کرامنوع الاکلت و شکار کنند اما از سایر جوارح در شکار کردن فروتر بوده چون
و دیوان باب با ایذا که ناه عمر باشند صیاد خاصه باز و باشه و شاهین در خدمت همیشه از جانوران داند و

استخوان خوار

و استخوان خوار گفته بوده و کمتر دیده و عجب در یمنی گفته ش بغاث الطیر اکثر فراخا و ام الصقر مقلاة نزور
مشهور طاوس معروفست و خوشرنگ ترین جمیع مرغان و پرش بجمیع الوان ملون که هیچ نقاش را
امکان صنع قدرت صانع آن نه که با کمال مهارت تصویر تقصیر آن قادر تواند بود سبحان ما اعظم شانه
واوسع قدرته واظهر برهانه و پیش از هبوط حضرت آدم در بهشت در بان وتابع رضوان بوده
اعدا ابلیس لعین و دادن بجهانک خوردن گندم و سبب آدم طاوس شده از بهشت باقی آب و دانه و تی رغبانی
مخلوط بسواد و خاک تیره شده و سیستان نخست آسا جای کرده و نقش کرده قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو
ولکم فی الارض مستقر ومتاع الی حین مبین صدق این کلام معجز نظام الیقینیات و در ملک
هند بجنگ دیگر نبود و از آنجا بسایر ممالک تحفه برند و بزمین دیگر نشیند که بیضه و بچه کند و در سالی یکبار کند و سال اول هشت عدد
بیضه نهد و سالها دیگر دوازده و بیست عدد و سی روز بر سر بیضه باشد در وقت خزان و برگ ریزان درخت پرش ریخته باز آمدن
اشجار پر بر آرد و نرش ماده بنهایت مطبوع و رنگین و شیرین تر و پرهای دم دراز و در رفتار و رفتن دوست بوده
خواهد خود باد و جرش کند بال و پر از هم گشاده پای دم چتر کرده رطانی کند و بنوعی و هم پس پنهان شود و صفا و تحفه جبهای
و اگر سفیدانش در زیر مرغ خانه نهند بر آرد و ابلقه بچه آن از یک وضعیت و دارد که محفوظ توان شد خود وحیت و چنبال جسم او بود
گوشتش حرام و دلکو وی و فیمابین آمده و زبون مختلف و منقار باز و در شکار بوده آسانی گیرد و خوردن خون طاووس
کلی آرد و آنها از روغن و سرکه پرورش آید و آنچه سود دارد و آواز نرش جوام بگریزاند و مرغش بی سداب و قسل خوردن دفع
قولنج کند و درد معده و نشانه مرواش و ایی سکنجبین و آب گرم بعلقون دهند شفا یابد و زبانش بیضه بکشاید اما
خونش و برکه ای کعبون و اوراکه گوشتش مقوی باه بوده و در زانو نشانه تخم بعض سرمایه نقد طلا کنند با آن و قلبش بزرگ
زن حیض الولاده و آتش سوزد بار شده سرمه جانب طاق نهند بکشاید استخوان او بخود و بیچتن سجده شنیدم فغ جشم کند

هیثم صاحب تحفه گوید مرغیست از مرغان بحری **جیون** ‌بمنزلهٔ الکول اللحوم است و گوشتش گرم و تر و از گوشت
سایر مرغان لذیذ و مذکرش فربه کند و قوت باه دهد و بیضه و اسهال را نافع بود **عصفور** گنجشک را گویند
نام وی در هیچ خوانند و از کول اللحوم است گوشتش گرم و خشک و در اخبار آمده که من قتل عصفورا عبثا
جاء یوم القیمة وله صراخ عند العرش یقول یا رب هذا لم قتلنی بغیر منفعه
گنجشک مرغ ضعیفست بسیار فساد و بسبب منید و لی کوتاه عمر بود و در سقوف آشیان سازد و از بیم مار و گربه
و مرغان از مردم دوری نگزیند تا بمرتبه که اگر مردم جلا وطن کنند در خرابه آرام نگیرد معمور جوید و بایر
تمام دارد و بیضه اش به پنج آید و مار بیشتر بچه و بیضه اش بخورد و او نیز بمقدار جراحت بچه مار را هلاک کند
سر و مغز و گوشت و زهره اش تقویت باه دهد بیضه اش سه روز در سرکه نهاده با سوزن ناسور را التیام دهد زایل کند
عقاب الدر را زنگان ارکوب و قراقوش خوانند مسموم الاکلست و مرغی قوی ترکیب و لاغر
تن است و صاحب شوکت و بسیار قوت و بدشکلی و خیره روی بود و بیشتر مرغان و وحوش از وی ترسند
و امثال آن غالب و سیه و زرد بود و از صید بیشتر جگر خورد و بر شواهق و قلل جبال آشیان سازد و بجای آن
سه عدد خایه نهد و سی روز بر بیضه نشیند و بچه بر آرد و جایش چنانکه چون حرکت کند آن
گاه خطاطیف شود و بچه اش هم خوردنی می بود و پس کبوتر بر حرکت گزیند **فسبحان من الهمه ذلک**
من حیوان مصالح نفسه و مفاسده چون بچه بر آرد و دو روز بگذرد اشتهی ایشان
حق تعالی مرغی دیگر عاشق نام رو کار دارد تا پر و بال بچه را ده رسانند و آن عقاب نیز بر پیری آید و آن مرغ را
از شکاری خود طعمه دهد و عقاب بهتر زمین که بود صاحب قدرت در آن بیفتد زهره اش با کحل تاریکی چشم برده و اگر
شیر در پستان زنی گره شده باشد بران طلا کنند گره گشاده شیر بیفزاید شحمش با نیت بر تو پس

مقاصد هلاک کنند شفا دهد و مغزش با عسل و صبر خلط کرده ناسور ببرد و در عجایب المخلوقات آمده که عقاب چون
پیر شود در تواریخ مغرب آمده که بنواحی جبل عقابیت در غایت پستی پایی در آب نشسته دو ماهی صید کند و آن را
عقاب النیل خوانند و نوعی دیگر است که بعقاب مشابه و کوچکتر زرد و سرخ و سپید و موش و مرغ و حشرات گیرد
و خورد و شکار چرغ و سپید جوارحست و ترکان بسیار دارند و سپید کی عقاب زحمت داده از جمله دولت
بلند و پستان آرد و ذکر خواصش در اجار رفته است **عنقا** جفتی چار پسیان بلد و برقی کاشته لشکر و مغولان
خوانند مسموم الاکلست مرغی تند و فراموش کارست خفاش چون جواهر هر جا باید برد و آشیان در زیر پوشش
و سایه کند و بیضه و بچه را فراموش کند تا خفاش و امثال آن رسیدن تباه و تلف گردد و اگر برگ درخت چنار در آن
نهد از آسیب ایمن ماند خونش با بیضه خشک کرده و بر جای زخم نهند نیک بود و مغزش با غالیه در بینی کشند خط آورد
و افتش هم غالیه محفوظ القوه و فالج را مفیدست و با دو پرش مرغ تا پاسی شته نور چه کرته دو بیضه اش
با کحال بیاض العین را زایل کند **عنقا** پس مرغ در عجایب المخلوقات آمده که مرغی قوی جثه بود و خانه او در
آسمان در باید و پادشاه مرغان مستمست از آنکه از گوشت صید قدر کفایت خورد و بجای گذارد و تا مرغان
دیگر خورند و بر پیر نیم خورده نروند و از آن اکتفا دارد و هفتصد سال عمرش گرفته گفته اند که بعد از سیصد سال
بیضه نهاده و صد سال بنشیند و چون انتم کردن بچه بر آید و در تفسیر ثعلبی آمده که در اوایل میان خلایق بوده مردم را ایذا
رسانیدی تا در عهد نبوت حنظله پیغمبر روزی عروسی را با حلی و حلل بر ربوده بر پیغمبر رفت دعا کرد
اللهم خذها واقطع نسلها وسلط علیها آفة دعا مستجاب شده آتشی نازل گردیده
آن مرغ را بسوخت و از وی جز نام نماند و زمخشری در ربیع الابرار آورده که خضر علیه السلام در عهد بنی اسرائیل تربیت
بیت المقدس مرغی خلق کرد و روی مانند آدمی و عنقا گفتندی و بر مرغان و سایر حیوان آزار رسانیدی پیغمبر آن زمان

دعای کفایت شرش کرد باجابت دعا و حکم خدا آن جزیره قرب بحر محیط بطرف خط استوا افتاده ناپدید شد و در
کتاب قصص الانبیا و تاریخ طبری ذکر نبوت و ملک حضرت سلیمان بن داود و مسطورات که بنا بر فساد و اعتقاد
سیمرغ بحکم قضا و قدر بخدمت آنحضرت تعهد رد آن کردن و نزول جبرئیل به خبر دادن از نزد وصول پسر پادشاه شرق
و دختر ملک مغرب و روایت کلمه اذا جاء القضا عمی البصر و انفعال مرغ و غایب حضرت سیمرغ از عیان
نهان و بقولی در پس کوه قاف و حرفی مکی غیر معلوم و سیکی مفهوم متروی و متواری شده با نام و بی نشان
چنانکه گفته اند ت عنقا ز جهان نام شد ایکونه کو شیر * خوش آن کو نه نام و نه بیرون نشان غراب کلاغ اگرچه
شرح آن بحرف الزا زاغ دیده نوشته و در نحو بحرف الغین مشابه نمود بنابر نفی نظام کلام مکرر اراده نموده و جبه آنکه
که در آن شرح ثبت نیفتاده در بعضی توجیهی اداء احکام با کلمه کلاغ در ایام سپید بر مواجهت روز شنبه اگر پیش از نماز
بانگ کند نقصان مال بود و اگر بعد از نماز مهمان رسد و روز یکشنبه پیش از نماز غایب برسد و بعد از نماز خبر خوش
روز دوشنبه پیش از نماز فایده و نیکوئی و بعد از نماز ملامت و بیم روز سه شنبه پیش از نماز مال یافتن و بعد از نماز
صدقه دادن جهت دفع رنج و بیمار و روز چهارشنبه پیش از نماز رسیدن روزی و بعد از نماز نقصان و روز پنجشنبه
پیش از نماز توانگری و بعد از نماز آفت رسیدن و روز جمعه پیش از نماز راحت و فرح و بعد از نماز غم و اندوه
والله اعلم غرنیق مرغی دریایی … از کردن زمستان بگرمسیر و تابستان بسردسیر بوده و سخت هوائی باشد
… و با هم بکار رفته و هنوب بسر خوردن شکاری آید و پیر بر چشم زند و اش زند تا افکنده و برت آرد
… نما هواست … کنند و … آب خالص … فیقد از آن درمیان نشند مجموع …
غواص … خوارهٔ مرغی کجلیت و خود را چون مرده بروی آب افکند … تصور مرده نموده نزدیک آید و او
… بخورد و اگر در آب برد و غلبه کرده ماهی از دستش بگیرد … اگر خود گرفته فرا پیش آرد تا دو نیم باره

خواب قصد

خواب قصد اسپند … که اهیخوار پایش گرفت آب فرو رود و نگذارد تا خواب آیند از طپان شود که … چون
و فطامش هم باشو … اسپ شخص مطلوب … گشته تا خود نزدیک … رساند صورت مصاحبت …
و گویند جمیع جانوران و شطیات … و بسیار بود فاخته معروف بعضی عرب آنرا حمامة المطوقة گویند و مسلسل …
و مطوقان کاکو … از آواز … بگریزد و گوشت … خون کبوتر و زفت قطران بسوزانند بوی … مشام هر که …
آن شبانه روز قطعا خواب نکند فراش پروانه بعضی خاصه گفته اند چون پر آورد عاشق شعلهٔ شمع آفت
و خود برو زده از سوختن پروا نکند و صاحبدلان از این باب نظیره و تمثیلات چنانکه از جمله در مثنویات بو
سعدی انتظام داده ت شبی یاد دارم که چشمم نخفت * شنیدم که پروانه با شمع گفت * که من عاشقم گر بسوزم رواست
ترا گریه و سوز باری چراست * بگفت ای هوادار مسکین من * برفت انگبین یار شیرین من * چو شیرینی از من بدر میرود
چو فرهادم آتش بسر میرود * تا آتش عشق اگر پر بسوخت * مرا بین که از پا تا سر بسوخت فرقر مرغی سپید …
… ربابت بر … نشست … زایل کند قرپ … پای ابلق بود و در میان … دنبال
بکار برند فنوی … بر روی آب دریا … و درین ایام آب حرکت نکند …
چون آنرا … سکون امواج … شاد شوند قبح کبک … کلکیک و مغولان …
مرغی زیبا صورت خوش خرام … و بزرگ و میانه و کوچک … صنف بود …
… دراج … کوهها … برف جای داشته …
… نهایت لذت … و گویند … صاحب تب ربع … مستخلص شود …
… تفاوت … اختلاف الوان … سنگ و آب …
… سفید تمام و ابلق دیده شود … بحب … رنگ …

۱۰۰

وگوشتش بغایت گرم است وحرارت دارد وخایه که بچه نکرده باشد وبریان خورد دو شربت هضم سازد صفت آلات چیل و در متن نزد وچینی باجا
وبزرگی وکوچکی تفاوت ورنگ عجیب جبین ومیگویند در ملاقات آذربایجان بیشتر از دیگر جایها بود وکبک تا پانزده سال
از آفت ایمن باشد بزرگی ودر سال دویم وسیم خایه نهد وخوردن بیضه اش بیشتر از خایه دیگر مرغ وچون خود ریگ نشیند
ونران با هم کوشیده وهر کدام آن نر را غیرت کند نر غضب چون ماده تن در دهد تا نر بروز نر بر نشیند وماده در وقت خایه
در زیر بوته وجایهای پنهان آشیان کند که تعقب دیگری گمانش باید چون مدت خوابیدن بیضه باشد از اول روز تا
تا یکی از خوابیده نر نزدیکی آشیان باشد وصفیر آورده دور شود وماده در آن اوقات که بر سر آشیان خوابیده سینه
چشم از تا بیند خفا که پیدا نباید احتیاط نماید که مدت خواب است ودر آن حال آسان توان گرفت باکثر وکبک نیز نزدیک
مرغ دیگر تابت وسی بچه بود وگویند از بیضه اش سویکی نزد دیگر بیضه ماده به بر آید وچون بچه بیرون آورد تا بزرگ و بالغ
تمام ناکرده بوند وارا زفرط محبت چون مردم یا جانوران شکاری رسیده تا پرنده بیال هایی بالها پنهان شده ودور زرده یا بچه
همه پنهان شوند بعد از آن پرید پرنده وچون جانور شکاری قصد بچه اش کرد بانگ از هلاک نداشته بچه اش پرنده
برگزیده گرفتار چنگال از اهل کشت یا بجاره بازگرفته مرد وجان بدر برد وبعضی صیادان بچه اش در قفس کرده پرورده
اهل و در میان پنهان داعی تعقیب کرده در فصل بهار روباب با کبکان معلم را با قفس برده نزد ماده هر یک موی ...
در میان درخت وبوته که نشیده تر قفس با پوشند که کبک صحرا ایجاد ... نبود که کبک ... منقار زده مجروح ومختلف
ساخت از بانگ روز شکار تر سانیده منطل سازد وباطراف آن دام ها بزمین محکم کرده خود در آن نزدیکی پنهان شده
کمانی گشتند ما که قفس بعضی آمده از نزدیک دو ور کبک صحرا اغلب چون روی بجانب آورده بدام افتند وازین
قبیل تجربها بسیار دیده وکرده شده زهره کبک در اول هر ماه مخلوط بروغن اکتحال کنند مانع ابتدای نزول الماء بود و
جگرش بریان کرده بکودک دهند از صرع ایمن بود واکل گوشتش در استسقا نافع بود وقوت باه افزاید بیضه اش ...

عشق وشوق ووصال آن ... آمد
وصل آن ... کمال حیرت آمد
...

وعفص خوردن درد چشم را مفید بود وسرگین کبک نر با مروارید ناسفته مساوی سحق کرده مکتحل سازند بیاض العین
زایل کند واسود وارد ودو وصدها ازیکی ترش ودیگری شیرین آب انار بهم ضم کرده یک شبانه روز در مروی کنند
آنگاه دوسه زهره کبک کرده ودر ظرفی از شیشه قلع نیافته تا آفتاب بقوام آرند ومکحله زجاجی کرده میل درآویز
کشند روشنی دیده را بغایت سود مند بود واگر قدری نیم آب انار آب یا ویانه بر آن ریزند تاریکی چشم کوری
برد **قطات** مرغی کوچک بغایت زیرک بود وبرتبه مراد بر که میان ریگ بیابان خایه نهاد وبعد از مدتی بر سر تخ
رود وبشناسد گویند اهدی من القطاة واز حضرت رسول روایت که **من بنی لله مسجدا ولو مثل مفحص**
قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة خونش بیخ الذوات الثعلب برد ودر تقیب قوت باه دهد وگوشتش
استسقا وسده وجگر فارا کند ورماد استخوانش با زیت آمیخته بر سرطلا کنند موی روید والات شکمش پاک کرده
بر دهن جوان بچه از آن روغن چنانکه آگاه نشود ببرد در آن مأتش بیند عجایبات **قمری** معروف مرغی مبارک و
خوش آواز است از آوازش هوام گریزند بنحیب ... در زیر ناخته وازان فاخته در زیر قمری گذارند مردوقی با
قمری رنگین بر آرند **ققنس** مشهور است ونزد بعض هند بود منقاری دراز دارد ودر وسوراخهای بسیار و آواز
وازهر سوراخی آواز جدا از اصوات خوش برآید وهر جانور که آوازش شنود والا شده گرد او آید بوقت رحیل هیمه
هیمه بسیار جمع کرده بال ومنقار بهم زند وبرخیزد آن آتش در هیمه افتاده مشتعل شود وهر دو باهم سوزد و
باران آمده بر آن خاکستر ببارد وکرم در آن افتد وازان خاکستر حوره تا بالیده ققنس دیگر گردد **فسبحان من**
اعظم شانه فی خلقة الحیوان ساز ارغنون از آواز آن مرغ استخراج کرده اند **قو** لفظ ترکیست و
مرغی معروف وسفید وبزرگ وآبی چشم ومنقار وپایش سیاه ... وپرش راحت سیان بالش بهترست ترا زیر بالی
سپید بر مرغان خرند ومتمولان را میسر شود ... **قیعب** ...

101

ورزه عصفور را بعضی [illegible] صعوه خوانند مرغ کوچک خوش صفیرست و زیر [illegible] طاوس تاج دارد و گوشتش بریان کرده
بخوردن قولنج [illegible] و فرقش آب جوشانند همین عمل کند و خاصیت آنکه بپای آب بر بالا کنند و آنرا اسقا خوانند
کرسیکی کلنگ را ترک طورنه و مغول بوقرا و [illegible] گوشتش گرم و خشک و مرغی [illegible] است
[illegible] از فوج جدا شود و اغلب با جوجی باهم بوند و شبها بنوبت پاسبانی کنند و سرکرده دارند نهایت [illegible]
و در قتال که جهت صیدشان دایره گیرند از هر طرف که درآیند مردم غوغا کنند و در میان آن اثر مضطرب مانده [illegible]
[illegible] رسیده کار کند و جای خواب [illegible] از مردم گیرند و در وقت [illegible] قوش کرند و با توان بزیر آید [illegible]
مجروح کنند [illegible] سازد گوشتش [illegible] با [illegible] آرند [illegible] غلط کرده [illegible]
[illegible] و قولنج [illegible] مخلوط [illegible] دیگر [illegible] هفت روز [illegible] شفا یابد و همچنین [illegible]
آب چشم را مفیدست [illegible] مرتعش [illegible] **لقلق** مرغیست معروف و ممنوع الاکل
[illegible] و در گرمسیرات بود [illegible] از دست گذارد و بر زمین آمده سست شود [illegible]
[illegible] در آمده مار را خورش سازد [illegible] بیضه اش تلف کند [illegible] بیضه و آشیان کند [illegible]
[illegible] بر آوردن قطعا [illegible] بیضه [illegible] اگر بیضه نهاده [illegible]
هوام را پست کند [illegible] **مالک الحزین** بوتیمار [illegible]
ماکول اللحم [illegible] حیث [illegible] آب [illegible] جایش [illegible]
آب [illegible] بپایان بود [illegible] **[illegible]** [illegible] و میان او و مار [illegible]
[illegible] بیضه اش خورد [illegible] **[illegible]** مرغی کوچک خوش [illegible]
و بعضی گویند [illegible] **نسر** کرکس معروف و ممنوع الاکل و مرغی بزرگ و حریص و مردار خوار [illegible]

گفته اند

گفته اند **نسر** کرکس [illegible] مردار خوار [illegible] [illegible] هزار سال [illegible] پانصد سال [illegible]
[illegible] آشیان سازد [illegible] اول [illegible] چون [illegible]
[illegible] و شبیه [illegible] و در آشیان [illegible] خفاش
[illegible] مردم [illegible] و صحت یابد [illegible] خوردن [illegible]
[illegible] گوشت [illegible]
[illegible] گوشتش [illegible] گوشت [illegible] تیری [illegible] بینایی کند [illegible] آب چشم [illegible] شبکوری [illegible]
گوشتش [illegible] و [illegible] هوام [illegible] کرده
[illegible] **نحل** [illegible]
[illegible] منفعت [illegible]
[illegible] پادشاه و وزیر [illegible] و [illegible] باشد و پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] الهام [illegible]
[illegible] خانها [illegible]
[illegible] خانها [illegible] صورت [illegible]
[illegible] اول فصل [illegible]
[illegible] اول [illegible] ساختن [illegible] کردن بود [illegible] اول [illegible]
رطوبات [illegible] مردم [illegible] جای [illegible]

لطافت عسل معلوم و مشهور و شفاء للناس است و لا یزال لطف الهام ربانی و ارادهٔ بی‌چون سبحانی باعث معانی مخصوص
كما قال الله تعالى وأوحى ربك إلى النحل أن اتخذي من الجبال بيوتا ومن الشجر
ومما يعرشون ثم كلي من كل الثمرات فاسلكي سبل ربك يخرج من
بطونها شراب مختلف ألوانه فيه شفاء للناس يا خداوندا که قضا له فضائل [illegible]
شفای آدمیان کند و مرغ آنرا دافع ظلمت کرده‌اند عسل سفید از مرغ جوان و زرد از کهول حاصل آید و از زنگ
سرخ که آشیان [illegible] نیز باشد و کمی زیادتی در معیشت [illegible] در سال پرشیره و خوش هوا و کم شیره و بد هوا است
و چون حق تعالی در عسل شفا نهاده لاجرم با امزجهٔ سرد و خشک موافق افتد و ترکیب خوبتر معاجین بدان کنند
صاف آب و آتش [illegible] و آتش بخوردن در بعضی حدود با طبایع نهایت موافق و دیگر ولایات [illegible] مضر بود
چنانکه در اصفهان و توابع آن بگرد حلویات و اطعمه و الآنچه آنرا [illegible] خورند مولد امراض [illegible]
و نواحی روزی نبود که [illegible] نخورند نقصان ندارد و از مناسبت و تاثیر آب و هوا هر مکانی [illegible] کیفیت
و طبع عسل گرم و خشک است از حرارت و برودت و اعتدال خورش نحل در دوم و سیوم و چهارم درجه قلع اخلاط لزج کند
و رطوبات فاسده از بدن بیرون برد و از آن موم شمع معتدل [illegible] نرم کند و چون [illegible]
[illegible] پاسبان نبوت و ملک سلیمان [illegible] بر جانب ولایت در آفتاب امیر مردان و شیر یزدان [illegible] شرف توقف
و لطف [illegible] متصل ساخته [illegible] گشت متوقف [illegible] و چون مخزن اسرار حق [illegible]
و عالم علم سلونی ارضی و سمائی [illegible] شغل نحل [illegible] اسرار [illegible] نحل مشهور چنانکه کاتبی [illegible] نظم آورده
زمین [illegible] نحل سخن گوی [illegible] معنی [illegible] این شکرت و [illegible]
[illegible] رسید که اصل [illegible] عسل از گوشت گاو زرد است و شرح ایجاد آنرا مفصل نقل کرده چون حیدر [illegible]

معجزه‌ات بجز آن اوقات ضایع نا کرده اصل حقایق امور را مثبت ساخت [illegible] اشتر مرغ چون [illegible]
شرحش [illegible] صورت [illegible] در مباحث نیز مرتب بحرف النون آنچه مسطور شده خواهد نوشت انشاء الله تعالی
در محافظه و مشاهدات در روزگار باشد گویند آنرا [illegible] و بجنس [illegible] دار و شود [illegible]
بیضه‌اش بیضة البلد باعتبار صحرا گویند و در ابواب شرف و افضل قوم را بیضة البلد گویند و گویند چون
در روز حرب خندق عمرو بن عبدود بضرب تیغ حیدری مقتول [illegible] مشتی الظالمین که خواهر
عمرو دو بیت در مرثیهٔ برادر به مضمون که لو كان قاتل عمرو غير قاتله بكيته ما أقام الروح
في جسدي لكن قاتله لا يعاب به وكان يدعى قديما بيضة البلد
یعنی اگر عمرو بدست غیر امیر المؤمنین [illegible] که شریف و فاضل و شجاع و نجیب‌ترین [illegible] آدم و نوح و ابراهیم است
کشته شدی تا جانم در جسد [illegible] نامش [illegible] سر بخش شدن بیضه‌اش و هر بختی [illegible]
نیز [illegible] بیضة البلد نامند و گویند جهت [illegible] تثلیث [illegible] باحتیاط بر آفتاب [illegible]
از بختی [illegible] و معلوف و معلق [illegible] مغیلان [illegible]
چیزی دیده نشد و [illegible] گوید [illegible] چشم [illegible]
برای ورام [illegible] شفا دهد بیضه‌اش [illegible] گرم شود [illegible]
با نفوس خوانند [illegible]
خطاب [illegible]
بود [illegible]
و از سوز [illegible]

بود • قاعده دانستن هرکه اینکه هردو را در آب اپتاده افکنند هرکدام بزیر آید مخصوص خواب واگر بالا آید باطن نجوابت
خوش باد دمن بر سر کنند شپش بمیرد و بر روی وی نشیناد کرد و ن خداوند لقوه را مانند مفید افتد و دانش کرم بر روی اهاریدن
دیدن فایده بخشد زهره اش را با چوب گزدوت خشک خورند بول الغزاش ساسود و دارد موثب پشم گردن
شبکوری بزد ول آلات اندرون ویش را آب جوشانیده بخورانی و بخورد و بنه بکشاید یکرمش آتش نشنده و دودش
دفع زنبور کند هدهد عادت فرخ سلیمان ع گویند بغایت خوش صورت و ممنوع الاکل ومنتن الگوشت کما ورد فی المصابیح عن
ابن عباس رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلعم عن قتل اربع من الدواب النملة والنحل
والهدهد والصرد هدهد بوجود کوچ سپاهی و نیای صورت بوی ناخوش هم در قصص الانبیا آمده که چون
عوج بن عنق کوه پاره بر داشته بالای سپاه لشکر موسی علیه السلام داشت تا فرود آرد هدهد بن عوق بهو آن سنگرا سوراخ
کرده در گردن عوج افتاده سرگردان ماند ودست و عصاء موسی کاری شده و مرا سپید در مواصلت حضرت سلیمان ع و بلقیس علاقه
شهر سبا از بلاد یمن بوده کرد چنانکه در کلام مجید وارد است فقال انی وجدت امرأة تملكهم واوتيت
من كل شيء ولها عرش عظيم وازیکه پدرش آدمی ومادرش پری بوده بلقیس پری سکوره بود در تفسیر آمده که
پیش از حضرت سلیمان بن داود ع ملک ملک سبا روزی بشکار با غلامی سوار روان بود ناگاه دو مار پیشروی را
بر سر راه ملک ماده ماری سفید و ماری سیاه در هم پیچیده ملک را نظر آمده بهم در آمده و در هم پیچیده
باهم محاربه ومنازعه آنها سپاه چون مواد اول شب که روز را زده مغلوب و مجروح شود تقریب تمام باسفید برآمده
هلاک رسانیده و از روی فحش بیاده و فغان را دارد پادشاه و از نظاره آن سفید نجابت متفرح و منزجر و دیدن سیاه
شتم شده غلام را بقتل سیاه و رهایی سفید اشاره فرمود آن غلام فرمان برده کشتن سیاه و خلاصی
سفید را وجه همت ملک و خدمت مملوک ساخت چنانکه گفته اند ع سفید از سیه فرق کردم چو فرق بدم زنگی

کنگره کرت شد آن از بناخوش شن الوانج بعد آمد این عجب از زیر زلف ماری سفید بیرون آمد و حجب پادشاه از نان بیگانی مجاز
رستنه غایب کرده پادشاه بعد از حصول مرام شاد کام عنان بجانب مقام مقصد منعطف گردانیده آرام یافت
و در اواخر روز شها بکاحی برلب آب فرامیده در ایا شامه هیولای چهارده ساله جوانی خوش نو خواسته غریب در نظر آورد
کمال حسن صورتش طلعت شمس و قمر را بمعنی محاق و زوال رسانیده چنانکه منظوم شده است بیت از پرتو چشمت بود
هر ذره خورشیدی کز وهر ماه مبیاید واعتدال راستی سرو قامتش نهال قد خوبان
چمن را خال الخلال انفعال ساخته این مناسبت شه کند قمری خیال سرو و بر خاک آشیان سازد شهر جایی آید
در چمن از قد رعنایش ع مجموعه جمال و زینت وزیب از غیبت بظهور نزدیک آمده و در آمده عجبانه ادا و لوازم
سجود و تعظیم ومراسم تقبیل وتکریم آن با پادشاه با حشمت و جاه شاه را از دیدن دیدارش حیرت و فطور
رعب و دهشت تمام در وجود موجود و ثبات و سکون صعب و در انعام خواب موجود و مخوف بکلامی بزبان
ویکر حیات ترسان صبت بود جوان لب به حکایت ادا آب نیدکی آلوده و بپایان عرض شده بود که کمینه
بلکه کمترین غلامان آستان رعایت نشانم پادشاه را از استماع این خبر تسکین خاطر رسیده
باستفسار کیفیت حقایق خلوص محبتش مخصوص جبارت واشارت فرمود جوان سخن دیدن
سفید و سیاه را احد از نسپاس آن پادشاه والا از معروض داشت که غیر صورت من آن مار سفید و مار سیاه
حریف قوی بازوی آتشوی و دشمنی خطا جوی قاتل واجبی بود که هردو بنسبت دو پور اند و پادشاه دو طایفه
جنی بوده ایم که بعناد مواصلت خواهری جمیله که مرا ست و چه ازمنیعی متنع
و با و ماشا نمود پادشاه حسن طلب بمجلاقبال مقبول آتش خرمان وغیرت در انتظام
انتصاد آن بدنها و بایه و بنیاد اشتغال بامی بشمار نرصت با زخواستی آماده و پیراسته شود

روز بیوم معلوم که تقرّر و معلوم نموده ناگاه از گوشه شمال مانند ابری سیاه بهار و رعد غرّان قطار و برق آتش افشان

پیدا گشته از روی غضوبت و اجبار روی بجانب کارم آورد و من بی‌چاره حال و کار خود را موافق این معنی دیده

ع نیروی جنگ و نه راه گریز دل بتسلیم نهاده جان داده و دم بر آورده و از فرط قوت و مهابت آن

صورت ابلیس سیرت طاقت و توانم از اوج تحمّل بحضیض تنزّل متنزّل شده گل عجز و استغاثه سر کرده

بخشیده تا خسته چنت بنابر سرحدیت قدرت و ابدیت مرحمت که هر فرد از افراد و معاشران

مشغول شد چون ملک پادشاه دل در حیطهٔ ... این دست از منبع حیات ... گشته

گردید تا گریه و از خاک مذلّت جانب باری تعالی اعانت رستگاری چای داده داد مظلوم از ظالم بیداد گری

دیده از آتش کوره کوفت و مقهور شد اکنون بنده را امیدهای دیگرست اگر بدرجه تقبّل قابل ...

آید مجدد دست توسّل بذروهٔ ... تعلّقات پادشاه معمول و متوسّل داشته تقدیر امکان در خدمت بجان و جان

بمیان بسته در پاداش این احسان و تدارک این امتنان شرایط و لوازم اخلاص و جانفشانیها بجا خواهد آورد

پروردم از آنجا که ... عالم ... منضبط گشته ... جان ... ساخته ... پرداخته

از هر دری فتحی چه مترصّد موکب ... اخوان ... مقدم ... مقدم

و مشرف و متیمّن فرمایند که هر تن جوهر روح گشته فدیه قدم مالک ... سازیم و در اثنا حال ...

زیب بال که خانه زین از ترصیع یواقیت و لآلی ... ایام ...

زبان چنان ... آن زیاده و برین جمله توصیف و نطق تعریف ... جوان پیش آورده ...

... رکاب آورده سیر آب ... آورده ... رواق ... آمده ...

و ... مواصلت و موانست ... جان پادشاه ... از شوق ... حاضر گشته و از خود ...

خود بازی

خود بازن و دختر و اناث و ذکور و توابع و محاکم فوج پری را استقبال ... تا پیش جان کرده ...

... مقتدر آمده خاک ... گل ... جان ساخته ... شاه و ... داماد ... کرده

... تمام آن شهر ... مقام خود آورده و بوثاق پادشاه پری بر ... مساحت و سروری ...

و استقرار داده و مالک و ممالک ... حلقه غلامیش گوش کشیده ...

در جمال پادشاه ... نظاره آن تماشاهای بدیع از شریف و وضیع ... ساخته ...

... آن فضا ... کثرت و وسعت و آرایش جای ... شنیده و نخوانده بوده از ...

پری را ... از غایت ... بیلاق ... هنگام ...

مقابل آن ... ازان ... ایوان ... نقوش ... طاقهای فلک ...

... ماه ... و مرصع ... ریاحین و ... الوان ... و ... آثار ع شکوفهها

... تماشا ... بری ... از ... مصنوع ... است از جمال ... پادشاه

... و دوشیزه ... آن ... نشان که ... بهره ... انوار مهر ماه و ساید ...

... سیار ... بوده ... رخ ... شب ... آن ... تحمل پادشاه ... اندر ...

ثبات قدم چون شمع ... پروانه ... خدمت ... گرفته ...

یکبارگی هر چه بود ... آتش ... دیوانه و شیفتهٔ صورت ...

اگر از این ... پادشاه پری ... وصل ... اختری از برج خوبی و گوهر ... محبوبت راضی گردم

تا ... چند روز ... فرمان ... خدمت ... مرد و زن و بزرگ و کوچک

... مطلوب ... رخصت ... پادشاه پری ... خواهش و دوستی ...

۱۰۶

یکی بدین نظر پادشاه آمده صف زده با زن و پسر و دختر برابر شده لب بمعذرت گشوده و اظهار تأسف می‌نمود و گرفته
و تعلق تام از تمامی مرا یا سر چیز که از جمله با اختیار یکی مستحسن آید در نظر آن پادشاه جلوه داده اول رخصت
ازین وجه که برای معین هیچ پادشاهی را با آن قدر مقدور و میسر نشود و پادشاه حکمت
دم از انقلاب صبح وشی و حکمت لقمانی و حذاقت جالینوسی زده پیام مژده وصل پری‌زاد کرده خسرو زندگی
و دراوت گلبن گلزار جان و جان بود پادشاه از جمله مواصلت دختر رضا داده از صاحبجسته از ناتمی
پرده را در رغبت هرچه تمامتر آن زهره جبین خورشید رخسار را بعقد او بعهد و پیمان آن زمان
درآورده بخت دیگر میان آورد که گنجینه و خادم پادشاه هیچ دخواه بوده باشد که بعضی
امری از و بظهور آید که در صورت ظاهری زشت و بمعنی بجهتی نسبت بجانب مناسب و زیبا باشد اگر پادشاه را
از مشاهدات آن گرد کلفت و نقاری بر بساط خاطر نشیند کتمان آن لازم شمرده حسب خوبی اختیار
که بعد از ان مفهوم خواهد شد که هر محض ... بوده ... و احیانا ...
و خطاب آید نشان سطلاق و بعده اطلاق لحظه و لمحه آرام نیافته مشهور است که ع مشو و همچون پری از دیده
پادشاه بقبول امر مذکور مترامنی شده دختر را با آنچه در خور بود بعد از وداع برداشته بجانب ملک پیا که
دار الملک او بود نهضت فرمود و در حریم خاص که در شایسته و غرفت بایسته جای داده
و بقیه‌ای سنبل زلف عنبر بار آن آرام جان و روح روان آرام نداشته ایام دولت و وصال
... حضور ... با قضاء رضاء خالق جان بخش حق و انس ...
جای اقامت گرفته گل بار آمده و شد ... بعد از انقضاء ... پادشاه ... پریزاد
پسری پری رخسار آفتاب کردار بوجود آمد از این مژده تمام البهجت ... روی داده

بیالین پریزاد

بیالین پریزاد شتافت و بشکر صحت وجود دادر و از عرصه عدم بمنصه ظهور و وجود رسیدن پسر
و اب بی نیاز نیاز تمام بجای آورد و مقارن حال پیکی ... سپاه ... چشم ... آمده دختر پسر را
خون فرزین بچه و آن سکه حواله کرد ... کرده پریزاد طفل را بدان آتش انداخته
نا پدید گشت پادشاه ... صورت تعجب ... بخاطر راه یافته ... قرار بعبارت داده
معنی این نظم ظاهر کرد که ... اگر او رفت شیرین زنده باد ... پسر پریزاد ...
بمقتضی قدرت کامله نوبت دیگر پریزاد حامله گشته دختری ... پادشاه ...
آمده ... پریزاد دختر را ... آتش کرده ...
... پادشاه
... ملک ...
... پادشاه ...
با پادشاه در ... مقابله آمده ...
... پادشاه ...
و اختیار ... بعد از انجام ...
سرانجام کار ... کفایت این امر ...
... منازل ...
بردارند ... پریزاد با پادشاه ...
و از ...

خشک و خالی ساخت ملک سپاه را زیاده و بر این تاب تحمل نماند و باری آغاز توقف و سقط کرد که ای قبایه و مرداد

سنگ و آتش نهاد پس مرا طعمه سگان کردی فرو بردم دخترم آتش سوختی سوختم و دم زدم و از این چه داد

تیغ و فعل میراث که بکار برده مرا با افراد و سپاهیان آتش عطش درون سوخته و به جد تهلکه و انعدام

دشمنان او و سپاهکام گردانیدی پرزیاد و از شنیدن این سخنان ناشایست تبسم کرده مطابق نص هذا داء

به جواب درآمده اول ارکان پسر و دخترش خبر داد که سنگ و آتش که دیدی نه آتش بود و نه سنگ **پیش و بیش**

آن شکل ایمان بود که با دم فرستاده هر یک بمحافظت آن مشغول و مشعوف میشود و نیز پسر بعد از یک سال که بر غنی

فلک مبتلا گردیده نماند و دختر شش ماهه حاضر بسن دو ساله رسیده در رسیدن خانه عجائب شرح کار

وزیر پر تزویر را بتعبیر و تفسیر بیان نموده مرد تا الحال زن و شوهر بوده ایم من بعد برادر و خواهر شدیم این بگفت

کبوتر شده پرواز کرد هر چند پادشاه عذر و مبالغه و نوحه و زاری کرد مفید نیفتاده غایب و متواری گشت

و پادشاه مطابق چشم گریان و مرغ جان بریان از آب و تاب آتش آب حسرت و ندامت داده و جز اندوه حاصل نکرد

کبوتر میرود و من زدنبال فلک بهانه از آه آتشین بال و برجاج استقبال الطرف ملک خود رجوع

کرده نزدیک بتوده خشت مطبوع موزون یافت با انواع حلی و حلل دانست که مادرش گفته و فکر داد حسب کوشش

برداشته ترتیب او قیام و در طوایف اقدام میشود و بعینه در التهاب نیران هجران او در آب سکون میداد

و در سفر و حضر همیشه منظور نظر رحمت پدر بوده بعد از آن مکان نداشت در آن روز با وزیر رساله بشوهی حیلی

مزنی پاک رو که از شعر غلاظ شداد حیات وارد شده مشغول گشته معدن خود قرار گرفت بر جوهر تمام سر

عمل بکار رسانید بعینه آتش کرده همراه ایشان گرم کرده همه خوف و دریا یافته و فخر نموده

پاره و پاره نسیمه و الام مشتعل از انواع علفها و مملکت پیشه شد خرم خرم

فرزندی نماشت و بعجب اکثر فنون بود وصیت نمود تا بعد از پدر و اوشان ملکه دختر را بامر شیخ ملک و سروری

مقبول داشته مطیع و منقاد و محکوم حکمش شدند و آن **ملکه عفیفه بلقیس** بود و چون بتوسط زنده بود هدهد

طیع هوا سلطنتش بحضرت **نبی الله** متواصل شد و از مرغان کیفیت هدهد کتابت میشد نقل ای محبت و لذت را

در این سطور مسطور نکردن حیف و غفلت تام دانست چنانکه در قصص **سبرآری علیه الغفر** در مقطع قصیده

فرموده **شعر** لذیذ بود حکایت دراز تر گفتم چنانکه حرف عصا گفت **موسی** اندر طور و از حضرت پیغمبر علیه السلام روایت که

الهدهد فاسد کان دلیل سلیمان علی وتیاه در عجایب المخلوقات گویند مرجان هدهد بود هر گام

ترتیب از کینه هدهد از مرض انکل الم عقرب خلاصی دهد چشم با جشن در زیر بالین هر که نهند خواب نکنند و اگر بر صاحب

جذام بندند صحت دهد از آن نسیان آرد و مخالفاین ورزشت نامه گویند فراموش شده بخاطر آرد و خوردن آتش

شوق زیاد کند آتش خود و از مغز بر دیش منظر با شده دلش و داشتن قوی باه و بیان کرده و دوی

خون و پیستان آرد و خونش بهت الیدن خوابهای آشفته بیند و بحرارت آتش گرم برباده سرطان نشد فایده دهد

زهره اش درمانی نریک سه روز بر صاحب لقوه و فالج مالند شفا یابد بال راستش با دلدان آدمی گرانند و گنده

در زیر سر خفته نهند بیدار نشود و استخوانش مهوی اندکتر نم و یک و هوا م نگزینانه و تا دیگاه بازنیایند و اطرافش

سوخته و سوده در شربت بزن دهند چون مرد با او مباشرت کند حامله شود **ع** یک غریه که ریه بچهار پای نشنید

و رحمت رسانند از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت **الناس عالم او متعلم والباقی همج** یعنی همه مردمان

آدمیان زیادت نفعی نباشد چنانکه در آن مگس **وطواط** فرس اثر او بالوان گویند و بعضی مرا گویند و طواط خفاش است

موی سر آدمی اگر گرد و طواط بسته بماند که آنچنی را نو خشانید آدمی در خواب نرود و خون باتش سازند

با و سر مند البته در خواب نشود و دماغش با عسل آمیخته منع نزول آب کند و با روغن چکیدن بر حق الف مانند

ورشان کبوتر ... اناکوشتش ... شکم آرد با سر که توان خورد و اگر در ...

... نقل عجایب الملفوظات وجامع الحکایات مقاله دویم در ذکر نوع انسان ... و صورت مکمل الصورة والمعنی

... و متفاوت ... اکرم مکمل الصورة والمعنی بهر قوت آدمی اشرف کاینات و اکمل موجودات

... و به نیکوترین ترتیبی خلق شده قوله تعالی ولقد خلقنا الانسان في احسن تقويم

... و نفس طبیعی که آنرا نفس ... نیز خوانند و عبارت از ... نامیات و مقوی آن نفس حسی که

... نفس فلکی و نفس حیوانی نیز گویند ... بسبب ... آن ... نفس ناطقه که آنرا نفس

قدسی نیز خوانند و مقصود از آن روح انسانیست جوهری ... که مراد از

... نور الهیست ... زندگانی ...

... از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت قد سأله بعض الاصحاب عن النفوس فقال و ای النفوس

اربعة منها نفس نامية طبيعية ونفس حسية فلكية ونفس ناطقة قدسية

ونفس كلية الهية فاما النفس النامية فهي قوة طبيعية اصلها الطبائع

الاربع بدو ايجادها عند مسقط النطفة مستقرها الكبد موادها من

لطائف الاغذية سبب فراقها اختلاف المتولدات اذا فارقت تعود الى

مما منه بدت عوده ممازجة لا عود مجاورة واما النفس الحسية الفلكية

فهي القوة الفلكية اصلها الافلاك بدو ايجادها عند الولادة

الجسمانية مستقرها القلب وشانها القهر والغلبة موادها الاغذية

سبب افتراقها

سبب افتراقها اختلاف الطبايع الاربعة فاذا فارقت تعود الى ما منه بدت

عودها ممازجة لا عود مجاورة واما النفس الناطقة القدسية فهي بسيط

في الذات عاملة بالقوة بدو ايجادها عند الولادة الدنيوية موادها

من العلوم الربانية مستقرها العلوم الانسية فاذا فارقت تعود الى

ما منه بدت عود مجاورة لا عود ممازجة واما النفس الكلية الالهية

فهي جوهر بسيط بالذات عاملة بالقوة اصلها العقل الكلي الفعال منه بدت

واليه يعود وهي شجرة الطوبى وهي السدرة المنتهى وقائمة العليا وهي

جنة المأوى فقال له السائل يا امام اذا كان النفس الناطقة القدسية

جوهرا بسيطا والنفس الكلية الالهية جوهر بسيط فما يكون بداية العقل

فقال له الامام العقل محيط الاشياء كلها عالم بشيء قبل كونه

روح را چنانکه گفته شد جوهر بسیطست مخصوص بیشتر بغایات عالیه و نقش ولقد كرمنا بني آدم

در هیچ معنی اشارتست و شرح آن دانستن و بگو حدیث افشاء سر الربوبية كفر عرفها من

عرفها وجهلها من جهلها نشئ عالمت بر عقل معاش و نطق و فهم و مجموع تواناییها

و باطنی سر او علانیه و زنده آنست که هرگز نمیرد و بر مردگی روایت قال الله تعالی ولا تحسبن

الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين بما

آتاهم الله من فضله و لفظ در باره گوید شهادت حضرت مقدس نبوی است و مصداق این ...

چنانکه میفرماید المؤمن حي في الدارين وحيث قال انما تسلم الابدان ولكن

داور ابدالدار یعنی یاد ده که اصل نطفهٔ آدمیت از مرتبهٔ طینیت بتدریج بر نبات و حیوان گذشته غذای آدمی میشود و نطفه شده از اصلاب بارحام نقل میکند و در ارحام صورت بشریت یافته از عالم ظهور بخیابر سد
و از دنیا بگور و از گور بدوزخ و بهشت پس اهل جنت بمقام رضا و رؤیت و اهل النار بساحت بوار رواده
میرسند چنانکه کلام مجید حکایت لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم
جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة
مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا
آخر فتبارک الله احسن الخالقین و در مصابیح از حضرت رسول صلعم مرویست ان خلق احدکم
فی بطن امه اربعین یوما نطفة ثم یکون علقة مثل ذلک ثم یکون مضغة
مثل ذلک ثم یبعث الله ملکا یکتب باربع کلمات فیکتب عمله واجله ورزقه
وشقی او سعید ثم ینفخ فیه الروح فان الرجل لیعمل عمل اهل النار حتی ما یکون
بینه وبینها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فلیعمل عمل اهل الجنة فیدخل
الجنة فان الرجل لیعمل عمل اهل النار حتی ما یکون بینه وبینها
الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل عمل اهل الجنة و حکما گفته اند چون منی دو زن
با هم آمیخته بر هم رسیده بشکل کف بسته شده کف بیش و سفت علقه گردد یعنی خون بسته و سیم هفته مضغه شود
یعنی گوشت پاره تا آنکه پس از آن گوشت پاره صورت دل و رگهای جنبنده پدید آید پس صورت دماغ و اعصاب
پس صورت جگر و رگها ساکن پس صورت استخوانها پس دستها و پایها پس شکم و تمامت کیفیت خلقت
در میان این همه در سی و پنج یا چهل یا پنجاه شبانروز صورت اتمام یابد و اگر بوقت انعقاد نطفه منی

نطفهٔ مرد از زن قوی تر بود و پیشی گیرد فرزند پسر بود یا باقارب مشابه بود و اگر از آن زن طفل مادر یا تر و یکانش
مانند دات چنانکه در تاریخ روضة الصفا گوید یکی از چند مسئله که راهب نصاری از حضرت امام محمد تقی فور المطلق
موسی الکاظم سوال کرده مطابق همه را جواب فرموده آن مرد از دل و جان ایمان بر اسلام محمدی آورده این سخن بود
دانسته گویند در بعضی احتمال نری و مادگی به قوت شهوت مرد و زن نر از نر و ماده از ماده موقوف است و شبه شود
بود چنانکه مناسب نقل قرآن مجید یکی از اخبار عجیب که فرزندان یگانه احدی صورت را بکند یکی علم بود و آن
حضرت امام گفته از عجب حرارت غریزی حیض طبیعی جمع میشود و از آن جسم دختر خلقت پذیرد و روی بجای دارد
بچندان زمان که صورت خلقت تمام شده باشد بهمان قدر روح نامیه آنرا تربیت داده قوی حال گرده
و اتصال روح حیوانی در وی پیدا شود و آنگاه چون روح حیوانی بدو پیوندد آغاز جستن کند و بچندین زمانی که از جنبیدن
در وی پیدا شود باشد بهمچندان از ارواح طبیعی و حیوانی آنرا تربیت دهند تا اتصال حیات و تولد و قوت نفسانی
پدید آمده متولد شود و سبب آنکه بعضی هفت ماهه و برخی هشت ماهه و اگر بعد از نه ماه تمام از مادر بوجود آمده زندگانی
ظهور آید و کمی بیشی زمان اتمام خلقت در بعضی خیلی است و در حالت حمل غالب روی پسر سوی پشت مادر و روی دختر
طرف شکم مادر بود و دستها بر روی نهاده و زنخ بر زانو و اطراف چنان منقبض در هم که گویی سرش بسته است
و سبب کمال و وضع حمل روی بر رحم مسلط باشد تا وقت خروج طبیعت بچه پدید آید تا روی بخروج آورده و از رحم مادر بیرون آید
بیرون شود و بظهور دنیا آید چنانکه گفته اند اغلب مواليد اگر بعد از شش ماه کامل متولد شود باشد بچه یک صد و هشتاد و یک
شبانه روز و شش ساعت در شکم بوده باشد و اگر بعد از هفت ماه تمام در شکم متولد شود دویست و
چهار شبانه روز در رحم مانده بود با سیزده ساعت و اگر بعد از هشت ماه ایام در رحم نشو و نما بدنیا رسد دویست و چهل
و پنج شبانه روز و بیست و یک ساعت و اگر بعد از ماه نهم در اول ماه دهم ولادت پذیرد در رتبهٔ کامل حمل باشد

دویت و مقدار وسیت بار و روز و پنج ساعت بوده و آنچه شش ماهه متولد شود بقدرت ایزدی دلیل شرع گفته اند احتمال

بچهار سال زنده و ماران در شکم مادر بوده و متولد گشته و مالک بن انس التبعی را گویند حال بر این منوال بوده و

وقوع توقف بیش بقرب چهار سال متولد شده و امام شافعی مطلبی ابهعلال نیز زیاده و از سالی در شکم مادر بوده

علما گفته اند شاید باعتقاد و اشارات زنان انزال شود و برحم رسیده و موجب حصول حمل گردد و قصه مریم

مریم بنت عمران کمال شاهد این حقیقت که بی نطفه پدری متولد شد و اتقیا و مغولان چنگیز خان را

باد رشتی بعجز اب فی الذوری که تعلق او در شان فرو رفت متولد شده و از نوادر است و تعلق نطفه با بدن

صورت وجود انسان جگر که قوام اغذیه است و محل روح نامیه و آنرا روح طبیعی خوانند و از وقت مسقط نطفه

تا زمانی که بقوت لطایف اغذیه نطفه را تربیت میدهد تا ترکیب وجود با تمام میرساند و چون روح حیوانی بدو

می پیوندد ساعت فساد قوت قوة بدل ما یتحلل اعضا و جوارح را ترتیب و پرورش داده قایم میدارد و دماغ محل

و دل که اشرف اعضا و قابل نظر غدات است مقر روح حیوانیست و آن از وقت تمام خلقت وجود ببدن می پیوندد

و چون از دل که بی دماغ میرسیده و از دماغ به دل میپیوندد در اعتدال هر دو روح حیوانی قرار میگیرد

و این هر دو روح سبب بقا و صورت اند و در محل فنا در زوال و روح انسانی از وقت ولادت بر جزو آن بدن در تعلق

روح حیوانی که لازم بدنست و ... در دل و دماغ بقوت علوم ربانی بر روح حیوانی تعلق میکند و آنرا تازه

میدارد و روح کلی بوقت حصول تمیز بر روح انسانی می پیوندد و آنرا منور میسازد و قوت تحقیق ... افزاید

روح سبب شرف و کمال اند و ایشان را زوال و فنا متصور نیست و پیوسته باقی اند و عقل از ...

جدائی نبود و بعضی خود آنرا عقل اند و عقل دو صفت بود غریزی که فیض ایزدیست و مکتسب که تجارب

حاصل شود و غریزی در مردم بمنزلت آتش است در چوب و چنانکه ظهور آن بی ادوات آتش زدن حاصل نشود

والثانی

واثر این دو بی تجربت و ممارست ظاهر نگردد و حکما گفته اند التجارب لقاح العقول هرکه از فیض فضل ...

عقل غریزی بهره مند شود و در کسب هنر مواظبت کند و در تجارب ... تمام در دنیا و عقبی نیکبخت شود

موافق کلام حکما که الی ... هو الاوضح سبیلا والارشد دلیلا و صورت وجود تو طبیعی تا

سی و پنج سال وجود را در تزاید دارد و تا چهل سال بر یکقرار ماند و بکمالی که آنرا میسر بود برساند و حضرت

رسول صلعم فرموده که کل میسر لما خلق له بعد از آن روی در نقصان نهد و قوی خلل پذیرد تا چون

همه قوتها ساقط شود و مرگ لازم آید و ... بدفعات آن اصد و بیست سالگی گفته اند و آنچه کسی ...

نیز از نوادر باشد ... ترکیب طبایع انگشتی ... صورت ... صور ... ات ...

ساعت که این عالم را مصوری کامل روح حیوانی و طبیعی پیوسته در بدنند و اگر مفارقت کنند بدن ...

و اگر ضعیف گردد بدن ... شود اما نفس انسانی و کلی را مفارقت بسیار است و اتفاق افتد و اگر مفارقت

گران کند بدن در خواب رود و سبب آنکه ابخره و رطوبت از بدن متصاعد شود و دماغ از آن ملول گردد و حواس

فرو ساند روح انسانی مفارقت کند و بدن در خواب رود و ارواح در عالم علوی ... ادراک شنیده

خوابها بینند و نیکی و بدی خواب از صفا و کدورت روح تعلق دارد و اگر صفاء روح متعلقات متغیر شود

خواب درست نماید حق تعالی میفرماید لهم البشری فی الحیوة الدنیا و حضرت رسول صلعم فرموده الرؤیاء

الصالحة جزء من ستة و اربعین جزء من النبوة یعنی خواب نیک ...

متغیر مباشیده و اگر صفاء روح متغیر باشد اضغاث احلام است و آنرا اعتباری نباشد و اگر مفارقت

بسیار باشد بیش آنکه دماغ از غلبه قوت متفکره ...

و بدین سبب مستغرق حق تعالی بودن و در آن ... بهترین حالات و اعلاترین درجات

هر کرا روح او صافست فی نزهة اولیا و رسول صلعم بدین سبب فرموده تفکر ساعة خیر من عبادة
ستین سنة و حضرت امیر المومنین علی ع در نماز آنچنان بکلی مستغرق حق تعالی بود که پیکان از وجود مبارکش
بیرون کردند او را خبر نبود و روح انسانی پادشاه مملکت وجود است و خطاب ثواب و عقاب با اوست و از وجود تو
هرچه در وجود آدمیست همه کارگذار و فرمان بردار او اند و ایشان نیز بقدر پایه بثواب و عقاب ماخوذ شوند چنانکه
... نفس مطمئنه
از اقلیم ... نفس کلی خوانند و وزیر ... نفس لوامه که از آن حس مشترک خوانند و ...
وزیر و نفس اماره که از آن غضب ... صاحب شرطه و آن ... است و ... اند
سلطان الهوی قوی ما خلا من ... آن نفس ... بصورت ... بیند
در صورت ... هوا و هوس ... در میان نفس اماره و نفس مطمئنه ذات البین محافظت کند
قوی ظاهری و باطنی ... ده قوت ... ظاهری ... سامعه و باصره و ذائقه و لامسه و
باطنی ... و مفکره و متخیله و این قوی ... صفت موصوفند و از این قوی ...
و قوت جاذبه که ... و قوت ماسکه ... و قوت هاضمه ... و قوت دافعه ...
... سالار و قوت ذائقه خوان ... و قوت لامسه ... صاحب برید حضرت و قوت حافظه
... و قوت باصره که ... دیده ...
... قدرت و قوت سامعه که ... و دیگر قوی مذکوره ...
... موافق و مخالف حس مشترک ...
تا آن عقل ... نفس ...

آن دو

آن ده ... روان کرده اند و از قوت بفعل آمده و از عدم بوجود رسانند لاجرم خطاب و ثواب و عقاب با او تواند بود
و کارکنان او را نیز که آلت این اعمال بوده اند نصیب باشد و چون وجود انسان چنانکه ذکر رفت از روح سماوی
عبارت از روح حیوانیست و اثرش حرارت غریزی و از جسم عنصری که غرض از آن شخص آدمیست ...
... پس اخلاط دموی و صفراوی و بلغمی و سوداوی مرکبست و از ابتدا نطفه بتدریج صورت رسیدن
... و صورت مرتبه معدنی از جمع ... و چون غذا طلبیده نمو میکند و باخلاط ...
نباتی در وی پیوند و چون ... ظاهر ... حیوانی از و هویدا شده و نطق
و معانی و چون بمرتبه نفس ناطقه و قوت نفس کلی و قدرت عقل ... و کمال ...
و کمالی آن واقف شود و مراتب کمالیتش حاصل میشود بدین سبب آدمی را عالم صغری خوانده اند
مخلوقات خوانده اند و شاعر ... گفته ای نسخه نامه الهی که توئی ای آینه جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی نفوس ناطقه در افراد انسانی
... اگر نفس ... باشد ... در عالم ... باشد و ...
... بلکه ... حیوانی بود بلکه کمتر کما قال الله عز و جل اولئک کالانعام بل هم اضل
وقال النبی صلعم الناس عالم او متعلم وسایر الناس کالهمج
... حکایت ... و چون ایشان ... و در ... شوند ...
... ترا ... هر که او ... گرچه ... زیرا که ...
خوردن و آشامیدن ... و قوت ... که ... شیخ سعدی فرماید ... خوردن ...
... شکر ... بدین سبب ...

كلوا واشربوا ولا تسرفوا يعني تا چندان بخور كه زوائد بر آيد چنانكه اكثر از ضعف ... باشد
و حضرت رسول فرموده ان الشيطان يجري من ابن آدم مجرى الدم فضيقوا مجاريه بالجوع
والعطش و حضرت قال ضيقوا مجارية الشيطان بالجوع وار نوي حكمت ... كفته اند
كفته اند كه ترك خوردن يكي از اسباب ... نكرده و نه پرخوردن ... و نه پرخوردن ... و بعضي از ...
چو آكهي ... قال النبي المعدة بيت كل داء والاحتما راس كل دواء و
من الاحاديث تكلم المعدة بيت كل داء و تعليل الغذاء راس كل دواء
حكيمي را پرسيدند كه چه قدر طعام خوردني ... از روح و قوت ... بود و كفت ...
چنانكه گفت هذا المقدار يحملك وما زاد عليه فانت حامله ... سپار ...
خوك و ... گفته اند عبد البطن اذل من عبد الرزاق ... پيادة ...
... صفت ... حديث ... بزبان ... الدنيا جيفة
وطالبها كلاب ... وهي لا جيفة مستحيل عليها كلاب ...
در عجم كفته اند ... دنيا ... كه ... اين ... و آن ...
... آخر الامر ... و كوشش ... صفت روباه و حامش
اجتماع صفت ... حضرت رسول صلى الله عليه وسلم فرموده لا يجتمع
الا بخمس خصال البخل الشديد والامل الطويل والحرص الغالب وقطيعة
الرحم واختيار الدنيا على الآخرة ... صفت ... و موش ...
... صفت سگ و خوك و ... ابو جهل ...

نهايت

متابعت ... بود ... من ذوي الخصائل الرذائل ... نفس ... بود بعالم ... نشود
... فقد اوتي خيرا كثيرا وما يذكر الا اولوا الالباب
صورت حالش كرده ... حقايق و وضع دقايق حكمت خلقت اشيا و كثرت صنايع صانع
و تحقيق ... خالق ... منبرش محقق و مبرهن كرده لو كشف الغطاء ما ازددت
يقينا ... لي مع الله وقت لا يسعني فيه
ملك مقرب ولا نبي مرسل ... كمالات ... رسالات كرده ... كه
كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف ... لولاك
لما خلقت الافلاك ... ايجاد وجود مباركش ... صلى الله عليه وآله
وسلم تسليما كثيرا كثيرا اكنون چون وجود انسان ... كامل ...
صفات ... نظر ... بفيض ... سبحانه ... در شرح كيفيت اعضاء انساني و فوائد و قوي آن
... صفت اول در شرح كيفيت اعضا و ... تركيب خلقت صورت ... اعضا و اجزا انسان
و ... كردن طبايع متضاده ... بدن عنصري ...
... صفا ... روح ... قوي ... چنين ...
بقدرت صانع و حكمت خالق ... چنين خلقي ...
... وفي انفسكم افلا تبصرون ...
... لا اله الا الله وحده
لا شريك له له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا يموت بيده الخير وهو

112

علی کل شی قدیر تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا در کتب تشریح مذکورست که اعضای انسانی

اجناسیست که از اخلاط اربعه طبیعی متولد میشود و آن بر دو صورتست مفردات و مرکبات و در هر یکی از وی صنع باری

و حکمتی که عقول عقلا و افهام اذکیا از دریافت آن قاصر و عاجز اند و زبان حکما از بیان آن کال گردد

چنین خلقی خدای تعالی تواند نهاد و هیچ آفریده را این چنین صورتی که از عدم بوجود آورد ازان میسر نشود لا شک

جز آفریدگار کسی نتواند شد **المفردات** اعضاء مفرده هر یک را بعضی ببعضی مانندگی بود و صورتش بر وی دارد

منهات **العظام** استخوانها استخوان جسمی است سخت و حق تعالی آن را جهت قوام بدن آفریده [illegible]

میسر شود و چه اگر استخوان نبودی گوشت و پوست و رگ و پی قایم نتوانستی شد هر چند آفریدگار قادرست بقایم داشتن

اما این صورت اسباب آمده اطلاق امر شی بود در طلب اسباب [illegible] و اگر استخوان یک پاره بودی حرکات بعضی

میسر نبودی بدین سبب در بدن استخوان آفریده و آنرا بچند قطعه بهم وصل داد تا متعضو و مجعول [illegible] و از عظام بعض آنرا

مجوف داد تا جرمش سبک باشد [illegible] و آنرا [illegible] خوانند و مغز اندرون استخوان جای داد

بسبب صلابت عظم تا از آفت سالم ماند و بجهت تری مغز رطوبات به استخوان [illegible] اعضا رسند و چندی از ان بتمام

آگنده آفریده بیرون سخت و اندرون پست [illegible] بیرون و اندرون [illegible] مغز

رطوبات را در وی جای تواند کرد و در چندی از استخوان جهت مرور عروق و اعصاب سوراخها آفرید تا قوی اعضا

تواند رسید و صلابت استخوان [illegible] باشد و بعض عظام که قوایم بدنند چون مهره پشت و سرون و پهلوها

و دستها و پایها را [illegible] قوی تر داد تا تحمل احمال و اثقال تواند کرد و چندی را که جهت دیگر اعضا اند قوی

[illegible] ضعیف تر آفرید و استخوان پاره بهم مرکب کرد آنچه ترکیب حرکت ظاهری دارد چون [illegible] و دست و پای

[illegible] در زانو و مانند آن که استخوان [illegible] و [illegible] مدور آفرید تا [illegible] و زبانه در هم نشیند [illegible]

[illegible]

که آنرا مفاصل خوانند و مهره و اشراف آنرا مانند [illegible] آنچه حرکت ظاهری ندارد و [illegible] مثل سر و [illegible]

و پهلو و دندان و امثال آن [illegible] در هم نشانده و بعضی مانند آنکه دو [illegible] بر روی یکدیگر نهی [illegible]

و چندی [illegible] سر استخوان در میان دو استخوان دیگر رفته بعضی [illegible] بر هم نشسته [illegible]

[illegible] در انگشتها بود و سلامیات [illegible] ترکیب و وجود آفریده سمسمانیات [illegible]

و مجموع استخوانها بدون سمسمانیات دویست و چهل و هشت پاره است باشکال مختلف و شرحش بدین موجب است

[illegible]

- سر ۵۹
- گردن
- کتف
- اسنان ۳۲
- سینه
- پشت
- دست ۳۲
- پای ۳۲
- پهلو
- کتف
- [illegible]

الغضروف جسمی است متوسط میان رباط و استخوان از رباط سخت تر و از استخوان نرم تر [illegible]

[illegible] استخوانها [illegible] آفرید مانند سر [illegible] استخوان سخت گوشت نرم [illegible]

در میان هر دو متوسط باشد و بعضی با فراد بعض استخوان ترکیب کرده چون گوشت و پی [illegible] و امثال آن چه اگر به تنها استخوان بودی بی گوشت و لای آن مضرت رسیدی و اگر گوشت مجرد بودی قایم نتوانستی [illegible] و مقصود حصول نپیوستی پس نرم آمد چیزی چون غضروف پیدا کرد تا این فایده حاصل شود و **الرباط** جهت [illegible] میان غضروف و پی از غضروف نرمتر و از پی سخت تر و طبعش سپید و تر و از آن حس و حرکت نیست و [illegible] رباط آلت ربط است استخوان را با استخوان و بعضی از آن در مفاصل استخوانهاست تا بوقت حرکت [illegible] حرکت کرده و استخوانها بجایها مانده [illegible] و نقل پذیرد و بعضی با عصب مخلوط است تا بسبب آن تری [illegible] اعضا و جوارح تواند رسید و باعث قوام وجود کرد و **العصب** پی چیزی نرم و [illegible] در صفت [illegible] حس و حرکت [illegible] متحرک بدون الحس [illegible] محض و متحرک هر دو و آنچه نه محض بود و نه متحرک رباطات بود و پی متوسطست میان رباط و گوشت [illegible] نرمتر و از گوشت سخت تر طبیعتش سرد و خشک [illegible] در وجود آدمی [illegible] بواسطه قوت او بودی گوشت نرم و استخوان سخت [illegible] آدمی پیدا شد [illegible] و صنعت خالق ظاهر و باطن [illegible] و در هر عضو که قوت حرکت زیاده است عصب نیز قوی [illegible] تا تحمل شداید تواند کرد [illegible] و عصب چشم [illegible] **العضله** جسمی [illegible] [illegible] و عصب [illegible] [illegible] مفاصل متصل گشته [illegible] [illegible] و اعضا را [illegible] از اطراف عضل [illegible]

در [illegible] که حرکت [illegible] حرکت [illegible] و شمار عضل [illegible] نتوان کرد اما جالینوس گوید پانصد و بیست و نه عضله است و شرح بر این موجب

روی	سر و گردن	زبان	حلق
ساعد	نفس	چشم	کتف
سرین	پوست [illegible]	پشت	سینه
پشت	رخ	لب	[illegible]
بازو	باشنه	دست	کف
شکم	ذکر	ساق	ران
خصیه	میان	پای	انگشتان

میان غشا ما بگو غشا در لغت پرده را گویند و پرده در اصطلاح عضویست عصبانی عریض [illegible] و آن بر سه قسمت اول آنکه پی صرف مخلوق گشته همچو پرده عنکبوتی که در چشم واقع شده و داخل طبقات دویم آنکه از رباط مخلوق [illegible] سیم پرده که نخاع را گرفته سیم از اقسام غشا آنست که مرکب باشد از جوهر عصبی همچون [illegible] متفرقست و بر مجموع این اقسام صادقست **اعصاب النخاعی** [illegible] و نخاع مغز [illegible] که از مغز سر [illegible] و بعضی آنچه از نخاع [illegible] رسیده [illegible] **اللحم** گوشت جرمی گرم و تر است و حقیقتش ظاهر که از دم حقیقی [illegible] حاصل [illegible] و فواید [illegible] پوشش [illegible] از سرما و سقط [illegible] حشو اعضا را و دویم حاصل کردن رطوبت [illegible] بواسطه [illegible] [illegible] و رطوبت [illegible] شیر [illegible] اطفال [illegible]

یارب مبادا که گدا معتبر شود [illegible]

و دیگر زیادت رطوبت لعابی ازوی حاصل میکردد که در منفرعات و منفذ برای اقسام غدد و مسمی شود صنوبریه که
بر دو مخرجات و دو عایره سپید او رد و تقسیم متشعب کردید که در دماغ میباشد و غددی که در ابط و بین
که فضلات اعضای رئیسه باشد منبع میکردد و دیگر غده دوست کی که در اشاق و نظام که در آن موضع واقعند
غده جنبیده که در ما تحت اعضا اسفل یعنی حوالی امعا واقعند و کنفرق و اورده آن محل موثق و مستوی [illegible]
تا از یکدیگر منقطع و متفرق کرده و مثال گوشت برابر مانند قطنی بوارت و زیر بنی که اکر صاحب حس لاغر باشد
حسش بکمال نماید و چون گوشت باعتدال شده باشد حسش بیفزاید **اللحم** چیست سپید و نرم که از رقیق
اجزاء منوی متولد گردد و بواسطه ثابت و برودت در حوالی اعصاب مخلوق گشته و در شکم پرده شکم [illegible]
میشود و طبیعت او سپید و ترست و اگر در حوالی اعضا حاره واقع شود گداخته کرده پس [illegible]
مثل غشا و اعصاب تا منجمد گردد و حس و حرکت و طراوت دهنده حس و دفع مضرت کرما و سرما از بدن [illegible]
مانند لباس پسیت در بر **سمانت** یعنی فربهی که در اعضا عارض میکردد و او نیز از چرب حاصل میکردد و مرکب از
شحم و لحم و هر خوابه که از انکل واحد اجزاء مذکور متصورست مجموع او نیز موجود می آید و طبیعتش سرد و ترست
الشرایین و الجداول شرایین ورک جهنده اند و عادت روح حیوانی و جنبش که منشا آن دلست [illegible]
از دل بر داشتش تعلق و دماغ و سپید و نفس جذب هوا کنند و مخدر روح حیوانی کرده و دویم که جگرست [illegible]
صغیر و کبیر منقسم میشود و مملوست از خونی لطیف قسم صغیر بالا رود جهت اکثر اعضا که به بالای دل اند [illegible]
و قسم کبیر شیب رود تا آخر بدن رسد و جمیع اعضا را بقوت روح حیوانی زنده و تازه دارد و جداول [illegible]
رکهای ساکن نا جهنده و چشمه منشا آنها جگرست و رسانند و اغذیه را به اعضا و جوارح
و در اخص و در کنندی که از معده بجگر پیوسته باشد تا غذا از معده به جگر رساند آنرا آب خوانند و یکی از جگر [illegible]

اعضا و ترکیب

حافظ علم و ادب ورز که در مجلس شاه
هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود

اعضا و آن بچند شعبه منشعب شود و آنرا اجوف و رید گویند و جرمش از شریان کوچکترست و خونش غلیظتر
الثرب باشد پیه جسمی است شحمی مخصوص باطراف معده و در حرارت و قوت هضمه مدد دفع استلا غالبست و اگر
چنین قوتی در وجود نبودی غذا در معده هضم نشدی و جمیع اعضا و جوارح بدل ما یتحلل نیافتی و فضل [illegible]
الغشاء و [illegible] جسمی لطیف عصبانیست بتار و پود بر مثال جامه در هم بافته و آنرا قوت حافظه و دافعه بکمال است [illegible]
غذا را نگاه دارد و از هیچ مجری بدان [illegible] ترشح شود اذکره و چون نرم کند چیزی از آن [illegible] **المخ** مغز جسمی لطیف
شحمی و منویست و معدن اکثر حس و [illegible] غایت نازکی جرم آنرا در جوف استخوان جای داده الا [illegible]
[illegible] از یکدیگر تقویت یافته [illegible] **الجلد** پوست جسمی است
عصبانی و [illegible] مستوی بهم در هم بافته و آنرا مسامات و [illegible] در ظاهر صلابت [illegible] وقوتیست که از هوا [illegible]
و منافذ [illegible] دفع [illegible] و قبول [illegible] و اگر آنرا [illegible]
اعضا و جوارح که در اندرون [illegible] از آفات [illegible] و اختلاف عظیم ظاهر شدی **فسبحان الله خالق الاشیاء**
بحکمته المرکبات اعضاء مرکبه هر یکه در خلقت شکلی علیحده دارند [illegible] ظاهری و باطنی [illegible]
و آنرا [illegible] یاد کنند **الرأس** سر چون مکان حواس ظاهرست جایش [illegible] واجب آمد [illegible]
[illegible] شرف [illegible] کرده [illegible] چون جوارح [illegible]
[illegible] چون [illegible] از اعضا و [illegible] افعال [illegible]
[illegible] استخوان [illegible]
[illegible] چون [illegible] و دماغ و [illegible] و [illegible] از آفات [illegible]
[illegible] غذا [illegible] ترکیب [illegible]

[illegible] کاین الحقوة بود و در میان استخوان و مغز پرده از پوست رقیقی پیدا گردد تا سختی استخوان [illegible] مغز را [illegible]

از جوارح سینه و حواس ظاهری که گوش و چشم را در رتبه برتریت و در رجحان یکی از این دو اختلاف است [illegible]

یکی آنکه چشم از مسافت بعید بی زمانی تواند دید و گوش نتواند شنید لیکن گوش از هر جا آواز شنود و چشم [illegible]

برابر [illegible] و در تحقیق [illegible] لیس الخبر کالمعاینة اختصار کردیم **العین** چشم [illegible]

[illegible] و چون قوت نور باصره از دماغ در اجزاء عصبی رقیق [illegible] رسید [illegible]

مسافت اندک بود و بر جمیع اعضا ناظر تواند بود [illegible] اجزاء رقیق عصبی [illegible]

[illegible] آن اعصاب رقیق [illegible] تا چشم [illegible]

آفت سالم [illegible] نور باصره [illegible] چشم [illegible]

دیگری بر قرار ماند [illegible] اشرف و احسن اعضاء انسانیست [illegible]

[illegible] در نظر چشم [illegible] روشنی [illegible]

[illegible] اعصاب [illegible] چشم [illegible]

[illegible] عروق و اعصاب [illegible] چشم [illegible]

تا قوت چشم مسافت بعید شود [illegible] **طبقات العین** و آن منطبق بطباق [illegible] پوست **طبقه اول** و آنرا صلبیه خوانند

[illegible] **طبقه ثانی** و آنرا مشیمه گویند [illegible]

طبقه ثالث و آن [illegible] **طبقه رابع** [illegible] عنکبوتیه [illegible]

[illegible] این چهار طبقه [illegible]

[illegible] روشنی [illegible] طبقات [illegible]

[illegible] و دیده و [illegible] از آفات [illegible] طبقه [illegible] جلدی [illegible]

[illegible] **طبقه خامس** و آنرا [illegible]

[illegible] روشنی [illegible] طبقه جلدی [illegible]

[illegible] **طبقه سادس** و آنرا قرنیه گویند [illegible] نور باصره [illegible]

[illegible] **طبقه سابع** و آن طبقه [illegible] عروق و اعصاب [illegible]

چشم [illegible] رطوبات [illegible] عروق و اعصاب [illegible]

[illegible] چشم [illegible]

[illegible] چشم [illegible] از آفات [illegible] نور [illegible]

[illegible]

[illegible] روشنی نور باصره [illegible] **الاذن** گوش [illegible]

[illegible] آواز [illegible]

[illegible] گوش [illegible]

[illegible] گوش [illegible]

[illegible] گوش [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] گوش [illegible]

[illegible] گوش [illegible]

۱۱۶

دیگر چشم جمله کودکان در حالت تولد ازرق باشد آنگاه اگر خواهد بگردد دیگر سیاه شود و کودکان ازرق چشم بود اگر دیده بیش چشم [illegible]
سبب چشم گردد و چشمی که بیرون فراخ و باز کرده بود و در دیدن تیز بین بود **الانف** بینی اعضای اعراب خشم گویند و بینی [illegible]
سبب زینت جمال آدمی است و اگر بینی نبودی روی چون سوراخی بودی و بشکل ناخوش بودی و آنرا منفذ نفس داد تا استنشاق هوا کند
حیات و مدد روح تواند کرد و راه [illegible] شم و صفا و منفذ آواز کرد [illegible] اگر کاوک بینی گرفته بودی آواز [illegible]
نقصان از تری رطوبت یا بخار غلیظ یا گوشت افزونی بود و بینی [illegible] و ادوات استنشاق [illegible] تواند کرد
[illegible] که اگر کسی را آفت رسد [illegible] بر قرار بود آن دیگر معطل شود و نفس از [illegible]
نفس [illegible] و آن [illegible] و قسمت [illegible] دیگر در بینی [illegible]
[illegible] از خوش و ناخوش [illegible] بدان [illegible]
و آنرا [illegible] راست و هموار [illegible] ساخت تا [illegible] دشوار رسد و از این هر دو سوراخ [illegible]
چون [illegible] یکی شود و بدماغ پیوندد [illegible] و آنرا [illegible] خوانند و آن [illegible]
و راه دماغ و بینی [illegible] **الشفه** لب و جمع او لب را شفتین گویند و [illegible]
مایه آرایش حسن و آرایش [illegible] خوبی دندان و آلت تناول غذاست [illegible]
و [illegible] اعصاب و عضلات حرکت و انبساط و انقباض آن کرد [illegible] چنین شکل بودی صورت انسانی [illegible]
و [illegible] نقصان فاحش [illegible] از کمال [illegible]
[illegible] **الفم** دهان [illegible]
[illegible] **قوله تعالی و ما جعلنا هم جسدا**
لا یاکلون الطعام [illegible]

کرده تا تناول شود و اجب شد مثل دندان جهت خاییدن غذا و رطوبت در دهن گشتن بر خاییدن و زبان جهت طعام [illegible]
و ذوق و طعم آن دریافتن و حلقوم که آنرا بپارسی نای گلو گویند جهت فرو بردن طعام و شراب و [illegible]
[illegible] غذا وجود را [illegible] تنفس هوای خنک در درون و هوای گرم [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] حلقوم [illegible] تنفس [illegible]
[illegible] و در حوالی آن عضلات [illegible] در حالت تنفس [illegible]
[illegible] جهت [illegible] زبان [illegible]
حلق گویند [illegible] طعام و شراب خوردن [illegible]
[illegible] طعام و شراب [illegible]
نماید موجب هلاکت [illegible] تنفس [illegible]
[illegible] **اللسان** زبان و آلت [illegible]
شرف آدمی بسبب [illegible] زبان نطق [illegible] جاری [illegible]
و [illegible] **مولدات اللعاب** گویند [illegible]
[illegible] **اللعاب** [illegible] لعاب [illegible] طعام شود و زبان [illegible] طعام
[illegible] شود و زبان [illegible]
زبان [illegible] **الاسنان** [illegible] زبان [illegible]
دندان و آنرا [illegible]
[illegible] دندان [illegible]

۱۱۷

تنند یک و نشاب با وصل عظام و نیز بعضی با عظام پیوسته و نرم آمد و زیرا چون آلت طحن است صلب تر می بایست و روش
خشن تر و تیزتری دارد که بکثرت استعمال کندی و دشواری یابد تا غذا زودتر خاییده گردد و چون [illegible]
و محرک نیست او را اعصاب و خشونت کمتر داده و تیزی شیب را سبب تحرک و تمکن بیشتر و اطراف دندان از محکم در میان گشت
و استخوان نگه داشته تا بکثرت حرکت از جای نرود و هر پهلوی هم پیوسته ترکیب نموده تا چون لشکر صف کشیده
روی بکار آورند و فرجی در میان شان راه نیابد و از کار باز نماند و اگر احیانا از غذا چیزی در میان دو دندان رود
بدین سبب جهت اخراج آن بخلال احتیاج افتد و خلال تواند کردن و عدد هر دو رسته دندان اغلب اوقات سی و دو است
سی دو دندان [illegible] از پیش ساکی برنده باز چهار دندان از انیاب و چهار متصل آنها ثنایا و چهار
جنب او را انیاب [illegible] متصل آنرا اضراس و نواجذ خوانند و از جمله شانزده شیب و شانزده بالا بود
الفک زنخ [illegible] و آنرا چانه و کوی آنرا [illegible] گویند که آلت کمال ترکیب دندانست و چون [illegible]
کرده دندان متحرک [illegible] بود جهت استنشاق هوا و طلب غذا تدبیر الهی چنان اقتضا کرد که حرکت فک سفلی را بود چه چون از
جوارح خالیست و در حجم کوچکتر زود حرکت تواند کردن و اگر این حرکت فک علیا را بودی جوارح که بر فوقست از آن حرکت [illegible]
و فک سفلی با استخوان فک علوی پیوستگی دارد که بنسبت هر چه تمامتر حرکت میسر تواند کرد آسیبی هیچ جا نرسد و مقصود
حاصل گردد و موضع آن پیوستگی را حلقه بپارسی خوانند **الشعر** موی فضلهٔ غذائیست که در جوف گوشت و پوست
مانده بود و چون حرارت بدو رسد آنچه رقیق تر بود و ماده رطوبت بر او غالب شود عرق و چرک از پوست بیرون آید
و آنچه غلیظ باشد و ماده سوداوی بر او غلبه کند موی گردد و رنگش سیاه بود و چون [illegible] ماده سوداوی نقصان پذیرد
ماده بلغمی زیاد گردد [illegible] بعضی از موی زینت آدمی شود چون موی سر و ریش و مژه و حاجب و چون
حاجب [illegible] مواد فاسده از دماغ [illegible] و سبب زیادتی نور بصر است و نگه داشت ایشان از لوازم

تا آن زینت می افزاید و بعضی بجهت دفع اذیت مواد فاسده است چون موی بغل و سینه و زهار و امثال آن [illegible]
تا بزینت شود و دفع آن اذیت کند و موی دیگر اندامها که نه کار زینت و نه دفع اذیت کنند چون موی پشت و پا و شکم [illegible]
آن در برداشتن و گذاشتن یکسانند و عقلا خویش را در رعایت و قطع و مواسات بدین نسبت کرده اند **البدن**
تن چون محل حواس [illegible] منظر نظر [illegible] و منظر روح انسانیست شکل آن بر وجهی [illegible]
واجب تر ما لا جرم لطف صنعت الهی علو حکمت امتنانی چنان اقتضا فرمود که شکل آدمی چون دیگر حیوانات سرافکنده [illegible]
و افتاده نماند بلکه سرافراز [illegible] خلقت بوده چون دواب بچهار دست و پای نرود [illegible] افراشته [illegible] بغایت خوش
نگاشته به دو پای روان باشد چنانکه شیخ سعدی فرموده بهایم بروی اندر افتاده خوار تو همچو الف برقدمها سوار
و ظاهر پوستش از کثرت موی [illegible] نماید طراوت و تازگی صورت پوست و گوشت مراتب لطف حسن [illegible]
کار آید که از هیچ حیوان مثل آن در تصور نیاید و چون با نفراد هر عضوی را [illegible] و حسن هیئات اجتماعی آن [illegible]
بکمال آید چنانکه [illegible] در کلام مجید منیر فرموده **خلق الانسان علی احسن التقویم** **العنق** گردن [illegible]
جید و رقبه نیز خوانند چون بنا بر ملک وجود سر [illegible] سلطان و سالار است جهت [illegible]
گردن [illegible] جهت پیش و پس و چپ و راست و شیب و بالا حرکت تواند کرد [illegible]
[illegible] و حنجره و مری و شریان [illegible] و اعصاب و عضلات و غیر آن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باهم پیوسته و چون ملتوی است ماده از دماغ می آید نخاع خوانند مهره بیابت و آن مهرها را که کوچک و رقیقات و در میان شکاف
متعدد بود و بر طرف آنرا سوراخ مر نخاع بدید آمد چنانکه اگر دو مهره برهم نهند سوراخی در و باشد و در پیش
جهت شریان و اورده و سه سوراخ کوچکت بر یکدیگر کوچکی اعصاب و عروق که از آن بمواضع افتد و جنب یکی در راه آن
سوراخهاست تا هرکس بقدر آن از کتب غذا و مدد روح بهره مند کرده و در پیش اشیا [illegible] کردن مر حلقوم [illegible]
نفوذ طعام و شراب و هوا است و شرح آن درذکر دوای آن آمد **الصدر** سینه چون مقام و وقایه دل است و دل [illegible]
استخوان آنرا رقاق و صلابتی داد تا از مصادمات خلل نپذیرد و مبادا آسیبی رسد لازم آمد آنرا از هفده پاره استخوان آفریدن
و سر هر استخوان از بزرگتر و میانش کوچکتر ساخت تا قوتش بیشتر باشد و آنرا از ترتیب غضروف زیادتی داد تا چون حال
باشد رعایت احوال دل بهتر کند و سینه را گشوده آفرید و درو انقباض پدید کرد تا دل و ششش درو متمکن توانند شد و از [illegible]
و انبساط ایشان زحمتی نرسد چنانکه سینه وقایه دل است جرم گوشت دل نیز وقایه **القلب** یعنی سویدای دل و او محل
انسانی و منظر نظر ربانیست تا از صدمات خارجی محفوظ ماند و روح نیز در تحلیل نرود و در میان شکم و سینه پرده آفرید
آنرا حجاب **الحاجز** خوانند و آن پرده و روز ابد و جمله کرده است بدینسبب از آلات دل ششش و جگرست و در نیم سفلی معده و کبد و [illegible]
و سپرز و امعا و مثانه و مشیمه و رحم و امثال آن **الثدی** پستان از شریان و عروق و عصب رقیق مرکبست و عصبی [illegible]
بارها بر شکل لیف گرد گرد آمده و حشوش گوشتی باشد سفیدی و خاصیتی دارد که هر خون که بوی رسد در حال [illegible]
و از حرم هر وقت که خون حیض بدو میرسد ماده و در وقت حمل آن خون در مشیمه مجتمع شده و اطلافش از دو طرف جنین [illegible]
کوارک باشد و کسافتش جزو مزاج کوشود و اوجهت خوانند بوقت مولود پستان او راسد و شیر شده و خوراک طفل
گردد و بدین سبب زنان شیر دهنده را آبستنی و حیض کمتر بود و احیانا بعضی زنان را بود از غلبه شهوت بود و در زمان حمل
آن خون کند و غیره و شده و حیض چون آید و در پیری چون قوت گرمی ضعیف شود زنان نقصان پذیرد آن خون را ماده [illegible]

منقطع شود و محل پنج **الید** دست آلت جذب منفعت و دفع مضرت از بدن و آنرا پنج پاره آفرید که همه اعضا [illegible]
جزو و جمله از رسیده بر صفت بازو و ساعد و کف منقسمست و بازو از یکپاره استخوان صلب مستقل [illegible] و ساعد
و ساعد از دو استخوان بهم راندی هم با پهنی با انگشت بزرگ پیوسته است و سرکلف [illegible] بطرف انسی سر [illegible]
وحشی و زیرین با انگشت کوچک پیوسته است و استخوان سفلی چون حاملست از علیا بزرگترست و اطراف [illegible]
و اعصاب و غیر آن در و بیشترست و کف از چهار استخوان متفرقست و چهار انگشت بدو پیوسته و استخوان [illegible]
کف استخوان او پار کف بدو پیوسته است استخوان قوی ترکیب است و اعتماد دست بروست و انگشتان پنجگانه ابهام است
دو استخوان و چهار دیگر یک از سه استخوان و استخوانهای ایشان مضمنت و مجوف نیست تا قوت تمام داشته باشد
و عصبات و لحوم قوی حال گشته و اگر انگشتها یکپاره بودی از قبض و بسط و حرکات نیامدی و بر انگشتان قوتی [illegible]
و رشان باریکتر آفرید تا شکلش خوش نماید و استخوانش گرد ساخت تا از آفات سالمتر بود و اختلاف صورت انگشتان [illegible]
چون جمع شوند سلاحی باشد مشت تا از او جذب منفعت و دفع مضرت و نفی همه اصابات و اگر ناخن نبودی
چیزهای کوچک بر نتوانستی گرفت و استخوان پیوسته از عصب آفرید تا نبستی باشد و از صدمات دیر تر شکسته و نیز شبه
که چون از کثرت عمل سوده گردد بدل یافتن از منبت شود **الکتف** دوش یا دوش منفعتی گرانباز و در و منصوب باشد
و بر سینه پیچیده و بنود و بسبب و سعت مکان بجهات حرکت بآسانی تواند کرد و دوم آنکه از به تخفیف داشتنی بود که محتوی
سینه است و نیز کتف را طرف وحشی باریکتر و طرف انسی سطبرتر و طرف وحشی عمقی دارد و مدور تا سر بازو در و حرکت کند
و در آنجا دو استخوان زایدست از بالا و شیب آنرا منقار الغراب خوانند و آنرا بسبب کجی است با چیزگران کی بار و در انسی [illegible]
بالا یا بشیب آید و در آخر کتف عضو نیست تا حرکت کتف و ام بگوشت پشت نرساند **البطن** شکم و پشتی است آلات [illegible]
و از سینه تا کش راست و بجانب آن گوشت و آنرا از نیز اگر در حالت قبض و بسط حاسر آن آلات باشد استخوان نیست [illegible]

گوشت نیست تا تنگ نباشد و محافظت آلات درونی تواند کرد و از آفات خارجی بدانچه محاوی باید و در اندرون...
از اصناف آن قطن خوانند و یونانی اربطون گویند و از آن محل امعاء و جگر و سپرز و گرده و مثانه و ارحام است و ...
از سینه و شکم فرود آید و آنرا زیر ناف خوانند **الظهر** پشت و قاعده آلات شریفه درونی است و استخوانها و مهرهای آن ...
کار گشای است که انتصاب ... بر وی بسته بود یعنی استخوان سر و گردن و پهلو و پایها و گوشت در وی بسته است و ...
قوی گشته و از استخوان پشت یکجا بود ... اطراف گشتن و دو ... صورت ... چنان منتفی شد که استخوان ...
پشت ... پاره باشد و بر ... از جانب ... بود و بر پهلوی آن دو ... و بسیار ... و ...
تا طاقت ... تواند داشت و زود نشکند و سر استخوانهای پهلو را ... و آنچنان ... پس ...
حرکت بر وی آسان بود و چون این مهرها باهم ... متصل شدند قوی ... از هیچ گشته کامل القوه باشند و ...
نماید چون ... قیام ... و ... رکوع ... و ... ضعف ... بطرف ... آسانی ... آید و ...
و چون استخوانها را تقویت بأعصاب ... و منشأ اعصاب از دماغ و ... اعصاب قوی شود ...
از ... غلیظ ... و ... تا چون ... رسد ... تمام ... باشد ... و ...
پشت باشد **الجنب** پهلو ... و ... استخوان ... از ... و ... شکل ... باشد
و ... میان آن گوشت ... آلات شریفه درونی ... و ... اگر ...
تواند کرد ... و ... که ... باید ... و ... و منقبض تواند شد
و ... استخوانهای ... پهلو ... و ... چون ... و ... بزرگ ... فراخ
و استخوان پهلو چون ... چنان ... بر دل ... و جگر و معده ... محیط است و ... فراخ
میان ... پهلوی ... دل ... و ... سپرز و گرده و ... سازد ...

براشان متصل کرد و بعضا ... تا نشکند و این عظام ... پهلوی ... **الحالبه وملحوکها**
تا ... آلات توالد است و آن آلات در ذکور و اناث مشابه است الا ذکور را بسبب ... حرارت بیرون آمده و اناث ...
... و ... انام ... وجه ... جیب ... و ... انام ...
... و ... اندرون ... و پیش ... و در میان ... زاد ...
و آن محل شهوت بود ... زن ... مرد ... ذکر را ... و ... ذکر را ... آید ...
... و ... ذوق و لذت مجامعت ... و ... و وجود ...
و ... که ذکر ... بخلاف ... و ... و ... بود و ... بر ... که ...
و اناث ... بود ... بر جانب ... رحم ... تا ... شود ...
... باشد و ... و ... رحم ... کند ... از ...
... و ... جسم ... تواند کرد ... باشد و از استخوان ... بسته ...
و ... چون ... شود و ... شریانات و عروق ... و ...
او ... بود و ... زبان ... و ... بر میان ... و ... جای ... که ... ضرورت
مانند ... دیگر ... چشم و گوش و ... و دست و پای و ... تا ... باشد
و ... و ... و ... جاری بود و ... از ... و از ... و ...
... و ... و آن ... و ... راحت ... گاهی سخت و گاهی نرم تواند شد از استخوان ...
... نرم ... و ...
آلت و ... تواند ... چنان منتفی شد که ... باشد و ... نفع ...

ران بود و میرسد غرض از نخستین آنکه مرتبهٔ اکرم تواند رسید منی را خیلمان بود و رساند که سوی بود و رسد که قوتش حاصل شود الخ
وجودی دیگر تواند شد و علقه بود و مضغه است تا در جنس مانند هم باشند و در وقت قبض و بسط شاد و تا وقت حاجت بر یک مرتبه
گردیدن مرتبهٔ اکرم خوانند و او مامن مشیمه است و جانب منی از لب فرج تا پیش و طول مرد کنار بمقدار شش انگشت زن باید
بر پهلو نشاده و بر شکم و تا آنکه وارد است تا لب برهم نشسته است و تا آنکه رسیده و آن را خلع اکرم و قوی آنکه حین تر خوانند و وقت
جماع اوج قوی حس شود و منی مرد بجا و گشاده و منی زنان را همین حرکت از جا بجا از کجا برون آورده مرد و منی با هم آمیزد و از ان دو
بشیمه رسیده و مایه وجود دیگری شود و قوی در ان بقدرت خالق چون آن را پرورش تصویر کرده و رسانیدن از اکرم تمام مجموع
وجود آورده بسبب تقویت شود **فتبارك الله احسن الخالقين** متعدد جهت عصبانی و اورا نیز مثل
عضو و هم کشیده بود و وقت حاجت بست و گشادن بزمان میسر آید و بر عضلات حرکت ارادی در حفظ و امتناع
فایده چون مرد با زنی نزدیکی کند که ترسیده باشد فرزند نجیب و نکو روی و خوشخوی بوجود آید و گویند اگر زن حامله پستان
کسیاه بود دختر زاید و القیه پسر و شیر از پستان شیر زنی آبستن بر ناخن انگشت بچکانند اگر شیر بود و بر ناخن پراکنده
در رقیق و نیکو دختر است و نوع دیگر شیر زن را بر روی پر دو شیده و آفتاب گذارند تا متحرک شود و بعد از ساعت اگر زنگ
مرواری دانه بندد پسر بود و اگر پراکنده شود دختر است اما بموجب تجربهٔ مجید عالم عالم الغیب لاریب بر حیات استمان
حامله شدن و نازاییدن زنان که بوسیلهٔ عقیم و نیارستن ابتر خوانند خاک بر گرفته در تغاری کرده از گندم جو دانه
و نخود هر یک هفت دانه در ان کاشته یکهفته زن و مرد کرده بر اب زنند اگر برویند نازاید و اگر عقیم است و ان برای
تیرکتاب میش صورت بیشی و شدن در رحم زنان دار دیانه ... عمل کنند و همچنین زن در شب یکبار سیر بخورد و
تا بامداد اگر بوی سیر از دهانش آید آبستن شود و اگر نیاید نشود و مرد آب پشت خود را پاکیزه گرفته در آب ایستاده
نشد نیز نیک ملاحظه کند و اگر بر سر آب بسته بود فرزند آید مشروط با مردی زیر آب و اگر پراکنده و بر روی آب آید فرزند از ان

ای عاشق کشمیری از ... بگرد نباشد
... تا بنده نگیرد ...
... چون ...
نقش نگار خوش ... نباشد

حاصل اینکه پای **الرجل** بای در خلقت بجهت مانند و است این که ران و ساق و خورده پای و کعب و انگشتان است و آن
ایستادن و رفتن و نشستن است با شکال مختلفه و استخوان بر استخوان با استخوان ران و سر و ران منسوب است
و دو استخوان ساق و استخوان ران چنانکه در پیش حرکت تواند کرد و در پس نه و چشم زانو که قوت و حرکت خوانند
مکان استخوان ران و ساق و زانو و مرهم بر پای بود و از ان جمله برهنت و طول قدم و پشت پای و انگشتان
ایستادن و رفتن به همه شود و پاشنه از استخوان صلب آفریده تا احوال ایستادن تواند کرد و بسر و آمدن است
تا بر پس نخفته و پشتش سخت تا زیر پی نشینا و اعضای دیگر ساخت تا از کثرت حرکت در آمد شد نهانی فرسوده نگردد
و کوی زیر پا از بهر آنکه آسانی تواند ایستاد و کعب را در میان ساق و پاشنه نهاد در حرکات و سکنات معین هم باشند
و مقصود بحصول و وصول شود **الباطنية** جوارح درونی بسیار زود حضور تند بابیت و یکبار به پرده سینه و دو
دیگر با از نجات که بحق در دو رکعت نماز نیستی و و امر واجب کرده چنانکه ترک هر یک سبب بطلان نماز است یعنی حالت
توجه بطاعات تمام جوارح درون و بیرون را نسبت فرق عبادت بباید داشت و بهیچ چیز دیگر مشغول نشد تا آن طاعت
قبول افتد و حکم شیخ اکرام این سی و دو جارحه را حاضر نماز نتوان داشت حضور دل که سلطان وجود است بیشتر
و دیده بان ناظر باید داشت چنانکه رسول صلعم فرموده **لا صلوة الا بحضور القلب** شاه علی مرتضی کرم الله وجهه
میفرمود که در حالت عقد مخصوص است و آن نماز با طلوع دوازده جارحه درونی دل و دماغ محل روح حیوانی و نفسانی
و اگرچه در شرف بجهت آنکه دل سلطان وجود است و محل نفخته روح و دماغ فضیلت دارد و آن هم از زیر قوت و دماغ محل ....
میتوان شد و در خلقت جای دماغ بالاست و بسبب حروف بر دماغ بر ترتیب تقدم دارد و چنانچه چون بیند شکر سلطان است
از مقدم داشتیم **الدماغ** متوسط جرمی سخت نرست چنانکه بداخل و ... و بیرون نزدیک است و منبع روح حیوانی
و روح نفسانی از وی تمام مرتبه نازل میشود و ... و دو پوشش است یکی تنگ تر دیگری غلیظ و بر پوشش ...

غلیظ‌تر است داد و چون بطانه ذات آن هر دو پوشش را چون مغز سر منبسط شده و بدان پوست که در سر است [illegible]

و اگر چنین پوشش نبودی از صلابت استخوان آن مغز را آسیب رسیدی [illegible]

[illegible] استخوانست و این پوشش [illegible]

[illegible]

[illegible] حاصل شود [illegible]

[illegible]

اولین [illegible] آخرین [illegible]

بطن مقدم [illegible]

آفات و حکمت [illegible]

تخیل و احساس [illegible]

[illegible]

نگاه تواند داشت [illegible]

[illegible] **القلب**

دل سلطان مملکت وجود است **کما قال النبی ... القلب ملک الجسد** و جمیع [illegible]

در عالم [illegible]

حیوان [illegible]

جایش [illegible]

و زیرا که

زیرا که سر وی وحدت [illegible] باشد تا اعتدال پذیرد و در عالم [illegible] روح انسانی شریف‌ترین ارواح است و حضرت عزت منظور

نظر خود گردانیده چنانکه در احادیث قدسی آمده **لا یسعنی ارضی ولا سمائی انما یسعنی قلب عبدی المؤمن**

و درین حجت فرموده **اولئک کتب فی قلوبهم الایمان** و از آن مرتبه جز دل آدمی نبود و محبت [illegible]

در دل نهاد و بدین دلیل دل را در عالم صغری که مقام انسانیت [illegible]

در عالم کبری گردانید که **الرحمن علی العرش استوی** [illegible]

[illegible] صفات [illegible]

خواص حضرت ربوبیت باشند چنانکه در کلام مجید آمده **ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب**

او القی السمع و هو شهید و قال الله تبارک و تعالی و جاء بقلب منیب ادخلوها

بسلام آمنین [illegible]

[illegible] عالم شهادت [illegible] عالم غیب

[illegible]

[illegible] محبت [illegible] ایمان [illegible]

[illegible] **ان فی جسد**

ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سائر الجسد و اذا فسدت فسد بها سائر الجسد

الا و هی القلب [illegible] **الا من اتی الله بقلب سلیم** [illegible]

و آن عروق جاری [illegible] روح است [illegible]

[illegible]

هرگاه سالک راه کمالی از ارکان سلوک و عبادات خلل پذیرد و آن رکنی از کار باز ماند حضور سالک مرا او کرده و تجارات

نقل رساینده و مالک کرده و جرم دل جسمی صنوبری شکلست و در دو تجویف بود و از خون در سویدا که آنرا وجود میگردد

و منبع روح حیوانی باشد و از دل پیدا و آن خون در شراین و آورده روح بتمام بدن میرسد و گوشت دل قوی

و غلیظ تر از دیگر گوشتهای وجود است تا از موذیات دیر تر منفعل شود و بالا شرحست اگر جنبش تر ایشت

و زیر شرح در سرشح باریکتر تا از آسیب استخوان سینه دور تر باشد و غلافی دارد آنرا شغاف خوانند

باز دو از ده او تاد باشد از وجوده خدا جهد در دل بر بح چپه الحرد که دل شد شد و شد ترتید بدر دو

اگر شود در دمت نباشد از آن در و بر دل گرتد و کرتوی دل برنج تامی برد چو آید عمل جان زتن بپرد

و در دل دو استخوان عضو و فیت آنرا قاعده دل خوانند و دو زاین است که آنرا گوشهای دل خوانند در حالت فرح

منبسط گرده و در زان اند و منقبض چون منبع روح حیوانیست و پادشاه وجود جای او در صدر البدن و جمله

جوارح از جوانب نیفع تا سابی رسد و دیگر جوارح چون پشتیبان او باشند تا مضرت خارجی بدان راه نتواند یافت

از جراحت و غیر محفوظ ماند و چون اکرم و لطیف تواند کرد و با عضاء و اجزاء وجود رساید و در عقب مقام وجود پادشاهی

و دل را جای آمده که آخر حواشی جوارح وجود بگردد و در آمد و باشد و ابتداء صدر بدن همین کردن ...

و جگر را بر دو جنبت گرم بوده ... دادن تا وجود را اعتدال بدارند ...

... بیرون شد تا جایش فراخ بوده و آسان هضم طعام تواند کرد و بخش هر عضوی را بواجبی رساند و در پیش دل چون اکم

... در صدر وجود بطرف یسار جای او و دیگر جوارح در ... و شیب او ترتیب ...

بقلب ... و یمین و یسار و خلف و اقدام بر وجه احسن باشد و از دل بجگر منفذیست بجانب یمین و مجری خونست

از جگر بدل آورد و در دل لطیف گشته و گرم شده و دل حصه خود برداشته باقی هم بدان مجری باز بجگر میبرد و دیگر ...

و تمام وجود میرسد و مرتبی بزرگست از منفذ یمین بجانب یسار از دل بطرف شش رود و آن مجری روح حیوانیست

هر دو رگ دیگر مجری خون است از یمین به یسار رود و مجرای روح حیوانی از یسار به یمین و این هر سه بزرگ که بر یسار دل است

دو شریان بر ... بجانب جوارح بالایی دل رود و یکی بجانب جوارح شیب دل رود و خون و روح حیوانی اعضا را

رسانند چون الرابحات پادشاهی از جمیع احوال داخلی و خارجی که بوجود متعلق است باخبر میباید بود

... و از دل به دماغ شعبه باریکی ... رسد و از دماغ ... دل

... بدو ... احساس ... و خشم و غضب و خوف و فرح و حزن و سرور و امثال آن که دل

... الرئة شش ...

و متخلخل است مانند کفی پنبه و آلت ترویح دل است و محتاج بانبساط و انقباض تا هوای خنک را جذب کرده بدل رساند و هوای

گرم شده را بیرون آورد و آلت آواز است و بدین سبب مجاری فراخ دارد و ... عضو ... پیوسته ...

هوا در وی داخل تواند کرد و نای شش که آنرا قصبة الرئة خوانند قوتی دارد که در حال ... آواز ...

و فراخ ... تواند کرد و ... و جانب ... و جانب ...

و سخت تر تا احتمال مصادمات تواند کرد و قصبة الرئة چون از حنجره ... بسینه رسید ...

بیاره ... منقسم گردد بجانب انقسام شراین ... هوایی که در وقت ...

بدل میرسد ... مانند کیلوس ... بدل رساند و در وقت انقباض هوای گرم شده

بیرون آورد الکبد جگر جسمی ... نرم و تر ... از دل ... روح طبیعی ...

... و گفته شد که مقام او بجانب یمین ... و جانب ... پهلو ...

... و بطرف ... و ... جانب پهلو ...

کی بزرگ است و خالی از خون آنرا فم المعده خوانند و آن منقسمست باقسام بسیار بحسب قوم معده و امعا را انتها عشره
و روده صائم و پیچیده و مستقیم آنرا سیلیفا گویند و دیگر طرف در جرم جگر منقسم میشود باقسام باریک و از زیر
دهنهای امعا جذب غذا میکنند و با عروق بزرگ غائب میرسانند تا شش جنبه پس بر دار آنکه در جگر پراکنده گردد
و دیگر طرف پس شود و بعضی از آن بمطبخ جگر میرسد خون رقیق گردد و مواد صفراوی و سوداوی زهره و سپرز [illegible]
پس آن خون صافی برگی رسد که بر پشت جگر است و آنرا اطالع خوانند و از آن بجمیع جوارح وجود روان شود و بیرون [illegible]

المعده طبیخ جگر گرم و ترست و طبیخ سپرز سرد و خشک و در اتصال قوی [illegible] هم چهار [illegible] و نزد معده [illegible] شود
موصوف و جسمیست عصبانی [illegible] مجوف دارد کردن و با اشش متصل سر [illegible] حلقوم پیوسته و معده
[illegible] طبقات [illegible] طبقه اول طولات و جاذب غذاست طبقه ثانی عرضیات و دافع
غذاست و طبقه ثالث وریب و حافظ غذاست و اعالی معده را فم معده خوانند و در جرم او قوت عصبانیست [illegible]
[illegible] تا آسیبی [illegible] غذا را زودتر بخود کشد و اسافل او را قعر معده گویند [illegible]
[illegible] قوت [illegible] باشد و از بالای معده بطرف پائین جگر است و بطرف یسار دل و سپرز [illegible] معده [illegible]
و قوت هضم او زیاده میگردد و در حالت امتلا جای برایشان تنگ گردد آسیبی بدیشان نرسد و جرم معده [illegible]
سخت دارد تا حرارتی که [illegible] کند محافظت تواند کرد و سبب قوت هاضمه شود و پیش معده [illegible] بزرگتر از پس است
[illegible] شکم [illegible] و در حالت امتلا پوست شکم او را جای دهد و در [illegible] نباشد [illegible] معده [illegible] غذا [illegible]
و دیرتر [illegible] شود و [illegible] فراخ تر از بالای [illegible] و جهت [illegible] غذا [illegible] کشیده [illegible] داشته تا قبول هضم طعام و شراب
تواند کرد و دوران معده [illegible] قبول غذا [illegible] و از قعر معده مجرا [illegible] بر روده [illegible] چون غذا در معده [illegible] شود
لطایف از وجدا گشته بجگر رود و ثقل غذا [illegible] بامعا رود و در پس [illegible] معده پوستی است که [illegible] است

دو [illegible]

و در اعضاء [illegible] آن سپرز است و در [illegible] تا [illegible] خود معده را گرم داشتن [illegible]
که در میان [illegible] آن سه قوی ترکیب [illegible] تا دافع [illegible] باشد **المکان** [illegible] صفرات و [illegible]
[illegible] بطرف [illegible] جگر [illegible] دارد و [illegible] بطرف [illegible] جگر [illegible] تا [illegible] صفراوی [illegible]
[illegible] شود [illegible] معده [illegible] از زیاده [illegible]
[illegible] رساند و دفع [illegible] اخلاط فاسد [illegible] معده [illegible] و در حالت امتلا [illegible] غذا را
[illegible] آورد و [illegible] دیگر بطرف روده [illegible] دارد و [illegible] آن [illegible] خود [illegible]
شود و امعا پاک کرده **الطحال** سپرز جسمیست [illegible] و جای خون سوداوی [illegible] خون که در جگر [illegible]
در جگر [illegible] دیگر [illegible] معده [illegible] از اخلاط سوداوی که حاصل [illegible] خود بر داشته [illegible]
و در غذا [illegible] شود و سپرز در مقابل زهره [illegible] صفراوی و این [illegible] سوداوی از جگر [illegible]
[illegible] خون صافی [illegible] جگر [illegible] باشد [illegible] جگر [illegible] سپرز [illegible] و چون [illegible] صفراوی [illegible]
سوداویست و جای [illegible] زهره [illegible] از جای [illegible] تا [illegible] و [illegible] خود [illegible] و چون سپرز [illegible]
ماده سوداویست و ماده سوداوی [illegible] سبب [illegible] وجود باشد [illegible] سپرز [illegible] کرده
الامعا روده کان [illegible] جسمیست [illegible] معده [illegible] معده را [illegible] هضم آن [illegible] شود و امعا [illegible] کنند و [illegible]
[illegible] و [illegible] و از جگر [illegible] بسیار [illegible] و [illegible] سبب آن [illegible] غذا [illegible]
[illegible] باشد و در هضم آن [illegible] خود [illegible] چون [illegible] وجود [illegible]
غذا [illegible] رسیده باشد و در امعا [illegible] و از امعا [illegible] قوت [illegible]
[illegible] آنچه [illegible] است [illegible] روده [illegible] است [illegible]

۱۲۴

اول روده باریک متصل معده است آن را اثنی عشری خوانند یعنی دوازده انگشت زیرا که طولش همین قدر است دوم
صائم زیرا همیشه تهی باشد سیم روده اثنی عشری مدور سه قولون ... و هیچ گره باریک دراز است و طعام را
در وی درنگ باشد و از امعاء سفلی اول قولون است دوم اعور و آن روده فراخ است و مخرج ...
بود و بدان سبب او را اعور خوانند و اعمی نیز گویند و از جانب یمین ... و طعام ... شود
پس روده مستقیم است و آن را تجویفی فراخ است ... گرد ... بول ... و آخرش ...
مانع خروج ... الّا با رادت و امعاء را قوتی ... چون طعام ... هیچ ... ازان بیرون نکند

و چون ... ازان در و نماند **الکلیه** گرده جسمی ... و نجاست مائیات از خون ...
... بشانه ... که باز ... شود ... و جهت ... و از ...
... ازانکه ... آسیب ... جانب ... بر طرفی جانبش ... استخوان پشت ...
... از جگر ... فضائل ... کلیات ... که ... منشعب ... جگر متصل ...
مائیات از خون جگر ... و آن ... که آن ... جانب ... که ... فرستند که جهت ...
... و چون ... مائیات ... تا بجگر ... و ... آن ...
بود ... فرستد و آن ... تمام ... و مثانه ... **المثانه**
... جسمی عصبانی مجوف ... در دو طبقه ... اول ... بیرون ...
جهت ... باشد ... و فراخ ... دروش ...
... بود دوم ... قوت ... تمام ... باشد ... تواند کرد و ...
... بول ... اراده ... روان ... حکمت صانع ... اختیاری داد تا بوقت ارادت

کرد ... تو

که حاجت شود مقصود و مجهول آید و جانش ... بمقصد ... تا در دفع بول مسافت بعید شود و در ...
... و در عضو قوتی ... آمدن بول مثانه ... و باز گشتن ... **آلات التوالد** ...
جوارح ظاهری گذشت ... صفت ... و رگهای بسیار ... است و گوشتی غددی ... آن در آمده ...
... استخوان پشت ... و ... می خوانند رسیده تا بوقت شهوت ... و جذب خون ...
و چون ... آن را سفید و غلیظ کرد ... پستان ... خون حیض ... سفید ...
چون ... بعت ... بیرون ... و آن ... و ... سبب ...
... و ... شده ... رگهای ... و ... پشت و دیگر اعضا ... در حال ... شود و در حال ...
اول ... بول ... حرارت ... بکارت دختران ... از ... منتشر شده ... الانثیین
... دیگر ... و ... عصبانیست ... قضیب الرحم ... در میان مثانه و امعاء مستقیم ...
و ... جانب ... تا ... می شود ... و ... فراخ ... بچه ...
مسافت بعید شود ... و ... باشد ... و ...
جهت ... و ... موافق تکوین ... و بطن ... بر ... تکوین ...
و ... قضیب الرحم ... جهت ... فراخ شود ... استخوان ... فراخی ... کرده ...
بچنین ... آسانی ... اول ... چون ...
چه ... نطفه ... الرحم ... فراخ است ... و ...
بود ... نطفه ... بکمال شود ... نطفه ... آن ... قبول نطفه ...
نطفه مرد ... بیرون آید ... مثل ... موافق ... آن ...

۱۲۷

بود قافله این بسوی [illegible] باشد و پسر و دختر باشد [illegible] و سطرا قبول نطفه بقدرت افتد و احیانا نطفه پذیرد [illegible]

آید [illegible] نوبت که رقبة الرحم [illegible] باز کند نطفه پذیرفته بچه بنده و عدد [illegible] را دریافتن [illegible]

[illegible] و اصل بیچه و [illegible] شکم اتفاق افتاده و رحم را اجتماع طبیعت ببوی خوش کشیدن [illegible] بوی [illegible] شنیدن بود [illegible]

[illegible] و کند و شود و جب [illegible] رفتن و زبان رفتن [illegible] نیکی و پستی [illegible] ات انبارها [illegible]

[illegible] **فسبحان من خلق سطوتنا و مکروهنا بقدرته و ارادته** و در کتب تشریح آمده

[illegible] اعضا و جوارح وجود آدمی چنانکه ذکر رفت از عظام و غضروف و رباطات و عضلات و [illegible] و اعصاب و عروق

[illegible] و شرایین و جداول [illegible] و لحم و شحم و جلد و غیر آن [illegible] هزار قطعه مرکبست و چهار هزار قوت بود [illegible]

آدمی را قایم میدارند و شعبات قوی [illegible] و محرکه و حقیقت درک حقایق [illegible] اشیا کرده [illegible] معرفت و محبت [illegible]

و صانع آن رسیده مستغرق [illegible] تعالی [illegible] که کمال نفس انسانیت کرده اند [illegible] شرح [illegible]

حق تعالی هر آدمی را بیست و چهار هزار فرشته موکل کرده است تا محافظت وجود [illegible] کنند چنانکه سعدی [illegible]

قایم بجود نیستی [illegible] [illegible] سپر [illegible] در مقابل [illegible] درحق بندگان خود فرموده اگر

[illegible] حق آن کما ینبغی [illegible] شناسند و در ارکان عبادات و طاعات که سبب حصول وصول [illegible] او را [illegible]

نامردی بود [illegible] فرموده است آن شنیده [illegible] مرد [illegible] تا تو [illegible] [illegible]

پروردگار تبارک تعالی [illegible] معین [illegible] و طاعت و عصیان [illegible] [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] بر جمله کاینات کافر کرده [illegible] بر داشتن [illegible] کرد [illegible] بندگان را در جادۀ عبودیت قیام طاعت و معرفت و [illegible]

گذاشته [illegible] و وجود [illegible] **صفت دوم در ذکر قوای انسانیه** که حق تعالی آنرا در وجود آدمی جهت قوام [illegible]

نهاده که سبب صدور افعال که از آن قوی متوقف کنند و نسبت احوال [illegible] در وجود آدمی در حالت بیداری [illegible]

کمترار [illegible]

[illegible] که از آنها [illegible] بوده و دراسایش [illegible] و پیشه وران بکارها مشغول و مردمان [illegible] باشند و شعور [illegible]

[illegible] درسایر [illegible] جهت سکون حرکات قوی [illegible] ابواب اسواق و بیوتات مغلق و مردم [illegible] باز مانده [illegible]

آرمیده چنانکه [illegible] فرموده است [illegible] ای [illegible] زبان [illegible] و حالت [illegible]

اعضا و جوارح وجود آدمیرا چون خانه معمور [illegible] شمرده اند و این قوی را چون نقوش و تصاویر [illegible] الوان [illegible]

در آن خانه [illegible] چون [illegible] که در [illegible] خانه را منور دارد و چندانکه چراغ روشن باشد آن نقوش [illegible]

[illegible] بود و نظر آن بدان [illegible] کرده یعنی [illegible] وجود [illegible] روح [illegible] از [illegible] و عقل و [illegible] آن [illegible]

[illegible] و بکمالات [illegible] اگر آن چراغ [illegible] کرده یعنی [illegible] از اسباب اعراض [illegible] قوی از کار باز [illegible]

از آن نقوش و تصاویر حاصل شود و اگر چراغ [illegible] یعنی روح [illegible] و اوضاع خانه بر قرار [illegible]

و تصاویر [illegible] کرده و موافق این [illegible] آدم [illegible] روح [illegible] قالب [illegible]

آدم [illegible] خیام فانوس [illegible] و [illegible] چنانکه مذکور شد [illegible] روح انسانی [illegible]

[illegible] عرض [illegible] اعتباری [illegible] وجود [illegible] جوهری [illegible]

تمام [illegible] جای خود [illegible] شود چون [illegible] رحیل [illegible] چکنم [illegible]

اکنون این قوی را بر دو صفت [illegible] کنیم **قوای [illegible]** پنج قوت [illegible] شامه [illegible] لامسه [illegible]

[illegible] ظاهری [illegible] حس لمس است یعنی [illegible] معلوم شود و [illegible] حیوانی را [illegible]

حیوان و نبات [illegible] چیزی بساید [illegible] شود [illegible]

نبات [illegible] ادراک آن ندارد و اگر حیوانرا احواس ظاهری [illegible] طلب [illegible]

پس [illegible] لمس [illegible] لازم [illegible] منفعت وجود [illegible] بود [illegible]

۱۲۶

و بدریکه آنچیز رود و بحس پنجم که بضرورت محتاج تر شد که چون پیش او چیزی رسد آنرا ببیند و چون حس بصر او را آنجا
نمیتواند دید حس چهارم که حس سمع است لازم آمد تا باستماع معلوم کند که منفعتها و درکات و چون مطلوب حاصل شود
از حس پنجم که ذوقست بجودی موافق از مخالف متفرق گشتی و فواید سابق را افواید معطل شدی بلکه آسیبی بدو
انجوامن با حس ذوق ممکن گردانید تا مفید را قبول و مضر را رد کند و غذا را صلاح که جزو بدن باشد بر گزیند و
اندر مرتبه نبات به مرتبه حیوانی رسید و از حیوانی چنانکه گفت صورت انسانیت پدید و بدین واسطه [illegible]
صورت و معنی آدمیت درست وید و حقایق لطیفه اجوالش آنکه لمس قوتیست در جمیع پوست بدن موجود که هرچه
برا پوست بساید از سردی و گرمی و تری و خشکی و درشتی و نرمی و سستی و گرانی و امثال آن هر یک با آنکه بود
دریافته باشد و شم قوتیست در دماغ چون هوا بوی یابد و برساند دریابد و بوی خوش از ناخوش فرق کند
و بصر را قوتیست مرتب بر عصبی مجوف در چشم که صورت اشیا بروشنی و رنگ فرق کند زیرا که روشنی چون جسمی
شفاف موثر شود و از آن جهت عکس بر اشیا زند و همچنین روشنی نظر و انطباق شفاف جسم [illegible]
تمام وجود سرایت میکند که هر شیئی که عین مرئی آن عکس شود و گویی اجزا او وجود آنرا می بیند و سمع قوتیست مرتب
در عصبی که در اصل صماخست و بدان آواز ادراک شود و چگونگی آن دریابد زیرا که چون دو جسم با هم مصادم گردند
خواه ثقیل هوایی که در میان آن هر دو باشد خواهد که از میانه بیرون جهد بالضروره هوای دیگر را بدان [illegible] از آن
آوازی بیرون آمده شکلی گرفته و بهر [illegible] تا چون پیش از منقطع شدن در صماخ گوش [illegible] صماخ رسد آن
آنرا ادراک کند و دریابد و فایده [illegible] مفهوم شود و ذوق قوتیست که در جرم لسان موجودست و هرچه از طعام
حاصل شود بواسطه شیرینی لعاب زیر زبان و آمیزش آن با اجزای [illegible] آن کرده کیفیت طعم
دریابد که تلخ و شیرین و ترش و امثال آن از یکدیگر باز میداند و تربیت این قوی و قوای اصلی اسباب جود [illegible]

د می کند

و تحصیل کمالست از مرتبه طفولیت بصبی و شباب و کهولت و شیخوخت انجامیده مقدم میشوند و **قوای داخلی** پنج
[illegible] و حافظه و [illegible] و متصرفه [illegible] و هر یک بچهار قسم منقسمند و از پنج قوت اول قوای [illegible]
و چهار صنف دارد جاذبه ماسکه هاضمه دافعه قوت جاذبه آنکه آدمی [illegible] که باشد غذا و نشست [illegible]
[illegible] شده و قوت جاذبه از خاصیت خود باز نماند و آنچه از غذا که مطلوب هر عضوی بود و اگرچه خلاف عضو دیگر باشد
جذب کند و از ترش و شیرین و [illegible] و غیر آن هر یک [illegible] قوت ماسکه آنکه هرچه جاذبه آنرا
جذب کند و نگاه دارد چنانکه از هیچ [illegible] بیرون نتواند جست تا فعل متغیره در و موثر شود و آن عضو حصه خود بالتمام
[illegible] قوت هاضمه آنکه هرچه جاذبه آنرا جذب کند و ماسکه نگاه دارد و آنرا از حالی بحالی دیگر گرداند که اعضا را
شبیه [illegible] شود و قوت دافعه آنکه آن فضله را که از تغیر آن فضله [illegible] آن چیز که غذا را شاید
[illegible] آن عضو باشد آنرا دفع کند و دیگر قوای مخدومات و آنچه با قسام او بود غاذیه نامیه مولده مصوره
و غاذیه آنکه چون غذا بعضو رسد آنرا جزو بدن آن عضو گرداند بدل ما یتحلل آن عضو باشد و قوت نامیه آنکه
[illegible] بدن بر حسب تناسب طبیعت موثر شده آنرا نمو دهد که [illegible] موجب تمامی آن عضو بمرتبه کمال [illegible]
[illegible] و فرق میان غاذیه و نامیه آنکه غاذیه غذا را اکنون بدهد و نامیه [illegible] تا باعتدال [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] و زیاده میکند و قوت مولده آنکه [illegible] وجود بدل شخص موجود شود چنانکه نطفه
حیوان و تخم [illegible] و نبات و مصوره قوتیست که مبدا اشکال نطفه شود و هر شکلی را [illegible]
[illegible] و کردی و پهنی و درازی و باریکی و درشتی [illegible] و امثال آن و فواید این قوا آنکه چون غذا [illegible]
[illegible] رسیده اجزا او را [illegible] اعضا او آن رسیدن [illegible] باشد تا [illegible] این قوی
[illegible] طعام شود و [illegible] جاذبه خلاصه آنرا از معده [illegible] بجمیع اعضا

حافظ

۱۲۷

[illegible] قوت مصوره [illegible] جاذبه جذب کرده [illegible] و دارد [illegible] اگر عضو را سبب قوام باشد [illegible]

باشکال مختلف مثل استخوان و رگ و پی و گوشت و پیه و غیر آن [illegible] گرداند و [illegible] شود و [illegible]

[illegible] و [illegible] کرده باشد [illegible] از شکل [illegible] صورت بودی [illegible]

بودی چون [illegible] شدی [illegible]

[illegible] و [illegible] چشم [illegible] و [illegible] و امثال آن [illegible]

[illegible] و چون [illegible] اجسام [illegible] بود [illegible] سبب [illegible]

حکمت خالق تعالی و تقدس [illegible] قوت مولده و فضول اغذیه [illegible] نطفه را [illegible]

تناسل گشته موجب ابقاء انواع حیوانی گردد و قوتی را [illegible] که آن نطفه را [illegible] و در طلب [illegible]

[illegible] اعضای [illegible] و آلات و ادوات [illegible]

[illegible] و چون [illegible] وجود حیوانی چنین [illegible] شاهد [illegible] از قدرت صانع [illegible]

و خالق آن قوت سبحانه و تعالی و تقدس [illegible] آمد بود فسبحان من فتح بصائر اولی الحجی شاهد فی

جمیع ذرات العالم بعظمته والائه واعمی قلوب اعدائه حتی لم یدرکوا حقیقة

کیفیته ذره بعمره وعلامة صدق الله وصدق رسول الله [illegible]

و آن نیز چهار است حاسه و متخیله و متفکره و حافظه قوت حاسه آن است که [illegible] حس مشترک [illegible]

[illegible] و تحقیق فرق میان [illegible] حس مشترک [illegible]

[illegible] حس مشترک [illegible] تحقیق [illegible] مقام [illegible]

[illegible] و آن در مقدم دماغ است و خیال قوتی است در وسط دماغ [illegible] حس مشترک [illegible]

و آن که خیال گفتیم آن بود و متفکره قوتی است در وسط دماغ با فعال تفصیل و ترکیب صور که در خیال موجود باشد

و معانی که [illegible] قوت [illegible] مطاوع [illegible] متفکره بود [illegible] تخیلات [illegible]

[illegible] حافظه قوتی است در [illegible] دماغ [illegible] معانی [illegible] اشیاست [illegible]

صنف دوم قوت محرکه و آن نیز چهار است شهوانیه و غضبانیه و طالبه و [illegible] قوت شهوانیه [illegible]

[illegible] دفع [illegible] قوت [illegible] و [illegible] این دو [illegible]

این [illegible] صد هزار [illegible] و آن [illegible] صد هزار [illegible] شیخ [illegible] در کتاب [illegible]

[illegible] چون [illegible] سوی شهوت [illegible] و [illegible] قوت [illegible]

[illegible] شهوت [illegible] طعام [illegible] غذا [illegible] چون غذا [illegible]

قوت [illegible] شهوت غذا [illegible] حیوانی [illegible] قوت [illegible]

[illegible] مریض [illegible] غذا را [illegible] و اما چون [illegible] غذا [illegible]

[illegible] حکمت باری [illegible] شهوت غذا [illegible] حیوان [illegible]

غذا [illegible] اعضا [illegible] از خواص [illegible] شهوت [illegible]

[illegible] شهوت [illegible] بقا [illegible] و آثار [illegible] وجود [illegible]

[illegible] قوت غضبیه [illegible] منفعت و دفع مضرت [illegible]

[illegible] حیوان [illegible] انسان [illegible] منفعت و دفع مضرت [illegible]

[illegible] قوت متفکره [illegible] در وسط دماغ [illegible]

مدرکات حس مشترک و خیال [illegible]

۱۲۸

وقوت نامیه است که صورت افعال الهی که از وجود حادث میکردد و حصول او بتحقیق ضبط و استنباط و تشخیص الفضائل تو از نمود و دانی
در حیوان یا از جهت طلب یا از جهت هرب تا طالب جاذب کردد و از مکروه و مریضه بجنبد قوت عاقلات و آن بنزد حیوان ابعاد
قاهره و مدبره و مصیبه حافظه قوت قادره و تمیز میان انسان و سایر حیوان و آن منتهی قوای انسانی است
فکری و نشاط قوت در وجود انسان از افعال و فنون خیریت و مجهول و جهول قوت نکوهیده اکتسابی آن را عقل هیولانی
و قوت ممیزه اکرچون اکر و هی قلت عقل باید واجب و جایز و ممتنع از هم فرق کند تا حقیقتی بدان که شخص وجود امکان یافت و وجود
یا بیشت و مثل آن و دیگر آن را عقل بالملکه خوانند و قوت حفظ اکر و معنی دانسته آن قوت معانی چند حاصل شود که بنیکی
قوت خود بحصول رساند و دیگر آن را عقل مستفاد کویند و قوت حافظه و تحقیق حال و آن امور کند و از خوف الم ابدی ترک آن قوت فعل
گردد و دوبان لذت فانی حذف تنباشد و حکما آن را عقل بالفعل کویند و تفاوت این عقول در مردم بجهت شرف نفس و صفای
آن اشراف از وقت سن تمیز تا پیش بچهل که بحد کمال عقول رسد و انکار این معنی العقل بزیرا مشاهده میرود که فی ذریک است
بسیار از لفظ اندک بجا از رمز و اشارت درمی یابد و چه و کودن کند دستگیری انجاش بسیار و افراط تفهیم فهم نکند
و حدیث نبوی صلعم مصدق این مقدور تفاوت عقلست چنانکه ابن سینا از الحضرت صلعم روایت حدیثی مطول در صفت عرش آورده
گفت ان الملائکة قالوا یا رب هل خلقت شیئا اعظم من العرش قال نعم العقل
قالوا وما بلغ من القدر قال هیهات لا تحاط به علم هل لکم علم بعدد الرمل قالوا
لا قال فانی خلقت العقل اصنافا شتی کعدد الرمل من الناس من اعطی حبة
ومنهم من اعطی حبتین ومنهم الثلاثة والاربع ومنهم من اعطی اکثر من ذلک
صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم سبحانه و تعالی ما را و جمیع دوستان و محبان و مخلصان بل مجموع مؤمنین و مسلمین
از عقل کامل و اوفر نصیبی و قسمی کرامت کناد بحرمة و نبله و فضل صفت سیم در ذکر خواص آدمی و فواید اعضای او

وجود انسانی که هیچ حیوان با ایشان در شرکت نیست فاما الخواص خواص آدمی فراوانست از آن جمله چیزیکه از کیفیات
بزرگترین خاصیتی آدمیان از نطق است و آن قوتیست که بسبب کرامت آدمیت بر سایر حیوان و نفس کریمه
ولقد کرمنا بنی آدم محقق این تقریرست و فایده آن قوت آنکه آنچه در ضمیر متکلم باشد خواهد که مفهوم
مستمع گرداند بر رمز و اشارت لفظ بهم رساند و اگر آن قوت سامع باشد و مفهوم میشود و در کسوت نطق کشد تا
بضرورت فهم کند ۲ طول قامت هر شخصی که بدست خود باشد بیست و فرض همچنین اینست کشانیده تا آنکه
و چون دست با بالا بردن بلی چنانچه از گوش تا گوش بیست و نیز باشد هر چند که از تجربه نکو تا فرق سر طول قد قدم کرده
و از جمله جاها که از زیر قدم و پشت پای ۳ چون بستانی برده ظاهری کرده که بیست ع او خوش آید و میدان شکفت داند خندانش
و بخشش این چون آدمی بدور رسد کریان کرده ۴ در صحبت و مصاحبت همدیگر را بوسه دهند ۵ تا آنکه جوان است تا
بجهت زنانت مرتبت لباس از نوعی خود بذشان بود و آدمی را از شرف وجود تا نکاه از خارج بدن زینت بیابد
که با نوع لطف آراسته است پوشانیده پس آدمی را از خلعت شعری یا نصیب نشایت کذاشته
جای داد که هم پایه زینت و هم دافع بعضی آفات وجود آدمی کرده و سفید کشتن موی و شیب آدمی با نبود و در زمان کهولت
حادث شود زیرا حرارت غریزی که طبایع اخلاط بسبب کهولت در وقوع فتوری را و میابد و تمام عمل باطل
نتواند رسانید لابد در بدن مزید قوت رطوبت واقع شده و چون آن را دافع طبیعی قاصر بود و ناچار باد و بیاض کرده به وقع
سواد کرد ۶ چون کسی را در عضو الم اشتداد حواس بدیا بصر بالم چیز بواضع دست کرد یا دیگری
۷ اگر کسی در چشم رمد رسیده و بعداوت نگاه کند آن حرکت در دیده او نیز سرایت کند و همچنین بجهت دوستان
و خدام و جرب و آفت سقام موجب سرایت کرده و اگر در مجلس بیکی را دهن دره افتد بسیار عضا را نیز سرایت کند
و چون بعضی از پای برهنه بر زمین نهد از جای کف پای او پیش از آنکه آن چیزی تا بعضی وقت انسان را زایل کند و ان حال با

از نور زیبد ۸ از حیوانات غیر انسان هرچه خصی کنند جثه قوی کند و گند اندامش زایل شود و طعم گوشتش خوش گردد
چون از نوع انسان خصی کنند بخلاف حیوان ضعیف دل و اندامش گنده و رگها تباه و دماغش سست [illegible]
و [illegible] انها دراز و انگشتان کج و آرزوی جماعش قوی تر و احتلامش بیشتر و عمرش زیاده تر و بسبب کثرت [illegible]
روی و اندامش پرمو نشود و از ضعف قوت ساقهاش کم شود و [illegible] بر وجودش غالب گردد [illegible]
[illegible] و آواز [illegible] شود [illegible] و توان دانست که خصی است و [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] الغضب و الرضا گردد و سینه نگاه خواهد داشت ۹ آدمی [illegible] بیش بود [illegible]
[illegible] قوت [illegible] ۱۰ در حالت جنون زور و توان مردم زیاده بر اوقات عقلی بود ۱۱ چون [illegible]
[illegible] و مقابل سحاب دارد سحاب منقطع شود و چون بر زمین [illegible] گردد [illegible]
[illegible] چکان [illegible] نماید [illegible] گردد [illegible] و محصول [illegible] زیان [illegible]
[illegible] شود و اگر کسی [illegible] بخلاف [illegible] زن [illegible]
وقت زادن [illegible] باشد [illegible] ۱۲ [illegible]
بسیار حاصل شود و آدمی [illegible]
۱۳ [illegible] آدمی [illegible] از دیگر حیوانات [illegible] ۱۴ [illegible] آدمی [illegible]
[illegible] اول [illegible] آدمی [illegible] دویم [illegible]
[illegible] بسیار جمع شود [illegible] استخوان [illegible]
[illegible] سیوم [illegible] چهارم [illegible]
در حالت فرح گریان بود و سرد شده [illegible] خورده شادان شود [illegible]

اگر در کسی

اگر در کسی خورد گریه بر او غالب شود پنجم آب دهان آدمی سم عقرب است در عجایب المخلوقات گوید صیادی
نزد جالینوس [illegible] دعوی کرد که [illegible] بعد از خواندن افسون [illegible] جالینوس گفت [illegible]
[illegible] آب دهن [illegible] و اگر آب دهن [illegible] مقابل [illegible]
[illegible] ششم دهان [illegible]
[illegible] باشند [illegible]
[illegible] در خواب [illegible] در شب [illegible] از خواب [illegible]
[illegible] دندان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] هفتم [illegible] منفعت [illegible]
[illegible] هشتم [illegible]
[illegible] نهم [illegible]
[illegible] دهم [illegible]
[illegible]
[illegible] ناظر کرده [illegible] امساک [illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible] مردم [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] یازدهم [illegible]
[illegible] کند [illegible]

۱۴

وجهت کال پوست باغها ماکول النبات [illegible] مجرب بود دوازدهم عرق آدمی که در حمام کند [illegible] آنرا نفع دهد

عرق مصروع بر پیشانی [illegible] شیر [illegible] صحت دهد سیزدهم شیر زنان [illegible]

[illegible] زعفران [illegible] در شیر دختران حل کرده [illegible] در چشم کشند [illegible] چهاردهم [illegible]

آمیخته باشد [illegible] پانزدهم بول آدمی [illegible] صاحب [illegible]

[illegible]

سود دارد [illegible] بول کسی که [illegible]

[illegible] اکحال کنند

[illegible] صاحب [illegible]

[illegible] شانزدهم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] هفدهم [illegible]

سود دهد با کحال [illegible] والله اعلم بالصواب نظر دوم در تفاوت [illegible]

[illegible] که بقدرت قادر [illegible]

[illegible] رکب الله الملائکة من العقل بلا شهوة ورکب البهائم

من الشهوة بلا عقل ورکب بنی آدم من کلیهما فمن غلب عقله شهوته فهو خیر

من الملائکة ومن غلب شهوته عقله فهو شر من البهائم [illegible]

[illegible] در هیچ نوع از مخلوقات چندین تفاوت متصور نیست [illegible]

[illegible] ولما رأوا امثال الرجال تفاوتا الذی [illegible] الواحد [illegible]

[illegible] اشرف موجودات [illegible] متصور می باشد

[illegible]

[illegible]

[illegible] عادت [illegible]

[illegible] طالب [illegible] مطلوب حقیقی [illegible]

[illegible] سعادت [illegible]

[illegible] لا عین رأت ولا

اذن سمعت [illegible] غالب بود [illegible]

[illegible] کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء [illegible]

[illegible] اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم

وما کانوا مهتدین [illegible]

[illegible] نعوذ بالله من شرور انفسنا [illegible]

[illegible] المساوی [illegible] المحاسن [illegible]

[illegible] لیمیز الله الخبیث من الطیب

ازهر جا کرده و بر سبیل ایجاز و اجمال از کلام کریم و سخنان مستشهدات آیات و اخبار و اشعار که در شان هر یک وارد است
در و فرح کرده ایم بسته و جود و وکرم الفضایل سعادت ازلی و کرامات لم یزلی صفت عقلی در نفوس انسانی
بعث کثرت خصایل حمیده تواند بود و هر نفسی که این پایه یابد مقدم نفوس انسان گردد و از ضلالات جهالت رهایی و رو به
نفوس مهذب ترین مرتبه حق تعالی از سعادات در دنیا بادوام از زمانی داشته در شان از مخلوقات برافراز
و در عقبی بر جمیع طاعات و را و آن تحول بود چنانچه حضرت رسول صلعم فرموده اثقل ما یوزن فی المیزان الخلق
الحسن وقال عم احسنکم اخلاقا الموطئون اکنافا و حیث قال صلعم
من سعادة المرء حسن الخلق و ورد فی الاحادیث عم ان احبکم الی واقربکم
یوم القیامة احسنکم اخلاقا صدق رسول الله صلعم و سئل رسول الله صلعم
ما خیر ما اعطی الانسان قال الخلق الحسن و حق سبحانه و تعالی بر آنچه رسول صلعم را خوشخویی
منت نهاده و فرموده انک لعلی خلق عظیم از خوشخویی او در جامع الحکایات آمده که روزی پیری جهود
متقاضی آمد حسن و حسین با رسول الله صلعم گفتند ای پدر اجازت ده برو و مسجد او را بگیرند که
شتر باشد جمال را الف شکر کرد چنانچه بیازد تا ... را از دنیا با زخم حال رفت و شصت عدد حور آورد و
آنحضرت صلعم حورا را باز خرید و گفت رحم الله اخی یوسف عم باعوه بثمن بخس دراهم
معدودة و باعونی بثمان عشرات چون خلقش چنان بود پادشاه چنین شد اهم و هر دو خوی
در دنیا و عقبی تقوا و تقدا از ... بود و متابعتش دیگران را به راه راست آورد و رسول صلعم
خوشخویی و راستکاری که از اصحاب مشاهده نموده فرمود ان اصحابی کالنجوم بایهم
اقتدیتم اهتدیتم و فی حدیث العلما ورثة الانبیاء عم لا یورثون دینارا ولا
درهما

درهما و انما اورثوا العلم فمن اخذه فقد اخذ بحظ وافر و موافق این تقریرست
چون غرض از سخن بعلم ثمرة العلم العالم العمل به و ثمرة العمل بان توجر علیه مما مل عاقل
باشد که خلق و سیرت انبیا داشته باشند و معنی آیه انما یخشی الله من عباده العلماء در شان ایشان وارد آمده
نه عالم غافل کامل که حظی از اشیا سپرده باشد بلکه قصب السبق از ایشان برده و مثل الکسل باب من الرذیلة
صورت حال شان که زیرا عالم غافل اگرچه علم خوانده باشد اما چون از فضایل و کمالات عملی آن علم بهره نبود اسمی
بی مسمی است بر تمام ناتمامی که گفته و لم یجدوا من عالم غیر عامل اخلاقا ولا من عامل غیر عالم و گفته اند
وارث انبیا آنها اند که در حسن سیرت چنان نزدیک شده باشند که جز مرتبه نبوت با ایشان تفوق نباشد
و چون عالم عامل و عاقل باشد ما تنک راستکاره و خوشخویی بود و چون این صفات غالب شود و سلوک بر کمالات اختیار کند
و در سلوک سیر چون از سر علم بود و وصول بحق نزدیک شود اما این صفات حق تعالی بجد او از نفوس کامل ارزانی
زاید و نفوس دیگر را از آن نصیب کمتر بود و بعد از حق سبحانه و تعالی متعلق باشد چنانچه در حدیث نبوی صلعم
و انبوه تصریح یافته السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه
وقال عم ان الله قسم بینکم اخلاقکم کما قسم بینکم ارزاقکم و حکما گفته اند
فضایل سعادات چهار است و حد اعتدال لان منع العامه والارکعه والزیادة عیب والنقصان
نقص و حدیث مصطفی صلعم که خیر الامور اوسطها و قال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه خیر الامور نمط
الاوسط الیه یرجع العالی و به یلحق التالی مقوی این تقریرست و از این چهار صفت اول
حکمت و آن قوت نظری متعلقست و مظهرش نفس ناطقه است و حقیقتش موقوف بر صحت وجود و ادراکات
باشد یا بر آن ... پس حکمت دو نوع باشد نظری و عملی آنچه آلتی باشد و انسانی بود و هر چه انسانی بود و کردنی باشد

از حکمت عملی و حکمت را انواع منشعبات بود نحو و احصا و از ان سخت بیز مشهور اند که صحت فهم صفا ذهن ... تعلیم
حسن تعقل تحفظ تذکر و منشعبات و کل شجاعت عفت عدالت ... بعضه و منظور شان آنست بر فی حقیقت شجاعت آنک
نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک و مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند تا در فعلی که صادر شود
جمیل باشد و صبری که نام محمود بود و بر ای اشتغال بود و از منشعبات شجاعت یازده و مشهورات آن کبر نفس نجده
بلند همتی ثبات حلم سکون شهامت تحمل تواضع حمیت رقت و حقیقت عفت آنکه شهوت مطیع نفس ناطقه
باشد تا تصرفات او بحسب اقتضاء رای بود و اثر حریت در و ظاهر کرد و از تعبد هوا و استخدام لذات فارغ باشد و از منشعبات
عفت دوازده مشهورست حیا رفق حسن هدی مسالمت دعت صبر قناعت وقار ورع انتظام حریت
سخا و سخا را باز منشعبات و از دو هشت از مشاهیرست کرم ایثار عفو مروت میل مواسات سماحت مسامحت
و حقیقت عدالت آنکه این سه قوت مقدم و منشعبات با همدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف
هوا و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف در و ظاهر شود و از منشعبات آن دوازده مشهورست
صداقت الفت وفا شفقت صلت رحم مکافات حسن شرکت حسن قضا تودد تسلیم توکل عبادت هر که را
قوت عقلی کامل داده باشد صفات حمیده اش بیشتر باشد و ابراهیم بن جان گوید اذا اکمل الرحمن للمرء عقله
فقد کملت اخلاقه و مآربه انحصار چنانچه ذکر رفت هر یکی چند شعبه منشعب میشود و حصر شن بسیار است اما
چون حواس که آلت این اخلاق است پنجند هر یکی را بحکم آیه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
محل ده چند کردانیده است پنجاه خصلت از منشعبات و توابع آن و از ان ده بترتیب حروف اینجا یاد کنیم اکرچه در
الف انقلاص و ادب و امثال آن بحسب حروف بر امانت تقدم دارند اما چون افضل و اجمل الفات امانت اکرا مقدم داشتیم
... و این صفات را اهل مین منجیات خوانند الامانة یعنی دست نگاه داشتن چیزی که بنده بکسی سپارند و کیرنده بجای بیاورد

و در عمل اقدام نمودن و شرایط آنرا رسانیدن تا سبب مزید روزی شود کما قال النبی علیه السلام الامانة تجر الرزق
یعنی نگه داشتن امانت داری را پستی و رزق غنی کردد و چنانچه رسول صلعم فرموده ادوا الامانات الی من ائتمنک
ولا تخن من خانک و با امانت سوگند خوردن باشارت مصطفوی منهیست قال النبی صلی الله علیه
من حلف بالامانة فلیس منی و سرهمه امانتها درستی ایمانست که در روز الست از حضرت حق پذیرفتیم
چنانچه در کلام مجید میآید الست بربکم قالوا بلی و از ان بزرگترامری نیست زیرا که حق تعالی در شرح عظمتش
میفرماید انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن
منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا صدق الله العلی العظیم
وصدق رسوله الکریم چون آدمی بدین ضعیفی متعهد امری چنین عظیم کردد امید خیانت که از کرم و
لطف او خود چنین بسزد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم صدق الله این بشارت امید بر کسانست
مسلمانان را توفیق بخشد تا در وقت نزع امانت ایمان تازه روی سپارند و بفضل و احسان او از وی
نقصانات رسانیدن خطا و زلل که از ایشان آمده باشد در گذراند و فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر جای دهد بحکم آیت فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک
بعبادة ربه احدا و قوله تعالی للذین احسنوا الحسنی و زیادة ولا یرهق وجوههم
و قال الله تعالی من کان یرجوا لقاء الله فان اجل الله لآت و معنی بالمعیته
من مزید و از رویت بهره مند کرداند انشاء الله تعالی ایمان اولین و آخرین و اجزین رکنست از ارکان اسلام
دانا باب آیات و اخبار بشارتست و عقل نیز بدان قایل و آن اقرارست بزبان بروحدت و قدرت و تنزیه حق تعالی

در رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و دیگر انبیاء عظام و ملائکه کرام صلوات الله علیهم اجمعین و بر الیقین آنچه سخن کرده است تا یقین است
شک و انبازه زن و فرزند و مثل و مانند و نظیر و مشیر و اول و آخر و جا و مکان و جهت و مانند و مانند ازین
در وصف و شرح و عبارت گنجد منزه و مبرا و خالق آن حضرت و ملائکه و انبیا علیهم السلام بر حق و فرستاده حق و قرآن مجید
و دیگر کتب سماوی کلام الله قدیم و مخلوق نیست و سخن مخلوق نیست و محمد رسول الله صلعم و اولاد او که ایجاد و شرع بنده او و بر
خلائق باشند و رسول بحق و حبیب مطلق و خاتم النبیین و المرسلین است و دین او ناسخ تمام ادیان است و منسوخ نگردد
و مرگ و سؤال و نشور و صراط و حساب و میزان و غیر آن هر حق است چنانکه پیغمبر صلعم خبر داده و همچنان خواهد بود و در هیچ
و در هیچ صورت نتواند بود و ایمان دو است ایمان مجمل و مفصل بوده و حقیقت ایقان راسخ کردانیدن بر تفصیل و تعیین بر هیچ
شبهه و در هر تفصیل صادق و رسوخ کامل و شغف تمام بران منفرد بودن و از آن هیچ بهره و صفوة و مبنی بر آن
و در پستی ایمان و ایقان ظاهر او اطمینان متابعت او امر و مجانبت از نواهی است چنانچه در احکام شریعت مصطفوی صلعم مضبوط
و محکمات و علما و راسخین تابع ائمه معصومین و علما بران متفقند و در کتب فقهی آمده و مذکور گشته بمذاهبی که معتقد الایست
و در رسول الله فرموده قوله لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله یثبت الایمان
فی القلب کما ینبت الماء البقلة صدق و این اسما تعلم قدرت رب و قدرش مجید مکتوب
و بعد از سنوح آدم بعد حال و حزن و اندوه و ندامتش بر نزع حجاب و درمان این اسمای بزرگوار بساق عرش
شفیع آوردن و سبب قبول توبه اش شد مطابق آنچه در قصص الانبیا مثبت است و کسانی را که بدین باده و دام
سپرده حق تعالی ستایش فرموده میفرماید والذینهم لاماناتهم وعهدهم راعون و قال
لا ایمان لمن لا امانة له ولا دین لمن لا عهد له صدق رسول الله و قال من احب
وابغض الله واعطی لله ومنع الله فقد استکمل الایمان و چون در مدت بیست و سه سال

زمان رسالت

زمان رسالت نزول آیات و وقوع اخبار تفاریق و ایمان و روایات اصحاب در آن مختلف شده بنا بر آنکه حضرت رسول
فرموده اختلاف امتی رحمة واختلاف امتی حجة و در این اسماء اسباب بسیار شد و تفصیل
و در کتب فقهی آمده است و مبتدعان پیروی نفس و هوا و هوس و جدل الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا
تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین مرجوعند و مجتهدین متابعت دین رسول
وان اعبدونی هذا صراط مستقیم مخصوص رسول صلعم فرموده لا یستقیم ایمان
احدکم حتی یستقیم قلبه ولا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه ولا یستقیم
لسانه حتی یستقیم عمله و استقامت بر عمل متابعت علما و مجتهدین تواند بود و از علما مجتهدین کرده اند
که در وجود شخص پنج حواس ظاهر پنج قوای باطنی و پنج رکن اسلام پنج نماز و دوازده امام گشته که طریق او
که از شیعه و کیسانیه خوانده و چهار دیگر مذهب اهل سنت شافعیه حنفیه مالکیه حنبلیه اگرچه بفرقه ها منشعب
جمال شیعه او سنت و جماعت را خارجی و ناصبی خوانده و نظر در بصیره و سیر شیعه و سنیه شیعیان را رافضی گویند
مراد فرقه الکبری و طرف و تعصب و مذهبی حق میکنند و رسول صلعم منع تعصب که موجب فتنه بود
فرموده لیس منا من دعا الی عصبیة ولیس منا من قاتل علی عصبیة ولیس منا من مات علی عصبیة
و مجتهدین اهل اسلام بمعنی لا یجتمع امتی علی الضلالة هر یک حقند و در کار دین اجتهاد نموده سعی کرده
و مشکلات کشوده و بر ایشان هیچ یک مخفی نبوده و حق در حل مشکلات و در شأن ایشان فرموده وما یعلم تاویله
الا الله والراسخون فی العلم و در بلندی مرتبه ایشان فرموده یرفع الله الذین اوتوا العلم
درجات و سر بیگانه و ترویج آنجناب و طرق اهل شیعه و حضرت الله و بی در سیر و بعد از مذهب
شافعی طلبی که شیخ از سنت موافق ابی ابوابست ثم الشافعی امام لا نظیر له بین الائمه رضی الله عنه

ومذهب شافعی چون بحب اهل بیت آراسته بود گفته شعر لو كان رفضاً حب آل محمد فليشهد

الثقلان اني رافضي [illegible]

[illegible] مقالات شعر اصبحت لاعداء علي وحلا

لا يذكر في ودّ سواهم الا انكرنا احاديث فهل يذكر فلا لا اسئلكم عليه اجراً

والا [illegible] و دیگر جای گفته اند شعر ومات الشافعي وليس يدري علي ربه ام ربه الله

[illegible] شافعی گفته شعر علي حبه جنة قسيم النار والجنة وصي المصطفى حقاً امام الانس

والجنة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و درویش را [illegible] اختیار [illegible] اجتناب [illegible] و در اخلاق ناصری [illegible]

الاخلاص [illegible]

[illegible]

[illegible] وما امروا الا ليعبدوا الله مخلصين له الدين حنفاء ويقيموا الصلوة

و [illegible] وان تك حسنة يضاعفها ويؤت من لدنه اجراً عظيماً

مشایخ کبار گفته اند اخلاص [illegible]

[illegible]

[illegible] هلك العابدون الا العالمون وهلك العالمون

الا العاملون وهلك العاملون الا المخلصون والمخلصون على خطر عظيم

الادب [illegible]

[illegible] ادبني ربي فاحسن ادبي [illegible]

الادب مال لا خوف عليه وقيل الفضل بالعقل والادب لا بالاصل والنسب [illegible]

[illegible] الادب [illegible] كل فضل وذريعة الى كل شريعة وقيل [illegible]

[illegible] الادب صورة العقل فحسن عقلك كيف شئت

[illegible] تعلموا الادب [illegible] من انفع الوسائل

[illegible]

[illegible]

[illegible] الاستتار [illegible]

[illegible] قال النبي صلعم المؤمن

مرآة المؤمن او اراه عيبا اصلحه وقال الكسرى انوشيروان خففا الله عنه حسن

[illegible] فلم يتجشم حصلتان الطريق بحلاحيه والسلامة من السطوات [illegible]

قلوب العقلاء حصون الاسرار [illegible] فلا ينكحن سرك ذكرا سرّ اذا ما لجاوز الاثنين فا

[illegible]

[illegible]

الانصاف [illegible]

[illegible]

عليكم بالانصاف ولو بالاتلاف [illegible] افضل الناس من تواضع [illegible]

وضاعف قدره وانصف عن قوة البر [illegible]

[illegible] تعاونوا على البر والتقوى [illegible] لا تبطلوا صدقاتكم

بالمن والاذى [illegible]

[illegible] لا يزيد في العمر الا البر

البر زيادة في العمر وقال عيسى ابن مريم ع البر ثلثة المنطق والنظر والصمت فمن كان

منطقه في غير ذكر فقد لغا ومن كان نظره في غير اعتبار فقد سها ومن كان

صمته في غير فكر فقد لها [illegible] قصر القيصر وعمر الملك ولحسن ملكهم الرحيم

ایقبر [illegible]

وقيل اكبر سعيد [illegible] احسن الى المحسن احسانه مساويه [illegible]

[illegible] التقوى [illegible]

[illegible]

[illegible] ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب

وقوله عز وجل ان اكرمكم عند الله اتقيكم [illegible] من تقوى اتقاه

الناس وقال ع بنوا آدم وليس لاحد على احد فضل الا التقوى وحيث قال ع

ان روح القدس نفث في روعي لن تموت نفس حتى تستكمل رزقها الا فاتقوا الله

واجملوا في الطلب [illegible] الايمان عريان ولباسه التقوى [illegible]

تقوى الله خير ما ذخر العباد اما فاعل الشر منه لا تعدد يا فاعل الخير [illegible]

فمن لم يعتد بالتقى لم يكد التواضع [illegible]

[illegible] قال النبي ع التواضع لا يزيد العبد الا رفعة تواضعوا

يرفعكم الله وقال ع من تواضع رفعه الله تعالى وقال امير المؤمنين على ع من تواضع غنيا

لغناه فقد كفر [illegible] من دام تواضعه كثر صديقه [illegible]

[illegible] من تواضع هذا التوا

[illegible] التواضع لجديه بالكرال [illegible]

[illegible]

[illegible]

١٣٦

التوكل قطع نظرست در راحت دیدن و طلب بیدن از ما سوی الله و تکیه نمودن بر حق تعالی کردن بزیادت و نقصان و تاخیر

و تعجیل آنچه از قضا آید باین چنین است و قوله تعالی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله

بالغ امره قد جعل الله لکل شی قدرا از کعب الاحبار مرویست و در توریت آمده که یا ابن آدم لا

تخف الرزق ما دامت خزائنی مملوة و قال لو توکلون حق توکله لرزقکم

کما یرزق الطیر و در کلام مشایخ آمده که توکل بحقیقت دانستن آنچه مقدرات از خیر و شر و نفع و ضر از ازل نوشته

گفته اند آنچه مقدر است ببندگان [illegible] در هر چه تقدیر است بنفع تو از تو باز نگردد و در امثال عرب آمده مکن و توبا الله اعتماد

ومن توکل علیه کفاه و شاعر گفته [illegible] مقسمت نه هر روزی که نهاده است التزک

والتجرید دل را از لذات دنیوی و اختلاط مردمان بریدن و تنهایی گزیدن و در طاعات [illegible]

کوشیدن و این نهایت وصول است [illegible] و ثمره آن [illegible]

رسانیدن کما قال الله تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و قال النبی من حسن اسلام

المرء ترکه و قال عیسی ع الذین نظروا الی باطن الدنیا حین نظر الناس الی ظاهرها

والی اجل الناس حین نظر الناس الی عاجلها فاماتوا منها ما خشوا ان یمیت

قلوبهم و ترکوا منها ما علموا الله سیترکهم و مبادی ترک و تجرید انزوا [illegible]

قال النبی صلعم من اعتزل سلم [illegible] من اختار العزلة سلم و [illegible]

[illegible] از غصه و درد [illegible] مطلوب دل [illegible]

التسلیم [illegible] از القرآن [illegible] تعلق داشته باشد [illegible]

[illegible] از صورت [illegible] نا ساختن و آن بر دل گران داشتن [illegible]

نور کاشتی

خود انگاشتن و در کلام مشایخ آمده المومن لا یشغله کثرة المصائب و تواتر النوائب عن الرضاء بقضاء الله

و التسلیم بحکمه کالحجامة التی یحمد راحتها من کلمتی و کرهها تفقود الیه [illegible]

[illegible] و از آنجا تا بجا [illegible] و نه بجا [illegible] بازگشتن [illegible]

[illegible] قبول [illegible] از فصول الثبات وحسن العهد ثبات قوت دادن و قوی کردانیدن

نفس است بر وصول [illegible] و از ایشان [illegible] بودن و در هر چه از امثال آن حادثه شود دل [illegible] شتن

هر امری که باشد [illegible] و قطع آن [illegible] و آرام [illegible] لکل ان شاد العلی

حرکات ولکن عزیز فی الرجال ثبات و اول عجم گفته اند در [illegible] نجات مانی

[illegible] ثبات مانی [illegible] ای جا در ثبات جوی نجات [illegible]

[illegible] و گفته اند [illegible] احوال چون [illegible]

[illegible] و شاعر گفته [illegible]

[illegible] دیگری [illegible] و ناگسستن

[illegible] گفته اند ان حسن العهد من الایمان [illegible] و عده [illegible]

الکمال دیگر از حضرت نبوی صلعم که در تقویت حسن عهد فرموده [illegible] و شاعر گفته [illegible]

[illegible] الجد یعنی جد و مسارعت و مبالغت کردن در تحصیل [illegible] و مقاصد [illegible]

[illegible] و تحمل مشقت در اکتساب این مطالب کردن [illegible]

[illegible] والله [illegible]

[illegible] والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و قال النبی من طلب شیئا وجد

ا ۱۳۷

مجد ومن قرع باباً ولج و وزیر نظام الملک در وصایا به پسر ابن آورده که علیکم بالهمة فانها یبلغ العبد

والجد لا تفاخر عن الجد در مجمع النوادر گوید یکی را از بزرگی در جنب زوال سوال نمودند که کوهم العداة

وشرب العشاء وتفویض الامور غیر کفاه یعنی چون از جوانب جانب خدا فرو که شیم

و کسالت ضعف است و آن در کارها شایسته کاهلی بود چنانکه در کلام بلغا آمده من فاته الکسل خان امله

شاعر گوید ز کاهلی و کسالت کسی نیافت مراد بسعی و جهد توانی رسید در مقصود التجربة

نفس بود بر آنچه اکتساب با موال آلات از وجوه حید پاره و مصارف در ابواب محمود ... و عکس

در مصارف ذمیمه و مستلزم شدن تا حرمت لازم آمده راغب عبرت بود ... صرف

العین شود و در روحی قدیم تجربه مرتبه نزل بود و التجربة فی رفض الشهوات و در کلام بلغا آمده که الحزم

هیبتا اذا طمع والعبد حر اذا قنع الحزم قبل از شروع و خوض در امور قبول ... و ...

بگزیدن و طریق سوال و جواب رو و احتیاط برگزیدن و برای حزم حزم و تربیت نمودن ...

نیکوکردن و ... در کیفیت اندیشه خود و توقف دادن و حزم داده رتبه است که ...

باشد و آنچه از دیگران در خواتم امور بینند او در اوایل اندیشه کند که اول الفکر آخر العمل و این ...

چه بعد از وقوع عاقل و جاهل در شناخت یکسان باشد کما قال النبی الامور مشابهة مقبلة فاذا

ادبرت عرفها الجاهل کما عرفها العاقل و در کلام حکما آمده است العاقل یعرف

عاقبة الامر عند ابتدائه و در یکی چون بار بر سر دل از جای ببرد و وحشت ...

تدبیر ... گوید شعر اذا ما النائبات غشیته الفی لمفضلة ...

جلتی او اسباب ... گفت من ادرع الحزم امن من سهام المکائد و در کار با حزم ...

که اول الحزم المشوره و در مثنویات آمده المشورة احد الحسنین صواب بنوید

او خطاء تبارک فی مکروهه و در منظومات شعر اذا بلغ الرای المشورة فاستعن

بحزم نصیح او نصیحة حازم ولا تجعل الشوری علیک غضاضة فان الخوافی

قوة للقوادم حسن البیان عبارت نیکو است بمعانی شیرین و الفاظ دلنشین چنانچه شنونده را ذوق ...

... مطلوب ... که حبیب ... محبوب و مطلوب ... شب معراج بحضرت کبریا جل شانه ...

که التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله بجواب آمد که السلام علیک ایها النبی

ورحمة الله وبرکاته و فرشتگان در جواب گفتند السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین

و موسی کلیم الله از رب تعالی در خواست که رب ارنی انظر الیک حق تعالی فرمود لن ترانی و در ...

چون موسی بگوی ... آن ادب نگوی ... در این تمنی بجواب لن ترانی و حضرت الرحمن الرحیم ...

باد ... سخن خوب و بیان مرغوب تعلیم فرموده منت نهاده که الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان

و در مصابیح از حضرت رسول صلعم روایت ان من البیان لسحرا و قال صلعم رحم الله امرأ اصلح

من لسانه و نیز فرموده المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه و از جناب ...

روایت من عذب لسانه کثر اخوانه و در ... آمده است احسن الکلام ما شاکل

الزمان ... گفته الکلام الفصیحة انفع فی الامور من الوجوه الصبیحة و در کلام حکما

آمده لولا اللسان لم یکن الانسان الا صورة ممثلة پس سخن ... پسندیده است ...

حکیم ... سخن ... از ... رسیده ... گفته اند که

لسان العاقل وراء قلبه وقلب الاحمق وراء لسانه و شیخ سعدی گفته است ...

پس گفتن اندیشه آنگه بگوید سخن • هر سخن پیش از اندیشه گفتن ... و تا نگوید کو بی چشم • نیکی آدمی بهترست از دولت
دواب از توبه گر بگویید صواب • در جامع الحکایات آمده که از حکیمی پرسیدند که چه چیزست که زبان فصیح را الکن گرداند
گفت حاجتمندی که حاجتمند همیشه زبان کند باشد و گفته اند • مرگ حاجتمندی را ز مرگ طبیعی بهترست •
کسی بعید تکلف باشد ... بکار نیست • و چون آدمی سخن نیکو گوید باشد که از راحت خلایق بود ...
بار ... الصلاة گوید رب صدقة من بکر فکیاك خیر من صدقة من بطن کنك وقال
بعض الحکماء البلاغة ما رضیه الخاصة وفهمته العامة در اخلاق ناصری آورده که فضائل ...
از شعب اوست در غرب غالبست الحلم بردباری یعنی آلات ... را فرو سود و کرد ... است ... استعمال
پسندیده خشم فرو خوردن چنانکه غضب تحریک او نتواند کرد و در حین قدرت مکافات آن در ان مبادرت ننماید
قوله ... در کلام مجید می آید ان ابراهیم لاواه حلیم و در منتخب
از رسول صلعم مرویست لا حلیم الا ذو عثرة ولا حکیم الا ذو تجربة وحکیت قال انما العلم
بالتعلم والحلم بالتحلم و دیگر جای فرموده لا حلیم الا ذو اناة و چون علم آراسته بود
اعلی درجات باشد کما قال النبی صلعم وما جمع شیء الی شیء افضل من علم الی حلم
و در عجایب المخلوقات از رسول صلعم مرویست اذا جمع الخلائق یوم القیمة نادی منادٍ این
اولوا الفضل فیقولوا انطلقوا سراعا الی الجنة فتلقاهم الملائکة فیقولون انا نریکم
سراعا الی الجنة ما شانکم فیقولون نحن اهل الفضل فیقولون ما کان فضلکم
فیقولون کنا اذا ظلمنا صبرنا واذا اسیء الینا عفونا واذا جهل علینا
حلمنا فیقال لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین و در اخبار از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

روایت است که حصن الله المؤمن الحلم و در امثال عرب آمده الحلم حجاب الآفات وقیل من غرس
شجرة الحلم یجتنی ثمرة السلام و حلمی که ثبات با او یار نبود آنرا هیچ اعتباری نباشد چنانکه گفته اند شعر
ولا خیر فی الحلم اذا لم یکن له • بوادر تحمی صفوه ان یکدرا و شیخ سعدی ... فرموده
گوید عدو ... بر سپیدم ... گفتم ... از جهل ... کنی • گفتا بره چو خاک تحمل کن ای فقیه
یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن • الحمیة ... در محافظت ... و حرمت ... او
واجب بود چنانکه ... حق آن باشد ... تقدیم رسد ... که از جهت ... بفضیلت انجامد نقلست که سعد ...
از حضرت رسول صلعم پرسید که اگر در حرم خود کسی بیگانه ببینم گردن بزنم رسول صلعم فرمود ان سعدا لغیور
وانا اغیر منك والله اغیر منی • و از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که چون بر عمرو بن عبدود ظفر
یافته بر سینه اش نشست که سرش از تن جدا کند آن ملعون آب دهان بر رخسار مبارک حیدر کرار انداخت
آن حضرت زمانی توقف فرمود ... سبب ... پرسیدند فرمود که در حالت ... اگر ...
تعقب با مکافات ... نبودی ... لطیف ... در ... غالبست چنانکه گفته اند الحمیة
حمیة البغدادیة الحیا شرم از خدا و خلق و خود ... در سه مرتبه ... اول از خلق ...
... که بر بنده ... بمعنی یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور ...
... موافق حدیث صحیح استحیوا من الله حق الحیاء قیل یا رسول الله
کیف نستحیی من الله حق الحیاء قال من حفظ الراس وما حوی والبطن وما وعی
وترک زینة الحیوة الدنیا وذکر الموت والبلی فقد استحیی من الله حق الحیاء
... از خلق ... که ... واقف شوند باعث انفعال ... گردد و در مصباح از حضرت رسول صلعم مرویست

که الحیاء من الایمان و در کتاب معارف هم از آنحضرت مرویست که ... ان الله تعالی خلقنی
بخصلتین یحبهما الله الحلم والحیاء وقال لا ایمان لمن لا حیاء له چه حیا شرم نمودن ...
و جوارحی که جهت آلات افعال اعمال صالحه داده اند در امور و غیره کار نفرمودن و در کلمات آمده استحیی الله من
نفسک اکثر من استحیائک من غیرک و صالح بن عبد القدوس گوید اذا قل ماء الوجه قل حیاؤه ولا خیر
فی الوجه اذا قل ماؤه وحیاؤک فاحفظ علیک فانما یدل علی فضل الکریم حیاؤه
و در سخنان متقدمین آمده الحیاء افضل ما تحلی به العباد و در کتاب نثر الحکم آمده من قل حیاؤه
قل احیاؤه ومما کتب الله حیوة المرء حیاؤه کما ان حیوة الغرس ماؤه الدعة نفس
ساکن کردانیدنست در وقت تحرک شهوات و مالک نفس بودن و زمام اختیار از دست نا دادن چنانچه این صفت
گران نیاید و در حرب و درین امر اقتدا نماید و در سخنان متوکل عباسی ... آمده الذکاء فی الدعة والسعة
الذکا آگاه بودنست بر کیفیت امور و حقیقت آنچه بر جواب بود و فهم کردن غرض و مطالب ...
سهولت و رفتی تمام ... و در اخلاق ناصریه گوید ... از شعب این قسمت ... الشفقة
شنا... بودنست بر امری که حادث باشد و در آن بر ... کار کردن حضرت رسول صلعم فرموده
الشفقة خیر من کثرة العبادة وقال الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا
من فی الارض یرحمکم من فی السماء وایضا من لا یرحم الناس لا یرحمه الله
در باب المخلوقات آمده که روزی حضرت خاتم النبیین والمرسلین در ... طفلی را دید با مشک آب گران که ...
آنحضرت سبب گریه استفسار فرمود پسر گفت ... آب را از ... نتوانم بردن و از بیم پدر ...
رسول علیه السلام مشک را گرفته بردوش مبارک ... بخانه پدر ... رسانید ...

بر ... مشک آب را ... گفت گران بود و نتوانستم آورد ...
... و بشرف آفتاب دیدار آنحضرت ... تمام ایمان آورد ...
و گفت این شفقت و مرحمت ... بیاییست ... و رحمت بر بندگان و ممالیک کردن ...
منقولست اتقوا الله من خولکم فانهم اسعاکم ... من ... ومن ...
العموم ما یاکلون واکسوهم ما یلبسون واستعینوا بهم فی اعمالکم
الرضا راضی بودنست بر آنچه حق تعالی بنده را قضا کرده باشد و بر دشواری که از قضا ... رسد ...
در آن ... و ... بودن که ... باشد که از حق تعالی ...
خطاب بود ... باشیم ... و در میانه ... از مخالفت ...
از کلمات ... احادیث قدسی آمده من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر
علی نعمائی فلیطلب ربا سوائی وفی بعض النسخ فلیخرج من ارضی وتحت سمائی
وکعب الاحبار گوید در توریت آمده یا ابن آدم ان رضیت بما قسمته لک سلطت علیک الدنیا
حتی ... فیها ... الوحش فی البریة ثم وعزتی وجلالی لا ینال الا ما قدرته لک
وانت مذموم و حضرت امیر المومنین علی ... در منظومات خود فرموده رضیت بما قسم الله لی
وفوضت امری الی الخالق لقد احسن الله فیما مضی کذلک یحسن فیما بقی
و در ترجمه آنش کرده اند ... امید از همه خلق ببریده ام ...
... و ... بزرگی گفته ...
... آمده من رضا بالقضاء استراح من البلاء وقیل اعرف الناس ...

147

بالله الرضا بما قسم الله له وقيل من رضا بالقضاء طاب عيشه وفي بعض الكتب

من رضا بالقضاء قل غمه و در سخنان [illegible] آمده ان الرضا يكفاك مؤنة الاعداء

الرفق [illegible]

ان الله رفيق يحب الرفق ويعطي على الرفق ما لا يعطي على العنف وما سواه وحيث

قال من اعطي حظه من الرفق اعطي حظه من خير الدنيا والآخرة ومن حرم

حظه من الرفق حرم حظه من خير الدنيا والآخرة وايضا ان الرفق لو كان

خلقا لما راى الناس خلقا احسن منه ولو كان الغضب لما راى الناس

خلقا اقبح منه وقال من يحرم الرفق يحرم الخير ومن الاحاديث ما

دخل الرفق في شيء الا زانه وما دخل الخرق في شيء قط الا شانه وقال

امير المؤمنين علي لو كان بيني وبين الناس شعرة ما قطعتها لاني اذا ارخوا

جذبتها واذا جذبوها ارخيتها و در كلام بلغا آمده الرفق مفتاح النجاح وقيل من لم

يدرك الحاجة بالرفق فاي شيء يدركه السخا [illegible]

السخي بما ملك [illegible] وقال الله تعالى ومن يوق

شح نفسه فاولئك هم المفلحون [illegible]

[illegible] ويؤثرون على انفسهم ولو كان

بهم خصاصة [illegible] ما خلق الله وليا الا على السخا وقال السخا

شجرة في الجنة واغصانها متدليات الى الدنيا فمن تمسك بغصن منها [illegible]

[illegible]

و نيز فرموده سادة الناس في الدنيا الاسخياء وفي الآخرة الاتقياء وحيث قال

السخي لا يدخل النار ولو كان فاسقا والبخيل لا يدخل الجنة ولو كان عابدا

در كتاب [illegible] آمده كه چون حضرت موسى [illegible] عليه التحية والتسليم بسبب اضلال سامري [illegible]

[illegible] لا تقتل السامري فهو سخي

[illegible]

[illegible] الجود بالنفس اقصى غاية الجود [illegible]

[illegible]

[illegible] مجوسي [illegible]

[illegible]

مكافات السماحة دار الخلد وامن من مخافة يوم يوحي وما نار بحرق جوادا

ولو كان الخوامس والمجوسي و [illegible] كه الانسان عبد الاحسان [illegible]

عجبت لمن يشتري المماليك بماله ولم يشتري الاحرار بفعاله [illegible]

[illegible] السخا [illegible]

بماله [illegible] قبل السؤال [illegible] السخا حسن الفطنة

[illegible]

[illegible] لا تستحي من القليل

181

[illegible]

فان الحرمان اقرب سنة السیاسة فرمان بران خود را مالیده و داشتند تا از راه رستی بگذرند
و پای از حکم خود زیاده نبخشند و بحکم حدیث کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته ... هیچکس
واجب است چه مدار جهان بی سیاست واهی شود قال النبی لولا السلطان لاکل الناس بعضهم
بعضا شاعر گوید گر تیغ سیاست سلاطین نبود در عالم خاک آب خوش کس نخورد و در سخنان ...
بایکان آمده است لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة
الا بالعدل و السیاسة یعنی قرار مدار امر بر سیاست و بدون صلابت هیچ ...
مشروط باینکه اول بر سر سیاست نفس خود آمده بعد بدیگری نوبت زند و در امثال عرب آمده من حسن سیاسته
دامت ریاسته الشجاعة اقدام نمودن بر کاری که بدان محتاج بود بی آنکه ترسی ...
خوف نداشتن و جان و تن فدا آنکه کردن و در آن خوض نمودن و بمکابره از پیش بردن چنانکه در احادیث نبوی
آمده ان الله یحب الشجاع و لو بقتل حیة او عقرب و درین اتفاق است که ...
کسی با حضرت امیر المؤمنین ... مقابل نبوده و نیست و نخواهد بود و چون بعد از شهادت آنحضرت ولایت ... جهان ...
در حکم اضداد دین مبین و اعادی مذهب متین ... بوده و دست ...
که رسول ... فرموده مبارزة علی بن ابی طالب لعمرو بن عبد ود یوم حرب الخندق
افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة در یوم محاربه احزاب ... معلوم شد که ...
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در شجاعت او آیات و احادیث بسیار است و در کلام آن ...
... ایها الناس انکم ان لا تقتلوا تموتوا والذی
نفس علی بن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الرأس اهون من میتة علی الفراش

به روایتی خود مکتوب فرموده اند ای یوم من الموت افر یوم لم یقدر ام یوم قدر
و در جای دیگر گفته اند که ... از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست دلاوران عجم گفته اند
مرگ در چشم هر که خوار بود در شجاعت بزرگوار بود فردوسی علیه الرحمه گوید سپاهی که جانش گرامی بود
... و بد دلانرا در شجاعت دلیری نمودن ... حکیم فردوسی ...
سپاهی که ... و بزرگان گفته اند الشجاعة سعة الصدر
بالاقدام علی الامور المختلفة و شجاعت ... در عمل آید پسندیده
صاحب اخلاق ... گوید شجاعت در ترک ... بغالبت الشکر سپاس داری کردن بپاداش نعمتی که
... مراتب خالقیت و ...
مخلوقیت ...
... لئن شکرتم لأزیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید
و اذکرونی اذکرکم و اشکروا لی و لا تکفرون و در حدیث آمده که فلیکثر وانعمه الله
بالشکر فانما قل من قوم ... تعاودت الیهم و قال اذا جمع الله الاولین والآخرین
... ینادی مناد بصوت یسمع جمیع الخلق سیعلم اهل الجمع من اولی الکرم ثم ینادی
این الذین لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله فیقومون و هم قلیل ثم ینادی این
الذین یشکرون فی السراء و الضراء و الشدة و الرخاء فیقومون و هم قلیل
ثم حاسب سایر الناس و حیث قال حکیم خیر ما اعطی الانسان لسان شاکر

ونيز در حديث نبوي آمده لا يشكر الله من لا يشكر الناس و در كلام بلغا آمده بالشكر تدوم النعم
و قول حكمات من شكر القليل استحق الجزيل و قيل الطاعم الشاكر افضل من الصائم الصابر
و در كتاب منثور الحكم آمده كه الشكر قيد النعم و اكابر گفته‌اند لا زوال للنعم مع شكرها و لا بقاء
لها مع الكفر و قيل الشكر اكرم من النعمة لان النعمة لا يبقى و الشكر لا يفنى و قيل
كفران النعم يورث النقم و شاعر گويد كفران حق نعمت از آن بتر باشد زيرا كه بود كفر [illegible]
الندامة حريص گردانيدن نفس است بر افشاء امور عظام پيش از وقوع آن [illegible]
متجاوز نباشد و طرف دين و ديانت مرعي بود و در امثال عرب آمده من حافظ نفسه سلم و من حفظه
غنم و قيل افشاء المناقب باحتمال المناقب [illegible] امور مهم في [illegible]
خاصه [illegible] مقاومت و مداومت كردن تا در بعضی اوقات [illegible] پس لذات [illegible]
معتاد گردد [illegible] بر عجالت و سكون بر حركت اختيار كند و حق تعالی می‌فرمايد يا ايها الذين آمنوا اصبروا و
صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلكم تفلحون و در كتاب آثار احمدي [illegible]
غزوه احد كفار [illegible] سيد الشهداء حمزه عم رسول صلعم [illegible]
چشيد حضرت [illegible]
دست يابد [illegible]
[illegible] فان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به
و لئن صبرتم ان الله مع الصابرين و حضرت نبوت [illegible]
[illegible] انكم لا تنالون [illegible]

الا بالصبر على ما تكرهون ونيز فرموده الصبر مفتاح الفرج و ايضا قال الصبر ستر
من الكروب و عون من الخطوط و قال انتظار الفرج بالصبر عبادة و حيث قال
الايمان نصفان نصف الصبر و نصف الشكر و قال امير المؤمنين علي منزلة الصبر
من الايمان بمنزلة الرأس من الجسد و در منظومات شرح آمده الصبر قليلا فبعد العسر تيسير
و كل امر له وقت و تدبير و للمهيمن في حالاتنا نظر و فوق تدبيرنا لله تقدير و حق تعالی
صابران را مژده ميدهد انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب و دشوارترين صبر [illegible]
[illegible] مرد عاقل [illegible] مصيبت [illegible]
اصبر لكل مصيبة و تجلد و اعلم بان المرء غير مخلد و اذا اصابك [illegible]
فاذكر مصابك بالنبي محمد و حضرت امام محمد باقر فرموده الكمال في ثلثة التفقه
في الدين و الصبر على النوائب و حسن التقدير في المعيشة و در سخنان عبد الله عباس آمده
افضل العدة الصبر على الشدة و در كلام [illegible] الصبر على الشدائد [illegible]
و سعدي شيرازي منتظم گردانيده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الصادق
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در حضر کرده سپس نفسانیت آید همه جز دوست در الا دوست و گفته اند دوستی ... رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
علیکم باخوان الصدق فانهم زینة فی الرخاء وعصمة فی البلاء وایضا قال صلی الله علیه وسلم
راس العقل بعد الایمان بالله التودد الی الناس وحضرت امیر المومنین علی فرمود ... القریب
من لم یکن له الحبیب و در کلام حکما آمده صدیق کل امرء عقله وعدوه جهله ...
آمده لقاء الخلیل شفاء العلیل وقبر المودة مسلک فایح وقال ابن الرومی شعر
ولکن کثیر الفخر خل وصدیق وان عدوا واحدا لکثیر وقال الآخر شعر اذا ذهب
العتاب فلیس ود ویبقی الود ما بقی العتاب اذا اختلفت عن صدیق ولم یعاملک
فی الخلاف فلا تعد بعدها فان زوده تکلف الصدق دل و زبان با هم موافق داشتن ...
کار اند دینی و دنیوی و هر آنچه در دل بود بر زبان براندن و گفته اند صادق آنست که اگر در بند بلایی مقید گردد ...
استخلاص آن بجز دروغ نبود و از آن نیز راستی ... ازگفتن دروغ ... مجانبت ورزد ... رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
علیکم بالصدق فان الصدق یهدی الی البر وان البر یهدی
الی الجنة وما یزال الرجل یصدق ویتحری الصدق حتی یکتب عند الله صدیقا
وحیث قال تحروا الصدق وان رأیتم ان فیه الهلکة فان فیه النجاة
وایضا حدیث صلعم علیکم بالصدق فانه باب من ابواب الجنة شیخ سعدی گوید
... سخن گویی و درست ... زانکه دروغ ... و در کلام حکما آمده لا کنوز کالصدق
ولا سیف کالحق ابن المعتز گفت ... الصدق الاخبار ما تحمل العقول ...
گوید پیش یاران که جان آرند ... صدق پیش آورد ... صفا ...

نفس ... استخراج مطلوب بی تفکر و اضطرار اگر در حادثه شود حاصل کردن ... داشتن است
از صفات ... خصوم ...
... صفت در زنان غالبست ... عقول و اوهام ... آن حاضر آید نعوذ بالله
من شرارهن ورحم الله عن خیارهن ورضی الله من اعمالهن صلة الرحم رعایت ...
احوال خویش و قرابات و بقدر وسع و امکان در رواج امور ایشان کوشیدن و ایشان را بخود ...
... شرکت دادن چه گفته اند آنچه بشمشیر نتوان برید عقده خویشی بود ...
... کما قال الله تعالی واتقوا الله الذی تساءلون به والارحام ...
منقولست من احب ان یبسط له فی الرزق وینسأ له فی اثره فلیصل رحمه وقال صلعم
لا ینزل الرحمة علی قوم فیهم قاطع الرحم وایضا من کان یومن بالله والیوم الآخر
فلیصل رحمه وحیث قال الله تعالی انا الله وانا الرحمن خلقت الرحم واشتققت
لها من اسمی فمن وصلها وصلته ومن قطعها بتته وقال رسول الله بروا ارحامکم
ولو بالسلام وحیث قال بجواب الاعرابی سئل عنه بالقربة الی الجنة وتباعد
من النار قال صلعم ان تعبد الله ولا تشرک به شیئا وتقیم الصلوة وتؤتی الزکوة
وتصل الرحم و در کلام ... آمده صلوا ارحامکم بالحقوق ولا تجفوها بالعقوق ...
... لا یستوی فی الحکم عبدان واصل وعبد الارحام القرابة قاطع ...
صله رحم ... فایده است ... رضای خدا ...
... الصمت

ناخوشی از گفتن ناگفتنیهاست تخصیص بسیار گفتن موجب رستگاری از گوش شود و در مصابیح از حضرت رسول

روایت من صمت نجا و در کتاب آداب الدین والدنیا مرویست از آنحضرت که من کثر کلامه کثر

سقطه ومن کثر سقطه کانت النار اولی به وقال صلعم رحم الله من قال

خیرا فغنم او سکت فسلم وقال عیسی بن مریم علیه السلام العبادة عشرة اجزاء تسعة

فی الصمت وجزء فی الفرار من الناس وجاءت فی المشهورات امیر المؤمنین علی

جاد الکلام فی الاختصار وصالح بن عبد القدوس گوید شعر واقلل اذا ما قلت قولا فانه

اذا قل قول المرء قل خطاؤه ودیگری گوید شعر الصمت زین والسکوت سلامة فاذا

انطقت فلا تکن مکثارا وقول الآخر شعر ما ان ندمت علی السکوت مرة ولقد

ندمت علی الکلام مرارا وقول الآخر شعر یسائلنی صدیقی کشف حالی فاسکت

لا ارد علیه قولا لان القول یشمت بی عدوی ویحزن صاحبی فی القصة اذ

ابو الفتح بستی گوید شعر فان لم تجد قولا سدیدا تقوله فصمتک عن غیر السداد

ودر کتاب منثور الحکم آمده اذا تم العقل نقص الکلام و عیب را شامل بود المکثار کحاطب اللیل

یعنی خیانکه اذ زخم خورشان رضی ایمن نبود بسیار گوی از گوش خطا سالم نباشد و در نظامی آمده که

حظی من الصمت لی ونفعه مقصور علی وحظی من کلامی لغیری ووباله

راجع الی زمخشری گوید مقتل الرجل بین فکیه یعنی گفتن ناگفتنیها اغلب موجب قتل

ودر دو بیتی اثیر الرحمه گفته زبان از دست بیخ افکند در سر زبان سرم و دیگری گوید

با هر که راز خویش تو بیرون افکنی ای دشمن تو آید یا دوستدار تو گر دشمنان شوند گوش تو شاد مان شود

تفت فی نفسه نگاه دار پس آن نادان داده و راز بر سر هیچکس مگوی تا خود نگوید گرد ما رازی و حکما گفته اند خاموشی

سر خوبیت جلالت و شکوه و خفیت در انفلاق امری که بدیعی چه را پوشیده که چرا استماع زیاده بر نطق کند

از انکه ز خاموشی دو فایده است و در گفتن یک فایده و بیش نبود و شیخ سعدی بیراز گفته که خاموشی به تغییر از خوش

با کسی گفتن و گفتن که مگوی پی ازان و گفته هر که خاموشی به رایت تو او را و طاعات هیچ سرایت و کم گوی نگاه

هند را شعار است و به بخت عرفان ما راز و مشهور است که خیر الکلام قل ودل العبادة

تجلیه و تعظیم خالق مجید کریم خود دخود علاه و مقربان بارگاه و حضرت خضر است یعنی ملائکه و انبیا علیهم السلام والثنا و امرا و اولیا

این نصیحت سلام الله علیهم اجمعین مداومت کردن و متابعت طاعتشان نمودن و انقیاد اوامر و نواهی طاعتی فرموده

صاحب شریعت فرض و واجب دانستن چنانکه معنی التعظیم لامر الله ادا در وی وجوب نظر و تاکید و تقوی کرد

شتم و منکل اینجا نیست شعار و شارع خود کرد انیدن و اقتصار نکنند بتخصیص ادای فرایض و چه کار ازان و اقتدا

ونفیره و بجدا ساقط نبود و ترکش دانسته باعث خوبی و بینیاست و حضرت رسول صلعم فرموده الصلوة عماد الدین

من ترک الصلوة فقد هدم الدین و دیگر جای فرموده من ترک الصلوة متعمدا

فقد کفر و اگر در عبادت بر طبع کسلان باشد که مداومت بران گران نماید سخن ابن صبار و در جواب نیکوست

انا نظرنا فی الاعمال فوجدنا الصبر علی طاعة الله اهون من الصبر علی عذاب الله

و عبادت باید از سر علم بود و الاستغفار عملش ریا باشد و به هلاکت رساند چنانچه حضرت رسول صلعم فرموده اهلک امتی

رجلان عالم فاجر وجاهل متعبد زیرا چون عالم فاجر بود ارکان عبادت را ست و نیکو کرد و تکیه

بر کند از فجر بود و جاهل چون عابد بود هر چه کند نادانسته بود و در غلط افتد و از ان هیچ سود ندارد و قول ملک که

قال النبی لا خیر فی عبادة لیس فیها تفقه و بار بحیثی نیز فرموده طلب العلم فریضة

علی مسلم ومسلمة وقال ایضا اطلبوا العلم ولو بالصین یعنی فریضه کرده خدا طلب کردن علم از برای

کی علم کیمیای سعادت است که ... وعلم فرموده حضرت رسالت پناه

العلم علمان علم الادیان وعلم الابدان یعنی علم دو آمده یکی فقه که پیروی علم شد و قول رسول

... وهم از طلب علوم علم آداب وارکان دین ... واجب ولازمست و دوم طلب کردن

امراض از ابدان وصحت آن ... طلب علم وموقوف بحقایق ودقایق امور ضروریست وعابد باید که در کار عبادت

مشغول ومستغرق باشد ... متوجه صورت دیگر نکردد ... سئل جبرئیل

عن النبی ما الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله کانک تراه وان لم تکن تراه

فانه یراک العدل راستی کردن در همه امری چه با غیری چه با خود حق سبحانه وتعالی فرماید

ان الله یأمر بالعدل والاحسان وقال عدل ساعة خیر من عبادة سبعین

وحیث بالعدل قامت السموات والارض یعنی اگر در قوت ذاتی افلاک وعناصر ...

غالب بودی آن دیگر مغلوب گشتی قوام جهان ممکن نبودی چون در وقت مساوات دارند بعدل قایم باشند ... حق تعالی

پیغمبر را در تفویض امر خلافت بعدل امور فرمود که فاحکم بین الناس بالحق ای بالعدل و حکما گفته اند

بالعدل سلامة السلطان وعمارة البلدان وانوشیروان گفت العدل یحیی ...

العادل والمعدول ودر کلام متقدمین نیز چنین آمده العدل یغنی عن جمیع العسا...

ویمنع ما لا یمنع الحصون ودر امثال عرب آمده دواء الملوک فی العدل وفصحاء عرب گفته اند

العدل میزان الله بین العباد وفی الآخرة خیر الزاد هر که بعدل وراستی کوشد بهره دو جهان ...

... فریدون وانوشیروان عادل ومحمود ... از یاد ...

فریدون

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت آن نیکوی تو داد و دهش کن فریدون تو

و ابوالطاهر قزوینی گوید شعر ان فریدون لم یکن ملکا ولا من المسک کان معجونا بالعدل

والجود نال رتبته فاعدل واحسن تکن فریدونا وشیخ سعدی شیرازی علیه الغفران گوید

زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند خیری کن ای فلان وغنیمت شمار عمر

زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند وشمس الدین ابو ایوب جاجرمی گفته ... مصطفی باشد میان کرده اند

وبین سخن مشهور باشد در میان خاص وعام شکر ایزد را که بعد از ششصد وپنجاه سال میکشد عدل ... ظلم

ودر توریت آمده العدل میزان الباری فلذلک مبرا من کل ذلل ودر انجیل نیز آمده که

عدل السلطان خیر من خصب الزمان علو الهمة سعادت وشقاوت انسانی در نظر ...

آنکسی که از نهول ... در کار آنجهانی انکار نمودن ومرتبه حقارت منزل شدن وبرتر ...

موافق شرع محمدیست کما قال المرء یطیر بهمته کالطیر یطیر بجناحیه ودیگر گفته اند

لا یصغرن همتکم فانی لم ار ابعد عن المکرمات من صغر الهمم ودر کلام حکما مذکور است که

الهمة زاید المجد وقیل علو الهمة بذر النعمة ودر فصاحت آمده ... ابا سیم ...

که از حضرت ... درحق خلق شفاعتی کن گفت دون همتی باشد در حق ... سخن گفتن ... از شعرا گوید شعر

اذا غامرت فی شرف مروم فما تقنع بما دون النجوم ... تحت عالی باشد

... نیافت ودیگری گوید ... میل ... کار ... محل

... تا بوسیله آن ... لان الملوک فیما

لا یشارکهم فیه العامة من معالی الامور ودر کلام ... آمده العاقل یفتخر بالهمم العالیة

لا بالرغم الباليه وقيل من كثرة همته وفرت قيمته العفو اثر گرانیست از خاطر بیرون کردن

و در دل کینه نگاه داشتن و بمکافات جرایم مردمان مشغول ناشدن و در صورت ظاهری و باطنی بمعنی جرحت نمان کرده شدن چنانکه

حق تعالی مکاشفین مستحق تحسین کرد است که الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و دیگر جای فرموده

والله یحب المحسنین وقوله تعالی خذ العفو وامر بالمعروف وقال صلعم العفو

لا یزید للعبد الا عزة فاعفوا یعزکم الله و حیث قال اذا وقف العباد نادی

منادی الیقم من اجره علی الله لیدخل الجنة قیل ما ذا الاجر قال العافون

عن الناس فقام کذا و کذا الفا فدخل الجنة بغیر حساب وایضا قال ثلث

من اخلاق الایمان من کن فیه استکمل الایمان من اذا رضی لم یدخله رضاه فی باطل

واذا غضب لم یخرجه غضبه من حق واذا قدر عفی و در کتاب جامع الحکایات گوید رسول

علیه السلام را گفت الا اخبرک بافضل اخلاق اهل الدنیا والآخرة فصل من قطعک

واعط من حرمک واعف عن ظلمک و در شمایل مومن گفته آمده لو علم الناس حق العفو لتقربوا

الی الجرایم و در الانکاه آمده العفو یفسد من اللئیم بقدر اصلاحه من الکریم و قیل

لیس من عادة الکرام سرعة الانتقام و عفو جرائر الخلایق من کمال الکرام عبد الملک

گفت احق الناس بالاحسان من احسن الله الیه و اولاهم بالعفو و بسطه

بالقدرة یدیه العفة معاف و مجتنب و محترز داشتن نفس خود است قولا و فعلا از ذمایم اعمال غیر مشروع

خاصه اجابت شهوت و اکل و شرب و لبس هر چه موافق احکام شرع نیست و دخل و تصرف در ان نداده باشند

و در حق تعالی در قرآن مجید نفس را اتباع نمود و مخالفان را نیکو بود کقوله تعالی والذین هم لفروجهم حافظون

الا علی

الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک

فاولئک هم العادون و در کتاب شهاب از حضرت مصطفی روایت من دخل شرط العفة دقیقة

فقد وقی و گویند در وقت قحط تمسیلی نی سالم را سپرد از مردی سپلیمی پرسید که چرا مرد در شمار درویشی محروم

گفت لان فی قلوبنا خفة وفی لساننا عفة نقل کرده و بعضی سلیمان را گفت یا انجا امش

خلف الاسد والاسود ولا تمش خلف امرأة و در کتابی آمده من عفت اطرافه حسنت اوصافه

لا تحزن مع عفة خیر من السرور مع فجور الفنا از فرام و مقاصد نفس خود فانی و باز آمدن

و محامد رب خود باقی بماندن است یعنی رضای حق بر رضای خود در جمیع امور کلا و جیشا او حمزة ابیح داشتن بخواست تعالی

خوانان دار خودی بیگران بودن و دوش چوری باده میرفت پنهان از رقیب در میان کاروان میگفت یار خویش را

کرده از خویش خواهی که وصل یار گو ره داخواسته با کن خشیار خویش را در حقیقت ایمنی تقاند شد بمسجد نقل کرده ام

که سر کل طاعت فراز شوان کرد خیال دست برگشت روی بر گردان که هر دو قبله یکی است نماز شوان کرد مولوی

تا از مرادات خود بیگانه نشوی مراد او نه اگر مواجبی ترا تنوان شد افلاطون گوید مت بالاراده تحی بالطبیعة

و اهل تصوف گویند موتوا قبل ان تموتوا و بعضی از مشایخ من اماتت شهوته احیی معرفته

و این در اصل صفات غالب بود و رسول صلعم فرموده من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه

الارض فلینظر الی ابن ابی قحافة پس او را نیکو فرموده پیش از مرگ ار مرد چنان

که اگر بینی این چنین مرده بهشتی گشت پیش از ما و دیگری گفته رو بمیر اند بخواست دیده شود تا از بی جان گرفت دیده شود

گر ز نیست خود رهی ز احوال تو سر بپسند دیده شود و دیگری هم گفته چو رگ جسم جاوید از زبینی تا مرده و بقا

نرسی همچو خلیل از آتش نرمی چون خضر آب زندگانی نرسی سلطان بایزید بسطامی قدس سره و در

طلبت ذاتي في الكونين فما وجدتها يعني زهو بي چون چنان عاری باشد که هر دو کون در نظر وی نیابد
بنده یکی یافت که چه شد و زینت بی کونت تمام شد و شیخ جنید بغدادی رحمة الله علیه گفت مالی الوجود
القناعة نفس آسان گرفتن امور بود و تخصیص ماکول و مشارب و ملابس بانکه از پیش و نیز از قاصر شدن
و باختیار از زیاده طلبی گذشتن و دوام عادت برین صورت دون تنزیه و ریا یعنی رسیدن به تحقیق چنانکه
چنانکه در حدیث نبوی آمده **القناعة کنز لا یفنی والصدقة لسانه و من قنع شبع** و قال
رحم الله امرء عرف نفسه و لم یتعد طوره و در کلام مشایخ آمده القناعة راس الغنی و
التقی و قیل القناعة روح القلب و رواح القالب و قیل القناعة طیب النفس
فی الکفایة و هی مقدمة الرضا و اصل الغنی و از شعرا مرحوم گفته کسی که قوت شود تو از دنیا قسمت
کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید و گفته اند کیمیایی ترا کنم تعلیم که در اکسیر و در صناعت نیست
رو قناعت گزین که در عالم کیمیایی به از قناعت نیست و نیز گفته اند نی یکنان به دو روز اگر بود حاصل مرد
وز کوزه شکسته وی آبی سرد مامور کم از خودی چرا باید بود یا خدمت چون خودی چرا باید کرد و سعدی
شیرازی گوید مطلب گر توانگری خواهی جز قناعت که دولتیست هنی گر غنی زر به دامن افشانده تا نظر در ثواب
گر بزرگان شنیده ام بسیار صبر درویش که بذل غنی و بزرگان فرموده اند توانگری در قناعت نه در ثروت
ای قناعت توانگرم گردان که ورای تو هیچ نعمت نیست **الکرم** نیکویی کردن است با سائل و مستحق
و موافق خواهش ایشان رسانیدن اگرچه مال بسیار در آن نفقه و صرف شود و بدل آسان داشتن
و نفعش بیکسان عام کردن و تازه رویی و خوشخویی و افشا کردن و منت ننهادن و حضرت حسن بصری
الکرم هو التبرع قبل السؤال و گفته اند و عد المؤمن الکریم دین الغریم و در کلام نعمت

الکریم شکورا و مشکورا و اللئیم کفور و مکفور و قیل الکیس من شروط الکرم
انزال النعم و در خبر مشایخ طریقه آمده من شدة نفرد من لا زنا لف و التغافل من اخلاق
الکرام **کسر النفس** یعنی شکستن نفس از آرزوها که دل خواهد اگرچه موافق شرع باشد چه جای غیر مشروع
و نهادن آن آرزوه نفس و بنا یافتن مضطرا شدن و خو کردن درین مسالک تا نفس ازین چیزی تابع و سالک
گشته متابع نفس ملکی گشته صفات ملکیت بر نفس غالب شود و بکراهت در هوای مباهات نکند و بقت وگرسنگی
تن در الثقات در وجه آید و چگونه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد دل از فرح و غم خاطر را عادت شود تا این بیکی
بغیر چاره رسد **و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی** و از آن مقام حضرت شوقیه
انا عند المنکسرة قلوبهم و باز دیدن نیکوی که مراد از آن رویة حضرت و تنایات مخصوص شده **للذین
احسنوا الحسنی و زیادة** و خواجه نصیر الدین گوید فی طلیست که از لا وقت رابطه و در و منقوت
کنج تو چیه بجز نفت را تا از آن الم لا وقت رابطه **الفتوة و المروة** فتوت مداومت و مبادرت نمودن
بر افعال حسنه و مجانبت و مجاورت گزیدن از افعال سیئه و درین صفت حریص و ناشکیب بودن و بی التماس
طالب و سایل نیکی کردن و بجود منت داشتن و در کلام مشایخ آمده من کان قویا علی نفسه یتناهی فی الفتوة
و من صبر عن شهوته بالغ فی المروة ظاهر المروة باطن الفتوة و مروت نفس را از غنی جا
نمودن است و رغبت در بذل اموال در اقامه مصالح دیگران یا زیادت به لاید شان و آن عمل را غنیمت تمام دانستن
قال بعض البلغاء من حقوق المروة ما لا یتوصل الیه الا بالمعافات و لا یتوقف
علیه الا بالنفقة و المراعات کسری انوشیروان عمه غفلت از خود و مرد اکنف المروة
من حصن دینه و وصل رحمه و اکرم اخوانه و قیل المروة التظاهر فی باب

الطاهرة یعنی نفس را از هر بدی پاک داشتن چنانکه مادر را از وی [illegible] قیل المروة ان تستطاع اذا لم یکن بالها
فاضلا و قیل المروة استحیاء المرء من نفسه المکافات پاداش نیکویی که [illegible]
خوبی بکند و بدی [illegible] ازان کردن و در بدی [illegible] مردم [illegible] اقدام نمودن [illegible]
و رسول [illegible] و چنانکه حق تعالی میفرماید فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی
علیکم و دیگر جای وارد است ان الله مع الصابرین و بباید [illegible] مکافات و عده [illegible]
جزاء من ربک عطاء حسابا و جزای این [illegible] اعمال [illegible] دنیا مکافات است چنانکه حضرت امیر [illegible]
[illegible] المصیبة جزاء فی الدنیا و عرب [illegible] بود المکافات فی الطبیعة واجبة و قال
سلطان محمود لو اعطاه عطی [illegible] کما تحب ان یفعل الله بک
فاقول [illegible] در کلام [illegible] الرب تعالی لا یموت و الجزاء لا یفوت کل حصید
ما زرع و یجزی ما صنع و شعر گفته اند کر به [illegible] چشم [illegible]
کردار خویش باش [illegible] و عوض [illegible] رسانیدن [illegible] احسن [illegible] شیخ سعدی [illegible]
[illegible] جزا [illegible] من اساء الوکر [illegible] نمودنست [illegible] اعمال [illegible]
افعال پسندیده و قصور و فتور [illegible] و هیچ حال [illegible]
[illegible] صورت حصول [illegible]
چندان [illegible] اگر جه [illegible]
و این [illegible] اولیاء عظام و مشایخ کرام رضوان الله علیهم اجمعین [illegible] چنانکه [illegible]
ظاهر کرده اند حضرت امیر المؤمنین علی [illegible] فرموده ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة بل قلعتها بقوة

سلطان بایزید [illegible]

سلطان بایزید [illegible] انسلخت من جلدی [illegible] من انا هو و نیز گفت سبحانی ما اعظم شانی
و حسین منصور حلاج گفت انا الحق [illegible] موسی علیه السلام شب اول [illegible] بطور سینا [illegible]
دیده بود [illegible] انا الحق [illegible] صلب و قتل کردند گفت
روا داری انا الحق از درختی [illegible] شیخ عبدالله انصاری [illegible] معروف به پیر هری [illegible] گفت
من همان گویم [illegible] الوفا ایستادن بر سر آنچه دل بر آن نهاده و پیمان داده باشند
و هیچ صورت [illegible] در حقیقت [illegible] خالق و مخلوق پسندیده [illegible]
[illegible] و اشارت است قوله تعالی و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و دیگر جای فرموده اوفوا
بعهدکم اذا عاهدتم و قال النبی [illegible] المؤمن عند شروطهم و قال الشاعر شعر و حربنا نعم
وحربا ولوننا فما شیء اعز من الوفا و قال الآخر ان الوفا علی الکرام فریضة و اللؤم مقرون
بذی الاخلاف و تری الکریم لمن یعاشر منصفا و تری اللئیم مجانب الانصاف [illegible]
[illegible] مرد [illegible] وفا [illegible]
[illegible] وفا [illegible]
وفا [illegible] وفا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وفادار باشند [illegible]
[illegible]

غایت مبالغه تعظیم میرسانند ... اعدو ... استعاف فاجر ... میباشد بخلاف مردان که ...

تفسیر **ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة** در دنیا ... موافق ...

و شیخ سعدی علیه الرحمه گفته است زن نیکو فرمان برپارسا کند مرد درویش را پادشا ... پنج نوبت بزن ...

چو یار موافق بود در برش ... که غم خوری ... جهانش ... قلب ... و در کنار ... بحمد الله والمنة ...

و لطف عنایت سبحانی ... واقف ... این ... وارد است **فلو كان النساء مثل**

من ذكرنا لفضلت النساء على الرجال فلا التأنيث لاسم الشمس عيب ولا التذكير فخر للهلال

این شاعر ... موافق بعض کلام گفته که قسم موافق ... شمس مطابق تانیث ...

اگر چه این نسبت برایشان ... بر عکس شمار ... در اخلاق ... که صفت وفا ...

الوقار آرام ... در مطالب ... مطلوب شود ...

... تخصیص ... **قال النبي صلعم وقرعالما**

فقد وقر ربه وحيث قال صلعم من اكرم عالما فكأنما اكرم سبعين نبيا وقال

من اكرم عالما فقد اكرمني وقال ليس منا من لم يوقر الكبير ويرحم الصغير

ويأمر بالمعروف وينهى عن المنكر در تواریخ مذکور است که قبل از ایام حضرت ابراهیم خلیل الله ...

... بعد از حضرت ... سؤال کرد که

ما هذا يا رب قال الوقار قال اللهم زدني وقارا فاصبح راسه ولحيته اشتعل الشيب

البيضاء **الرذايل** شقاوت ... صفت شیطانی ...

بر ... صفت ... از جمله شیاطین ... در کلام معجز نظام الهی وارد است که

شیاطین الجن

شياطين الجن والانس اشارت ... که از شیاطین انس ...

...

... **ان اغضبكم ... وافقد ... منى** ...

... و شیخ سعدی ... گفته است ...

...

...

...

...

... **اتقوا ... وتقوى ...**

... **فاستبقوا الخيرات** ...

...

... **من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء بالسيئة فلا يجزى**

الا مثلها ...

... **الاستهزاء** ...

...

... **من استهزى بالناس لم يمت حتى يصدق الناس عليه وقيل من لم يسمع ... بالانامل ...**

... **الاستهزاء وقيل المستهزى لم يغضب الا بالذلة** **الاسراف** ...

در غلط و غیر موقع و زیاده بر وجوب احتیاج و حق تعالی میفرماید کلوا واشربوا ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین
و دیگر جایی فرموده ان الله لا یحب المسرفین و نیز در قرآن مجید وارد است ان المبذرین کانوا اخوان
الشیاطین وقال النبی لا سرف فی الخیر ولا خیر فی السرف و بمنع اسراف و تعلق در احتیاط فرموده الاقتصاد
نصف العیش و حق سبحانه تعالی رسول صلعم را [illegible] فرماید ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک
ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا و هر که اسراف را جود و اتلاف را سخا شمرد [illegible]
[illegible]
[illegible] عجبا لمن ینفی البخل فضلا والسرف جودا وقیل الرضا بالکفاف خیر من السعی
علی الاسراف وقیل التدبیر یثمر العسیر والتبذیر یبدد الکثیر وقیل حسن التدبیر
مع الکفاف اکفی من الکثیر مع الاسراف البخل امساک کردن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قال النبی البخل شجرة فی النار واغصانها متدلیات فی الدنیا فمن تعلق
بغصن منها جره الی النار و در عجایب المخلوقات آمده که رسول صلعم طواف خانه میکرد مردی را دید [illegible]
[illegible] وما ذنبک قال هو اعظم من ان اصفه
فقال ذنبک اعظم ام الجبال فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام البحار
فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام العرش فقال ذنبی یا رسول الله فقال

ذنبک اعظم ام الله فقال الله اعظم واعلی فقال له رسول الله ویحک
صف لی ما ذنبک فقال یا رسول الله انی رجل ذو ثروة من المال وان
السائل لیأتینی فکأنما یستقبلنی بشعلة من النار فقال صلعم الیک عنی
لا تحرقنی بنارک فوالذی بعثنی بالهدی والکرامة لو قمت بین الرکن والمقام ثم صلیت
الف عام وبکیت حتی تجری من دموعک الانهار وتسقی الاشجار ثم مت
وانت لئیم لاکبک الله فی النار اما علمت ان البخل کفر وان الکفر فی النار
[illegible] امیر المؤمنین علی فرموده بشر مال البخیل بحادث او وارث و در منظوم [illegible]
لا تبخلن بدنیا وهی مقبلة فلیس ینقصها التبذیر والسرف فان تولت فاحری
بها فالشکر منها اذا ما ادبرت خلف [illegible]
[illegible] اشد علی البخلاء انهم یعیشون فی الدنیا عیش الفقراء ویحاسبون فی الآخرة
حساب الاغنیاء [illegible] و حکایات بخیلان که در بخل اغراق کرده اند بیشمار است بدین قدر ختم کنیم
اعطوا اموالکم للمساکین فانهم لا یرضون منکم حتی یردونکم مثلهم
[illegible] خیر لکم من ان یملکه الله غیرکم و در اشعار عرب
یلومونی بالبخل جهلا وضلة وللبخل خیر من سؤال بخیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الکفاف خیر من غنی البخیل وخمول الذکر اسنی من الذکر الذمیم

ولا استخفا اشکل من ظهور الخائف [illegible] غالبات التکبر

[illegible] بر دیگران و اینها را [illegible]

[illegible] ولا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض

ولن تبلغ الجبال طولا کل ذلک کان سیئه عند ربک مکروها [illegible]

ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین وقال الله

ان الله لا یحب کل مختال فخور [illegible] الکبریاء ردائی والعظمة

ازاری فمن نازعنی واحدا منهما ادخلته فی النار [illegible] من تکبر وضعه

وقال لا یدخل الجنة احد فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر [illegible]

تواضعوا مع المتواضعین وتکبروا مع المتکبرین فان ذلک معهم صغار [illegible]

[illegible] الکبر اسباب فی انفسه اسبابه علو الید ونفوذ الامر وقلة مخالطة

الاکفاء [illegible] عجبت من ابلیس فی الجنة [illegible]

[illegible] ظهر من نفسه کان علی آدم فی سجدة تصار فواده ذریته التملق والریاء والنفاق [illegible]

[illegible]

[illegible] الا یملیک قطعها فتلها [illegible]

قال النبی اخوف ما اخاف علی امتی الریاء الظاهر والشهوة الخفیة

وقال امیر المومنین علیه السلام لا تعمل شیئا من الخیر ریاء ولا تترکه حیاء [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم

[illegible]

واذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم

انما نحن مستهزءون الله یستهزئ بهم ویمدهم فی طغیانهم یعمهون

[illegible] علامة المنافق ثلاثة اذا وعد خلف واذا ائتمن خان واذا حدث

کذب وبالروایة واذا عاهد غدر وحیث قال خصلتان لا تجتمعان فی المنافق

حسن سمت ولا فقه فی الدین [illegible] اعوذ بک من الشقاق والنفاق وسوء

الاخلاق وقال من لم یحترم صاحب العلم فهو منافق ملعون فی الدنیا والآخرة

[illegible] ان الذی هو کالقرطاس والقلم ذو اللسانین وذو وجهین فی الکلم

سود وجهاه کالقرطاس منتقم واضرب مقلد بالسیف والقلم [illegible]

[illegible]

[illegible] ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار

ولن تجد لهم نصیرا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ودر کلام امیر آمده الجهور رأس الشجاعة وغامة مقدمة الجنون الجبن یعنی بددلی که ضد [illegible] است

و آن ضد [illegible] است از چیزی که [illegible] محمود باشد چنانکه گفته اند لا یجتمع من بشر طالب الاجبن من

رهب وحرصهما اسفر عن الیقین الجهل نادانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

وفی التأخیر آفات کثیرة وحضرت امیر المؤمنین علی [illegible] وفی الجهل قبل الموت

موت لاهله واجسادهم قبل القبور قبور وان امرأ لم یحی بالعلم میت فلیس له

فی النشور نشور [illegible] لا داء اقوی من الجهل الحسد [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

ومن شر حاسد اذا حسد و رسول الله صلعم [illegible] اللهم اجعلنی محسودا

ولا تجعلنی حاسدا [illegible]

[illegible]

[illegible] ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله

ودر احادیث نبوی آمده که ایاکم والحسد فان الحسد یأکل الحسنات کما

یأکل النار الحطب [illegible] الحسد اول ذنب عصی الله به فی السماء

وهو حسد ابلیس لآدم [illegible] واول ذنب عصی الله به فی الارض وهو حسد

ابن آدم لاخیه حتی قتله و در کلام [illegible] ما خلا جسد من حسد و

من رضی بقضاء الله لا یسخطه احدا ومن قنع بعطائه لم یدخله حسد [illegible]

[illegible] واصبر علی کید الحسود فان صبرک قاتله یکفیک منه انه یحزن بذوب

مقاصله کان النار اکل من حطبها ان لم یجد ما یأکله [illegible] الحسد

داء الحسد [illegible] الحسود لا یسود [illegible]

[illegible] الحقد

[illegible]

الحماقة [illegible]

[illegible] ان احمق الحمقاء الفجور وان اکیس الکیس

التقی [illegible] الحکمة [illegible]

[illegible] لا تتمة حسن حسبا برتبة ما لها

من غیر استحقاق فانما عطه علی ما کان علیه ولکن بعد ان کثر ذنوبه

وظهر عیوبه صار موالاه معاندا وماد حه سالحیا و دفینا [illegible] خناسة

یعرف بشیء بان یکثر کلامه فیما لا ینفع به وان یخبر بما لا یسأل عنه خمود الشهوة

[illegible]

[illegible] الخیانة [illegible]

[illegible]

[illegible] الخیانة تجر الفقر [illegible]

[illegible]

که الخائن خائف الشماتة به بدی حال دیگران خوشی کردن و آن را سزاوار تحریک داده و این تصور آنکه آنچه به
ایشان رسیده از بی تدبیری ایشان بوده و هرکه به وی خواهد رسید چاره گر خود تصور کردی و دانستی که از قضا و قدرت
و بلاکه به دو نیز برسد هرگز هیچ کس نرهد و بدین عمل اقدام ننمودی اگر کسی رسد بدان شادی نکند و شفقت و شماتت بر کسی
دیگری دور از روی خودشناسی و خداترسی است از آنکه مرگ دو دوست که زنده رود سر بر زند خواهد کرد و در این معنی گفته اند
لا شماتت في الموت موسی علیه السلام از حضرت عزت درخواست که ولا تشمت بي الاعداء ولا تجعلني
مع القوم الظالمين الضنة پوشیده داشتن فنون در علم هنر اگر شخصی شده و خواهد که دیگری
اگرچه از آن هنر سخنان برآموزنده باقی ماند و نقصی از آن نشود بلکه مرشد را از شغل ارشاد و علم زیاده گردد و قیمتی
بیند او را آگاهی نه دهد که از آن ندامت برده بازگشت کند اگرچه خبر دهنده و دو کوشش را در گفتن و ناگفتن مضار و منافع
و در معنی گفته اند جایی نرد تو کر لفظ خطایی راند تو بخاموشی بر قول پیمبر بیاش راه منهای هر او را از خطا
هم در این قول برین نکته مجاور بیاش از پی آنکه بیاموزد و دشمن شود دشمن زبان دارد که تا به نظر میاش
و در سخنان مستطر خلیفه عباسی آمده البذل من شيم الاكارم والضن من صفات اللئام
و در کلام حکما مسطور است من منع الجهال الحكم اضاعه ومن منع المستوجبين فقد ظلم
الظلم جور و بیدادی کردن بر کسی که سزاوار آن نبود و طلب اسباب معیشت از وجوه ستیه بیجا و اختیار
ظالم نفس خود باشند قوله تعالی فمنهم ظالم لنفسه و بجهت آنکه وجوه توصل اموال و اقدام اعمال
زیاده است ظالم دایم به بار مال و مظلوم کرده و عادل متوسط الحال باشد و در کلام مجید آمده ولا تركنوا الى الذين
ظلموا فتمسكم النار وما لكم من دون الله من اولياء ثم لا تنصرون وقال الله
الا لعنة الله على الظالمين و از حضرت رسول صلعم مرویست الظلم ظلمات يوم القيمة

و هم آنحضرت

و هم از آنحضرت صلعم منقولست ای بحرمت الظلم على نفسي و على عبادي الا فلا تظالموا وقال
اتقوا دعوة المظلوم فانها لا ترد و در ملفوظات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمده است که لا تظلمن اذا كنت
مقتدرا فالظلم آخره يأتيك بالندم فاحذر من المظلوم دعوة كبده يسيل سما
نامت عيونك والمظلوم منتبه يدعو عليك وعين الله لم تنم
و در مثل خوب آمده الظلم قاطع الحيات ومانع النبات و شاعر گوید شعر الم تعلم بان الظلم عار
جزاء الظلم عند الله نار و کسری انوشیروان حکمتست که الظلم يخرب بيت المظلوم و الظالم
و در جایی گفته اند اوله اعراض و آخره انقراض و شیخ سعدی گوید ظالم نپرود و عاقبت ... باند
... و نیز گفت نماند ستمکار بد روزگار بماند بر او لعنت پایدار الظن
که در حق کسی تصور گشته و اگر آن گمان باطل بود و مفسد ... باید کرده قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اجتنبوا
كثيرا من الظن ان بعض الظن اثم و در جایی فرموده ان الظن لا يغني من الحق شيئا وقال النبي صلى الله عليه
واله اياكم والظن فان الظن اكذب الحديث العجب خود بین شدن و کمال نیکی در خود تصور بردن
و دایم خصال و افعال خود را منظور داشتن و حمیده شمردن و نیکی دیگران بیعیب بودن و خیال ... و
گفته ای ای بچشم ... تو در خود بینی کرده هر که ... در خود بینی از خود بینی چو کسی نیک نشماری آنکه
انجام تو در خود بینی وقال النبي صلعم ثلث مهلكات شح مطاع وهوى متبع واعجاب المرء
بنفسه و حیث قال ... شر الناس ... المرء ... المخاصم بحجته و در آیات ...
... فرموده اذا اراد الله بعبد خيرا بصره بعيوب نفسه و در اخلاق ناصری گوید صفت
عجب در ... خالیست و ... قبیح ترک خیر ... و صورت ... چنانکه گفته اند

نامزد طوطی زبان خوش بود کبر بازار کلوخ خوش بود با سخاوت دماغ زد و بست بخل و الم داغ خوش بود
العجب یعنی رسانیدن است شخصی که بانیکی اتحاد و خوبی کرده و توقع نیکوی داشته باشد و اضعفت ما لا یجوز
واستعمال آن در مال و جاه و مروت و حزم اتفاق افتد و بهترین آن توحید عد نگرد و قصه محمود نباشد قال النبی
لکل غادر لواء یوم القیمة و در سخنان حضرت شاه ولایت پناه علی علیه السلام آمده الوفاء لاهل الغدر غدر
عند الله والغدر لاهل الغدر وفاء عند الله و در کلام مجید آمده و ما یجحد بآیاتنا
الا کل ختار کفور الغرور اوصاف و اشیاء خود را در نظر خویش عظیم انگاشتن و از آن بر دیگران
برتری و فخر جستن و قدر خود را در آن بکمال شمردن و مردم را از آن عاجز پنداشتن الغضب خشم گرفتن
و گزند بر ایشان رسانیدن بود و بی موقع چه اگر بموقع رسانید آن ادب بود یا مکافات و در مصباح از رسول صلعم روایت
ان الغضب من الشیطان وان الشیطان خلق من النار وانما یطفی النار بالماء فاذا
غضب احدکم فلیتوضأ و قال ع خیارکم من یکون بطی الغضب سریع الفیء
وشرارکم من یکون سریع الغضب بطی الفیء و حیث قال ع الغضب نار
فطوبی لمن اطفی نار الغضب فانها من نار الشیطان وایضا قال صلعم ان الغضب
جمرة من النار فمن وجد منکم فان کان قائما فلیجلس وان کان جالسا
فلیضطجع الغیبة در پس مردم صورت حال ایشان بدی اگرچه نیکو باشد گفتن بی مطلب خود کردن
از آن گفتار بدی بر ایشان رسیده و این مذموم را اهمیت بر خوانده و حق تعالی میفرماید ولا یغتب بعضکم
بعضا ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا فکرهتموه و در مصباح از رسول صلعم
روایت اتدرون ما الغیبة قالوا الله و رسوله اعلم قال ع ذکرک اخاک بما یکره

فقیل ارأیت

فقیل ارأیت ان کان فی اخی ما اقول قال ان کان فیه ما تقول فقد اغتبته
وان لم یکن فیه فقد بهته وقال صلعم من ذب عن لحم اخیه بظهر الغیب کان
حقا علی الله ان یحرم لحمه علی النار وحیث قال ع من ستر الذنوب علی نفسه ستره الله
فی الدنیا والآخرة وقال الحسن بصری رحمة الله علیه الغیبة فاکهة النساء و در کلمات
منثورات الحکما آمده لا تبدی من العیوب ما یستره علام الغیوب الکذب والزور
یعنی دروغ و بهتان گفتن سر بسته ... دانشمندان گفته اند صفت کلی بهتر از بیان دروغ چه تمییز و شرف نوع انسان
بر سائر حیوانات اول بواسطه نطق است و غرض از نطق اعلام غیری بود بر آنچه ... پس ...
ان آیت است چنانکه حق تعالی فرموده انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بآیات الله و اولئک
هم الکاذبون و در مصباح از حضرت رسول صلوات الله علیه منقولست ایاکم والکذب فان الکذب
یهدی الی الفجور وان الفجور یهدی الی النار وقال ع ویل للذی یحدث فیکذب لیضحک
به القوم ویل له ویل له وحیث قال ع تجنبوا الکذب وان رأیتم ان فیه النجاة
فان فیه الهلکة وقال صلعم ایاکم والکذب فانه باب من ابواب النار وقال ع
من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار و سئل رسول الله ع المؤمن یزنی
قال ع نعم قیل المؤمن یشرب قال ع نعم قیل المؤمن یسرق قال ع نعم قیل المؤمن یکذب
قال لا و حضرت امیر المؤمنین فرموده الکذب یخیف الرجال ... قال ع لا احیا بحرص ولا
مروة لکذوب و در کلمات آمده است الکذاب والمیت سواء لان فضیلة الحی
نطق فاذا لم یوثق بکلامه فقد بطل حیاته و در مثنوی مبارک اول عقوبة الکاذب یرد علیه

۱۵۸

وگفته اند من عرف بالکذب لم یسمع صدقه وقیل الکذب اصل کل شر والجماع کل ذم

ودر کتاب منثور الحکم آمده الکذاب اشر اللصوص لان اللص یسرق مالك والکذاب یسرق عقلك

وایضا فیه لا یلزم الکذب شیئا الا غلب علیه امر غیبته باشد ... پرکف با نجات ان ارکت

المهابة فلا تکذب فان الکاذب لا یهاب والوحم بثا الف سیف ودر نوع دیگر ...

ناپسندیده است الا در فنون وصنعات شعری که گفته اند احسن الشعر اکذبه سعدی شیرازی گوید در نوع مصنوع

پارسات نفسه الحمد ... که قبول است وآن اظهار کردن چیزیست که دانسته باشد ... گفته وگر ...

باشد از قول بعضی آید ... آن اورا زوال وخلل رسد واین رذیله را اقوا ... وچنانکه در نوع ...

اینصفت اصل کذب وبدترین بود النمیمه سخن چینی کردنست یعنی سخنان ناپسند از ان ... واز ...

تا در گفتن سامع از متکلم ... پذیرد وباعث خصومت طرفین واین رذیله را ... وسعایت نیز خوانند ودر کلام مجید آمده هماز

مشاء بنمیم ... ویل لکل همزة لمزة ودر مصابیح از حضرت رسول صلعم مرویست لا یدخل الجنة

نمام ودر کتاب منثورات الحکم آمده النمیمة سیف قاتل ودر کلمات آمده النمیمة دناءة والسعایة

رداءة وهما راس الغدر واساس الشر ولتجتنبا اهلهما وآنچه مذکور است در کتاب آداب العرب

آمده که اوحی الله تعالی الی موسی ان فی ملك ساعیا ولیست اضطرك فقال یا رب دلنی

حتی اخرجه فقال یا موسی اکره النمیمة واما اتیه الوقاحة ... کردنست در امور ودر

از حق وخلق وبزرگ وکوچك ... وباك ... ذی الوجهین چون شرح بعضی خصایل ...

ودر واین ... خصلتی ... دو روی دارد ... الحرص والطمع ازجستن وطلبیدن ...

... نماید ... ودر آن ... نمودن ودر چیزیست ... نمودن واز عقبی ... گذشته ...

از آنکه رحمات وعبادات وطلب معرفت در حقیقت ودر طریقت مرطلب فی ماکسب باشند واین محض صایبی ودر روی فضایل ...

دو ... امور ... بیشتر ... وجانب انصاف ومتابعت احکام دینی ... از این رذیله اصل ...

حرص ازرسول صلعم مرویست ولو لابن آدم وادیان والمذاهب تمنا الیهما ثالثا ولا یملا جوف

ابن آدم الا التراب وقال انی اعوذ بك من طمع یهدی الی الطبع ومن طمع فی

غیر مطمع وقال امیر المؤمنین علی رب شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا وحیث قال

انما اخاف علیکم اثنین اتباع الهوی وطول الامل فان اتباع الهوی یصد عن الحق وطول الامل

ینسی الآخرة ودر ترك حرص از کعب الاحبار مرویست که در توریت آمده یا ابن آدم کما لا اطالبك

لا تطلبنی برزق غد ودر ترغیب بر حرص ولید بن عبد الملك گفته لا یو خرك الیوم الی غد فانه

مامون ... حرص ... نیابند ... باشد چنانکه گفته اند الحریص مذموم ومحروم وقال

افضل الجهاد جهاد الهوی افرایت من اتخذ الهه هواه ودر کلام آمده الحرص مفسدة الدین

والمروة ... گفته اند شر ما الحرص وقیه وهر عوائده وکلما ازددت حرصا زاده

ودر کلام ... آمده من شغل نفسه بتحریة المال فقد یجعل لنفسه الوبال اقبل المال

وابو القاسم حسن فردوسی علیه الرحمة گوید پرستنده آز وجویای کین بگیتی زکس نشنود آفرین ودر ...

جلال الدین ... تبریزی گفته ای که جمع میکنی از ... بسیار شود ... خود ... صاحب

گفت ... ناظر آدمی ... اگر ... ودر ... گذشتی ...

ای ... حرص ... گفتم ... هزار غم ... گفتم ... چون ... روزی شب ...

روز گفتم ... پسر خود را وصیت کرد که یا بنی ایاك والطمع فانه یفضحك الا الناس ویحرك الی المهالك

۱۵۶

بزرگان فرموده اند [illegible] طمع [illegible] الخدعة [illegible]

[illegible]

[illegible] خدعة [illegible] الحرب خدعة [illegible]

[illegible]

المكر الى الاباهد [illegible] من حفر لاخيه جبا وقع فيه [illegible]

[illegible]

[illegible]

ان كيدكن عظيم [illegible]

قال النبي صلى الله عليه وسلم المكر والخديعة وصاحبهما في النار [illegible]

المزاح والهزل [illegible]

[illegible]

[illegible] المزل في الكلام كالملح في الطعام [illegible]

[illegible]

عن هولاء الثلثة الاجتناب [illegible] المزاح ياكل الهيبة كما ياكل النار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] المزاح استدراج من الشيطان والختلاع من الهوى

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

١٨٧

از نفوس اولو العزم حضرت شریف تر و او ... کمالات ... از نفسی کلی ... مشهور بوده ... [illegible]

... اشارت ... انگشت مبارک قرص قمر را دو پاره ... [illegible]

... [illegible] ﴿اقتربت الساعة وانشق القمر﴾ ... اشارت ... [illegible]

این ... فضایل ... حضرت ... نبوت ... [illegible]

﴿وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی﴾ ... [illegible]

... [illegible]

... احوال ... [illegible]

... نفوس اولیا رضوان الله علیهم اجمعین ... [illegible]

... [illegible] ... کرامات ... [illegible]

... [illegible]

... مراتب اولیاست ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... کرامات ... [illegible]

نفوس ... [illegible] ... نفوس اولیاست ... [illegible]

... [illegible]

قوله تعالی ﴿ان فی ذلک لآیات للمتوسمین﴾ ... النبی ... المؤمن ... [illegible]

ان الله تعالی عبادا یعرفون الناس بالتوسم وقال ... اتقوا فراسة المؤمن ... [illegible]

و فراست بر دو نوع است ... [illegible] ... تجربت ... [illegible]

... [illegible] ... یونان ... [illegible]

... فراست ... بنی آدم ... [illegible]

... فراست ... [illegible] ... حضرت ... [illegible]

... ﴿یا ... ﴾ ... ﴿یا ... ﴾ ... [illegible]

... ﴿یا ... ﴾ ... ﴿... ﴾ ... [illegible]

... قیافه ... [illegible] ... قیافت ... [illegible]

قیافت ... [illegible] ... قرابت ... [illegible]

... [illegible] ... قیافت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... قیافت ... [illegible] ... قیافت ... [illegible]

... [illegible] ... نفوس ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

ایشان را زیاده برین فایده نبود و نفوس عموم خلایق فروتر از نفوس [illegible] و قابل تربیت اکسیری [illegible] تربیت [illegible]

[illegible] او را بخود [illegible] گردد [illegible] صورتی [illegible] از ذرات

[illegible] و اتفاق نفوس خلایق [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible] بر صورت خواطر ایشان [illegible] گویند که

[illegible] ایران شنیده که در حدود ولایت هند [illegible] کوهسار [illegible]

[illegible] رای هندی [illegible] بطلب [illegible]

و عظیم القوه و کثیر العروق [illegible] آن درخت [illegible] جواب [illegible]

بالضروره [illegible]

[illegible] اصلها ثابت و فرعها فی السماء ۴ اصله ثابت تحت الثری و [illegible]

الی النجم فرع لا ینال طویل جهان تا جهان سایه آن درخت [illegible]

[illegible] ازهر [illegible] اشجار [illegible]

از [illegible] سیراب کرده [illegible] شجره طوبی [illegible]

چون [illegible] آن درخت [illegible]

[illegible] آن شجره [illegible] مستقیم [illegible]

[illegible] عظیم [illegible] درختی [illegible]

[illegible] جواب [illegible]

[illegible] واقع [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] جواب [illegible] آن [illegible]

[illegible] دولت پادشاهی و آن [illegible] ایشان [illegible] پادشاه و صاحب دولت [illegible]

[illegible] بعدل [illegible]

[illegible] از افراط [illegible] آن [illegible]

[illegible] شیطانی [illegible] الحقیقه [illegible]

[illegible] اقبال و افعالش معروف شده [illegible] زوال [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible] مقرر [illegible]

[illegible] شجری [illegible]

[illegible] اقبال [illegible] خود [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible]

[illegible] سعادت [illegible] فصل چهارم در عشق [illegible]

[illegible] مقصود [illegible] چنانکه شیخ ابو سعید ابو الخیر [illegible] رباعیات [illegible]

[illegible] عشق [illegible] آدم [illegible] جهان [illegible] عشق [illegible]

[illegible] صورت [illegible] صفات و خواص [illegible]

[illegible] کنت کنزا مخفیا [illegible]

[illegible] معرفت [illegible]

[illegible] کاینات [illegible]

[illegible]

۱۵۹

[illegible] مراد از ظهور این جسم فانی [illegible] صفات روح [illegible] مقصود [illegible]

[illegible] از فنا و زوال [illegible] مقصود [illegible]

[illegible] شرح آن [illegible] بیان [illegible] رسول [illegible] گفت **ويسألونك عن الروح**

قل الروح من أمر ربي [illegible]

[illegible] وصف روح [illegible] شرح [illegible]

[illegible] صفات روح [illegible]

[illegible] باشی [illegible]

[illegible] جسم [illegible] فنا و زوال [illegible]

[illegible] زوال و فنا [illegible]

[illegible] جسم [illegible] زوال [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] کشف [illegible] صفا [illegible]

[illegible] زوال [illegible] **لا أحب الآفلين** [illegible]

[illegible] دنیا [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] **[illegible] وجه الله [illegible]**

[illegible] **والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا** [illegible]

من عرف نفسه [illegible] **فقد عرف ربه** [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] وجود [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] حقیقت حال خود واقف [illegible]

[illegible] شیخ حسین بن منصور [illegible] گفت شعر **بذا لك سر طال عنك اكتتامه ولاح صباح**

كنت أنت ظلامه وأنت حجاب القلب عن سر غيبه ولولاك لم يطبع عليه ختامه

حديث لا يمل سماعه [illegible] ونظامه [illegible]

[illegible] **إنما شغلك [illegible]**

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] حاصل [illegible]

[illegible] نفس [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] نفس [illegible] عالم [illegible] دنیا [illegible]

[illegible] نفس [illegible]

[illegible] دنیا [illegible] رسول [illegible]

[illegible] **لست كأحدكم** [illegible] **أنا بشر مثلكم** [illegible]

[illegible]

كنت نبيا وآدم بين الماء والطين ترجمه اين شيخ سعدي نظم آورده ... آسمان پيش ...
تو مخلوق وآدم هنوز آب وگل تو اصل وجود آمدي ... وگر هر چه موجود شد فرع تست ... چون ...
و با طي ديگران ... گفت الآن كما كان ... عالم ... عالم ...
و ... دنيا ... آخرت ... بوده ... دنيا ...
با اختيار ... راحت و فراغت ... كشيدن رنج و مشقت بسيار ...
و رسول ... من طلب ما لم يخلق تعب ولم يرزق قيل وما هي يا رسول الله قال
الراحة في الدنيا وحيث قال عليه السلام الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر ...
از شيخ ابو سعيد ابو الخير رحمة الله عليه پرسيد ... دنيا ... بهشت ...
... رسول الله ... بهشت ...
اين جهان ... دنيا ...
از دنيا ... آخرت ... موافق حديث الدنيا مزرعة الآخرة ...
... رسول ...
فاعبد ربك حتى يأتيك اليقين ... شناخت حق ...
... شناخت حق سبحانه ...
... معرفت حق ...
وما قدروا الله حق قدره حضرت رسول صلعم فرموده لا احصي ثناء عليك ...
سبحانك ما عرفناك حق معرفتك وسبحانك ما عبدناك حق عبادتك ...

ما لا يدرك كله لا يترك كله قدم درين راه نهادن ... كار زدن ...
... كوشش ...
... حضرت آدم صفي ... اصطفا ... آيت كريمه ان الله اصطفى آدم ونوحا ... مقام ورفعناه
مكانا عليا ... ونجيناه واهله من الكرب العظيم ...
... واتخذ الله ابراهيم خليلا ... موسي ... وكلم الله
موسى تكليما ... داود ... خلافت يا داود انا جعلناك خليفة في الارض ...
وسليمان ... رب هب لي ملكا لا ينبغي لاحد من بعدي ...
وعيسي ... واحي الموتى باذن الله ...
... مصطفي ... ولكن رسول الله وخاتم النبيين ... لا نبي بعدي ...
... حضرت حق سبحانه وتعالى ... وسقاهم ربهم شرابا طهورا ...
... متكئين على سرر متقابلين ... حضرت امير المؤمنين علي ...
... هل رأيت ربك قال لا اعبد ربا لم اره قالوا كيف رأيته قال ما رأته العيون بمشاهدة
العيان ولكن رأته القلوب بحقائق العرفان ...
... چشم ...
... چشم ...
... چشم ...
... وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة ...

[illegible] اللهم ارزقنا [illegible] رأيت حبيبي بعين قلبي
فقال من انت فقلت انت [illegible] ان الله تعالى توجني بتاج كرامته
نادانی حبيبي [illegible]

[illegible]

[illegible] فمن يهدي الله فلا مضل له
ومن يضلل الله فلا هادي له [illegible]

[illegible]

واذ لم يهتدوا به فسيقولون
هذا افك قديم [illegible]
انا وجدنا آباءنا على امة وانا على آثارهم مهتدون [illegible]

[illegible] ستفترق امتي
على ثلث وسبعين فرقة الناجية منهم واحدة ما انا عليه واصحابي [illegible]

[illegible]

[illegible] ثم لا يموت فيها ولا يحيى [illegible]

[illegible] نعوذ بالله من ظلم [illegible]

[illegible]

[illegible] صلة الرحم تزيد في العمر [illegible]

[illegible]

الرحم معلقة في العرش وحيث قال الرحم مشتقة من العرش [illegible]

[illegible]

[illegible] حب الوطن من الإيمان [illegible]

[illegible]

[illegible] الشقي من شقي في بطن أمه [illegible] ومن كان في هذه أعمى فهو في الآخرة أعمى وأضل سبيلا [illegible]

[illegible] التائب من الذنب كمن لا ذنب له [illegible]

[illegible]

[illegible] تخلقوا بأخلاق الله تعالى [illegible]

[illegible] كل شيء هالك إلا وجهه [illegible]

[illegible] يا ابن آدم خلقتك للبقاء وأنا حي لا يموت اطعني فيما أمرتك وانته عما نهيتك اجعلك مثلي حيا لا يموت [illegible]

[illegible]

بهشت

[illegible]

و چون این مراتب بعمل صالح میتوان یافت آن عمل او را مرکبی باشد که آنکس را بصراط مستقیم حضرت الهی رساند [illegible]

چنانکه در قرآن خبر میدهد **الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه** و درین راه سالک را [illegible]

اختیاری حاصل شود که چون قوی ظاهری [illegible] معطل باشند [illegible] شوند [illegible]

قوی در خواب [illegible] و بیداری [illegible] باشد [illegible] غالب گردد

و دل او در خواب و بیداری با خبر دارد چنانکه حضرت رسول میفرماید **تنام عینای ولا ینام قلبی** [illegible] **اخ الموت** [illegible] و [illegible] حیات باقی [illegible]

و صفتی دیگر از صفات حق تعالی علم است و علم او [illegible] باشد و هیچ شی [illegible] از حیطهٔ علم او بیرون نبود چنانکه [illegible]

لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات ولا فی الارض و علم دیگران مجازیست و نسبت علم [illegible]

[illegible] مستفادست چنانکه مردم را از [illegible] میشود [illegible]

[illegible] **یحبهم ویحبونه** صورت حالش [illegible]

[illegible] التوحید اسقاط الاضافات [illegible] اقطاب و اولیا [illegible]

و عمل صالح مبنی بر [illegible] ریاضت و بکا و خوف و رجاست [illegible] لذات دنیوی [illegible]

[illegible] **یدعون ربهم خوفا وطمعا** [illegible]

[illegible] خوف و رجا [illegible] ریاضت [illegible]

[illegible] **وهو یطعم ولا یطعم** و شیخ جنید بغدادی [illegible] الجوع طعام الله

فی الارض [illegible]

[illegible] **ذرهم یاکلوا ویتمتعوا ویلههم الامل فسوف یعلمون** [illegible]

[illegible] صفت حیات [illegible] **لا تأخذه سنة ولا نوم** و پیوسته در عمل صالح قرآن [illegible]

[illegible] **القرآن حبل الله المتین لا تنقضی عجائبه ولا یخلق عن کثرة الرد من قال به صدق ومن حکم به عدل ومن عمل به رشد ومن اعتصم به فقد هدی الی صراط مستقیم**

[illegible]

[illegible] **اذا اصبحت فلا تحدث نفسک بالمساء واذا امسیت فلا تحدث نفسک بالصباح وخذ من صحتک لسقمک ومن حیوتک لموتک ومن الشبیبة قبل الکبر**

[illegible] شیطان رجیم [illegible] رسول صلی الله علیه [illegible]

لا تجتمع عبادة الرحمن مع عبادة الشیطان [illegible]

[illegible] **ت** [illegible]

[illegible]

واذکر الله ذکرا کثیرا و **قل الله ثم** و **اذکر اسم ربک وتبتل الیه تبتیلا** و در [illegible]

قد افلح من تزکی وذکر اسم ربه فصلی و رسول [illegible] فرموده **خیر ما اعطی الانسان لسانا ذاکرا وبدنا صابرا وقلبا شاکرا** [illegible]

[illegible] **الله** [illegible] **هو** [illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۶۳

تجلیات می‌افزاید تا صفای روی نمود و کشف حقیقی می‌آید و شیطان لعین [illegible] عبادت بنی آدم [illegible]
چنانکه از رسول صلعم منقول است که **ذکر الله فی جنب الشیطان کالآکلة فی جنب ابن آدم** و پس [illegible]
[illegible] حق تعالی از عالم متغیرات و ملکوت و لاهوت و بعد از ذکر فکر [illegible] وصول معرفت [illegible]
[illegible] بود در جنب غلبه عشق [illegible] منزل که سالک [illegible]
پس [illegible] سلوک باید [illegible] طریق [illegible] سلوک [illegible]
[illegible] سلوک [illegible] **التعظیم**
لامر الله والشفقة علی خلق الله جمیع [illegible]
چنانکه [illegible] صورت [illegible]
[illegible] مواصلت [illegible]
[illegible]
باید [illegible] برکت **عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة** [illegible] عند الله [illegible]
[illegible] احادیث قدسی می‌آید **اذا شغل**
عبدی ثنائی عن مسألتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین و [illegible] گوید شعر
اذکر حاجتی ام قد کفانی حیاؤک ان شیمتک الحیاء اذا اثنی علیک المرء یوما کفاه من تعرضه
الثناء و سالک [illegible] عشق [illegible] طالب [illegible] عشق [illegible]
و حصول وصول [illegible]
[illegible] **اول ما خلق الله تعالی العقل** [illegible]

[illegible] شناخت خود [illegible] جمال الهی [illegible]
[illegible] شناخت خود تعلق دارد [illegible] عشق [illegible]
[illegible] جمال [illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible] صورت [illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible] عالم [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] شعر **فلولاکم ما عرفنا الهوی ولولا الهوی ما عرفناکم**
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] معشوق و عاشق [illegible] عشق حقیقی و مجازی [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible] **العشق محبة مفرطة**
[illegible] **من عشق [illegible] فقد وصل** [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]

۱۶۶

[illegible] يا ايها النمل ادخلوا مساكنكم لا يحطمنكم سليمان وجنوده وهم لا يشعرون [illegible]

[illegible]

[illegible] يقولون الحب ... [illegible]

[illegible] العشق ... [illegible]

[illegible] الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها اختلف [illegible]

[illegible] قلوب العباد بين الاصبعين من اصابع الرحمن يقلبها كيف [illegible]

[illegible] فيها انهار من ماء غير آسن [illegible] ونفخت فيه من روحي [illegible]

[illegible] في مقعد صدق عند مليك مقتدر [illegible]

[illegible] والله لولا الله ما اهتدينا ولا تصدقنا [illegible]

[illegible]

آدمی دشتی در کتب عجایبات آمده که بعضی جزایر بحر چین [illegible] مردم اند سفید چهره و حسن صورت با کمال [illegible] آفتاب [illegible]
خوانند و ابنای آدم متوحشند و انس نمی گیرند و هرگاه [illegible] آدمیان را [illegible] بگریزند [illegible]
و سلطان آن مکان متعشق جمال صورت ایشان [illegible] از زنان و دختران ایشان [illegible]
[illegible] شوند [illegible] محافظت ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آدمی [illegible] در عجایب المخلوقات آمده که [illegible] جزایر بحر چین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] کوش [illegible] در عجایب المخلوقات آمده که [illegible] گوش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب کتاب عجایب المخلوقات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب عجایب المخلوقات [illegible]
[illegible] مردم خوار [illegible] جزایر بحر چین [illegible]
[illegible]
[illegible] در عجایب المخلوقات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیان ... یأجوج و مأجوج ... از ... عظیم ... داشتند و ... مفاسد ... [illegible]

بکار به ... [illegible] ... ذو القرنین ... و پیش ... ایشان ... [illegible]

... [illegible] ... قصه ذو القرنین ... [illegible]

حتى اذا بلغ بين السدين وجد من دونهما قوما لا يكادون يفقهون قولا قالوا يا ذا القرنين

ان يأجوج ومأجوج مفسدون في الارض فهل نجعل لك خرجا على ان تجعل بيننا وبينهم

سدا قال ما مكني فيه ربي خير فاعينوني بقوة اجعل بينكم وبينهم ردما آتوني

زبر الحديد حتى اذا ساوى بين الصدفين قال انفخوا حتى اذا جعله نارا قال آتوني افرغ

عليه قطرا فما اسطاعوا ان يظهروه وما استطاعوا له نقبا قال هذا رحمة من ربي

فاذا جاء وعد ربي جعله دكاء وكان وعد ربي حقا و ایشان ... [illegible]

... آخر الزمان ... [illegible] ... قیامت ... تفاسیر ... [illegible]

و ایشان ... [illegible] ... و صاحب تاریخ روضة الصفا ... [illegible]

و خورش ایشان ... [illegible] ... و سپید ... [illegible]

... در صفت ... [illegible] ... و آن مشتمل اقسام اربع است قسم اول

در ... [illegible] ... و مسجد اقصى ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... و ... [illegible] ...

ومنها قوله تعالى سبحان الذي اسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى

بارکنا

الذي باركنا حوله لنريه من آياتنا انه هو السميع البصير ... [illegible]

و رسول ... [illegible] ... صلوات الله علیه ... مسجد الحرام ... [illegible]

مسجد اقصى ... شام ... مقام حضرت خلیل ... [illegible] ... انبیاء ... [illegible]

... [illegible] ... تفاسیر ... [illegible] ... رسول صلى الله عليه وسلم

لا تشد الرحال الا الى ثلثة مساجد مسجد الحرام ومسجد الاقصى ومسجدي هذا حرم الكعبة

المعظمة اعظم الله قدرها ... مسجد الحرام ... [illegible]

... [illegible] ... و ... [illegible] ...

... [illegible] ... کوه ابی قبیس ... [illegible]

... [illegible] ... اسمعیل ... [illegible]

... [illegible] ...

ومنها قول الله عز وجل واذ قال ابرهيم رب اجعل هذا البلد آمنا الآية وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم

ان هذا البلد حرمه الله تعالى يوم خلق السموات والارض فهو حرام بحرمة الله تعالى الى يوم القيمة

وقال ... [illegible] ... والله انك لخير ارض الله واحب ارض الله الى الله ولولا اني

اخرجت منك ما خرجت ... [illegible] ... قال الله تعالى ... [illegible]

... المحرم ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

و بدان سبب هوا [illegible] خوش [illegible] بود و [illegible]

خلیل الرحمن [illegible]

[illegible] در کتاب معارف [illegible] آدم [illegible]

[illegible] صد سال [illegible] بهشت [illegible]

بهشت [illegible]

آنجا بیت المعمور بود و آدم [illegible]

حضرت آدم [illegible]

[illegible]

کما قال النبی [illegible] الحجر الاسود

من الجنة وهو اشد بياضا من اللبن فسودته خطايا بني آدم [illegible] قال صلى الله عليه وسلم ليبعثه الله يوم القيامة له عينان يبصر بهما ولسان ينطق به يشهد لمن استلمه بحق [illegible] على [illegible] ولا [illegible] النار اذا [illegible] و قد [illegible]

چون [illegible] تمام رسید [illegible] عالم [illegible] بزیارت [illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۶۹

بنا ده شد مسجد الحرام در میان شهرت و طواف حاجیان بود خانهٔ کعبه در میان آن صفت و اگر دیگر مساجد [illegible]

جهت مناسبت با مسجد الحرام و کعبه باشد و مسجد الحرام را چهار رکن است [illegible] و باب بنی شیبه [illegible]

دو وین شمال باب صفا

[illegible]

ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البيت

[illegible]

و اضافت مسجد کرد تا بزرگ شد و ولید بن عبد الملک مروان در این مسجد عمارات عالی ساخت و ستونها [illegible]

[illegible] و سقف مسجد از چوب ساج ساخت و منصور [illegible] ابو دوانیق خلیفهٔ عباسی مسجد [illegible]

[illegible]

۱۷۰

[illegible] و بطرف [illegible] آنجا [illegible]

[illegible] اسکن یا حری [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا [illegible]

[illegible]

[illegible] حفظها الله تعالی [illegible]

یوم القیمة من شر کل محذور ومطرود ومردود [illegible]

[illegible] سلطانیه که دارالملک ایران است براه بغداد [illegible] هشتاد و هشت فرسنگ

[illegible] دمشق [illegible] دارالملک [illegible] براه بغداد [illegible]

[illegible] دمشق [illegible] شیراز که دارالملک فارس است [illegible]

[illegible] براه بغداد [illegible] دارالملک [illegible]

[illegible] اصفهان که دارالملک عراق عجم است [illegible] کردستان [illegible] خراسان [illegible]

[illegible] براه دمشق [illegible]

[illegible] که دارالملک [illegible] است براه بغداد [illegible]

[illegible] براه بغداد [illegible] خراسان براه بغداد

[illegible]

۱۷۱

بيست وشش [illegible] فرسنگ [illegible] پنج فرسخ [illegible]

فرسنگ [illegible] فرسنگ [illegible]

قياس [illegible] فرسنگ [illegible] دمشق [illegible]

[illegible] فرسخ [illegible] فرسنگ [illegible]

[illegible] فرسنگ [illegible]

فرسنگ [illegible] فرسنگ [illegible]

فرسنگ [illegible] طرف شمالي [illegible] فرسنگ [illegible]

فرسنگ [illegible] فرسنگ [illegible] فرسنگ سقلاب

[illegible] فرسنگ طرف جنوبي [illegible] فرسنگ [illegible]

[illegible]

[illegible] مدينة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بسيار بود [illegible]

[illegible]

[illegible] قال النبي ان ابراهيم حرم مكة فجعلها حراما واني حرمت المدينة حراما ما بين مأزميها ان

لا يهراق فيها دم ولا يحمل فيها سلاح لقتال ولا يخبط فيها شجرة الا لعلف [illegible]

[illegible] من استطاع ان يموت بالمدينة فليمت بها فاني اشفع لمن يموت بها وقال

[illegible] من قرى الاسلام حرام المدينة وقال امير المؤمنين [illegible] المدينة [illegible]

لا يدخلها الطاعون والدجال [illegible] وعلى طيبة [illegible] بارك الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آن [illegible] خوانند [illegible] زیارت [illegible] و تمام ساخت و پیش [illegible]

[illegible] ما بین قبری و منبری روضة

من ریاض الجنة و منبری علی حوضی [illegible] رسول [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین حسن [illegible] علیه السلام [illegible] زین العابدین [illegible] محمد باقر [illegible] امام [illegible]

[illegible] عباس بن عبد المطلب [illegible]

[illegible] رسول [illegible]

[illegible] مسلمانان [illegible] کرام [illegible]

[illegible] مالک بن انس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و ثمود الذین جابوا

الصخر بالواد [illegible] و ینحتون من الجبال بیوتا [illegible]

[illegible] لها شرب و لکم شرب یوم

معلوم [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

رسول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیت المقدس [illegible] مسجد اقصی [illegible]

[illegible] بیت المقدس [illegible] شام [illegible]

[illegible]

[illegible] اسحق [illegible] یعقوب [illegible] اسرائیل الله [illegible]

[illegible] یعقوب [illegible]

[illegible]

انی انا الله لا اله الا انا الهک و اله آبائک ابرهیم و اسمعیل و اسحق و قد ورثتک هذه

الارض المقدسة و ذریتک من بعدک و بارکت فیک و فیهم و جعلت فیکم الکتاب و الحکمة

و النبوة ثم انا معک حتی ادرکک الیه هذا المکان فاجعله مسجدا لک بعدی فیه

ذریتک فتعالی الله بیت المقدس [illegible] یعقوب [illegible]

[illegible]

[illegible] داود [illegible] یا داود انا جعلناک خلیفة

فی الارض فاحکم بین الناس بالحق [illegible] بیت المقدس [illegible]

۱۷۴

[illegible]

گلعذاری ز گلستان جهان ما را بس
زین چمن سایهٔ آن سرو روان ما را بس
من و همصحبتی اهل ریا دورم باد
از گرانان جهان رطل گران ما را بس
قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند
ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس
بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین
کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس
نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان
گر شما را نه بس این سود و زیان ما را بس
یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم
دولت صحبت آن مونس جان ما را بس

[illegible]

قوله تعالی فاتاه الله ما یشاء [illegible]

[illegible]

حافظ از مشرب قسمت گله ناانصافیست
طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس

[illegible] ولقد کتبنا
في الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادي الصالحون [illegible]

[illegible]

[illegible] در شرح احوال ایران زمین [illegible]

[illegible] ایران [illegible] فانا لشرح قسمة

[illegible]

وقسمنا ملکنا في دهرنا قسمة
اللحم علی الظهر وضم فجعلنا الشام والروم الی مغرب الشمس الی الغطریف مسلم

[illegible]

[illegible] و ایران [illegible] فارس الملك [illegible]

[illegible] ایران [illegible] ربع مسکون [illegible]

[illegible] منوچهر [illegible]

[illegible] ایران [illegible]

[illegible] ایران نام [illegible] ربع مسکون [illegible]

[illegible] زمین [illegible]

[illegible] ایران [illegible] ربع مسکون [illegible] زمین [illegible]

[illegible] دریای شام [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] جنوب [illegible]

خوانند و آن ایران زمین [illegible] خوانند [illegible]

[illegible] ربع مسکون [illegible]

[illegible] خوانند [illegible]

[illegible] جنوب و شرق [illegible] خوانند [illegible]

[illegible] شمال [illegible] جنوب [illegible] خوانند [illegible]

[illegible] ایران [illegible] ایران میان ربع مسکون است [illegible]

[illegible]

[illegible] **اما طول و عرضها** [illegible] ایران زمین بموجب [illegible] در میان ربع مسکون [illegible]

[illegible] طول [illegible] از نصف [illegible]

[illegible]

[illegible] طول است مسافت [illegible] طول ایران زمین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مسافت [illegible] عرض ایران زمین باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

مسافت [illegible] طول و عرض [illegible]

[illegible] ایران زمین [illegible] طول و عرض [illegible]

[illegible] ربع مسکون [illegible]

[illegible] طول و عرض ایران [illegible]

[illegible] طول [illegible]

[illegible] طول و عرض ایران زمین است [illegible]

[illegible] ایران [illegible] طول [illegible]

پنجاه درجه باشد و عرض [illegible] و ختن کرسی درجه بود و [illegible] قباد و دجله [illegible] انما ساحلها [illegible]

[illegible] مشرقی ولایات سند و هند و کابل و [illegible] و ماوراء النهر و خوارزم تا حد [illegible] و بلغار [illegible]

ولایات او جانب روم و [illegible] و شام [illegible] شمالی پس روس و [illegible] برطاس و دشت خزر [illegible]

[illegible] قبچاق نیز خوانند و الان و فرنگ و فارق میان این ولایات و ایران [illegible] اسکندریه و جزیرت [illegible]

جیلان و مازندران نیز گویند [illegible] جنوبی از بیابان نجد است که بر راه [illegible] و آن بیابان از طرف [illegible] ولایات [illegible]

[illegible] دریای فارس که بدریای هند پیوسته بود [illegible] ولایات [illegible]

[illegible] بعضی [illegible] در تصرف حکام ایران بوده است و چند موضع از هر کدام [illegible] ساخته اند اما چون از نجد و [illegible]

بود از ذکر آنها تجاوز نمودن لازم نمود. واما قبلة بلاد ایران [illegible] تمامت ایران زمین [illegible] جنوب و مغرب [illegible]

کعبه [illegible] از آن طرف [illegible] حجر الاسود [illegible] موضوع [illegible]

و حدیث نبوی [illegible] ان الرکن والمقام یاقوتتان من یواقیت الجنة طمس الله نورهما

ولو لم یطمس نورهما لاضاء ما بین المشرق والمغرب [illegible] از خط نصف النهار [illegible]

بیست و دو درجه [illegible] جانب مغرب افتاده [illegible] طول و عرض [illegible] قبله هر موضع [illegible]

[illegible] عراقین و آذربایجان و اران و موقان و شروان [illegible] و بعضی از گرجستان و تمام کردستان [illegible]

[illegible] مازندران و طبرستان و جیلانات و بعضی از خراسان [illegible] چون روی بقبله آرند قطب شمالی [illegible]

[illegible] راست بود [illegible] از طلوع [illegible] قلب العقرب [illegible]

[illegible] مغرب [illegible] مشرق [illegible] ولایات ارمن و روم [illegible]

گرجستان [illegible] مشرق [illegible] ولایت بصره و خوزستان و فارس [illegible]

[illegible] و بعضی [illegible] کتاب [illegible] صحیح باید کرد [illegible] آید [illegible]

[illegible] مغرب مطلق [illegible] و صورت [illegible]

[illegible] خط نصف النهار [illegible] مشرق و مغرب [illegible] پیرون آورد [illegible]

[illegible] دائره هندیه [illegible] دائره هندی [illegible]

[illegible] بر آن زمین [illegible] از جمیع جوانب [illegible]

[illegible] دائره [illegible] عمود [illegible]

[illegible] آسمان بر زمین [illegible] عمود [illegible] دائره [illegible]

[illegible] دائره هندی [illegible] عمود [illegible] دائره هندیه [illegible]

[illegible] دائره [illegible] دائره [illegible] خط دائره [illegible]

[illegible] دائره هندی [illegible] دائره هندیه [illegible]

[illegible] دائره [illegible] نقطه مرکز دائره هندی [illegible]

[illegible] خط نصف النهار [illegible] مطلوب باشد [illegible] دائره [illegible]

[illegible] نقطه مرکز دائره هندی [illegible] خط مشرق و مغرب [illegible] مطلوب باشد [illegible]

[illegible] دائره هندی [illegible] خط مشرق و مغرب [illegible] مشرق [illegible] اعتدال [illegible]

[illegible] خط نصف النهار [illegible] جنوب و شمال [illegible] شمال [illegible]

[illegible] صورت دائره هندی [illegible]

[illegible] سمت قبله [illegible] طول و عرض [illegible] مطلوب معلوم بود [illegible]

و عرض آن ... پس اگر طول بلد مطلوب مساوی طول مکه باشد قبله شهر مطلوب حاصل بود والله تعالی اعلم و احکم

و ع ص ی ا م	س ک ر ط	و ل
لسل ست جی		
لسل ستان		
لسل سهر		

و دیگر بر خط نصف النهار افتد باشد بر تقدیر مساوات طول اگر عرض شهر مطلوب بیش از عرض مکه بود سمت قبله آن شهر بر خط نصف النهار ...

از جانب جنوب ... چون روی بقبله آرند شمال بر پشت ایشان بود و بر همین قیاس اگر عرض شهر مطلوب کمتر از عرض مکه بود ...

قبله آن شهر بر خط نصف النهار باشد ... از جانب جنوب ... چون متوجه قبله شوند شمال ...

خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش
خداوندا نگه دار از زوالش
ز رکن آباد ما صد لوحش الله
که عمر خضر می‌بخشد زلالش
میان جعفرآباد و مصلی
عبیرآمیز می‌آید شمالش
به شیراز آی و فیض روح قدسی
بجوی از مردم صاحب کمالش
که نام قند مصری برد آن جا
که شیرینان ندادند انفعالش
صبا زان لولی شنگول سرمست
چه داری آگهی چون است حالش
گر آن شیرین پسر خونم بریزد
دلا چون شیر مادر کن حلالش
مکن از خواب بیدارم خدا را
که دارم خلوتی خوش با خیالش
چرا حافظ چو می‌ترسیدی از هجر
نکردی شکر ایام وصالش

اگر عرض شهر کمتر از عرض مکه بود و سمت قبله بر خط نصف النهار باشد بجانب شمال و روی آوردن بقبله توجه بطرف شمال باشد

و اگر عرض بلد مطلوب و عرض مکه مساوی بود و طول مختلف سمت قبله بر خط مشرق و مغرب بود و اگر طول بلد مطلوب از مکه

بیشتر بود در توجه روی بمغرب باشد و اگر کمتر بود روی بمشرق باشد و در این چهار صورت حاجت ترکیب جدول نیفتد

... باشد اما دایره هندیه جهت معرفت خطوط نصف النهار و مشرق و مغرب ... و اگر طول و عرض

بلد مطلوب مخالف طول و عرض مکه باشد ... اگر طول و عرض آن زیادت از طول و عرض مکه بود سمت قبله آن ... شمال

و اگر طول و عرض بلد مطلوب هر دو کمتر از طول و عرض مکه باشد سمت قبله آن ... شمال و مغرب افتد و اگر طول بلد مطلوب

کمتر از طول مکه و عرضش بیشتر بود سمت قبله ... جنوب و مشرق باشد و در این چهار صورت ضرورت افتد بمعرفت سمت قبله

... آن را جهت ... شیخ زاهد عبد الرحمن خازنی جهت سلطان سنجر سلجوقی جدول ترتیب کرده است ... سمت قبله

... جدول جهت معرفت سمت قبله و در این چهار صورت ...

... طول شهر مطلوب ... و عرض شهر مطلوب ... فصل ما بین الطولین ...

... در آن جدول ... موضع ... جدول انحراف سمت قبله باشد از ...

نصف النهار و آن قدر درجه و دقیقه بود پس اگر طول و عرض بلد مطلوب از طول و عرض مکه بیشتر بود مقدار آن انحراف از تقاطع

... نصف النهار که نقطه جنوب است از دایره هندی بشمارند در جانب مغرب ... آن نقطه ...

... آن خط سمت قبله ... باشد ... خط ... اگر طول و عرض بلد مطلوب کمتر از طول و عرض مکه

... مقدار انحراف سمت از نقطه شمال ... در دایره هندی بجانب مشرق باید شمرد ... خط سمت قبله ... اگر طول بلد مطلوب

کمتر از طول مکه بیشتر و عرضش کمتر بود از نقطه شمال بجانب مغرب باید شمرد و اگر طول بلد مطلوب از طول مکه کمتر و عرضش بیشتر ...

از نقطه جنوب بجانب مشرق باید شمرد و این قدر در معرفت سمت قبله ... جهت معرفت طریقی ... تسهیل ...

مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش
لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدهش
دلبرم شاهد و طفل است و به بازی روزی
بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش
من همان به که از او نیک نگه دارم دل
که بد و نیک ندیده‌ست و ندارد نگهش
بوی شیر از لب همچون شکرش می‌آید
گر چه خون می‌چکد از شیوه چشم سیهش
از پی آن گل نورسته دل ما یا رب
خود کجا شد که ندیدیم در این چند گهش
یار دلدار من ار قلب بدین سان شکند
ببرد زود به جانداری خود پادشهش
چارده ساله بتی چابک شیرین دارم
که به جان حلقه به گوش است مه چارده‌اش

سمت قبلهٔ قزوین با دایره و تا برهان قیاس الجمیع با دعوی آن کرد قزوین را طول ... است و عرض ...

طول ... و عرض ... متفاوت میان الطولین ... از طول جدول درآوردیم و تفضیل مابین العرضین ...

از عرض جدول موضع تفاوت است ... حساب کرده شد ...

چنانکه درجه و چهل و شش دقیقه برآمد

این مقدار انحراف سمت قبله قزوین است

مقصد [illegible] از مقاله سیوم در ذکر [illegible] ایران زمین و آن بیست باب است هر یک در وصف مملکتی بود [illegible]

شهرت [illegible] از ولایات مفرده و حقوق دیوانی آن پیش از این [illegible] که آنرا سلطنت [illegible]

و حساب آنجا در عهد مغول [illegible] ایران [illegible] جامع الکتاب ممالک [illegible]

[illegible] تومان [illegible] و چند تومان بوده است و حالا [illegible] ولایات [illegible]

و معموری آورده [illegible] مبلغ دو هزار و یکصد تومان و کسری [illegible] اکنون [illegible] آن نباشد چه اکثر ولایات [illegible]

[illegible] خراب و تضییع رسیده [illegible] ممالکات [illegible]

خسرو پرویز [illegible] حضرت رسول صلعم [illegible]

چهارصد [illegible] هزار [illegible] دینار [illegible]

رایج باشد [illegible] سلطان [illegible] سلجوقی [illegible] و چند تومان [illegible]

[illegible] دیناری [illegible] تومان [illegible]

[illegible] دولت مغول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایران زمین [illegible]

[illegible]

باب اول در ذکر [illegible] عراق عرب [illegible] ایران [illegible]

[illegible]

و فی الخلیفه چون حضرت امیرالمؤمنین [illegible] ولایات [illegible] آنجا بوده و مضافات [illegible]

[illegible] تقدیم [illegible] با بیابان [illegible] فارس [illegible]

و کردستان و دیاربکر پیوسته است [illegible] تا عبادان یکصد و بیست و پنج فرسنگ [illegible] حلوان [illegible]

[illegible] بیابان [illegible] فرسخ مسافت [illegible] باشد ده هزار فرسنگ [illegible]

[illegible] هزار جریب [illegible] که ده هزار فرسنگ مسافت [illegible]

[illegible] هزار جریب [illegible] هزار فرسنگ [illegible] هزار جریب [illegible]

دو هزار فرسخ [illegible] طول [illegible] عرض [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و کسری باشد [illegible] حجاج بن یوسف الثقفی [illegible] تومان [illegible] باشد [illegible]

تفاوت [illegible] لعنة الله علی الظالمین [illegible]

[illegible] حقوق [illegible]

[illegible]

[illegible] دینار [illegible] تومان [illegible]

[illegible]

شکونا الی خراب السواد فحرم علینا لحوم البقر [illegible]

[illegible] وهو اعدل العادلین [illegible]

واکر الاحمر اکنون شرح کیفیت ولایات آن مشغول شویم [illegible]

[illegible]

الکوفی لا یوفی [illegible]

[illegible]

وفار التنور [illegible]

[illegible]

هذا قبر آدم صفی الله و نوح نبی الله و علی ولی الله

[illegible]

۱۸۰

تا هر روز دیده و جان دوستان از مشاهدهٔ آن خاک پاک و آن آب تازه شود و بر رشک سپهر و مهر منیر آسمان گردیده
روشن و مشهود باشد و از سادات عظام و سایر متابعین اسپ عقل و دانش تمام و اجب الکریم و امام انبیا و ثواب دعا و دیده
و بعد از آن هزار و یکصد و هشتاد و چند سالی از زمان عضد الدوله فاخر و دیگر حسن بن بویه دیلمی مرمت و تعمیر
در آن مکان شریف عمارات عالی ساخت چنانکه الحال هست و شهر شده و دور شهر دو هزار و پانصد گام است و خوانین
دار الشیاده و خانقاه و ساخت چنانکه از مخلصین و معتقدین شعرا و عظام و دیگر سلک انتظام یافته بهر آورده
بجهت ابن دریکی نجیب را خوش آن جناب بر این بجهت باکعبه صدر شرفت شرف که از شرفهای است
سلطان ملکشاه سلجوقی بر سیاه آورده که در راه از کوه و دشت شده و منارها بر هم شده و دیگر بنا کردن از دهن بر جو است
از آن بر زمین مانده از آن حال پرسش معلوم شود که روزی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بدین راه گذر داشتند این منارها
بتعظیم فرود آورده و آنحضرت اشاره فرموده که همچنان بماند و در طرف غربی کوفه نسبت قریبی آن در بیابان کربلا
جنت اساس که مدفن حضرت امام معصوم مظلوم امیر الفتاح ابی عبدالله الحسین علیه السلام است و آن را مشهد حایری خوانند
باین معنی که در زمان متوکل عباسی حاکم جهت آب جهت انهدام آن بسته آب حیرت آورده باز پس گردید و ...
مطهر و منور همچنان برقرار ماند و که ندامت و نکبات آن قباحت تا قیامت در دیده اهل شقاوت باقی ماند و آن ...
بعد از آن عضد الدوله عمارات ساخت و شهر چه شده و الحال گویند قریب شش هفت هزار خانه دارد از سادات ...
جوار آن ساکن و فرزند و در خانقاه آن قبر حر در آن مقام حر ریاحی است در آن مکان نظاره باز چو لشکر یزید ملعون که از قبل ...
مقصود بن معاویه علیه اللعنه و در وجه آن و بر سر کرده و جمیع منافقان و معاندین و اولیا و دین حسین بود و همانا دعا ...
حسنه از آن متابعت اهل ضلال منع و مستعد شده و اول کسی بود که جان نثار مقدم خاندان نبوت و ولایت نمود
از آن شربت شهادت یافته بود و فضل زیارت از بقعهٔ آن قیام آب و ساقی ... و مستحقین از آن ...

نیل گشته نور شده از آن با نام زمین اللهم اقسم ما شرف عظیم و اشهر لنا کعبته موجوده
و حرمه الحسین و جده و ولیه و امه و اخیه و اولاده الاخیار الاطهار بالعز
و الاعتبار در طرف شمالی چهار فرسنگی نزدیک ده سه ماه مشهد ذی الکفل پیغمبر است و بنی اسرائیل حرمت مرقد او را
بعزم و حرمت کعبه دانسته اند تا بعهد سلطان مغول که آن را از یهود گرفته مسلمانان و الان آنجا
مسجد و منار قرار داده و بطرف جنوبی کوفه مقام یوشع پیغمبر است و مشهد حذیفه بن الیمان صاحب حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بغداد از اقلیم سیم است و شهری اسلامی و بطرف دجله افتاده طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ...
... طرف غربی آن شاپور ذو الاکتاف ... نام داده بانی و دیگر آبادان نام او از توابع ... آن ساخته بود و ...
... بر صحرایی آن قبه ... بنیاد کرده ... در ... آنرا باغ داد گفته ... بغداد
... در آن بغداد منصور بالله خلیفه عباسی مشهور بود و اول کسی که از خلفا بود در سنه خمس و اربعین و مائه هجری
... قوس نام نهاد و بر جانب غربی آن عمارات بسیار ساخت و در سنه تسع و اربعین و مائه باتمام رسید و پسرش
المهدی بالله در آن جانب شرقی آورده و در آنجا عمارات بسیار کرد و چون نوبت به پسرش هارون الرشید رسید
در آن سعی تمام کرد و عظمت سواد بغداد بمرتبه رسید که طولش چهار فرسنگ و عرضش سه فرسنگ ... عمارات
... بود ... بعد پسرش معتصم بالله بجهت آنکه در آنجا ... بسیار بود و بغداد از ایشان در زحمت بوده
... سامره منتقل گردانید و بعد از او پسرانش هنت خلیفه واثق و متوکل و منتصر و مستعین و معتز و مهتدی و معتمد ... در سامره
بوده تا المعتضد بالله که خلیفه شانزدهم از بنی عباس بود دار الخلافه را بغداد باز پس آورده و بعد از او خلفای ...
بغداد بوده و ... بر ... مکتفی بالله دار الشاطبه و جامع طرف شرقی ساخت و پسرش المستظهر بالله ...
... از آنجا ... ساخت و بطرف ... که آنرا امام ... خوانند ... و چهار دروازه دارد

[illegible] از [illegible] شهری [illegible] جامع [illegible] اصفهان [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] خواجه نظام الدین [illegible] وزیر [illegible]

[illegible] امام [illegible] علی بن موسی الرضا [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب [illegible] خراسان و باب [illegible] و باب [illegible] و چند [illegible]

[illegible] دوازده هزار [illegible] شهر [illegible] آب و هوای [illegible]

[illegible]

بغداد بسیار و بشارت ازآن خطه بود و شهرت میرود [illegible] من قول قاضی ابوالحسن علی بن عبدالعزیز الجرجانی

سقی جانبی بغداد کل غمامة ٭ یحاکی دموع المستهام هموعها ٭ معاهد من غزلان انس [illegible]

[illegible] لواحظها ازلا بدا وصریعها ٭ بها تسکن النفس النفور و تغتدی ٭ بآنس [illegible]

[illegible] المقیم ربوعها ٭ یحن الیها کل قلب کانما ٭ تشاد بحبات القلوب ربوعها ٭ فکل لیالیها [illegible]

[illegible] وکل فصول الدهر فیها ربیعها ٭ واین مرا از کتاب [illegible]

[illegible]

[illegible] بغداد دار لاهل المال طیبة

وللمفالیس دار الضنک والضیق ٭ [illegible] کلوا [illegible]

[illegible]

[illegible]

کما قال الله تعالی وما انزل علی الملکین ببابل هاروت و ماروت الآیة ٭ و بعضی گفته اند [illegible]

[illegible]

١٨٣

بر سمت آن راست کرده گویند که به جامع که آنان بزرگ ساخته اند تمام معمور نمی باشد و چند [illegible]

خراب میکرد و [illegible] مسجد جامع جدید شیراز است که پیوسته یک طرفش خراب میباشد [illegible]

در [illegible] مقابر صحابه و غیرهم بسیار است و آنچه مشاهیر است انس بن مالک و او در سنه احدی و تسعین [illegible]

[illegible] امام حسن بصری و ابن سیرین و [illegible] سفیان ثوری و ابو داود و [illegible]

آن شهر روز بغایت گرم است اما شب چون نسیم شط العرب [illegible] آب چاههاش تلخ و شور است [illegible]

شهری معتبر میان شهر [illegible] و آنرا [illegible] قریب چهار فرسنگ طول دارد و تمام [illegible] موضع ابله بوده [illegible]

[illegible] شهر بصره [illegible] واقعست [illegible] جایگاهی که آن را ابله گویند [illegible]

بصره باغستان بسیار [illegible] آب شط العرب ارتفاع دارد و نهایت و حالت [illegible]

آب [illegible] باغات بدان نزدیکی دارند [illegible] طول باغستان بصره [illegible]

و در اکثر مواضع از [illegible] نخلستان بیش صد گز زیاده [illegible]

خوب دارد و از آن خرما [illegible] بصره [illegible]

بزرگ گوید و ولایات بسیار از توابع بصره است و معظم آن [illegible]

شد و بهمن بن اسفندیار ساخت و اسکندر تجدید عمارتش کرد عبادان که [illegible]

[illegible] کیش فرید و راه عبادان طول عبادان از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible]

عبادان احادیث [illegible] و آنرا از ثغور شمارند که سرحد اهل اسلام است [illegible] حقوق دیوانی [illegible]

چنانچه در عهد پیش [illegible] چهل و چهار تومان [illegible] در دفتر دیوانی [illegible]

[illegible] نویسند [illegible] شهر [illegible] و آب و هوا و محصول [illegible] حقوق دیوانی [illegible]

[illegible]

و شش هزار دینار [illegible] تستر [illegible] و بادرایی و باکسایی [illegible] و دیگر [illegible]

و محصول آب و هوا [illegible] و آبهای روان [illegible] باشد

[illegible] و حقوق دیوانی آن [illegible] چهار تومان و شش هزار دینار است و [illegible] فراوانست [illegible]

از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] بر کنار دجله جانب غربی [illegible]

دور [illegible] شش هزار [illegible] کنار دجله [illegible] و میوه اش [illegible]

[illegible] زیاد کشند [illegible] که [illegible]

[illegible] حضرت ابراهیم [illegible] و آتش [illegible] و [illegible] مشهور است [illegible]

از اقلیم چهارم است و آب و هوا و محصول [illegible] شهر [illegible]

دو تومان و [illegible] دینار است [illegible] از اقلیم [illegible] طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible]

[illegible] منصور [illegible] و [illegible] در میان شهر [illegible]

[illegible] عمارت [illegible] و نخلستان بسیار دارد [illegible]

[illegible] بغداد است و مردمش [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] مشهد [illegible] حضرت شاه ولایت [illegible]

[illegible] حضرت صاحب الزمان [illegible]

[illegible] از اقلیم چهارم [illegible] طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible]

[illegible] ساخت و اکنون خرابست [illegible]

[illegible]

عارف [illegible]

قراء السبعه و ولایتش ... حقوق دیوانیش شش هزار و یکصد دینار حمیه از اقلیم [illegible]

و شهری بزرگ بوده ... و اکنون خراب است ... [illegible]

[illegible]

[illegible] و ... اشعار [illegible]

و شمار آمده و منها ش و ملکت مجدها فالک سلطان و اقوالها بهرام جور و بالوانده الخورنق [illegible]

و منها ملکهم والسندیر ... جمال الدین عطاء الله مؤلف روضة الاحباب نقل کرده [illegible]

روایت کرده ... آنحضرت ... [illegible]

نشسته ... سپاه ... مسلمانان ... رسول الله ... [illegible]

فرمود ... ابوبکر خالد بن ولید را با سپاه ... [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

بازنمود خالد ... عبدالله ... محمد بن مسلمه [illegible]

[illegible]

[illegible] خالد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم

چون گذاشته ... خاص ... [illegible]

[illegible] خانقین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دیر عاقول [illegible]

[illegible] رومیه [illegible]

[illegible] زادان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مرقد شاه زیره ... بوده است ... مسجد و قبر مبارک حضرت امام ... و فرزند ... [illegible]

[illegible] ... حضرت صاحب الامر امام محمد المهدی ... [illegible]

[illegible] ... بوده ... [illegible]

برکات و زیارت ... [illegible]

اللهم هب لنا تمتع الرؤیة بحق النبی وعترته والوصی والبتول وذریتهما الطیبین

خلیفه ... عمارات سامره ... [illegible]

[illegible] ... مردم ... [illegible]

آورده ... [illegible]

[illegible] ... تومان ... [illegible]

[illegible] ...

و تمامت ... آن شهر ... [illegible]

[illegible] ...

و شهرها ... [illegible]

[illegible] ... حقوق دیوانی ... تومان ... [illegible]

[illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] ... دو هزار گام ... [illegible]

[illegible] ... آب ... [illegible]

[illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] ... قودان شهر ... حقوق دیوانی ... تومان ... [illegible]

[illegible] ...

[illegible] ... عمارات بسیار خوب ساخته ... [illegible]

بسیار داشته ... حقوق دیوانی ... [illegible]

[illegible] ... خواجه رشید الدین ... [illegible]

[illegible] ... ست ... تاریخ هجری ... [illegible]

[illegible] ... خواجه سعد الدین محمد ... [illegible]

[illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] ... نوشیروان عادل ... [illegible]

[illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] ...

ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش
دلم از عشوه شیرین شکرخای تو خوش

همچو گلبرگ طری هست وجود تو لطیف
همچو سرو چمنی خرم و رعنای تو خوش

شیوه و ناز تو شیرین خط و خال تو ملیح
چشم و ابروی تو زیبا قد و بالای تو خوش

هم گلستان خیالم ز تو پر نقش و نگار
هم مشام دلم از زلف سمن‌سای تو خوش

در ره عشق که از سیل بلا نیست گذار
کرده‌ام خاطر خود را به تمنای تو خوش

پیش چشم تو بمیرم که بدان بیماری
می‌کند درد مرا از رخ زیبای تو خوش

در بیابان طلب گرچه ز هر سو خطریست
می‌رود حافظ بیدل به تولای تو خوش

و عمارات فیه ادوات که درخور آن باشد و بنیاد کاری با بنیش از استحکام آن گذاشته‌اند [illegible]

خراب [illegible] بارگاه کسری [illegible] شهر بغداد [illegible] ساخت [illegible] خراب ساخت [illegible]

[illegible] سلیمان بن خالد مشورت کرد [illegible] خلیفه [illegible]

[illegible]

کنت الشرقی [illegible] تمام خراب [illegible]

[illegible]

[illegible] ساخت [illegible] شهر [illegible] سلیمان بن داود [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible]

[illegible]

بگیرم آن سر زلف و به دست خواجه دهم
که داد من بستاند ز کرد و دستانش

دو اقلیم [illegible] تومان بوده [illegible] شهرت [illegible]

حدود ش [illegible] ولایات آذربایجان [illegible] خوزستان و فارس [illegible] و قومس و جبلانات [illegible]

[illegible] هشت [illegible] خوزستان [illegible] قبل [illegible] چهار شهر [illegible] بوده است

[illegible] چهار شهر [illegible] اصفهان [illegible]

در اقالیم چهار شهر معظم بود [illegible] گرفتند [illegible] بجهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

سابق عراق بوده [illegible] و هزار و پانصد و بیست تومان [illegible] حاصل بوده است و اکنون [illegible] ولایات [illegible]

توابع اصفهان در و شهرت اصفهان [illegible] فارس [illegible] اصفهان [illegible] صاحب معجم البلدان [illegible]

[illegible] اسپهان [illegible] چهار [illegible] بوده است

کرمان [illegible] بنیاد [illegible] شده [illegible]

[illegible] ساخت و کثرت مردم [illegible] شهر زیاده از حساب شد [illegible]

[illegible] عظیم شد [illegible] حسن بن بویه [illegible] است

[illegible] چهار [illegible] و [illegible] معتدلست [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] والعیاذ بالله [illegible]

[illegible] آب [illegible]

ومرجع تواريخ آن بر آن بود نقل من معجم البلدان في تعريف الاصفهان اصبهانك هو تصغير اصبهان

بلسان الفرس وهم اذا ارادوا التصغير في كلمة زادوا في آخرها كافا وهي بليدة قرب اصبهان واصبهان

منهم من يفتح الهمزة وهو الاكثر وكسرها آخرون منهم السمعاني وابو عبيد البكري الاندلسي وهي مدينة

عظيمة مشهورة من اعلام المدن واعيانها ويسرفون في وصف عظمها حتى يتجاوزوا حد الاقتصاد الى

غاية الاسراف واصبهان اسم للاقليم باسره وكانت مدينتها اولا جيا ثم صارت اليهودية وهي من

نواحي الجبل في آخر الاقليم الرابع ولهم في تسميتها بهذا الاسم خلاف قال اصحاب السير سميت

باصبهان بن فلوج بن لنطي بن يونان بن يافث وقال ابن الكلبي سميت باصبهان بن فلوج بن سام

بن نوح ع وقال ابن دريد اصبهان اسم مركب لان الاصب البلد بلسان الفرس وهان الفارس فكانه بلاد

الفرسان قال عبد الله المسيحي يعني المعروف ان الاصب بلغة الفرس هو الفرس وهان كانه دليل الجمع

فمعناه الفرسان والاصبهاني الفارس وقال حمزة بن الحسن اصبهان اسم مشتق من الجندية وذلك ان لفظ

اذا رد الى اسمه بالفارسية كان اسباهان وهي جمع اسباه واسباه اسم للجند والكلب وكذلك

سگ اسم للجند والكلب وانما لزمهما هذان الاسمان واشتركا فيهما لان [illegible]

وقالوا ان عملهما الحراسة فالكلب يسمى في لغتهم سگ وفي لغة اسباه ويخفف فيقال اسبه فعلى هذا

جمعوا هذين الاسمين وسموا قال مسعر بن مهلهل واصبهان صحيحة الهواء نقية الجو خالية من جميع الهوام

لا تبلى الموتى في تربتها ولا تتغير فيها رائحة اللحم ولو بقيت القدر بعد ان تطبخ شهرا وربما حفر الانسان

بها حفيرة فهجم على الوف سنين والميت فيها على حاله لم يتغير وتربتها اصح تربة الارض ويبقى التفاح

فيها غضا سبع سنين ولا تسوس بها الحنطة كما تسوس في غيرها [illegible] جماعة من [illegible]

اهل اصبهان عما يحكى من بناء جنة الكنت بطلي في مدنها فذكروا ان ذلك بموضع منها

مخصوص وهو في مكان في المصلى في جميع ارضها وقال الهيثم بن عدي لم يكن للفارس

من كورتين واحدة سهلية والاخرى جبلية اما السهلية فقد ذكروا واما الجبلية فاصبهان

خراج كل كورة اثنى عشر الف الف مثقال وكانت مساحة اصبهان ثمانين فرسخا في مثلها

وهي ستة عشر رستاقا كل رستاق ثلثمائة وستين قرية قديمة سوى المحدثة وهي جي وماربين

والنجان وبراآن وبرخوار ورويدشت واردستان وكروان وبرزاروند والازار وقروين و[illegible]

وفاندار وجرم قاشان والتيمرة الكبرى والتيمرة الصغرى واما الكور الداخلية فرادخر و[illegible]

جابلق ورستاق التيمرة ورستاق ودستان ورستاق ابا ورستاق واردبعان ومن اصبهان

المعروف بزند رود عامة في الطب والصحة والعذوبة وقد ذكر في موضعه وقد وصف

وقال بعضهم شعر لست آسى من اصبهان على شيء سوى مائها الرحيق الزلال ونسيم الصبا ومخرق [illegible]

وجو صاف على كل حال ولها الزعفران والعسل والمارد وشاشا فيات تحت الجلال وكذلك

قال الحجاج لبعض من ولاه اصبهان قد وليتك البلدة حجرها الكحل وذبابها النحل وحشيشها [illegible]

و آب چاهها آن شهر [illegible] نزديك [illegible] بود و طبيعت آب رود تر نزديكتر [illegible]

اگر بهتر از مقام [illegible] نباشد [illegible] سبب وسعت [illegible]

[illegible] و [illegible] باشد [illegible] ميوه [illegible]

سيب و به و امرود [illegible] و زرد آلو [illegible]

[illegible] آب سرد [illegible] نتوان خورد [illegible] ميوه هاي اصفهان

[illegible] و [illegible] بار [illegible] شود و [illegible] باشد [illegible] جاي ديگر نقل شود

[illegible] مزار بزرگتر آن مزار [illegible] شان [illegible] منسوب [illegible]

[illegible] باشد و [illegible] پس [illegible]

[illegible] شهر [illegible] شيخ يوسف [illegible]

[illegible] آن [illegible] و [illegible]

مردم اصفهان [illegible] شهر [illegible] باشند [illegible]

[illegible] شهر [illegible] باشند و در [illegible]

[illegible] مفسدات [illegible]

اصفهان شهر [illegible] اصفهاني [illegible]

[illegible] آسمان

[illegible] پادشاهي [illegible]

[illegible] و از حضرت رسول صلعم بروايت عبد الله بن عباس مرويست قال يخرج الدجال من

يهودية الاصفهان حتى ياتي الكوفة فيلحقه قوم من المدينة وقوم من الطور وقوم من [illegible]

وقوم من قزوين سالوا يا رسول الله ما قزوين قال صلعم قوم يكونون آخر الزمان يخرجون من الدنيا

هذا فيها يرد الله بهم قوما من الكفر الى الايمان و برساله [illegible] آخر الزمان و خروج [illegible]

[illegible] از حضرت امير المومنين [illegible] مرويست که فرموده يظهر الدجال من بلد اصفهان [illegible] عشر و [illegible]

[illegible] عيان [illegible] خارج [illegible] سلطان [illegible]

۱۸۹

[illegible]

[illegible] در [illegible]

یؤمن ویطیع ویعمل بما کل ... کان الشقی من تعدی والسعید من فارق ...
عسکر وثمانیة من الیهود ویتبعه جمع کثیر من الاشقیاء حقوق دیوانی اصفهان ...

[illegible]

... قومان ... و لشکران معظم ... و این ولایت ... پیش شهرست اصفهان ...

... و مساجد و خوانق و حمامات دارد حقوق دیوانی ولایت اصفهان ... مشایخ بزرگان ...

... شیخ علی بن سهل ... شیخ محمد بن یوسف ... حافظ ابو نعیم ... صاحب حلیة الاولیا ...

... قومشه ... توابع اصفهان ... سلطان ...

[illegible]

حسن و جمال تو جهان جمله گرفت طول و عرض
...

بوسه بر خاک پای او دست گر دهد مرا
... حافظ ... عوض

آب حیات حافظ ...

فیروزان این شهر ... بر کنار زاینده رود بالای اصفهان بوده از اقلیم سیم است طولش ...

و عرض از خط استوا ... فیروز ساسانی ساخت در آب و هوا ... و مردمش ...

[illegible]

[illegible]

و ... بیابانک ... بر جانب شمال ... از ولایت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

الله يكون في آخر الزمان بلدة يقال لها [illegible]

[illegible] باب من ابواب الجنة [illegible] سورها [illegible]

[illegible] صغيرها وكبيرها [illegible]

[illegible] مدينة [illegible] احد [illegible]

[illegible] واحد [illegible] اوجبت له الجنة وقال عمر بن عبد العزيز [illegible]

[illegible]

[illegible] قزوين [illegible]

[illegible]

اغزوا قزوين فانه من اعلى ابواب الجنة [illegible]

[illegible]

[illegible] بسیار از آن حاصل شود [illegible] اشیا [illegible]

[illegible]

[illegible] شهر قزوین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علیه [illegible] التحیة والثنا [illegible]

[illegible] ابو بکر [illegible] ابراهیم [illegible]

قزوینی و نور الدین و جمال الدین [illegible] و امام الدین رافعی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از اقلیم چهارم است طولش [illegible]

[illegible]

معجم البلدان آمده که وقال الفضل العجم فی معنی الابهر مرکب من آب وهو الماء و هر وهو الرحا کانه ماء الرحی

ویقال ابهر فلان [illegible] ای اشتعر نهر الوادی وسطه فابهر اسم جبل بالحجاز وابهر القریة بلیدة من

نواحی اصبهان ینسب الیها آخرون منهم ابرهیم بن الحجاج الابهری و در آنجا قلعه حصین است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ولایت اشکور و دیلمان و ولایت طوالش و دهکان و تنهیجان ولایت بسیار است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اقلیم چهارم است طولش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و آبش از رود خانه [illegible] و در این شهر [illegible] آنچه [illegible]

[illegible] آب [illegible] چون [illegible] فقط [illegible]

[illegible] الموت [illegible]

و دیه [illegible] حقوق دیوانی [illegible] تومان [illegible] دو هزار دینار [illegible]

میباشد و شهر و ولایتش [illegible] **رودبار** [illegible]

[illegible] قلعه الموت [illegible]

اسماعیلیان [illegible] طولش [illegible]

از خط استوا [illegible] و اربعین [illegible]

[illegible] الموت [illegible]

[illegible] الموت [illegible] حسن صباح [illegible]

[illegible] رودبار [illegible]

[illegible] خواب [illegible]

[illegible]

[illegible] حقوق دیوانیش [illegible] هزار دینار است **زنجان** از اقلیم چهارم است طولش [illegible]

[illegible] استوا [illegible] شهر [illegible]

و آبش از رود خانه [illegible]

[illegible] شهر و ولایتش [illegible] شافعی مذهب [illegible]

[illegible]

[illegible] حقوق دیوانیش [illegible] تومان [illegible]

و ولایتش [illegible] هزار دینار [illegible] توان باشد [illegible] از اقلیم چهارم است [illegible]

طولش [illegible] رسول [illegible]

[illegible] شهری [illegible]

[illegible] سعید [illegible] شرف الدین [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] شهرت [illegible]

[illegible] آبش از رود خانه [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] مردم شهر [illegible] شافعی مذهب [illegible]

[illegible] حقوق دیوانی [illegible] تومان [illegible]

[illegible] و [illegible] آباد [illegible]

[illegible]

[illegible]

حقوق دیوانی [illegible] تومان [illegible]

[illegible] شمال [illegible]

۱۹۴

موضعی [illegible] و بر چهار فرسنگی جانب جنوب [illegible] و خرقان [illegible] منسوب [illegible]

[illegible] اول دو شهر بوده [illegible] مغول خراب شد اکنون [illegible] و چند پاره دیه [illegible] توابع [illegible]

[illegible] و عرض از خط استوا [illegible] ولایت [illegible]

[illegible] باشد [illegible] از صد پاره دیه است [illegible] مغول [illegible]

[illegible] آنجا [illegible]

[illegible] خانقاه ساخته و مردم [illegible] بزرگ [illegible]

[illegible] بزرگ [illegible]

[illegible] آب [illegible] آنجا [illegible]

[illegible] حقوق دیوانی [illegible] و توابع آن [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] جانب مشرق [illegible] دیه [illegible]

[illegible] اکنون [illegible] آنجا [illegible]

[illegible] حاصلش غله و پالیز بوده [illegible] حقوق دیوانی [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] میوه [illegible]

[illegible] آنجا [illegible] آباد [illegible]

[illegible] طول از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] مردم [illegible]

[illegible] دیه [illegible] حاصلش [illegible] و میوه [illegible]

[illegible] و آب [illegible] و هوایش [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] شهر [illegible] پاره دیه [illegible] از مضافات [illegible]

توابع [illegible] دیه [illegible] ابراهیم آباد [illegible] جانب جنوب افتاده [illegible] مزار [illegible] حضرت امام زاده [illegible]

[illegible] حقوق دیوانی [illegible] ولایات [illegible]

[illegible] طالقان ولایت [illegible] طول از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] حاصلش غله [illegible] میوه بوده [illegible] مردم آنجا [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] از توابع آنجاست [illegible] حقوق دیوانی [illegible]

[illegible] کالپوشان شهری وسط بوده است [illegible]

[illegible] آنجا [illegible] مغول [illegible]

[illegible] حاصلش [illegible]

[illegible] آنجاست [illegible]

[illegible] حقوق دیوانی [illegible]

[illegible] طول از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible]

[illegible] حقوق دیوانی آن [illegible]

[illegible]

[illegible] فراق

[illegible] فراق

[illegible] دامن [illegible] فراق

نو بر شده و آبش از آن رود که بهار بر شهر رود و بسبب رودی [illegible] حاصلش غله و انگور و میوه [illegible]

حقوق دیوانیش چهارده هزار دینار است [illegible] آب و هوا [illegible]

ششهزار دینار مقررات [illegible] دیه شکور [illegible]

و هوایش معتدل بود و آبش [illegible] حاصلش غله و پنبه و میوه [illegible]

حقوق دیوانیش [illegible] هزار دینار [illegible] جامع [illegible] تومان قم و کاشان

[illegible] **قم** از اقلیم چهارم است و شهر اسلامیست طولش از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا له

[illegible] طالع برج جوزا [illegible]

هوایش معتدل [illegible] و آبش از رودی [illegible] در قم [illegible]

[illegible] ارتفاعاتش غله و پنبه [illegible]

[illegible] میوه [illegible]

[illegible] معصومه [illegible]

[illegible] حضرت صادق [illegible]

[illegible] معصومه [illegible] حضرت امام حسن عسکری [illegible]

[illegible]

متعصب باشند و اکنون بیشتر آن شهر خرابست [illegible] حقوق دیوانیش تمغا مقررات

[illegible] **دار المؤمنین کاشان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط

[illegible]

و سور آن شهر [illegible] آبش از کاریز [illegible] و رودی [illegible]

[illegible] ارتفاعاتش [illegible]

[illegible] و اکثرشان حکیم [illegible]

[illegible] حقوق دیوانیش تمغا مقررات [illegible]

[illegible] ولایت کاشان [illegible] حقوق دیوانی شهر و ولایت پانزده تومان [illegible]

[illegible] ولایتیست [illegible] اصفهان و کاشان [illegible]

[illegible] کاشان [illegible]

[illegible] نوشیروان عادل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **جرباذقان** [illegible]

[illegible] عرض از خط استوا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حقوق دیوانیش چهار تومان [illegible]

۱۹۶

قصبه ایست پنج فرسنگی بنده کلپایگان افتاده است نهایت خوبی و قصبی آن و در میان کوهسار افتاده هوایش سرد است [illegible]
معتدل دارد و بعضی شهر آب آن رودی که از طرف شمال جریان دارد و باغات بسیار چنانکه قرب سه فرسنگ طول [illegible]
و از آنکه زمینش شوره است [illegible] و وسعت کمتر دارد غله و حبوبات در آن کمتر کارند و خربزه و انگور [illegible]
بآنجا برند و در آنجا مردم [illegible] و تحصیل گندم و جو [illegible]
در آنجا آرد و نان [illegible]
آورده [illegible]
[illegible] گویند حقوق دیوانیش [illegible] اصفهان بوده [illegible] دلیجان در اول شهری
وسط بوده و اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات قم و عرض از خط استوا [illegible] و این زمان خرابست و بیست پاره ده [illegible]
و در محصولات نزدیک بجرفادقان زواره از اقلیم چهارم است زواره برادر رستم دستان ساخت سی پاره [illegible]
آن بوده حقوق دیوانیش شش هزار دینارست فریان ولایتی است و در و ده معتبر بوده و روستاقی دارد [illegible]
طهمورث ساخته بوده [illegible] هوایش معتدلست و آبش از کاریز و ارتفاعاتش غله و پنبه [illegible]
و میوه نیکو بسیار دارد و پسته [illegible] مردم آنجا شیعه اثنی عشری اند و نجابت منتخب [illegible]
[illegible] آنرا [illegible] حقوق دیوانیش [illegible] تومان و هفت هزار دینار
کرج و کرهرود از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] ابودلف عجلی [illegible]
ساخت کوه راسمند بر طرف شمالی آنجاست و در پای آن کوه چشمه ایست [illegible]
و از وی [illegible] فرسنگ [illegible]
آن یک تومان و یکهزار دینارست [illegible] از اقلیم چهارم است و شهری وسط و قرب سی پاره ده از نواحی آن [illegible]

دو هزار و پانصد دینارست نطنز از اقلیم چهارم است و شهری وسط و قرب سی پاره ده از توابع آن
حقوق دیوانیش آن دو تومان و دو هزار و پانصد دینارست نیمور از اقلیم چهارم است جمشید
پیشدادی ساخت و در آنجا قصری عالی بجهت خود ساخته بود اطلال آن هنوز ظاهرست و گشتاسب
[illegible] ساخت هوایش معتدلست و در محصول و ارتفاعات مانند نطنز حقوق دیوانیش [illegible] هزار و دویست
دینارست هراوه و دیهی [illegible] ولایتیست و بیست پاره ده از توابع آن حقوق دیوانیش سه هزار و دویست دینارست
قلعه [illegible] در ولایت نطنز [illegible] گفته [illegible] وشتاق آنجا حاکم شده بوشتاق معروف گشت
[illegible] جرفادقان [illegible] گفته است [illegible]
[illegible] تومان فریزک ولایتی معتبرست و در وی شهری با شوکت [illegible] فارس [illegible]
از حساب آنجاست حقوق دیوانی [illegible] گویند بیش از صد تومان بوده است اما [illegible] مغول
[illegible] تومان و یکهزار دینارست و [illegible] ولایت [illegible] معلوم نیست ایج از اقلیم
[illegible] شهری کوچک و گرمسیر و هوایی بد دارد [illegible] است اما آبش [illegible]
[illegible] فرسنگ مسافت [illegible] شهری کوچک و باغات بسیار دارد [illegible]
[illegible] شهری کوچک و هوایی بد [illegible] دارد و در آنجا انگور بسیار باشد
[illegible] ولایتی معتبرست و در وی شهرها [illegible] دیوانی آنجا [illegible] گویند [illegible] تومان
[illegible] دیوان مغول [illegible] تومان و یکهزار دینار [illegible] بروجرد از اقلیم چهارم است و در [illegible]
[illegible] و در وی جامع [illegible] واقع [illegible] زعفران [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] فرسنگ [illegible] حال [illegible] سرحدست [illegible]

مشهور به سیاه‌خور در سمت شمالی آن واقع شده و باغات بسیار دارد و خاصه بطرف قبلی
گلشن بوده و آبی وافر و چون پشته‌ها تخته ترددار دو موضع گلشن و شیره و دو شاب از آنجا
دکاشان و نواحی رنده و به فرسنگی آن واقع بطرف جنوبی شمال سیاه‌خور معروف
قبلی که آب مار بره رود از شرقی بغرب جریان دارد و سمت غربی اشتهار جبل مشهور
دبیران وان شهر که اشتهار دارد و مرقد منوره و مضجع انور و تربت مطهره و مشرفه حضرت قطب الاولیاء
و سلالة الائمة الهدی السید کاشف الکرامة و فایض انوار الامامة و الولایة امام زاده
و الشکر و لازم التکریم و التحیة و التسلیم ابن الامام الهمام موسی الکاظم علیه الصلوة و السلام و از برکات
روح تام الفتوح آنحضرت که همیشه دست توسل سالکان و قاطنین دور و نزدیک از ترک و تاجیک و کرد و لر
و غیرهم در روزه خود استمداد رحمت والا دستش مقبوله و متضمنه بوده و مهیا شده مردم اسعد و دوم
و محصور از روی اعتقاد و اعتضاد بلا شک و ریب مکرر اداء بکرسی که بر بیان جان مشید داشته
نذور و خیرات وافر مجدد بآن آستان بهشت‌نشان بکرده و مجدد و اساسی مساعی جمیله و مجدد
و چون میمون کوه در جنب و جوار مزار کامل الانوار آنحضرت افتاده و بشهر میمون کوه ملقب است
قراء و موقوفات نواحی آن بفاریسید منسوبست و الوی مکانی که بتربت و کیفیت و رواج
در جمع این سه حد نظیر و عدیل آن میت و نخواهد بود و کیفی این بیت از جمله ابیات شیخ کمال خجندی علیه الرحمه
بنیان و مکان آنحضرت سدره منزلت منتظم کرده است کوی تو مرا بهشت و نازونعمت
عذاب الیم است و بیلاقات نواحی آن در فصل تابستان از لطافت آب و هوا رشک مرغزار جنان
بعضی مکانی آن را زاکراد و الوار تعلق دارد هر شی جمال عین الکمال حد و علامت و باین و در فرق

مواش و طبایع در اعاشی آن مرد نظرت کمتری سپری بلذات ایام حیات برده از حظ الاذ
فیض دنیوی بر بسته و صاحب بی‌نصیب و بهره‌اند چنانکه و در دل بسته توقف ایشان اما چه فایده و از این گذشته
الغام مرض اختشام زیاده بر چهار خانه وار نمی‌باشند و این نیز بحکم ظاهر و باطن آنحضرت
موقوفات و از اطراف چند خانه وار دیگر با مرانجام مهام از فلاحت و شبان کار بیگی نزد ایشان
باشند و موافق ارادات و اقتضاءات ملوک و حکام هر وقت که معاف و مسلم و مرفوع القلم
چنانکه قدر نیم درم از حقوق دیوانی هیچ جزء بار ایشان حواله و تکلیفی نیست اما مردمش همیشه در اقدام بر عیش
و مضاحکه و اکل مغیرات و هزل و سخریه مشغول و باین مرغوب و میمانان دوستی بی‌نظیر و عدیل اند و از
میامن حرمت آنحضرت نسبت باحوال انجماعت خلقی را از اکابر و اصاغر حقد و یارای آن نه که با انبساط ایشان مخالفت
سلوک سلوک نماید و مخالفان البته بآفات و بلیات موذی و مبتلا گردد و از بیرون اهل
ایکرارسا فرو زایر دو اردو صاد در کسی تقبیل آن آستان مشرف شود از باده اشتیاقات توفیق
گردد که مدام خوشدل و خندان بوده قطعا غم و الم پیرامون خاطرش خطور نکند مطابق مضمون این بیت
از خواجه حافظ شیراز رحمه علیه الرحمه بوی تو شنیدیم و بیاد رخ تو داد ند ساقیان طرب یک دو سه جام
و دو فرسنگی میان مغرب و جنوب تقبیلی شهر کوه بحیره واقعست که جاده و الوار آنرا گهر بند جال می‌نامند و در نیم
طول زرع فرسخی عرض و عمق آن را از اقرار فتنه نموده‌اند و در فصل زمستان یخ بسته گردد که مردم بنابر ضرورت بر روی
یخ شکارها در قعر که خندان غوطه داده دو انند و دیگر انکه ثبته یخ تشنه نشود و در بهار با آب گرود
آب آن بسیار طرف زود و همین آب که از چهار اطراف آن نواحی مهمان ریزند و از فاضل آن بیرون آید
و او آن شود و گویند از عجایبات مثل آدم و اسب و دواب بحری در آن بحیره دیده و سالی بشنیدند و اطراف و جوانب آن مکان شکارگاهی خوش است

۱۹۸

سهما ولایتی است در اول از حساب مایرود بوده و در این عهد محلی علیحده است و به سهما موسوم ...
بختیاری و خوزستان افتاده قریب سی پاره ده و یک پاره شهر دارد همه گرمسیر و انار و انگور و خرما ...
و الان جمع و حقوق دیوانی به سبب قیل و قال ایل بختیاری تعلق دارد و از شهر ماتش باغ و قصر ...
ولایت شان ... [illegible] علیخان بختیاری بزمان ملک و دولت پادشاه جمجاه رضوان ...
شاه صفی الدین الموسوی الحسینی انار الله برهانه حسب الامر الاعلی احداث و صفی آباد نام دارد و از خوبی ...
و میوه‌ی آن معهود و مقرر شد که سالیانه چند قرو حمل ایران مصحوب معتمدی به درگاه عالم‌پناه برده چند ...
از آن میوه منظور که بی منظور رسانند و تبدارک و پاداش انجه ... مکتوب قباه زربفت فاخر پوشیده ...
وقت غایت و ملاطفت فرمایند و دیگر مغرب آن در شش فرسخی کوه دزی است که در قدیم ...
مشهور بوده در نهایت علو و ارتفاع و یک راه پیش ندارد و حوض ... آنچه در پنج فرسنگ ... چشمه آب دارد ...
و اثر قلعه شاهی که بنیاد ... کرده در آن قلعه پیدا شد ... نصف ... فرار سهما ...
مدام محبس و ملجئ سوارق و محطیان ... و العواقب ... بختیاری است ... آنچه در اطراف
مغارای که در آنجا سرداده ... شنیده شد که از گرفتاران ... فروش ...
دشت ... تمام کرده ... فرار نموده‌اند ...
شهری کوچک بوده و اکنون خراب است و در وی خرما بسیار ... کوهستان ... خرابی ...
تومان همدان در ربع شهرت همدان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض ...
... طهمورث دیوبند پیشدادی ساخت و در اول شهری بزرگ بوده چنانکه در کتاب طبقات گوید ...
... و بازار ... زرگران ... بر زمین ده بوده و چون خراب ... جمشید ...

... دور آن دوازده هزار گام است ... قلعه ... آن قلعه ...
... هوای همدان بغایت سرد و آبش از کوه الوند ... اندرون شهر ... بسیار ...
... طبقات آمده که ... و چند چشمه در اندرون شهر بوده است ... بسیار ...
... غایت ... بوده ... خوب ... نیکو ... مردم آنجا در اوایل ... بوده‌اند
... مزارات متبرکه مثل قبر خواجه حافظ ابوالعلاء همدانی و باباطاهر عریان ... العریان
... فضلات و غیرهم بسیار است ... حقوق دیوانی آن ... مقرر است و مبلغ ده تومان ...
... پنج ناحیت است اول فریوار ... شهرت ... و پنج پاره ده ... شهرستانه
... سرآباد ... و ... معظم قرای آن ولایت ... علم ...
... چنین است و از حساب فریوار ... زیرا ... علوم ...
... آن ... بسیار ... آفتاب ...
... فرسنگ ... شهر ... مشهد ... ابو دجانه انصاری ...
... ناحیت دویم ... چهل و دو پاره ده است ...
... معظم قرای آن ناحیت سیم ... چهل پاره ده است ...
... و معظم قرای آن ناحیت چهارم اعلم ... پنج پاره ده است ...
... معظم قرای آن ناحیت پنجم ... ده است ... پست و یکپاره ده است ...
... معظم قرای آن ... حقوق دیوانی آن ولایات ... تومان و ... دینار
اسدآباد از اقلیم چهارم است و شهری کوچک و هوای معتدل دارد و آبش از الوند کوه ...

حاصلش غله و پنبه و انگور و سایر میوه‌ها بود و اهل آنجا بیشتر سپید چهره باشند حقوق دیوانیش
تومان و هزار و پانصد دینار ولایتش سی و پنج پاره دیه است اسفیذ و اسفاهان موضع چند است
اما علف زار و شکارگاه بسیار دارد خرقانین از اقلیم چهارم است و ولایتش چهل پاره دیه دارد و میوه
و آبش از چشمه‌ها که از آن کوهسار بخیزد و در و غله و میوه باشد و پنبه کم بود و ابهر رود
الشاه و کلمین و طبلشکری و ترکه داویره و سیف آباد از معظمات قرای آن حقوق دیوانی
او ده هزار و پانصد دینار است درگزین در ما قبل دیهی بوده از ناحیت همدان اکنون قصبه است و چند موضع از آن
دیگر بدان بازخوانند زمینی مرتفع دارد و در باغات بسیار غله و پنبه و انگور و میوه در آن نیکو آید و دیگر
مردم آنجا سنی و شافعی مذهب و هنوز در ناحیت طرف و مقنب و پیر و شیخ شرف الدین درگزینی
باشند حقوق دیوانیش کوتوان و دو هزار دینار است و بر روایتی ده تومان و سه هزار و پانصد دینار
رود آورد قصبه است از قصبات سکان و تره و در سرکان با هشتاد موضع دیگر
کنج ناحیت محوبت چون شهر رود و سرکان رود و کرزان رود و فارز رود و برزهین از توابع آن است
و هوایش معتدلست و آبش از کوه الوند جاری و زمینش مرتفع تمامست و چون در انجا زعفران
خیزد و زمین آنرا زعفرانی خوانند حقوق دیوانیش دو تومان و سه هزار و پانصد دینار است
دهی بزرگست در والی خرقان هوایش بسردی مایل و آبش هم از آن کوه و آب خرقان
حاصلش غله و انگور و میوه اندک بود حقوق دیوانیش یک هزار و دویست دینار است
قلاهر ولایتیست و چند موضع دیگر از توابع آن نهاوند از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
و عرض از خط استوا شهری وسط است و دورش پنج هزار گام هوایش معتدلست آبش

... و در وافتستان بسیار و زمینی مرتفع دارد و مردم آنجا اکثر اکراد و مذهب سنی
حاصلش غله و انگور و میوه و اندکی پنبه بود و ولایتش قرب صد پاره دیه است بناحیت
حقوق دیوانیش سه تومان و هفت هزار دینار است و در وخیل اکراد صحرانشین بسیار بر سبیل
ده هزار رکوسفند مقرری ایشانست تومان یزد یزد شهرست از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات و عرض از خط استوا یزد را در کتب ما تقدم از کوره اصطخر فارس گرفته‌اند
و بنیاد آن ضحاک تازی و زندان ضحاک موسوم بوده و در آخر یزدجرد بن بهرام گور ساخت
... بود و به یزد اشتهار یافت هوایش معتدلست و آبش از کاریزها و ضیاع و در میان شهر
... و مردم بران سردابها و حوضها و وضوخانه‌ها ساخته باشند چنانکه فرو باید رفت و اکثر عمارات
آن بسبب کم باران ... کل و خاک آن زمین از خشت خام بود و شهری پاک و مضبوط است حاصلش غله
... و میوه و ابریشم بود و صنعت ابریشم بافی آن زیاده بر جاهای دیگر بود و ابریشمینه یزد
... ارتفاع حاصل کفاف وجه معیشت مردم آنجا نباشد و از دیگر جایها بدانجا
هوایش بغایت نیکوست و مردم آنجا سنی و بر مذهب امام شافعی اقدام دارند و اصناف کار
... کاسش بغایت متعجب و خوش دهن و طامع و متعبد بوند و اهل آن بر رقت طبع ... و در آنجا
... است و شهر بگیرآباد جبلیات چند دارد که ... یاد دارد و بیشتر اهل عیش و طرب
... و تعصب باشند حقوق دیوانیش تمغا مقرر است و از آن شهر و توابع آن ... تومان
و ... هزار دینار است میبد شهری کوچک و آب و هوا و حاصلش از نوع یزد نایین شهری کوچک است و
دور فوالش ... هزار قدم باب سیم در ذکر بلاد آذربایجان و آن نه تومانست

واکثرش مایل بسردی و اندک آنرا هوا معتدل بود و حد و وسعت ولایات عراقین و موقان و کرجستان
دار من و کردستان پیوسته است طولش از باکویه تا خلخال بود و عرضش [illegible]
و سون تا کوه سپینا و پنج فرسنگ دار الملک آذربایجان در ما قبل مراغه بوده و اکنون تبریز
دو وجه تسمیه آذربایجان اینکه در ازمنه سالفه چون آتش پرستی شیوع داشته و در اکثر معموره آن
شهرها و بلاد معبد مجوس و بسیار آتشکده ها بوده و آذر آبادگان خواندندی بمرور ایام
در زبان عوام آذربایجان شده و معظم ترین جاها و اماکن ممالک ایران است حقوق دیوانی آذربایجان
در زمان پادشاهان آنجا قریب ده هزار تومان ایرانی زیاده بوده است تومان تبریز [illegible]
تبریز از اقلیم چهارم است و شهر اسلام و قبة الاسلام ایران طولش از جزایر خالدات [illegible]
از خط استوا [illegible] زبیده خاتون منکوحه هارون الرشید در سنه خمس و سبعین و مائه معمور [illegible]
[illegible] بعد از شصت و نه سال در سنه اربع و اربعین و مائتین بعهد متوکل خلیفه عباسی بزلزله خراب [illegible]
خلیفه آنرا بحال عمارت آورد و بعد از یکصد و نود و چهار سال در رابع عشر شهر صفر سنه اربع و [illegible]
و ارجمه موافق حکم ابو طاهر منجم شیرازی باز از زلزله بکلی خراب شد چنانکه بیش چهل هزار
نفس در آن واقعه هلاک گردیدند و امیر وهسودان که از قبل قائم خلیفه در آن دیار قائم مقام بود [illegible]
همین منجم بطالع برج عقرب بنیاد عمارت تبریز کرد و منجم مذکور گفته بود و مبالغه کرد که من بعد تبریز را
از زلزله خرابی نرسد مگر اینکه از سیلاب خوف بود و از آن روز تا غایت حکم او راست آمد
[illegible] چند زمین آن شهر زلزله خیز بوده و باشد تجربه عظیم در آن واقع شده و دیگر چون در آن زمین [illegible]
[illegible] بسیار افراط و منافذ زمین را گشوده شده لاجرم آن بخره از بعضی قوتی ندارد که زلزله [illegible]

اتفاق افتاده دور باروی تبریز شش هزار گام بوده است و ده دروازه داشته اول ری دوم قلعه
سوم سنجاران چهارم طاق پنجم [illegible] ششم [illegible] هفتم [illegible] هشتم [illegible] نهم [illegible]
[illegible] و چون در عهد مغول آن شهر دار الملک گشت و اکثر خلایق در وی مجتمع شدند و بخارج آن عمارت کردند
[illegible] دروازه زیاده بر اصل شهر آباد و ساکن شد غازان خان آنرا بارو کشید چنانکه
تمامت باغات و عمارات و ده ولیان کوه و سنجاران داخل آن بارو بوده است و قبل از رحلت او
ناتمام ماند دور باروی غازانی [illegible] هزار گام است و شش دروازه داشته اول اوجان دوم شروان سوم
سرد رود چهارم شام پنجم سراورد ششم تبریز و در زیر شهر بموضعی که شام میخوانند خارج باره
غازان خان شهرچه برآورده و بجهت خوابگاه خود در آنجا عمارات عالیه کرد چنانکه مثل آن در تمامت ایران نیست
و در بالای شهر وزیر سعید خواجه رشید الدین طاب ثراه بموضع ولیان کوه داخل باره غازانی شهرچه دیگر
ساخته آنرا ربع رشیدیه نام کرده و در وی عمارات فراوان و عالی برآورده پسرش غیاث الدین محمد رشیدی
[illegible] بر آن عمارات بسیار افزوده وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی در خارج محله [illegible]
مسجد جامع بزرگ ساخت صحنش دویست و پنجاه گز [illegible] صفه بزرگ از ایوان کسری که در مداین است بزرگتر
[illegible] چون در عمارتش تعجیل کردند فرو آمد و در آن مسجد انواع تکلفات بتقدیم رسانیده سنگ مرمر
[illegible] بسیار بکار برده که شرح آن بیان نتوان کرد و اکنون چندان ابنیه و عمارات عالیه در آنجا
[illegible] که در تمامی ملک ایران نیست و باغستان بسیار دارد و آب مهران رود [illegible]
[illegible] کاریز که ارباب ثروت و متمول تبریز اخراج کرده اند تمام صرف آب باغات [illegible]
کرده و هنوز تمام کفاف آن نکند و آب این کاریزها در وجه ملک آن کاریز زاهده خاتون [illegible]

دکاریز مهران رود و ده دروازه و مارمیان و دو دانگ از کاریز رشیدی بر شش کیلان کسیل است و هوای تبریز
بسردی مایلست و آبش گوارنده و آب رود هزاران خوشتر از کاریز و آب کاریز خوشتر از آب چاه و در اندرون
تبریز چاه کاه بیشتر که آب رسد و در تمام شام ... گرد و در ربع رشیدی از مقدار گزی ... اکثر
غله و سایر حبوبات نکاست نیکو آید و میوه‌اش در غایت خوبی و بسیار و ارزانی بود و تخصیص امرود که
و بغری و سیب ملایی و زرد آلوی علوی و تخم احمد و انگور خروه و رازقی و ... و خربزه مجد الدینی
و ناوفستی و ... آلوی زرد و مثل آن در جهان کمتر باشد مردمش سفید چهره و خوبصورت و متکبر و صاحب نخوت
اکثر بر مذهب شافعی و از مذاهب و ادیان دیگر باشند و در معاشرت بغایت لطیف و شیرین سخن و ...
و در بعضان گفته‌اند اذا ان الکبر زهاد احط من الکیان نعنی فقر آنجا هیچ یکی از مکاسب ...
و در انجا مردم متمول بسیار بوده و اهل حشم بزراد حجت و دوستی بخت ... و کم اعتماد و نباده و گفته‌اند
هر کز نبود لطف و تبریزی دوست معلوم مرد جهان و تبریز ... است آنرا که ... باشد
کز ... کرت که تبریزی ... و مولانا همام الدین تبریزی در جواب گفته بیت تبریز نکو و مردم آنجا خوش
معلوم ... تو اتباع ... است با طبع مخالفان موافق نبود هر کز نبود ... دوست
این دو رباعی گفته‌ام بیت تبریز چو جنات ... چون آینه از پاکی از زنگ ... گفتی ...
صادق باشند از آینه جز عکس ... تبریز بهشت است ... هوری و
از لطف و ... ناکس و ناجنس ... بدو ... و دیگری ... بیت
تبریز مرا بجای جان خواهد بود پیوسته مرا روح روان خواهد بود تا در نکشم آب چرنداب و کیل سرخاب ... روان
خواهد بود و نیز در توصیفش گفته‌اند شعر تبریز ... چمن شهره هر کجا ... ان ... جمله

دعرا ... ... و درختان بنظامی ... بسیم سرخ و نارنج و انار ... فنون شعر و علما ... و در وی آثار خیر و کس ... باشند
و از جبال او خوش بادهای ملکه تبریز ... ناخوشست و در نواحی آن جبال و مقابر بسیارست کوه ما
سرخاب و چرنداب و کجیل و سیاه جان و سبلان که از مشاهیر جبال جهان و ما بین تبریز و اردبیل
افتاده و مواقع و مشاهد متبرکه در سبلان مقابر و مزار انبیا علی نبینا و علیهم السلام است و از فیوض برکات
آن هرکس شرف طواف آن مکان رسد و از آب چشمه سفید که از پایان کوه سبلان قبلی آن روانست
نوشیده و غسل بر آورد و از خوشی بوی و طعم آن که برابر مشک و عسلست از جمیع امراض عل معاف بوده
و دراز عمر و موجب اجر عظیم و لطف جسیم حضرت حق جل شانه است خواصه و غیر این از مزارات متبرکه مثل قبر زاهد
محمد و در ... و ابو سعید ... و با ... فرج ... مولانا ... و خواجه صاین الدین و شیخ کامل خجند مشهور و کمال ... و حسن ... مولانا
و شیخ نور الدین پیار رستانی و غیر هم بسیار و از قبور شعرای معروف در سرخاب انوری و خاقانی و
ظهیر الدین فاریابی و شمس الدین سجاسی و فلکی شروانی و در سایر حواشی آن نیز بسیار ... حقوق
دیوانی آن شهر تمغا مقرر است در سنه اربعین و سبعمایه هشتصد و هشتاد و ... تومان ... حرارت
دیوانی است و هشت ناحیه اول ناحیت مهران رود ... طرف شرقی شهرست و از و ناحیه شهر خ و سنگ
آکند رود و نهو و سنج و سعید آباد و از معظمات آن دوم ناحیت سرد و صحرا بطرف جنوب مایل بغرب ...
افتاده و از آتش سرد رود و اسفهلان و خلیجان و غیر ذلک و بدان باغات شهر نیوشته ... است
با فسان آنجا ... است چنانکه فرق نتوان کرد که از نواحی کدام بهتر است و میوهای لذیذ و ...
دست ... رق و ... دولت آباد و ... از معظمات آن و سرد و صحرا اعلی کار است آب سرد آب
برازات آنجا ... شنیده ناحیت بستیم ... هر و بیلاق مشهورست و در زار ... خوب و ... و بر چهار ...

و ولایتی سخت نزه است و بحقیقت همچون چغانیان و ناحیه سغد سمرقند و غوطه دمشق و شعب بوان [illegible]
و ماشانزه و همدانست [illegible] و چهار پاره دهست بادیل و خسروشاه و [illegible] و اسکویه از معظمات آن
چهارم ناحیه ارونق بر غرب شهرست آغازش سه فرسنگی شهر تا پانزده فرسنگ و [illegible]
و حاصل نیکو دارد از غله و انگور و میوه و [illegible] آن ناحیه باشد و سی پاره ده
اکثرش معظم که هر یک قصبه ایست چون شبستر و [illegible] و [illegible] و کوزه کنان و [illegible]
و غیرهم پنجم ناحیه [illegible] در پس کوه [illegible] و دیگر [illegible] آن و [illegible] چهار فرسنگی شهر
و غله بسیار دارد و [illegible] آب نباشد [illegible] گندم شانزده من [illegible]
قریب چهل پاره دهست [illegible] از معظمات آن ناحیت ششم [illegible]
مردشان [illegible] بر شمال شهرست [illegible] پاره دهست و [illegible] از معظمات آن
حقوق دیوانی این نواحی یکصد هزار دینار [illegible] و مواضع [illegible] بدین نواحی که بوقف خاص [illegible]
تعلق دارد و یکصد و [illegible] هزار دینار [illegible] و تمامت حقوق ولایت [illegible]
و [illegible] شهر تبریز [illegible] تومان [illegible] تبریز [illegible] که حضرت [illegible]
[illegible] مقدم [illegible] آب و هوا و فضای آن [illegible]
و نظر [illegible] خوش آمده فرمود که این آب و هوا از مردم [illegible] تب [illegible] از آن روز
موسوم شده از تبریز تا [illegible] ولایات آذربایجان مسافت [illegible] اوجان [illegible] فرسنگ
و فرسنگ [illegible] فرسنگ [illegible] و چهار فرسنگ [illegible] چهارده فرسنگ [illegible]
خوی [illegible] فرسنگ [illegible] سلماس [illegible] فرسنگ [illegible] دهخوارقان دوازده فرسنگ [illegible]

اوجان [illegible] از اقلیم چهارم است [illegible] از توابع مهران رود [illegible]
[illegible] غازان خان تجدید عمارتش کرده و از سنگ و گچ بارو کشیده و شهر اسلام خوانده
بارویش [illegible] سه هزار قدم بوده است هوایش سردست و آبش از کوه سهند و غیر آن [illegible]
مردم [illegible] حاصلش غله و میوه [illegible] مردم [illegible]
[illegible] حقوق دیوانیش [illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible] قصبه ایست [illegible] تبریز [illegible]
[illegible] بسیار دارد و میوه آن نیکو و بسیار بود و هوایش [illegible] گرم [illegible]
[illegible] آبش از رودی [illegible]
[illegible] حقوق دیوانیش [illegible] هزار دینار [illegible] ابوسعیدی [illegible]
اردبیل [illegible] از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible]
[illegible] کیخسرو بن سیاوش [illegible] بعد از فتح [illegible]
[illegible] در پای کوه سبلان افتاده هوایش [illegible]
[illegible] آبش از [illegible] کوه [illegible]
[illegible] اکثر مذهب شافعی دارند و مرید حضرت قطب الاولیا [illegible]
[illegible] شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی قدس الله سره [illegible]
[illegible] و اسانید معتبره [illegible] آن [illegible] پادشاهان [illegible]
[illegible] تصوف و اخلاص [illegible] صوفیه [illegible]

۲۰۴

و ایشان مضبوط و منضبط است و ولایت اردبیل یکصد پاره دیه است و بعضی بر سر ... که ...

حرد بوده و در کوه اردبیل است بجانب جیلان حقوق دیوانیی اردبیل هشتاد و پنج هزار دینار ...

خلخال شهری وسط بوده و اکنون دیهیست کاپش صد موضع بیچار ناحیه سده و پیل ...

از توابع او است و در سابق شهری فیروزآباد نام کرسی آن بوده و حاکم نشین آنجا بوده ...

اقاجیان میکشاند بعد از خرابی فیروزآباد خلخال حاکم نشین شده و اکنون آن نیز خرابست و در ولایت ...

در ولایت بطرف آفتاب رو ... و بر سر آن در چشمه‌ایست که آتش و آب ... بطرف قائده کوه ...

نامخوانند چشمه دیگر است که در آتش ... می‌پزد و بر کنار خلخال هم ... همچون دیوار ... راست ...

دویست گز بلندی آن و بر فرازش شکل فرخه کوبی تقریبا پانزده گز ... بیرون آمده و ...

از دو جانب آنجا کرده و آسیا کرده آب از آنجا حاصل می‌شود و بنیاد زرع خلخال بر آن آبست و در ...

نیکوست و درین ... نباتات آنجا خیار می‌بندد که مانند ... [illegible]

... دارد و حقوق دیوانیش سی هزار دینارست **دارمرزین** ولایتیست و در و صد پاره دیه باشد و قول ...

از مضافات آن و حقوق دیوانیش بیست و نه هزار دینارست **شاهرود** ولایتیست متصل به ولایتش ...

... از مضافاتش شال و کلور و حصن و دره و کیلوان هوایش معتدل ... حاصلش غله ...

گویند مردمش ... فقهی مذهب اما مذهب ... دارند و بهترین طوایف آنجا ... حقوق دیوانیش ... هزار دینار

دیهیست **تومان مشکین** درین تومان هفت شهرست مشکین و خیاو و ... و دو ...

از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... مشکین نام ... ساخت ...

... گشت هوایش معتدل است و عفونت ... شمالش ... کوه ... و آبش از کوه سبلان می‌آید ...

بسیار باشد اهل آنجا شافعی و حنفی مذهب‌اند حقوق دیوانیش چهار هزار و دویست دینارست و از ان ولایتش

با قطاع لشکری مقرر است کا بیشتر بجنوبان مقرر ... داره و **انار و ارجاق** دو قصبه است در قبلی کوه سبلان ...

قصبه انار ... فیروز بن یزدجرد ... بهرام گور ... ساخته و در اول ...

و ارجاق ... فیروز ساخت هوای هر دو معتدل است و آبشان از کوه سبلان ... و مواضع ...

فراوان دارند و میوه و انگور و چوزشان بسیار و قریب بیست و پنج موضع از توابع آنجاست حقوق دیوانی

هفت هزار دینار مقررست **اهر** شهری کوچک است و هوایش سرد و آبش از رودی که بدانجا منسوبست

و از جبال ... حاصلش غله و انگور و میوه باشد مردمش شافعی مذهب‌اند

حقوق دیوانیش ... مقررست و ولایتش قریب بیست پاره دیه و از ان شهر ... ولایت پانزده هزار دینار

... قصبه بوده و اکنون خرابست حاصلش غله ... **خیاو** قصبه ایست در قبلی کوه سبلان

افتاده و چون سبلان ... هوایش بگرمی ... و آب هم از آن کوه ... باغستان اندک دارد و حاصلش

... مردمش ... حقوق دیوانیش ده هزار دینارست ...

سابق قصبه بوده و اکنون ولایتیست و قشلاق ... حاصلش غله و پنبه ... **قلعه کهران** ...

... و اکنون خرابست حاصلش غله و پنبه نیکو باشد **کلیبر** قصبه ایست در میان ... کوهستان

... قلعه ... دارد و در پایان ... رودی روانست هوایش معتدل و آب ازان رود حاصلش غله و انگور و میوه

باشد و مردمش ... شافعی مذهب حقوق دیوانیش سه هزار دینار ... دیه ...

... ولایتیست قریب پنجاه و پنج پاره دیه دارد ...

... موجود ... حاصلش غله و پنبه ... نیکو باشد **مرند** ...

قرب سی پاره ده بود که اپے و کلانه از معظمات آن حاصلش غله و انگور و میوه نیکو و بسیار باشد
کورکنان رود در ارس واقع شده حقوق دیوانیش هشت هزار و هفتصد دینار است [illegible] قلعه ایست بر سر کوه
رود خانه امروز زیاده جا است و چند موضع از توابع او است و اصول مجهول مانده و آن از معظمات آنست
حاکم نشین است و در آنجا آثار حضرت مصطفی صلوات الله علیه و آله دارند و افزوده هوایش
گرمسیری مایل است و آبش از آن رود و دیگر چون حاصلش غله و پنبه و برنج بود و باغستان بسیار دارد و از میوه‌هایش
نیکو بود حقوق دیوانیش یازده هزار دینار است و این ولایت را ارد و فاز بیگ انجو نویسند [illegible] ولایتی است
قرب بیست پاره ده بود در میان جبال هوایش گرمسیری مایل حاصلش غله و انگور و میوه بود و حقوق دیوانیش [illegible]
تومان خوی چهار شهر است خوی و سلماس و ارمیه و اشنویه خوی از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
[illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری وسط است و دورش شش هزار و پانصد گام بود هوایش گرمسیری مایل آبش
از جبال سلماس آید و به ارس رود و در دیه‌ها باغات بسیار دارد و از انگور و امرود و میوه امرود بشیری و آبدار
بیست مردمش سفید چهره و ختایی نژاد و خوب صورت باشند و بدین سبب ترکان ایران
قرب هشتاد پاره ده از توابع آنست حقوق دیوانیش [illegible] و سه هزار دینار است
سلماس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری بزرگ
بوده و دورش [illegible] یافته بود وزیر خواجه تاج الدین علیشاه جیلانی آنرا عمارت کرد و دورش هشت هزار گام است هوایش
سردسیر است و آبش از جبال کوهستان [illegible] و باغستان بسیار دارد و میوه و انگورش
نیکو بود و غله و دیگر حبوبات نیز خوب آید مردمش سنی مذهب اند و پیوسته با اکراد در محاربه باشند و چون
[illegible] و معمور بود و [illegible] در میان ایشان قطعا اصلاح نیز نبود و حقوق دیوانیش [illegible] هزار

ارمیه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری بزرگ است
دور بارویش ده هزار گام است و بکنار بحیره چیچست افتاده است هوایش گرمست و بعفونت مایل و آبش از جبال
آن جبال بر خواسته و به بحیره چیچست ریزد و باغستان فراوان دارد و از میوه‌هایش انگور خلوقی و
امرود پیغمبری و آلوی زرد بغایت خوب باشد و بدین سبب [illegible] اگر شخصی صاحب سخن را بالباس [illegible]
بینند گویند انگور خلوقی [illegible] معنی انگور خلوقیست [illegible] مردمش اکثر سنی اند [illegible] پاره
ده از توابع آنست [illegible] تمام دارد حقوق دیوانیش هفتاد و چهار هزار دینار است اشنویه شهرچه
وسط است در [illegible] کوهستان افتاده بر کنار [illegible] ارمیه در غرب مایل هوایش خوشتر از ارمیه بود و آبش
آبش از آن ده گیاه و آن هم از جبال [illegible] مردمش [illegible] حاصلش غله و دیگر حبوبات و انگور بود
بیست پاره ده از توابع اوست و ضیاعش [illegible] حاصلی نیکو است حقوق دیوانیش [illegible] آن نوزده هزار
دینار است تومان [illegible] آن شهری وسط است و از اقلیم چهارم [illegible] کوه سبلان افتاده مایل [illegible] آبش
آب [illegible] رودی که بدان شهر منسوبست و از [illegible] کوه آمده [illegible] ریزد و حاصلش غله و دیگر حبوبات
و انگور و میوه‌هایش [illegible] مردمش سپید چهره و [illegible] مذهب و [illegible] باشند [illegible] قرب صد پاره ده [illegible]
[illegible] و ضیاعش [illegible] حقوق دیوانیش [illegible] هزار دینار است میانج [illegible]
میانج شهری بوده و اکنون قصبه [illegible] از [illegible] چند موضع از توابع اوست هوایی گرم [illegible] دارد [illegible]
[illegible] و [illegible] دو صد پاره بود هوایش خوشتر از میانج حاصلش غله و انگور و برنج و پنبه بود [illegible]
حبوبات آبش از آن کوه [illegible] جاریست و [illegible] سفید رود [illegible] مردمش سفید چهره و ترک [illegible]
حقوق دیوانیش آن بیست و پنج هزار [illegible] دینار است تومان مراغه چهار شهر است [illegible]

و گیلان مراغه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فزح و عرض از خط استوا لزک شهری [illegible]
ساخت و در ما قبل دار الملک آذربایجان بوده هوایش معتدلست و عفونتی مایل جهت آنکه کوه سهند
شمالش را مانعست و آبش از رود صافی است که از کوه سهند بر میخیزد و در بحیره چیچست که [illegible]
ریزد و حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه باشد و اکثر اوقات آنجا ارزانی بود و ولایتش [illegible]
سراخون و ناحون و در جزیره دکاره و [illegible] هشترود و دهستان و انگوران و قری او [illegible] از توابع
و مردمش سفید چهره و ترک وش باشند و بیشتر سنی حنفی مذهب و زبان ایشان [illegible] حقوق دیوانیش [illegible] تومان
و هفتاد و هزار دینار رضایی آنجاست و ارزان ولایت و توابعش [illegible] و پنج هزار دینار است [illegible]
مراغه حکیم خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه بفرمان هلاکوخان رصدی جهت تعیین منازل اجرام فلکی و اوضاع آن [illegible]
مشهور بوده و اکنون جای آن خراب و حکمش باطلست و مردم الآن بحکم زیج جدید میرزا الغ بیگ گورکانی [illegible]
برمانه که در دار السلطنه هرات بسته کار کنند تسوی شهری کوچکست و آبش از کوهسار [illegible] هوای آن [illegible]
و در بحیره چیچست رود و حاصلش غله و انگور و اندکی میوه باشد حقوق دیوانیش [illegible] هزار دینار است
دهخوارقان شهری کوچکست و هوای معتدل دارد و آبش از کوه سهند و باغستان فراوان دارد
و انگورش فراوان بود و غله و پنبه و میوه [illegible] مردمش سفید چهره اند و بر مذهب شافعی [illegible]
حقوق دیوانیش [illegible] هزار و [illegible] دینار است لیلان شهری کوچک بوده [illegible]
[illegible] غله و پنبه و انگور و میوه اش بسیار و آبش از رود [illegible] مردمش ترک [illegible] حنفی مذهب حقوق [illegible]
ده هزار دینار است تومان مرند ولایتی چند از توابع آنست مرند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
[illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری بزرگ بوده و در بارویش [illegible] هزار گام و اکنون [illegible]

[illegible] حیوانات هوایش معتدل بود و آبش از رود زلوبر حاصلش غله و سایر حبوبات و پنبه و انگور [illegible] باشد
[illegible] هوایش [illegible] زرد آلو و به در غایت لطافت و خوشی بود ولایتش [illegible] پاره ده بود و حاصلی نیکو [illegible]
[illegible] از جانب قبله گرم [illegible] تابستان در [illegible] آنرا میتوان گرفت و اگر [illegible]
[illegible] حقوق دیوانی مرند با توابعش [illegible] و چهار هزار دینار است وزنار ولایتیست [illegible] شمال تبریز [illegible]
پاره ده بود و [illegible] دشت و [illegible] هزار و [illegible] از معظمات آن هوایش معتدل است [illegible]
آبش از آن جبال [illegible] حاصلش غله و پنبه و انگور [illegible] میوه باشد [illegible]
ولایات آن رسند [illegible] حقوق دیوانیش چهل هزار و هشتصد دینار است
نخجوان چند پاره ده است و اکنون داخل [illegible] عبد الله صاحب حضرت رسول صلعم ساخت [illegible]
[illegible] زنوز قصبه ایست و باغستان فراوان دارد
حاصلش غله و انگور و میوه خصوصا سیب [illegible] حقوق دیوانیش سه هزار دینار است
ارس قصبه ایست حاصلش غله و پنبه [illegible] و انگور باشد [illegible] ضیاء الملک نخجوانی [illegible]
[illegible] تومان نخجوان پنج شهرست نخجوان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
[illegible] و عرض از خط استوا [illegible] بهرام چوبینه ساخت شهری خوش است [illegible] نقش جهان گویند
[illegible] نخجوان [illegible] حاصلش غله و پنبه و انگور [illegible] میوه باشد [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] از توابع آن [illegible] حقوق دیوانیش [illegible]
[illegible] هزار دینار است اردوباد [illegible] جهت آنکه معدن [illegible] باشد
قصبه ایست و باغستان [illegible] و هوای سرد [illegible] تابستان [illegible] غله و انگور و میوه

آبش از کوههای قپان جزو … در ارس ریزد ازاد شهری کوچکست حاصلش غله و پنبه
فراوان باشد و مردمش را بخوبی شهرتی عظیم بوده و آبش هم از جبال قپان آید و در رود ارس [illegible]
سفید چهره و خوش طبع بوده و حقوق دیوانیش … هزار و سیصد دینارست ماکوئیه قلعه‌ایست بر [illegible]
رهی در پای آن قلعه باشد چنانکه آن دیه از صباح تا نیمروز در سایه آن کوه بود و مکان [illegible]
کشتش … [illegible] … **باب چهارم در صفت ابنیه موغان و آران**
گرمسیرست و عفونت … حدودش با ولایات ارمن و شروان و آذربایجان و بحر خزر پیوسته است
… اتابکان زیاده از سیصد تومان بوده و اکنون سی تومان و سه هزار دینار بر روی دفتر آمده
موغان از کوه … سنک که محاذی تومان مشکین است تا کنار رود ارس ولایت موغانست
و درین مسافت چند … بیلاقان … بود گیاه … غایت … بود که خورد …
… سازد و در موسم بهار … نار … زیاده … [illegible]
و از هر جا کوه … آمد … **چیدوان(?)** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات … و عرض از خط استوا … در اول شهرستان موغان بوده و اکنون خراب و [illegible]
از آن معمورتر … صاحب مسالک الممالک گوید آنچه حق سبحانه و تعالی … در قصه خضر و موسی [illegible]
سوره الکهف یاد فرموده **واذ قال موسى لفتاه لا ابرح حتى ابلغ مجمع البحرين**
الآیات آن بحر … و آن بحر کرجیان … [illegible]
منقول … این قول اعتباری ندارد … موافق تفاسیر و تواریخ آن … [illegible]
… در مجمع البحرین … هوایی … و آبش از جبالی [illegible]

حاصلش غله و … و دیگر نیکو باشد **برزند** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
و عرض از خط استوا … **ارد(?)** شهری وسط بوده است بعد از خرابیش افشین غلام معتصم خلیفه عباسی
آبادان کرده نشست بود و اکنون باز خراب است بقدر دیهی از آن مانده هوایش بگرمی مایلست و آبش
… و زمینی نیکو و مرتفع دارد و غلاتش فراوان باشد **بیلوار(?)** از اقلیم پنجمست امیری
… بزرگ از امرای آل بویه ساخت و اکنون بقدر دیهی از آن مانده آبش
از رود … حاصلش غله باشد **محمودآباد** در صحرای کاوباری بر کنار دریا غازان خان مغول [illegible]
از اقلیم پنجمست **شمکور(?)** از اقلیم پنجمست در ساحل بحر کرجیان افتاده … اول
… شهره … و جای … [illegible] … **فردوسی(?)** …
… **شروان(?)** … **آران** از کنار آب
ارس تا آب کر بین النهرین ولایت آرانست **بیلقان** از اقلیم پنجمست طولش از جزایر خالدات
و عرض از خط استوا … قباد بن فیروز ساسانی ساخت و اکنون خراب … عمارات آن از آجر
و هوایش گرمست حاصلش غله و شلتوک و پنبه و دیگر حبوبات نیکو باشد **بردع** از اقلیم پنجمست
طولش از جزایر خالدات … و عرض از خط استوا … اسکندر رومی ساخت قباد بن فیروز ساسانی
تجدید عمارت آن کرد شهری بزرگ بوده است و کثرتی عظیم داشته و در و عمارات عالیه
فراوان بوده و کثرت میوه و انار و فندق … و بلوط بیشتر از جاهای دیگر باشد آبش از رودی که
… **گنجه** از اقلیم پنجمست و شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات … و عرض از
خط استوا … در سنه تسع و … هجری ساخت شهری خوش و مرتفع بوده و … گفته‌اند

۲۰۷

چند شهر بوده اند را ایران مرتفع تر از همه بهتر و بسیار زمین تر از خوشی آب و هوا
در آران صفهان در عراق و در خراسان مرو و طوس در روم باشد آق شهر ابهر
فلک بر ده است و جای عظیم خوب و نزه آبهای روان و علفزارهای فراوان و شکارگاه
چهارپایان و الاغی برده در آنجا تا بنهایت ...
در حیلة بیلقان شروان ... شروان از کنار آب کر تا دربند باب الابواب حد ...
حقوق دیوانیش در عهد خوانین ... و ان مبلغ یکصد تومان این زمان بوده و اکنون یازده تومان
و سه هزار دینار بر روی دفتر است و در وجه اقطاعات مستغرق ولایتی است با دکویه از اقلیم
طولش از جزایر خالدات فزل و عرض از خط استوا ... هوایش گرمی مایلست حاصلش غله ...
و زعفران نیز در ان کارند اما برنگ و خاصیت زعفران گیلانی نبود شماخی قصبه شروان است ...
پنجم طولش از جزایر خالدات فزل و عرض از خط استوا ... انوشیروان عادل ساخت
بگرمی مایلست و خوشتر و معتبرتر از دیگر بلاد شروان قبله از اقلیم پنجم است و بقرب دربند قباد
ساسانی ساخت حاصلش ابریشم و غله و دیگر حبوب نیکو باشد شابران این را نیز انوشیروان
ساخت هوایش گرم و آبش گوارنده بود و حقوق دیوانیش پنج هزار دینار است فیروز قباد در مجمع البلدان
آمده که قصبه ایست نزدیک دربند هوای خوش دارد و جایی بود بسیار خوب و نزه
گشتاسب بن لهراسب کیانی ساخت و باسم او موسوم گشت ولایت آن از کنار آب ...
شهری بزرگ و از آب کر و ارس نهرها برده و در آن جاری ساخته قرا و اوان در آن نواحی
حاصلش غله و برنج و انگور و پنبه و میوه بود و مردمش سفید چهره و شافعی مذهب باشند زبانشان ...

و همچنان پیوسته است حقوق دیوانیش زمان سابق پیش از ظهور دولت مغول ... تومان
این زمان بوده و اکنون یکصد و ... هزار و پانصد دینار است و در وجه اقطاعات عساکر در آنجا
مستغرق است شهر تفلیس مسکن گرجستان و ابخاز و آن پنج موضع است و هوایش ...
... تا تومان و ارمن و در هم پیوسته است حقوق دیوانی آن ولایات در عهد ملوک انجا
قریب پانصد تومان ... حاصل گشته و در عهد ... یکصد و بیست تومان و دو هزار دینار است
دار الملک گرجستان و ابخاز شهر تفلیس است الان از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
و عرض از خط استوا ... مرزبان قباد ساسانی ساخت هوایش بغایت خوشست و ...
... جبال که به البرز متصلست میاید و بر دو گرمسیر ... حاصلش غله و میوه باشد ... از اقلیم پنجم
طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... هوایش سردست حاصلش غله و اندکی میوه باشد
از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات فح و عرض از خط استوا ... بر دره افتاده ...
... و آب رود کر میان آن روان است و از طرفی عمارت بر دو سوی کوه ساخته اند چنانکه ...
... آب گرم چند بود که حمامات بسیار بر ان ساخته اند و از گرمی آب محتاج آتش نبود حاصلش ...
... نیکو بود و اندکی میوه دارد خنان قلعه مستحکم است بر سر تلی عظیم بر سر حد آران
... در مجمع البلدان گوید شهریست ... تفلیس و هوای خوش دارد حاصلش غله عظیم ...
... اماکن ملک روم و آن قرب شصت شهرست و اکثر شهرها و مسیر و علما ...
... البلاد گفته اند و حدیث ... مصدق این قولست کافل اسکنم الروم ...
... در مسالک الممالک آمده و علماء گفته اند چون رومیان بیت المقدس را خراب کردند

۲۰۸

و از آنجا زده بردند حق سبحانه و تعالی بر ایشان خشم کرد و از آنجا اسیر و برده بردن رسم [illegible]
تا حزم از آن روز باز هیچ روز نگذرد که از روم به دیگر ولایات برده نبرند مؤلف کتاب [illegible]
از وزند کافی بی دیانت که این زمان برده از ایران بروم میبرند و کلام مجید شاهد این [illegible]
وما کنا مهلکی القری الا واهلها ظالمون نعوذ بالله من سخطه و [illegible]
تا ولایت ارمن و کرجستان و سیس و شام و بحر روم پیوسته است حقوق دیوانیش [illegible]
سلاجقه زیاده بر [illegible] هزار و پانصد تومان بوده و درین عهد سیصد [illegible] تومان بر روی دفتر [illegible]
شهر سیواس اکنون معظم بلاد آنجاست سیواس از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات [illegible]
از خط استوا [illegible] ساخت خرابی یافته [illegible] روی آن را یافته بود سلطان علاء الدین
کیقباد سلجوقی باروی آن از سنگ تراشیده برآورد هوایش سرد است حاصلش غله و میوه
کم [illegible] مشهور است از آنجا آورند ابلستان شهری بزرگ و از اقلیم پنجم است [illegible]
طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] هوایش سرد [illegible] بود و حاصلش [illegible]
و میوه باشد ارزنجان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible]
سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارت باروش از سنگ تراشیده کرده برآورد هوایش [illegible]
خوب بوده و آب فرات بر ظاهر آنجا میگذرد حاصلش غله و میوه و پنبه و انگور فراوان [illegible]
حقوق دیوانیش سی و سه تومان و دو هزار و پانصد دینار است ارزن الروم از اقلیم [illegible]
طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] و در آنجا کلیسیایی است در غایت [illegible]
[illegible] گفته اند [illegible] از آن عمارت در [illegible] و در گنبدی [illegible] بوده پنجاه گز در پنجاه گز بعضی از آن

وقت ولادت حضرت رسول صلعم فرود آمده چنانکه [illegible] از جای [illegible] عمارت [illegible] پذیرفته بود
می آید و در برابر آن کلیسیا مسجدی [illegible] مسلمانان ساخته اند و آنرا نمود از کعبه میخوانند
دیوانیش [illegible] و دویست و دو هزار دینار است ارزنک شهری وسط است آبش از فرات و هوایش
[illegible] حاصلش غله و اندکی میوه باشد حقوق دیوانیش دو هزار و هشتصد دینار ارمیان [illegible] در اول
بزرگ بوده است و درین زمان قصبه ایست حقوق دیوانیش پنج هزار دینار بود آقشهر شهری کوچک است حقوق
دیوانیش پنج هزار دینار است آقسرا از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible]
عز الدین قلج ارسلان بن مسعود سلجوقی ساخت در سنه ستین و خمسمائه [illegible]
خوب بوده حاصلش غله و میوه و انگور فراوان خوب باشد حقوق دیوانیش پنجاه و یک هزار دینار است
[illegible] از ارزنجان بر هفت فرسنگی آنجاست و توقیه بر سه مرحله حقوق دیوانیش [illegible] پنج هزار دینار است
[illegible] شهری معظم بوده سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارت آن کرد حاصلش
از انواع باشد و هوای خوش دارد انطالیه شهری وسط و از اقلیم چهارم است و هوای
ولایت خوب دارد اونیک قلعه ایست بر سر کوهی مشهور و در پای آن شیخ حسن [illegible]
سیواسی ساخته است و امیر شیخ حسن چوپانی آن شهر را خراب کرد و در پشت [illegible]
ارزن الروم است بایبرت شهری بزرگ بوده و اکنون کوچک است و اندکی [illegible] دارد
حقوق دیوانیش [illegible] هزار دینار است [illegible] شهری وسط است حقوق دیوانیش [illegible]
[illegible] شهری وسط است حقوق دیوانیش چهل هزار و سیصد دینار است [illegible] شهری
از اقلیم چهارم است هوای خوش دارد حقوق دیوانیش سی هزار دینار است [illegible] شهری

٢٠٩

حقوق دیوانیش سه تومان و سیصد دینارست [illegible] شهری بزرگست و از اقلیم چهارم [illegible]
حقوق دیوانیش دویست و پانزده هزار دینارست [illegible] شهریست کوچک و بر کنار دریا [illegible] حقوق دیوانی
پانزده هزار دینارست [illegible] بر کنار بحر روم است و چند کشتی [illegible] از اقلیم چهارمست طولش
از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری بزرگست و در و قبر صفوان بن معطل صحابی [illegible]
در حدود آن درختیست ثمرش بادام مانند [illegible] و با پوستش توان خورد و از عسل شیرین تر [illegible]
دیگری نام آن میوه ندانند [illegible] از اقلیم پنجمست طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible]
در لفظ المکوریه خوانند در جامع الحکایات گوید قسطاس قیصر روم ساخت و در آن زمین گنجی یافته بود [illegible]
صرف کرد حقوق دیوانیش هفتاد و دو هزار و پانصد دینارست [illegible] از اقلیم چهارمست طولش
از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری بزرگست و در میوه ها نیکو [illegible] بر آن شهر منسوب در معجم البلدان آورده
در صفت [illegible] آنجا خانه بوده که در هر سال یک شب [illegible] که شب یکشنبه آخرین صوم شان بوده [illegible]
و از و خاک سفیدی بیرون آمدی و آنجا که چون تریاک دافع زهر شدی و زیاده بر [illegible] نیست خورده
[illegible] کردی قراحصار چند قلعه است بدین نام یکی بر کوه و به مرحله قیصریه است حقوق دیوانیش [illegible] هزار [illegible] دینار
قراحصار بهرام شاه [illegible] ده و قوت است حقوق دیوانیش یک تومان و یک هزار و ششصد دینارست قراحصار [illegible]
[illegible] ده و دیگر ده است حقوق دیوانیش چهار هزار و ششصد دینار قراحصار [illegible] ده و قرب حقوق دیوانیش
پانزده هزار و ششصد دینارست قراحصار [illegible] ده و [illegible] از [illegible] بود [illegible] شهری [illegible]
حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار قونیه از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض
از خط استوا [illegible] از کوره [illegible] و ولایات آن [illegible] ساخت و سلطان قلج ارسلان در آنجا قلعه ساخت

از سنگ تراشیده و دور آن قلعه [illegible] و خندقی عظیم برآورده و چون خرابی بحال او روی نهاده
راه یافت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی و امرا او تجدید عمارت آبادی شهر کردند باروی آن نیز
از سنگ تراشیده و خندق برآورده [illegible] گز عمق خندق و سی گز عرض [illegible] و دور آن بارو
ده هزار گام است و در آن شهر عمارات عالی ساختند و دوازده دروازه دارد و بر فراز یک کوه [illegible] قلعه [illegible]
هواش معتدلست و آبش از آن جبال و باران و در دروازه جهت مطهرات گنبدی عظیم ساختند چنانکه [illegible]
از سیصد و چند لوله آب جاریست ارتفاعاتش غله و پنبه و دیگر حبوبات بسیار و نیکو باشد و باغستان [illegible]
دارد و از [illegible] دو طرف یکی بجانب صحرا و اکنون خرابست و دیگری بجانب کوه و در پای قلعه کوه آن معمورست
انگور و میوه ها انواع از و حاصل شود و از میوه هاش زردالو بغایت شیرین و آبدار میباشد و چون شهر [illegible]
بیشتر از ایشان بزحمت باشند و پیوسته پاسبان دارند و از مزار اکابر تربت مولانا جلال الدین رومی قدس الله
سره آنجاست قیصریه طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] در پای کوه [illegible]
افتاده شهری بزرگست قلعه از آن سلطان علاء الدین کیقباد [illegible] بارو و از سنگ تراشیده و ساخت
حقوق دیوانیش یکصد و چهار هزار دینارست در معجم البلدان آمده که در و بلیناس حکیم جهت قیصر حمامی ساخته
که بچراغی گرم میشد و در و مقامیست منسوب به محمد حنفیه بن امام الحسن والحسین علی بن ابی طالب و از اقلیم [illegible]
[illegible] شهری وسطست و هواش بسردی مایل و از اقلیم پنجمست حقوق دیوانیش بیست و دو هزار
و یکصد دینارست [illegible] قلعه ایست و شهری کوچک در پای آن قلعه هواش بسردی مایلست و چند پاره ده دارد
[illegible] حقوق دیوانیش سی و چهار هزار دینارست [illegible] شهری وسطست و از اقلیم چهارم و میوه [illegible]
[illegible] در اول دو شهر بوده اند متصل [illegible] این زمان خرابست و اندک عمارتی دارد و در و میوه [illegible]

اوليه شهري كوچكست و از اقليم پنجم هوايش سرد مايل علفزار و شكارگاه بسيار دارد
ملطيه از اقليم چهارمست طولش از جزاير خالدات … و عرض از خط استوا …
و در انجا حصني حصين است آنرا قلعه دوه خوانند بطليموس صاحب المجسطي در انجا مي بوده است
شهري عظيم بوده هوايش در غايت خوشي خوب و آبهاي روان و علفزارهاي فراوان حاصلش
غله و پنبه و ميوه بسيار باشد ملكه شهري وسطست و از اقليم پنجم حقوق ديوانيش … هزار
دينارست نكيسا شهري وسطست و باغستان و ميوه فراوان دارد حقوق ديوانيش … هزار
و هفت هزار و پانصد دينارست وشيار قلعه ايست ولايت زامان كوهستانست و …
و آن ولايت متصل ارمنيه الاصغر و شام و سواحل بحر روم و فرنگست اهل آن سرحد سلاح ور و دزد و
راهزن باشند مدام ميانه مردم روم و انطاكيه محاربه بوده و پيشوايان آن طايفه از نسل سلجوقانند بلقون بازار
قصبه ايست ما بين قونيه و آق شهر و در و آب گرمست كه در جهان مثل و مانند نيست و بر آن عمارات عالي ساخته
نكده شهري وسطست حقوق ديوانيش چهارده هزار و شصت دينار قيصريه شهري بزرگست و در
عمارات عالي هوايش بغايت خوب دارد حقوق ديوانيش پنجاه و هشت هزار دينارست كدوك شهري
هوايش سرد … حقوق ديوانيش شانزده هزار و پانصد دينارست خوناطع شهري وسط
حقوق ديوانيش نوزده هزار و پانصد دينارست زيارت بازار قصبه ايست و جايي عظيم خوش
حقوق ديوانيش يكهزار و ششصد دينارست اركدول قصبه ايست حقوق ديوانيش چهار هزار دينار
توقات قلعه ايست عظيم محكم و در دامن كوه افتاده توشهمار (؟) شهري وسطست حقوق ديوانيش … و هفت
هزار دينار شعري حصار شهري وسطست حقوق ديوانيش پنج هزار دينار قونيه شهري است

بر ساحل

بر ساحل بحر قسطنطنيه لشتي شهري كوچكست بر ساحل بحر طرابزون در معجم البلدان گويد كه محدود قونيه است
از كوره فاذق و حصون توره و اقطعوش در ان حواليست باب … (؟)
ارمن و آن بر دو قسمست ارمنيه الاكبر و ارمنيه الاصغر ارمنيه الاكبر داخل ايرانست و ارمنيه الاصغر
داخل ايران نيست و ارمنيه الاكبر بر شرقي افتاده است و ولايات روم بر شمالش و ديار شام بر جنوبش
و درياي روم بر مغربش و بلاد سيس و طرسون و … معظم بلاد آنجاست و از انجا هر سال …
بر سبيل خراج بايران ميدهند و هر دو ولايات بحساب … و تومان داخل اعمال مشهور و هر دو متصل
و هوايش معتدل و ارمنيه الاصغر حدودش ديار بكر و كردستان و آذربايجان و اران پيوسته است
طولش از ارزن الروم تا سلماس و عرضش از اران تا اقصي ولايت اخلاط و دار الملك آنجا شهر اخلاط
حقوق ديوانيش در ازمنه سالفه قريب دويست تومان اين زمان بوده است و اكنون …
اخلاط از اقليم چهارمست طولش از جزاير خالدات … و عرض از خط استوا … هوايش معتدلست
و باغستان بسيار دارد و ميوه … حقوق ديوانيش پنجاه و يكهزار و پانصد دينارست ارجيش
شهري بوده خواجه تاج الدين عليشاه وزير تبريزي آنرا حصار كشيده و اكنون قلعه محكمست حاصلش …
حقوق ديوانيش هفتاد و چهار هزار دينارست ارمول (؟) قلعه ايست بر كنار بحيره اخلاط جايي عظيم سخت و نيكوست
حقوق ديوانيش سيزده هزار و هفتصد دينارست الاطاق علفزاري عظيم خوب و آبهاي فراوان …
بسيار دارد و ارغون خان مغول در آنجا سرايي ساخته در تابستان … آنجا بسر بردي حقوق ديوانيش
شش هزار و پانصد دينارست بدليس در زمان سابق شهري بزرگ بوده و درين وقت شهري كوچكست
و بر پشته افتاده و رود آبي بزرگ كه از الاطاق مي آيد در وي جاريست و باغستانش بسيار و … ميوه …

و در اندرون شهر قلعه محکم یک طرف شهر حقوق دیوانیش بیست و پنج هزار دینار است قصبه ایست و درو
باغستان و میوه بسیار حقوق دیوانیش شانزده هزار دینار است خراوین شهری بزرگ بوده و امروز
کوچک حقوق دیوانیش پنج هزار و سیصد دینار نوشاب قصبه ایست حقوق دیوانیش یکهزار دینار است
دقوقا شهری کوچکست و در و باغات بسیار و هوائش گرم حقوق دیوانیش
شانزده هزار و هشتصد دینار است قصبه ایست حقوق دیوانیش هفت هزار و دویست دینار است
سلماناباد در اول شهری بزرگ بوده و اکنون بقدر دهی از آن مانده حقوق دیوانیش نهصد دینار است
شهری وسط حقوق دیوانیش یازده هزار و سیصد دینار است کرد جاه شهری کوچکست حقوق دیوانیش
چهار هزار و سیصد دینار است خابور از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا
ماردین و اکنون قلعه عظیم محکم دارد و جای خوش هوا و بتکلف است حقوق دیوانیش چهارده هزار دینار است
وان و وسطان وان قلعه ایست در غایت استحکام و حصانت بر سر تلی از سنگ خاره در روی صحرا
و دوایرش آب و علی چند در نهایت عماق که غیر بود بی خندقی که بر دور آن بسته اند مجال دخول را نشاید و محال
و وسطان قریب بوان شهری بزرگ بوده از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات و عرض از
خط استوا و اکنون شهری وسط است هوائش بغایت خوب و آبش از جبالی که در حدود است
بر بحیره دو فرسنگی اخلاط ریزد باغستان و میوه بسیار دارد حقوق دیوانیش ... هزار دینار است
ملاذگرد قلعه ایست که قصبه در پای آن بود حاصلش غله و پنبه و اندک میوه بود حقوق دیوانیش
باب ... در صفت دیار بکر و ربیعه در صور الاقالیم آن را جزیره میخوانند ... شهرت
آن ... حدودش با ولایات روم و ارمن و شام و کردستان و عراق عرب پیوسته است و شهر موصل دار الملک

حقوق دیوانی آن ملک در عهد اتابکان تا زمان بدرالدین لولو مبلغ یکهزار تومان بوده است
و اکنون یکصد و نود و دو تومان ... است موصل از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
و عرض از خط استوا بر کنار دجله افتاده است دور بارو ... یکهزار گام است
دارد در و محرابی از سنگ تراشیده و منقطع کرده که هیچ حکمی مثل آن قطعه که از چوب کرده باشند
و در آن عمارات عالیه بدرالدین لولو ساخته و اکنون بیشتر آن خرابست حقوق دیوانیش
دویست و هشت هزار دینار است اربل از دیار ربیعه و اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
و عرض از خط استوا شهری بزرگست و قلعه عظیم دارد و حاصلش غله و پنبه نیکو می باشد حقوق
دیوانی آن دویست و هفتاد و پنج هزار و پانصد دینار است اورون از دیار ربیعه و اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا بر کنار آب فرات است و شهری وسط حقوق
دیوانیش ... هزار دینار است باصیده شهری وسط است حاصلش غلات و پنبه و اندکی میوه باشد
حقوق دیوانیش بیست و چهار هزار و سیصد دینار است تل اعفر شهری کوچکست حقوق دیوانیش
یازده هزار دینار است برطلی قصبه ایست و جای عظیم خوب و زرع و غله و میوه نیکو دارد حقوق دیوانیش
سیزده هزار و دویست دینار است تواریخ شهری کوچکست حقوق دیوانیش چهارده هزار دینار است
حسار در صور الاقالیم گوید شهریست کوچک و زرع سکان آن در باغات و کوهستان ...
... از اقلیم چهارم است اردشیر بابکان ساخت شهریست بزرگ و قریب صد پاره ده
توابع دارد و انگور بسیار حقوق دیوانیش نهصد و هفتاد هزار و دویست دینار است جانی و سیواس
از اقلیم چهارم است و شهری وسط حقوق دیوانیش بیست و یکهزار دینار است حران از اقلیم چهارم

کو طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] ارفخشد بن سام بن نوح ساخت
و در وی قلعه ایست از سنگ تراشیده و دورش یکهزار و سیصد و پنجاه گام [illegible]
آنرا قلعه نجم خوانند و بقولی در دو فرسخی [illegible] از قریه حران مولد مبارک حضرت خلیل الرحمن بوده
اما قول اجماع و اصح آنکه مولد شریف آنحضرت در [illegible] توابع شهر بابل است و در حران قوم صابیان
بسیار بوده اند خضراء الغنا شهری بزرگ بوده و اکنون بعضی از آن معمور است حقوق دیوانش [illegible]
دو هزار و پانصد دینار است خابور از اقلیم چهارم است قباد بن فیروز [illegible] ساخت [illegible]
که دیار ربیعه و اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] ساخت
دور بارویش [illegible] هزار گام است و هوای آنجا خوشی دارد و در وی میوه و انگور [illegible] نیکو باشد رقه
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] اکنون بکلی خراب است
[illegible] در رسالهٔ ملکشاهی آمده که معتمد [illegible] خلیفه [illegible] حاکم آنجا [illegible] بوده
بر لب آب فرات محاذی شهر رقه قلعه از سنگ خاره ساخته است دورش یکهزار گام بعد از صد سال
به تصرف [illegible] سابق بن جعبر رسیده و بدان قلعه بقطع طریق مشغول بوده و راههای شام و دیار بکر [illegible]
که از آن سبب مسدود بود و سلطان ملکشاه [illegible] آنرا از او [illegible] سابق [illegible] کرده
فرموده آنرا [illegible] خراب [illegible] احوال آن مکان این که گویند آن قلعه [illegible]
صفین است که رزمگاه شاه ولایت پناه اسدالله الغالب علی بن ابی طالب با معاویه [illegible] بوده
بر لب آب فرات بوده و در جوار آن شهداء اسلام و کفار [illegible] مدفون [illegible]
[illegible] چون نزدیک [illegible] چیزی دیده نشود مشهور است که [illegible] از کرامات [illegible] عجب

[illegible] از اقلیم چهارم است و در رسالهٔ ملکشاهی آمده که دورش یکهزار و هشتصد گام است از سنگ تراشیده [illegible]
و در وی گنبدی هم از سنگ ساخته بودند صحن آن [illegible] صد گز و در مسالک الممالک آمده که از آن عظیم‌تر
[illegible] در جهان عمارت کسی نکرده و اکنون خراب است ساوه شهری بزرگ است و از اقلیم چهارم هوای خوش دارد
و در وی ظروف و آلات [illegible] سازند حقوق دیوانش چهل و شش هزار و پانصد دینار است
سنجار از دیار ربیعه و اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] دور باروش
سه هزار و دویست گام است و از سنگ و گچ کرده اند و بر روی کوهی از جانب قبله نهاده است [illegible]
که [illegible] بجاهای [illegible] بهم [illegible] است باغستان فراوان دارد و سماق [illegible]
و میوه های گوناگون و انگور خوب دارد حقوق دیوانش چهل و هفت هزار و پانصد دینار است سوق الثمانین [illegible]
در پای کوه جودی بعد از طوفان نوح علیه السلام آنحضرت با هشتاد نفر که از جمله بنی آدم با او ایمان آورده بودند بنا کرده
[illegible] روی زمین [illegible] و اکنون خراب است موصل در اقلیم چهارم است [illegible] بر روی پشته [illegible] مربع کرده
ساخته است انگور بسیار [illegible] حقوق دیوانش [illegible] و یکهزار و [illegible] دینار است عمادیه
شهری بزرگ است چون عمادالدوله دیلمی تجدید عمارت آن کرده به عمادیه موسوم است هوای آنجا خوب دارد حقوق
دیوانش [illegible] هزار دینار است قرقیسیا از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض
از خط استوا [illegible] قرقیسیا بن طهمورث [illegible] منسوب است [illegible] حقوق دیوانش
یازده هزار و دویست دینار است ماردین از دیار ربیعه و اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible]
و عرض از خط استوا [illegible] بر روی پشته نهاده است و در وی قلعه [illegible] که بر آن شهر مشرف است
و در آن دیار رود [illegible] مقابل [illegible] رود سور نام و آب باغات ماردین از آن رود است [illegible]

و باغستانی که از آب آن ده دست قرب ده و سنگ طول و بکوه سنگ عرض آن بوده غله و پنبه و میوه حاصل دارد
حقوق دیوانیش دویست و سی و شش هزار و دویست دینار است موشش بیش از این شهری بوده
بس خرابست و صحرایست خوب و شکارگاهی مرغوب و علفزار بسیار و آنموضع را میان آب زاب خوانند و دجله نیز داخل اوست
و مردم ... و از طرفین آن روان حقوق دیوانیش هشت هزار و پانصد دینار است میافارقین از دیار ربیعه از اقلیم
چهارم بوده طولش از جزایر خالدات عه و عرض از خط استوا لج شهری بزرگست و هوایش خوش و میوه اش ...
دارد حقوق دیوانیش دویست و بیست و چهار هزار دینار بود نصیبین از دیار ربیعه از اقلیم چهارست طولش از
جزایر خالدات عه و عرض از خط استوا لو دور باروش شش هزار و پانصد گام است و آبش از نهر هرماس ...
منفعتی ارتفاعش میوه و انگور بسیار و شرابش نیکو بود و بطیخ آن ... عفونت آن هوا شود و گل آنجا ...
از گل ایرانست و در آنجا عقارب قتال و پشه بسیارست و در جامع الحکایات آمده که در زمان ما قبل انوشیروان ...
... رابسته بود چنانکه قلعه در آن شهر ... و در عهد صلاح الدین یوسف باروی آن شهر را عمارت می کرد
... سربسته دیدند بتصور آنکه گنج زر و سیم بود برداشتند و چون باز کردند صورت پشه ... چون از آنجا ...
... آن عمل باطل شده بازیش ... در آن سرزمین برکرد نینوی شهری است بر کنار دجله افتاده و دورش شش هزار گام
و در قبلی شهر مشهد متبرک حضرت یونس النبی علی نبینا و علیه السلام است چنانکه ساخته ... زیارتگاه باب هشتم در
ولایات کردستان و آن شانزده ولایت است و هوایش معتدل و حدودش با ولایات عراق عرب و خوزستان
و عراق عجم و آذربایجان و دیار بکر پیوسته است حقوق دیوانیش در زمان سلیمانشاه ... نزدیک بدو ... تومان
این زمان ... بوده و اکنون بیست تومان و یکهزار و پانصد دینار رایج در قید ... الانی قصبه ایست معتبر و هوایش
خوش دارد و آبهایش روان حاصلش غلات باشد و علفزارهای نیکو و شکارگاه بهای پسندیده دارد

الیشتر که در ... مشهورست و از توابع ولایت خرم آباد لر کوچک در گذشته شهری وسط بوده
و اکنون موضعی خوش فضا و وسعت و در قبلی کوه گروه افتاده و محل زرع غله و پنبه و شلتوک بسیارست
از قدیم در آن آتشخانه ای در غایت ... بوده است خفتیان قلعه ایست محکم بر کنار آب زاب افتاده و چند
پاره ده در حوالی آن بهار قلعه ایست و در زمان سلیمانشاه دار الملک او بوده دربند تاج خاتون
شهری وسط و جایی نظیف خوش بوده و اکنون خرابست دربند زنگی شهری کوچکست و هوای معتدل
و آب بسیار روان و علفزارهای فراوان دارد و مردمش دزد و راهزن و ناپاک باشند
دربیل شهریست وسط و آب و هوای خوش دارد دینور از اقلیم چهارمست طولش از جزایر
خالدات ... و عرض از خط استوا له شهری کوچکست و هوایش معتدل و آب فراوان ارتفاعش
غله و انگور و میوه اندکی باشد و مردم آنجا بهتر از اهل دیگر مواضع باشند سلطان آباد چمچمال
قصبه ایست از اقلیم چهارم و در پای کوه بیستون افتاده الجایتو سلطان بن ارغون خان مغول ساخته
جایی خوش و هوایی نیکو ... خوب دارد و حاصلش غله بیشتر باشد شهرزور از اقلیم چهارمست طولش از
جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا لو شهرزور بدان جهت خوانده اند که پیوسته حکامش کرد بوده اند
قصبه ... و اول ... کفشندی یعنی همراه ... آتشخانه آذربایجان قباد بن فیروز ساسانی
ساخت و در صور الاقالیم گوید از کرد هر کدام زور بیشتر بودی خود حکم فرمودی کرمانشاهان از اقلیم
... ساخته از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات فج و عرض از خط استوا له
بهرام بن شاپور ذو الاکتاف ساسانی ساخت و قباد بن فیروز تجدید عمارتش کرد و در وجه خود عمارات
عالی ساخت و پسرش انوشیروان عادل ... ساخت صد گز در صد گز و یک جشن در آن ...

خاقان ترک و رای هند و قیصر روم او را دستبوس کردند شهری وسط است صفه شبدیز ...
کهنه و پرویز ساخته در صحرای آن باغی انداخته بود دو فرسنگ در دو فرسنگ و بعضی از آن ...
چنانکه میوهای سردسیری و گرمسیری در آن بودی و چون میدانی بعلف زار گذاشته ...
انواع حیوانات وحشی از نر و ماده تا توالد و تناسل کردندی **کرند و خوشان** دو دیه‌اند بر سر کوه ...
کرند خراب است و خوشان آبادان هوای معتدل دارد و آبش از کوه جاریست و در و زرعت و باغستان
فراوان **کنکور** آن را قصر اللصوص خوانند جهت آنکه اهل آنجا بدزدی ... دارند خسرو پرویز
قلعه میساخته است سنگهای گران ... کرده اند چنانکه هر یک ... دو هزار من بوده و در آن ...
... سنگ ... موصل الاستاد و در کنکور خانه جامعی ساخت بغایت عظیم و خوب **مایدشت** ولایتیست که
قرب پنجاه پاره دیه بود و در صحرا اسپی واقع بود که متصل میدان بزرگست و علفزاری در غایت خوبست
هوای معتدل دارد و آبش از جبالی که در آن حوالیست برمیخیزد **هرسین** قلعه ایست و قصبه در پای آن
... معتدل دارد و آبهای روان **وسطام** دیهی بزرگست و محاذی صفه شبدیز هوای معتدل دارد و آبش از کوه
از کوه بیستون و حوالیش برمیخیزد و درخت بلوط در آنجا بسیار است **باب یازدهم در ولایت خوزستان**
خوزستان ارده دوازده شهرست و بغایت گرم‌سیر حدودش با ولایت عراق عرب و کردستان و لرستان
و فارس پیوسته است حقوق دیوانیش در زمان خلفا زیاده از سیصد تومان ... بوده و در این ...
... سی و دو تومان و نیم ... ... دارالملک شهر تسترست **تستر** در لفظ ...
... **قال** ... از خطا ... شوشتر خوانند ... بود و اکنون عوام ...
... شاپور ذوالاکتاف ساخت خراب شده بود ...

... رسیده و بر قیصر ظفر کرده پادشاهی یافت قیصر را الزام نمود تا بعد از تدارک خرابی که ...
... کرده بود و آب شوشتر را اشاره کرد تا بند بران بستند عظیم است و چون ... عمارت ...
... بسبب آن بند جاری شد و در مسالک الممالک آمده که از آن ... بندی بر ... بسته اند
... بعد از تالیف مسالک الممالک در فارس عضد الدوله دیلمی آب ... بسته از این بند عظیم ...
... و اکناف در شوشتر عمارات عالیه کرد و اعلی آن قلاع قلعه ... که در حصانت و استحکام ...
... نیست و دور شهرش پانصد گام است و چهار دروازه دارد و هوایش بغایت گرم است و
... باد سموم وزد چنانکه ... برسر ... آید ... عظیم ...
... است چنانکه ... آن ... بخورند ... شود ...
... تخم ... از ... باشد ... در ... آید ... از ...
... شوشتر ... از فراخی شیر ... و مردمش اکثر سیاه چرده و لاغر اندام ...
... ابو حنیفه ... بوده اند و پاک اعتقاد و سلیم ... و مشغول ... باشند ...
... واند و ... ایشان ... نادر افتد ... در رساله ملکشاهی ...
... چهارده فرسنگ در دوازده فرسنگ **دویم ... ** ...
... فرسنگ ... ده فرسنگ در شش فرسنگ **چهارم ...** ... فرسنگ در دوازده ...
... بغایت ... گرمی هوا مردم ... در ان دیار ... از جمله ایام بهار ...
... چون آفتاب از ثور بجوزا انتقال کند نتوان ... کرد و ...
... است و از ... مقام لازم الاکرام ... حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام ...

فتح قلعه سلاسل در آنجا تشریف اقامت فرموده و اکنون بحکام علی [illegible]
مرقد مطهر منور امامزاده جعفر و غیر ذلک در آنجا بسیار بود [illegible]
طولش از جزایر خالدات قل و عرض از خط استوا لا از ده شهر بابکان ساخت
شهر بزرگ و کوره عظیم گرد چنانکه تمام خوزستان بدو باز خوانند و گویند از وفور زرع [illegible]
از افراط حرارت هوا و هوام و سوام خاصه زنبور سرخ نوعی روی بهجوم بدان شهر آورند که
خلقی کثیر از حدت نیش ایشان روی بشهرستان عدم آورده راه انهزام پیش گیرند [illegible]
گردند و درین اوان قلعه‌ای از آن بر سر پشته‌ای از سنگ مشرف بآب رودی که از شوشتر آید [illegible]
بیجات **ترب** از اقلیم سیم است و شهری کوچک و گرمسیر و بر کنار دریا افتاده چنانکه [illegible]
بسیار از انجکی اما ازدواغلب قوت ایشان از نان بود و مردم قوی هیکل و دراز بالا و [illegible]
قوت و سیاه چرده باشند و باغات بسیار از نارنج و ترنج و لیمو و خرماهای خوب [illegible]
جندیشاپور از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا [illegible]
[illegible] از ده شهر بابکان ساخت و شاپور ذوالاکتاف بعد از آمدن روم زد و عمارات بسیار [illegible]
شهری وسط و گرمسیر است و هوایی بد دارد و در آنجا شکر بسیار بود **حویزه** از اقلیم سیم است [illegible]
از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا لج شاپور ذوالاکتاف ساخت شهری وسط بوده [illegible]
وشتر از دیگر بلاد خوزستان و درین اوان شهر را از جای [illegible] آن [illegible]
حویزه نو خوانند و حکامش از اخلاد مهدی اند که از سید محمد [illegible] و خانه معروف [illegible] سادات [illegible]
رام هرمز [illegible] اعراب تواریخ حویزه تابع و فرمان بردار [illegible]

[illegible] و بسیار است و در و قوم صابیون بشمار **در قول** آنرا اندمشک گفته اند و از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا لا از ده شهر بابکان ساخت و شاپور ذوالاکتاف [illegible]
[illegible] صفت سالی چنانکه در کتب شاهنامه و تواریخ مثبت است بر کنار رود [illegible] که بیت [illegible]
[illegible] پل ده دو چشمه درازی آن پل پانصد و بیست گام است و پهنایش پانزده گام [illegible]
[illegible] بر جانب شرقی بالای [illegible] از سنگ بریده اند [illegible]
[illegible] و شهری وسطات و مواضع بسیار از توابع آن مردم در قول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بر جانب شرقی [illegible] شوشتر [illegible]
[illegible]
[illegible] شوشتر [illegible]
[illegible]
[illegible] شاپور [illegible]
[illegible] از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible]
[illegible]
[illegible] **سوس** از اقلیم سیم [illegible]
[illegible] ساخت [illegible] خوزستان [illegible]

[illegible] طلیبیم [illegible]

و بهوشنگ بران عمارت افزود و دو قلعه ساخت و بران قلعه دیگر در غایت استحکام شاپور ذو الاکتاف
تجدید عمارت آن شهر کرد و شاپور خوره خواندند و شکلش بر مثال یار نهاده بود و مرقد مطهر فرزند رسول
... دانیال پیغمبر ع در آنجاست و بر جانب غربی شهر و میان آب میان انسی اند و مردم چون میان ...
که تا ماهیان پیش آمده ظهور که آب ریزند بخوف و هراس ... آنجا میان ... ممنوع است
رامز که شهری وسط است و در آنجا نیشکر بسیار بیشتر از دیگر بلاد خوزستان بود ...
عسکر مکرم از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... از دو شهر بایکان چون ...
بره و در اوایل ... ساخت شهری وسط است و ولایتش بسیار ... دوازدهم در ... ستان
بزرگ فارس در فارسنامه آمده که مملکت فارس دار الملک پادشاهان ایران بوده و مشهور است ...
تا قصر ... که بر تمامت ایران حکم داشته اند ملوک فرس ... و شوکت ایشان ...
خراج گذار ایشان بوده اند و کلام مجید از قوت و شوکت این قوم میفرماید بعثنا علیکم عبادا لنا
اولی باس شدید الآیة و حضرت رسول صلعم در حق اهل فارس فرموده ان الله اخیار
من خلقه من العرب قریش و من العجم فارس و ... اهل آن دیار را اختیار ...
و در معجم البلدان هم از آنحضرت صلعم روایت ابعد الناس الی الاسلام الروم و لو کان
الاسلام معلقة بالثریا لنالته فارس و مملکت فارس ...
... حضرت امیر المؤمنین علی ع ...
... عشر ... حاصل میداده اند ...
معین گردانید ...

هزار هزار و دو هزار که مجموعه ارو پنجاه و تومان این زمان بود و در عهد آن ... پنجاه و پنج بار هزار هزار دینار
... این مقدار بود اما ایشان ... هشتصد هزار دینار حساب کردندی اکثر اوقات این
... سال ... کشور گشایی تا مبلغ ... هزار هزار و سیصد و
پنج هزار هزار دینار ... بوده که هم بران نزدیک باشد و اکنون ... دویست و هشتاد و
... هزار و دویست دینار ... است ... از شهرها مشهور ...
متعاقب می آید السبز یعنی ولایاتی که بر جهار ... واقعات فارس ... پنج کوره کرده اند چون ...
... و دار ابجرد و شاپور خوره و قباد خوره و هر یک چند ولایت و شهر بوده و ...
... شهر ... و خوزستان و ... شبانکاره و کرمان و بحر فارس ... است طولش از
... و پنجاه فرسنگ و عرضش از یزد تا ... سیصد و ... فرسنگ ...
باشد کوره اردشیر خوره بار ... بایکان اول ... و درین کوره اول شهرها شهر فیروزآباد بوده
و در فارس دار الملک ... کرده بوده و آن کوره ... مقدم ... اما چون اکنون دار الملک و ولایت
فارس شیراز است و آن در کوره اردشیر خوره و این کوره را مقدم داشتن اولی و انسب است شیراز
از اقلیم سیم است و شهر اسلامی قبة الاسلام آمد یار طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ...
... شیراز ... ساخته بود خراب شده ... در زمان سابق بران زمین شهر فارس نامی بوده است
بفارس بن ماسور بن سام بن نوح ع منسوب است و اول اکثر زمان اسلام محمد بن یوسف برادر حجاج ... ساخت
تاریخ ... سنه اربع و سبعین هجری بطالع برج ... عضد الدوله این شهر ...
... قلعه شیراز ... ساخت و ...

۲۱۷

و این قصبه بمرتبه رسید که بیست هزار دینار حاصل داشت اما اکنون خرابست و داخل قری جویم شده و شهر
که زمان صمصام الدوله بن عضد الدوله بارو نبود و جهت دفع اعدا آنرا بارو کشید و دورش دوازده هزار
گام است و بمرور خراب شد بحال آن را دیافته بود ملک شرف الدین محمودشاه بتجدید عمارت بارو کرد و
جهت محافظان از آجر خانها گرد شهر شیراز نهاده محلات است و نه دروازه دارد و اصطخر و درآن
دکازرون و سلم و فسا و دارابجرد دولت و سعادت شهری در غایت خوشی است اما کوچهاش تنگ
مردم متمیز را در آن تردد متعذر است هوایش معتدل است پیوسته بمدکاری بر روتوان کرد و اکثر اوقات
از ریاحین خالی نبود آبش از قنوات است و بهترین آن کاریز رکناباد است که رکن الدوله حسن دیلمی اخراج کرده و حسن
مشهور خواجه حافظ الشیرازی علیه الرحمه در تعریف گفته بیت بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت کنار آب رکناباد
و گلگشت مصلی را و دیگر قنات قنات بند ارگبست سعدی مشهورست و هرگز بعمارت محتاج نمی شود و در
سیاب بازگی در آن آمده بر ظاهر آن گذشته بچره کم بود و میوه و ارتفاعات آنجا وسط است و بیشتر
سعوی خوزدی بالا بود و از میوهاش انگور شغالی بغایت نیکوست و در آب و هوای شیراز از درخت سرو
نمی باشد بقوت مردم آنجا اما فرا اندام و اسمر اللون باشند و در کذشته سنی و شافعی مذهب بوده اند
... شیعی و در و سادات بزرگ صحیح الانساب و آثار سید رسول صلعم دارند و اهل شیراز از غایت
... با پاک اعتقاد باشند و بکثرت قلیلی و در و بحرمت میل البسیار است اما ازکیه بحر زند بکسب مشغول و شهرت
غریبه و از شیرازی الاصل متمول بندرت بود و اهلش اکثر در خیرات و طاعات و عبادات ساعی و در
و هرگز آن مقام از وی خالی نبوده است و بدین سبب آن را برج اولیا گفته اند اما اکنون بسبب ...
مسکن اشقیاست و در آن شهر جامع عتیق عمرو بن لیث صفار ساخته است و گفته اند آن مقام هرگز از ...

و این محراب و اکثر دعا را اجابت بوده و مسجد جدید اتابک تکله بن زنگی سلغری کرده و مسجد سنقر در محله ...
اتابک سنقر بن مودود سلغری منسوبست و دار الشفا عضد الدوله و دیگر جوامع و خوانق و مدارس و ابواب
... بمعمول ساخته اند بسیارست و بنا از آن بیضا بر گذرد و بر آن موقوفات بیشمار اما از آن کم بمصرف
استحقاق میرسد و انقلاب روزگار در حدت مستاکلات و از مضاجع منوره متبرکه مثل امام زادگان سید محمد و احمد
سلطان امیراحمد علیهما السلام و چراغ عالم که تربت مطهر ایشان حظیرة القدس است و شیخ ابوعبدالله خفیف که آنرا اتابک ...
سلغری عمارت کرده و وقف نموده و شیخ صندل و مرمت عمارت کرده و بابا کوهی و شیخ روزبهان و شیخ حسن ...
و جامع رکن الدین و سایر کبار و امثال ایشان فراوانست چه در اکثر مدارس و خوانق و مساجد بیشتر مقابر اهل است و قبور
بعضی از امامزادگان مشهورست و بر بعضی دیگر بیرون بجهه موضع متفرق و قصه چشمه الله اکبر که در قرب آن بین است مشهور
در عجائب البلدان مسطورست که بطرف جنوبی ولایت فارس کوهی است متصل نهری و بقربش جابیست عظیم و از آنجاست ...
آنرا پاره آن بخشیدند هرکس از آن آهن بر کیسه در اوکم گرد تا مادام که بازجای نهد از آن مجرا بیرون نتواند رفت
... صاحب منصبی که سوار از نواحی متفرقه و بلند رود البته در سال معزول شود و بدین سبب گویند زمان سلطان مسعود غازان
شیخ جمال الدین طیبی حاکم فارس بود و روزی سوار از جانب قرملک میگذشت بعضی از نواب ... مناسب
... برد انیم پیاده و بلند بر آن التفات بدین سخن نکرده گفت هذا من فسادات العجم همچنان سوار بگذشت در همان سال
... دولت از حکومت باز داشته ... و فات یافت حقوق دیوانی شیراز چهار صد و پنجاه هزار دینار ...
... و ولایت شبانکاره فارس تابع آنشهر و بر کنار ... عادتی مدعی طمع کرده و آنجا داخل حقوقی شهرت ... آن و در ...
... منحصر ... پاره ده و پانصد آبش از قنوات است و در هوا مانند شیراز حاصلش غله ... و ... آید ... باشد
... اما ... بر کنار دریا ... [illegible] ... بمرکز میر و شهر مقام اعواب است
٢١٨

که آب و هوایش سخت مخالف بود و بعضی از آن ولایات بر سیف البحر و بعضی دیگر سیف عمان و ...
و حاصلشان جز غله و خرما نبود **توسکانات** چند ناحیت است همه گرمسیر و درو خرمای بسیار بود و در انواع ...
و حاصلشان نیز غله و خرما است **توج** در قدیم شهری بزرگ و خوب نشین بوده و عظیم گرمسیر و در جایی که آب ...
ویران است و اکنون خراب است **جره** شهری وسط است و در کنار آن کوه است هوایی معتدل دارد و در آنجا ...
و آب و هوایش نیز خوش غله بنجره و میوه‌های سردسیر و گرمسیری همه در و باشد و قلعه محکم دارد و از آنجا ...
بنجره کوهی و دشتی فراوان بود **خمر** ناحیتی است تمام آن گرمسیر و درختان خرما دارد و در وی هیچ شهر نباشد و مردمانش
سلاح ور باشند **حنیفقان** در تلفظ خنافکان خوانند دهی بزرگ است و بر راه فیروزآباد و از آنجا تا فیروزآباد ...
... سخت و کوهستان و تنگهای درشت ... و پیوسته آن کوه از دزدان پیاده و کرد مخوف باشد هوایش ...
مردم آنجا کوه نشین باشند و آبش از آن کوهستان است و آن منبع رود سراب است که به فیروزآباد رود ...
غله و پنبه فراوان باشد **بیرقوان و داران و دوان** چند ناحیت است و همه گرمسیر و بعضی که کوهستان است
هوایش معتدل و حاصلش غله و میوه و دشتها بسیار باشد **سروستان و کوبنجان** دو ولایت است گرمسیر و آب ...
مخالف بود و درخت خرما بسیار دارد و حاصلش غله و خرما باشد **سیراف** در قدیم شهری بزرگ و در بندر ...
و مشرع سفر بحر بوده و در روزگار دیالمه مشرع سفر بحر از آنجا بقیس افتاد و هوایش بغایت گرم است و آبش
از باران و در مصانع محافظت نمایند و دو سه چشمه نیز دارد و حاصلش غله و خرما بود و خورش از توابع آن ...
سمکان و هزار سمکان شهری خوش بوده است و از عجایب الدنیا یکی آنست که در میان شهر رودی می‌گذرد و در ...
پلی ساخته‌اند طرف بالای پل سردسیر و درختان جوز و چنار و امثال آن دارد و طرف زیرش گرمسیر ...
و نباتات از نارنج و ترنج و مانند آن در دست شراب انگوری آنجا آنچنان است که تا دو چندان آب ...

ستوان خورد

ستوان خورد و مردم آنجا مسکین نفس و کاسب و فلاح باشند و هر یک دهی بزرگ است و از توابع آنجا
... از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات **فزل** و عرض از خط استوا **کط** در اول ...
و فیروز نام کرده و در میان شهر عمارتی عالی ساخته و چندان بلند کرد ... که هوایش خوش شده است و از کوه ...
آب بر آن بالا برده و بر گرد آن دکه عظیم کرده و از آن ایوان ... بوقت آنکه اسکندر رومی فتح بلاد میکرد
... آنکه از هر طرف بحیره بود برای آب رفتن ... آن عاجز شد آب رود خانه را از مجری که بحیره میرفت ... بگردانید
و ویران شهر سر داده خراب ساخت و جای آن بحیره گشت بعد از و اردشیر بابکان خواست آب بحیره را بکشاده
باز شهری سازد برآورد و معماری فرمان او بر طرف تنگه نقبی بریده بوقت گشودن آب زنجیر بر میان بست که سالم
زنجیر از قوت آب بگسست او در میان هلاک گشت و سقف آن بمرور روزگار ... افتاد تا باز درهٔ شد اردشیر
... شهری ساخته اردشیر خوره نام کرد عضد الدوله دیلمی تجدید عمارت آن کرده فیروزآباد خواند ...
گرم و متعفن است و آبش از رود ... می‌آید و اکنون آب ... مشهور است گلابش خوشبوی تر و بهتر از گلاب
آن نواحی است و مردمش ستیزه و با سلاح باشند **کازرین و دره و دارزن** کازرین شهری وسط است و ...
... و بهر سه گرمسیر و در آنجا درختان خرما بسیار است و آبش از رود ... است و کازرین قلعه محکم دارد و از رود
... آب بر آنجا برده‌اند و کاریزها و مواضع و صحاری بسیار از توابع آنجاست **کران و ابراهیمان** دو ولایت است
... گرمسیر ... چند ... باشند و آب روان و کاریز ندارند و غلاتش
دیمی بود و از میوه جز خرما ندارد ... تابستان از باران پر آب شود ...
و مردم آن ولایت اکثر دزد و پیاده رو باشند و ... بسیار ...
... بسیار ... **کوار** شهرکی خوش است و توابع بسیار دارد و هوایش بگرمی مایل است

۲۱۹

و آتش از مکان [illegible] پاره و بر آب آرزو [illegible] آب بالا آمده [illegible] فروغ و معمورست [illegible]
که میوه بسیار باشد و اگر خواهی از آنجا آورند از میوه اش تازه و آسیب [illegible] بادام [illegible] بوده و در آن [illegible]
[illegible] باشد صاحب فارسنامه گوید اهل آنجا [illegible] و متابع مذهب شافعی بوده‌اند
از نواحی کازرون است و گرمسیر و آب و هوایش مخالفت و مردمش دزد و راهزن و حاصلش [illegible]
[illegible] [illegible] بر ساحل دریا و در آنجا [illegible] و هیچ آبادان و کاریز [illegible]
[illegible] حاصلش [illegible] اگر [illegible] خریف و اول [illegible] بود [illegible] دیار شود [illegible]
[illegible] و باران [illegible] باشد [illegible] هر [illegible] آنجا [illegible]
چون هوا گرم شود اصلا توقف نتواند کرد [illegible] حصاد آن [illegible] خورده [illegible]
[illegible] شهری کوچکست و گرمسیر و خرما و غله و انگور و هر میوه دارد و انگورش [illegible] و مردم آنجا [illegible]
[illegible] دو شهرست مانند فسا و شیراز و هوا [illegible] و آب روان و باغستانش [illegible] بوده [illegible]
و میوهای [illegible] دارد و در آنجا [illegible] بسیار بوده و مردم آنجا سلاح [illegible] **[illegible]**
و چند ده دیگر که در آن حدود بوده [illegible] و از نواحی [illegible] است و گرمسیری [illegible] حرارت
کوره اصطخر چون در ملک فارس پیش از اصطخر هیچ عمارت نبوده است این کوره را بدان شهر باز خوانند
[illegible] از [illegible] هزار درخت در طول و از [illegible] در عرض از نواحی آن کوره است **اصطخر** از اقلیم سیم است
[illegible] **[illegible]** و عرض از خط استوا **[illegible]** [illegible] کیومرث بنیاد کرد و بروایتی پسرش اصطخر نام
[illegible] و جمشید تمام رسانید [illegible] از حد [illegible] مسافت چهار [illegible] طول آن بوده [illegible]
و مشهورست که دار الملک حضرت سلیمان بوده است و [illegible] **[illegible]**

[illegible] صباح در [illegible] شام [illegible] فارس بوده و آتشکده که در شب ولادت حضرت [illegible]
[illegible] در شهر اصطخر بوده و بیرون آن [illegible] بسیارست از جمله [illegible] بر در آن شهر [illegible]
[illegible] و [illegible] حضرت سلیمان [illegible] مثل [illegible] نبوده است و در نواحی اصطخر [illegible]
[illegible] عمارت [illegible] داشته [illegible] کوه [illegible] آثار [illegible]
[illegible] اصطخر [illegible] آنرا [illegible] فارس نامه گوید جمشید [illegible]
[illegible] کرده [illegible] سنگ سیاه و آن [illegible]
[illegible] از هر جانب [illegible] و بر آن طرف [illegible]
[illegible] کرده و بر آن نقاشی [illegible] چوب نرم [illegible] کرده [illegible]
[illegible] زیاده از صد هزار [illegible] باشند و در آن [illegible] شکل [illegible]
[illegible] کنند و در آنجا صورت براق مصطفی صلوات الله علیه و آله نقش کرده [illegible]
[illegible] محاسن [illegible] و [illegible] آن بر صفت [illegible] و صورت جمشید [illegible]
[illegible] از سنگ [illegible] آب [illegible] آتش [illegible]
[illegible] دین اسلام چون اهل اصطخر [illegible] با مسلمانان نقض [illegible] خلاف عهد [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] شهر قتل و نهب عظیم [illegible] صمصام الدوله دیلمی امیر [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] خرابه‌ها [illegible] عمارات جمشید [illegible]
[illegible] ستونها که در آن عمارت مانده و مردم [illegible]
[illegible] ستونها [illegible] عمارت خانه‌های [illegible]

سلیمان پیغمبر بوده است و شاید که خانهٔ جمشید را سلیمان علیه السلام مسجد کرده باشد و عامهٔ [illegible]
[illegible] است و چون عرصهٔ اصطخر طول و عرض بوده بعضی از مواضع که اکنون مرودشت خوانند داخل آن بوده است
ارتفاعاتش غله و انگور بهتر بود و از میوه‌هاش سیب شیرین خوب می‌باشد **ایج** دهی بزرگ در پایان کوهی است
و آن کوه بنیاد ایشانست چه تمامت مردمش خانها در آن کوه کنده‌اند و آبشان هم از آن کوه [illegible]
از اقلیم سیم است در اوایل پایان کوه ساخته و بر کوه گنبدی [illegible] شده و بعد از [illegible]
می‌باشد [illegible] شهر [illegible] هوای معتدل دارد و آب از کاریز و رودخانه بر دارد
و چند ده از [illegible] مردمش انگشت‌پیشه و زنده و عبادت مشغول و از مزار اکابر [illegible]
[illegible] قدس سره و آن تربت را [illegible] است که تا مستقیم [illegible] خراب شود [illegible]
[illegible] مشهور است که هر [illegible] اگر [illegible] چهل روز بماند [illegible] و در آنجا [illegible]
بسیار از توابع ابرقوه است از جمله [illegible] و در آنجا درخت سروی است که در جهان شهیر [illegible]
سرو کشمر [illegible] را بوده و اکنون این از آن بلندتر است [illegible] در تمام ایران [illegible] در عجایب البلدان [illegible]
شهر ابرقوه باران [illegible] بدستور [illegible] قطرات امطار در [illegible]
[illegible] یکی از بزرگان [illegible] حقوق دیوانیش [illegible] آن یکصد و چهل هزار و چهارصد دینار است **اسفیدان و قومشان**
اسفیدان شهری کوچک است و حصار دارد و قومشان دهی بزرگ [illegible] و در آن نواحی [illegible]
عظیم و محکمست که در ایام [illegible] **اقلید و سرمق** اقلید شهری کوچک است و حصاری
[illegible] هوایش معتدل و آب روان [illegible] و هر نوع میوه در آن بود و سرمق هم شهری کوچک [illegible]
[illegible] زرد آلوی سرمق بغایت شیرین و آبدار بود [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] دشت [illegible] شهری کوچک است غله بوم [illegible] و آب روان و هوای معتدل دارد و مرودشت [illegible]
[illegible] دارد **[illegible]** شهری کوچک است و تربت [illegible] دارد [illegible] اکنون [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] ساخت هوایش معتدل است و آب روان و غله خیز و میوه بوم و مواضع بسیار از توابع [illegible]
[illegible] و از [illegible] علما مشهور بوده است یکی از جمله قاضی امام الدین ابو سعید عبد الله بن عمر [illegible]
[illegible] صاحب تفسیر [illegible] و دیگر اکابر **جره و آباده و سروار** جره شهری کوچک است و هوای معتدل دارد
[illegible] و در [illegible] میوه بسیار [illegible] و هم شهری کوچک [illegible] باعتدال هوا و در آنجا غله و انگور بسیار بود
و مواضع بسیار از توابع آن حقوق دیوانیش [illegible] و پانصد دینار است **[illegible]** [illegible]
میوه [illegible] دارد و غلات فراوان **[illegible]** [illegible] و قلعهٔ محکم دارد و هوایش معتدل و آب روان [illegible]
[illegible] است بر کنار آب [illegible] بر آن [illegible] آب [illegible] آن نواحی از آن [illegible]
[illegible] مستاصل گشت [illegible] جا [illegible] از آن [illegible] عمارت [illegible] معمور شد
[illegible] شهرستان و آن ملک [illegible] حقوق دیوانی آن پنجاه و دو هزار و پانصد دینار است **[illegible]**
[illegible] معتدل و در [illegible] معدن پولاد است و حاصلش غله و پنبه بود **[illegible]** شهر [illegible] هوایی معتدل و آب روان دارد
[illegible] میوه [illegible] و معدن [illegible] **قومشه** [illegible] شهر [illegible] عراق و فارس است [illegible]
[illegible] است و چند موضع اعمال و توابع دارد هوایش [illegible] و آبش از قنوات حاصلش غله و میوه
[illegible] و مردمش [illegible] مردم اصفهان و در آنجا [illegible] و هوای [illegible]
[illegible] ناحیتی است بر کنار آب [illegible] عظیمت [illegible] شیران [illegible]
[illegible] و دیگر آب [illegible] از بند امیر که عضد الدوله دیلمی ساخت و [illegible]

٢٢١

تجدید عمارتش کرد کمین و فاروق دو شهرست و توابع بسیار دارد و هوای معتدل و آب ...
و غله و میوه فراوان و در آنجا و دیگر نیز بسیار است کورد و کلار کورد شهرکیست و کلار دهی بزرگ و از ...
همه غله بود و هوای سرد دارد مایین شهرکیست در میان کوهستان و بر راه کوشک زرد و هوا ...
و بر دو میل آب روان دارد حاصلش غله و مبلغ مردم آنجا بیشتر دزد باشند و در و فراز شیخ ...
در پای کوه مایین مزار امامزاده اسمعیل بن الکاظم علیه السلام و آن شهر قصبه ایست از عمل ...
دو کره دو دیه اند چند ده دیگر چون سروستان و اماره و غیر آن از توابع آن و همه سردسیر ...
و جز جوز هیچ میوه ندارد ده مورد و لاداران دو دیه است نیم فرسنگ و هوای سرد و مورد بسیار ...
و غله بسیار دارد و دیهی چند از توابع آن کوار و دارابجرد دارا بن بهمن اسفندیار که از ...
بوده منسوبست و ولایتی را اکنون شبانکاره میخوانند و با حاصله و در و فراز شیخ ابو ...
آنچه ازین کوره از فارس شمار نیاید کنیم جهرم شهری وسط است بهمن بن اسفندیار ساخت هوایش ...
گرمسیر و توابع بسیار از توابع آنجاست و آب روان و کاریز دارد و در آن ولایت غله و پنبه و میوه ...
از آن خورش خوانند جویم ابو احمد از ولایت ابراهستان است و ولایت ابراهستان از کوره اردشیر ...
و دو ده آنرا کورد رود خوانند آبش از کاریز و چاه بود حاصلش غله و خرما بود و در آن ولایت قلعه ...
اهل آنجا دزد و سلاح ور و پیاده رو باشند فسا از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ...
از خط استوا له در اول فسا بن طهمورث دیوبند ساخته بود خراب شد گشتاسب بن لهراسب ...
تجدید عمارتش کرد و بیرون شد بهمن اسفندیار با تمام رسانید و ساسانیان نام کرد و در اول مثلث بوده ...
ما بعلش آزاد درد و نهران او را از آن شکلش بگردانید و تجدید عمارت آن کرد و چون از شبانکاره ...

... آنرا چاولی از معمور کرد اینه شهری سخت بزرگ بوده است و اعمال و نواحی بسیار دارد و هوایش گرمسیرست
و آبش از قنوات و آب رود و اصلا ندارند و در و میوه گرمسیری و سردسیری باشد از نوعی شفتالو و رود ...
و نخلستانات گرمسیرست و غله بوم و دیگر نواحی بسیار نیز دارد کوره شاپور خوره این کوره شاپور بن اردشیر بابکان
منسوبست و در اول شهر بزرگ او نشاور بوده و اکنون کازرونست کازرون از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات فز و عرض از خط استوا کط ه در اصل سه ده بوده است بورد و درست و ...
طهمورث دیوبند ساخته بود و چون شاپور بن اردشیر بابکان نشاور ساخت و آنرا از توابع نشاور کرد فیروز
بن یزدجرد بن بهرام گور آنرا شهری کرد اینه و پسرش قباد بن فیروز بعمارت آن فرود و شهری معظم شد چون
اصل آن این سه دیه گذر شد بوده اکنون نیز عمارتش متفرقست و در و کوشکهای معتبر محکم که هریک قلعه باشد
هوایش گرمسیرست و آبش از سه کاریز که بدان دهات منسوبست و اعتماد بر باران دارند و از میوه ها نیز ...
و میوه انواع آن دارد و در وی نوعی از خرمات که آنرا جیلان خوانند مثلش در جهان نیست و ترنج کازرون ...
مشهور و در و پنبه بسیار بود و قماش کرباسی کازرونی بهمه اطراف برند و اهل آنجا کتان نیز دارد و قماش
آنجا اگر جز آب کاریز رهبان شوئید طراوت نپذیرد و مردمش شافعی مذهبند و در آنجا مزار شیخ ابو اسحق
ابراهیم بن شهریار کازرونیست و آن حرمی شده و مزارات دیگر اکابر بسیارست که ذکرش طولی دارد
و نواحی بسیار از توابع کازرونست نشاور از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فز و عرض از خط استوا
کط طهمورث دیوبند ساخت و در ولایتی افتاد اسکندر رومی وقت فتح فارس آنرا بکلی خراب کرد اینه
شاپور بن اردشیر بابکان از نو عمارت کرد و شاپور خواند و اصل آن بنا به شاپورست بمرور ایام و از دها ...
نوف نشاور شد هوایش گرمست و شمالش بسته بدین سبب متعفن است و آبش از رودی بزرگ که بدین شهر ...

بازخوانند حاصلش غله و برنج و لیمو و خرما و نارنج و ترنج و اقسام میوهای گرمسیری بود و قیمت چندان ندارد و آنچه
صاحبان از ... آن باز دارند و آنجا ... مشمومات چون نیلوفر و بنفشه و یاسمن و نرگس بسیار و ابریشم نیز
کوه مردم آنجا شافعی مذهب‌اند و بر ظاهر شاه در شکل مردی است از سنگ سیاه و بیکل از مردم قوی و بعضی گویند طلسم
و برنج دیگر نامیه که مردی بوده بقدرت حق سنگ شده و حکام و سلاطین آن ولایت آنرا معزز و مکرم
بزیارتش روند و بروی روغن مالند **ابهوران و ماشقوطا** ابهوران شهر کهنه است بجده و دو ... و از آنجا خیلی
از اهل فضل و کمال برخاسته‌اند هوایش معتدل است و آب روان دارد و ماشقوطا ناحیتی است در کوهستان
... حاصلش غله و انگور ... میوه باشد **بلاد شاپور** هم از شاپور ... ناحیتی چند است
مابین فارس و خوزستان و هوایش معتدل و بگرمی مایل و آب روان بسیار دارد و اکثرش خراب
تیر مردان و جوکان دو ناحیت است و دهات بزرگ دارد و در میانه شکستها و فراز و نشیبهای ... بسیار
... دره و درخت استان انواع میوهات خصوص جوز که بسیار باشد و اکنون خرابست ... ولایت ...
که آبی باشد و در آن ولایت نخجیر نیکو بود و مردم آنجا سلاح ورز و دزد و شب رو باشند ...
... پست و سنگ راه روند **کوه گیلویه** ولایات و بلاد بسیار است چند ولایت ... بزرگ ...
و بهبهان و دو دشت ... بیشمار و حدودش بلارستان و بختیاری و خوزستان ...
گذشته سلطان نشین الوار بختیاری جزو توابع مواضع محال کوه گیلویه بوده و درین اوان که ...
که و اثنا ولایت و خلاف آیات پادشاهان ... صفویه مستغنی ... منزلت ...
... ظهور آثار خدمت و تصرف و جانفشانی ... از حکام وقت بختیاری و ضبط تام کامل ... داشته
اینولایت از اتباع الکای کوه گیلویه ... و بمیامن دولت ...

... نظام معروف بکانوادا و امیر تاج ... آمیزه و هوای سرحد کوه گیلویه اکثر گرمسیرست و آبش بسیار ...
... نیکو دارد و مردم آنجا در قدیم سنی شافعی مذهب بوده‌اند **جیره** شهری کوچک و
... خوانند و در زیر شیراز است و بنا امیر کرد از عمارات عالیست بالای شیراز و در بعضی گفته‌اند
... گرم و برکه دارد و از بالا ... هوایش گرمسیرست و آبش از رودی که در آن
گرمسیرست و حاصلش غله و خرما و مردم آنجا بیشتر سلاح ورز باشند و موضع چند از توابع آنجاست **...**
شهری کوچک ... هوایش گرم است و آب روان دارد و حاصلش غله و میوه و مشمومات
بوده و در آنجا قلعه حصین است **خشت و کازرج** دو شهر اند در میان کوهسار گرمسیر و آب روان دارد و
... درخت خرما ... بود و ... آبی ... بوده باشد و مردم آنجا بیشتر سلاح ورز و دزد و راه زن باشند
بسیار ... بزرگ و چشمه کوچک دارد و اکثر ... ولایت فارس آسیا سنگ از آنجا برند و ...
حاصلش ... آسیا نیست و گندم و غیره بجای دیگر برده آرد کنند و آرد ...
... دو ناحیت است هوای سردسیر دارد و اشجار از جوز و انار و از آنجا ...
... اصفهان و دیگر جا ... است و مردمش سلاح ورز و بعضی مکاری باشند **سلف** ناحیتی سردسیرست
درخت و آبهای روان دارد و حاصلش غله و انگور و میوه باشد **حرام و ازبک** دو ناحیت است میان ... گرمسیر
... هوایش بغایت سردسیرست و آبش از آن کوهها و اکثر اوقات از برف خالی نبود ...
دارد و نخجیرش بسیار و نیکو بود و بیشتر مردمش مکاری اند **...جان** در تلفظ ... گویند شهری کوچکست
... و چشمه آب کوچکی دارد و آب چاهش شور بود و غله آن دیمی و مردمش بیشتر لشکری و جولاه باشند و از آنجا
اهل علم و فضل برخاسته‌اند **بوملجان و شعب توان** در تلفظ بوملجان بوینه کان خوانند از اقلیم سیم است

طولش از جزایر خالدات فو و عرض از خط استوا لبج شاپور بن اردشیر بابکان ساخت شهری
بوده است در ایام ابوسعید کازرونی آنرا چنان خراب گردانید که ماوای دد و دام شد اتابک چاولی
باز عمارت آورد و هوایش گرمسیر است و از همه انواع میوه و مشمومات در او باشد آبش از کوه [illegible]
و شعب بوان از نزهت سیر متنزهات جهانست دره ایست در میان دو کوه طولش سه فرسنگ [illegible]
[illegible] درخت است با انواع میوه‌های درختی و رياحین بغایت خوش و معتدل و در آنجا [illegible]
دره رودی بزرگ روانست و بر دو طرف سر آن کوه‌ها اکثر اوقات از برف خالی نبود و در [illegible]
کثرت درختان آفتاب بر آن زمین نتابد و چشمه‌ساران بسیار و آبهای زلال [illegible]

اربعة غوطة الدمشق و سغد السمرقند و شعب بوان و مرج شیدان

و ازین چهار موضع دو موضع شعب بوان و مرج شیدان از حساب ملک فارس است و [illegible]
[illegible] و توابع است هم سهلی هم جبلی قلعه سفید در [illegible] آن شهرت و در ولایات [illegible]
کوره قباد خوره قباد بن فیروز پدر انوشیروان عادل ساخت ارجان در لفظ [illegible]
طولش از جزایر خالدات فو و عرض از خط استوا ال قباد بن فیروز ساسانی ساخت در اول شهری بزرگ
بوده با توابع بسیار [illegible] استیلاء ملاحده [illegible] تمام [illegible]
[illegible] آبش از رود [illegible] که در میان [illegible] میگذرد و بر آن آب پلی ساخته‌اند و [illegible]
و از همه نوع میوه در آن باشد خرما و نارنج [illegible] و مشمومات خوب و در آن حدود
[illegible] چون قلعه [illegible] و دز کلات [illegible] آن قلعه [illegible] مردم ارجان [illegible]
مشغول باشند و در [illegible] سرحد فارس و خوزستانست و از اکابر شیخ ابوالحسن [illegible]

[illegible] پارسیان آنرا ریشهر خوانند و در زبان معروف لهراسب کیانی ساخت و شاپور بن اردشیر
بابکان تجدید عمارتش کرد شهری وسط است و کنار دریای فارس هوایش بغایت گرم و متعفن است اهل آنجا در
تابستان [illegible] حاصلش خرما و کتان ریشهری بود و مردمش اکثر تجارت [illegible]
و در میان [illegible] نبود بلکه زبون [illegible] باشند و از [illegible] مردم [illegible]
[illegible] این نواحی میان ارجان و دیگر اعمال فارس است و [illegible]
ولایات در آب و هوا مانند ارجانست [illegible] ساخت پارسیان آنرا [illegible] خوانند
[illegible] و موضعی دیگر [illegible] نام [illegible] از اعمال آنجاست و شهرت بر کنار دریا [illegible]
[illegible] از اعمال ارجانست و آب و هوا مانند آن [illegible] از اعمال آنجاست مهروبان [illegible]
[illegible] شهرت بر کنار دریا [illegible] موضعی دیگر از توابع آنست هوای گرم [illegible]
[illegible] و [illegible] از فارس [illegible] خوزستان [illegible] از بصره و خوزستان [illegible]
آنجا خرما [illegible] و حاصلش [illegible] موافق فارسیانه
[illegible] در [illegible] آنجا [illegible] می‌برند [illegible]
[illegible] دارد و درخت خرما در آنجا بسیار بوده و هوایش گرم و متعفن است حاصلش کتان [illegible]
[illegible] اهل آنجا سلیم و زبون باشند [illegible] و مرغزارهای خوبست [illegible]
[illegible] اکنون مشهور و معروف [illegible] و در زمان [illegible] قلعه در ولایت فارس [illegible]
[illegible] فارسیان [illegible] آنرا [illegible] ویران [illegible]
[illegible] در آمد [illegible] و اکنون [illegible] مشهور است قلعه [illegible]

در فارس نامه آمده که آن قلعه در قدیم آباد آن بوده است و از قدیم بانی آن معلوم نشده و سالها خراب

بود و در اوایل عهد سلاجقه ابونصر مرداسی آنرا بکمال عمارت آورد و این قلعه بر کوهیست که دور آن

و با هیچ کوه پیوسته نیست و بر بالای آن بر سر کوه زمین نرم هموار و چشمهای آب خوش و باغات

دارد که زراعت بسیار دارد و دور زیر قلعه دیهات آنرا شانکاره خوانند حصاری محکم دارد و پیرامن آن

فراخ و کاریزهای نیکوست و در آن قلعه قرابین هست که مردم بسیار در آنجا جای داشت و چون

مستقیم الدوله تنجر آن آمد تسلیم او نشد **قلعه اصطخر** در فارس نامه گوید در آن ملک قلعه از آن محکمتر

نیست و در استحکام که از جهت قلعه لازم و ممکن بوده در آن قلعه کرده اند و در گذشته آنرا گرفته اند

زیرا که قلعه شکسته و مسکون در داخل آنست و بر آن قلعه تنگ دره زمین عمیق بود که آب باران در آن

جمع افتادی عضد الدوله بر آن طرف بندی بست و از زمین ابسار روح و سنگ حوضی ساخت که بجهه پایان

دارد و بنده بگرد آن بس و قیر و موم چنان محکم کرده اند که قطعا آب نمیدهد چندان آب در آن جمع شود که

مردم یکسال از آن آب بکار برند یکپایه فرو نشیند و آن حوض را ستونها در میان ساخته مسقف کرده

تا از تغیر هوا آب سالم ماند و چون از این مصانع دیگر دارد و هوایش معتدلست و چون آن قلعه

کوه ارد **اصطخر** قلعه محکم دارد و آنرا همین نام خوانند که در استحکام مانند اصطخرست هوای خوش

دارد و بر ده چشمه زاینده نزهت **اماده** در استواری کمتر از دیگر قلاعست و مساحت کوچکتر و هوایش معتدل

و آبش از مصنوعاتست و مجال جنگ دارد **دزایج** کوهیست بالای کوه نیز از آن استحکامست ...

ایرج جنگ توان کرد و بر آن کوه آب روانست که بدره میرود و الله اعلم **قلعه تیر** بر نوروز سنکی شیراز ...

جنوب بمیل شرق بر کوهیست که با هیچ کوه پیوسته نیست و بر آنجا چشمه محکمست و در پای قلعه چشمه آبیست

... قلعه کردوزه ... آباد و آبادانی علف چهارپای نیست و بدین سبب آنرا محصور نمیتوان کرد

... در دست جمال الدین طیب شاه و رکانست که اصل او ترکست و هوای آن قلعه گرم است **قلعه خرشه** این قلعه ...

... بیضا ... و بدان سبب آنرا بدین نام خوانند هوایش گرمست و با قلعه ایل آب آبش از مصانع **قلعه خرشه**

در حد فرسنگی جهرم بر کوهی بلند نهاده است هوایش معتدلست و بگرمی مایل خرشاپی که از قبل ایرانشاه حجاج یوسف عامل

ساخت و با غضاد حصانت آن و داعی که داشت بر صاحب و صاحب در دیار شد بدین اسباب جایز داشته اند که هیچ عامل

صاحب قلعه نبود جهت آنکه خود زیاده دستی از خود حصن قلعه یار شده و اکثر انکه داعیه را القصاد آرد و عصیان انجامد

قلعه خوار قلعه محکم است و در میان آبادانی و هوایش معتدل و آبش از مصانعست **قلعه جاوان** بولایت فسا قلعه محکمست

هوایش معتدلست و بگرمی مایل و آبش از مصانع **قلعه خوار** حصاریست **قلعه رام** نمود و حد جابان جایی محکمست و هوای گرمسیر

و آبش از مصانعست **قلعه سهاره** بر کوهی بلندست بچهار فرسنگی فیروزآباد و آنرا مسعود ماکان ساخته هوای خوش و آب سرد دارد

و قلعه بسیار روان نهاده و بجنگ نتوان گرفت **قلعه شیرانک** جایی استوارست و بجوم حد بود و هوایش گرمست و آبش از

مصانع و بعضی بنده بر این حصیریست که مکان حکام طوایف اتراک مشهور بر جوامر ده ... سام ... را عاز ...

و بجانب تغیر آب و هوا اش کرده شفا و آرام یافت و آن موضع را بنام سام آرام خوانند و بر شیر مشهور شد **قلعه کاریان** در ...

کمتر از دیگر قلاعست و کرمسیری بخت و بر کنار آب مکان نهاده است و از آن آب در زیر قلعه برده اند **قلعه کنبد ملغان**

نگیرد و توان نگاه داشت هوایش معتدلست و آبش از مصانع و غله در آنجا چند سال از آفات ایمن بود و چون این

قلعه ولایت ابراهستان را حصاریست که بر یک را قلعه گلت بعضی بر سر کوه سنگ و بعضی بر پشتهای خاک

... **مرغزار** دشت فارس مرغزار بسیارست آنچه از آن بزرگتر و مشهورتر بود یاد کنیم

... و اکنون بکوشک زرد مشهورست علفزاری خوب و طول دو فرسنگ و چشمه آبهای بسیار دارد و هوایش سرد است

وعلف آن در نهایت بسیارکاری و از دهات بزرگ در آن نواحی ده بجه و قطیر جان و غیره است طول آن مرغزار
ده فرسنگ و عرض پنج فرسنگ مرغزار دشت ارزن علفزاری نیکوست و آب روان و چشمه دارد
هوایش خوش است که از مرغزار آورد کرم ترست و رباط صلاح الدین و قول شعبه یار در عین صحرا است
علفش هم چارپا را بسیار کار طول این علف زار هفت فرسنگ و عرض پنج فرسنگ است مرغزار دشت
برکنار بحیره ایست که در آن بحیرات و در آن حدود بیشه ایست که در وی شیران شرزه باشند و حکایت
حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام از غیب و رهانیدن سلمان فارسی علیه الرحمه از آن شیر
که کمال اشتهار و شهرت دارد در آن دشت وقوع یافته چنانچه کاتبی نظم آورده است سوار از زره داوود صف
گاو دشمن شد جوی بی ترس اگر نجه و ز جو شیر زنست طول این مرغزار ده فرسنگ و عرض یک فرسنگ
مرغزار ارنکان در میان شیر و ارده کوارست و بیابانش آبی ایستاده و در آنجا دو بیشه بود جای شیران طول
این مرغزار پنج فرسنگ و عرضش سه فرسنگ مرغزار بیهین بحدود جویم است یک فرسنگ در یک فرسنگ
و علفزاری عظیم مرغزار دنبه و شکان بحدود ناحیه [illegible] است و سبز طولش هفت فرسنگ و عرض [illegible]
و علف زار بسیار مرغزار [illegible] بیست فرسنگی نهایت و علف نیکوی و بسیار کار دارد و ده [illegible]
در ده فرسنگ با چشمه ساران بی نظیر مرغزار رشیدان علفزاریست در غایت خوبی و خوش چنانکه [illegible]
جایی بود دو پیرامنش همه ولایت معمورست و در وی چشمه های بسیار و آب روان و موسم طغیان آب میانش [illegible]
هنگام گرما خنک گردد و این مرغزار ده فرسنگ در هشت فرسنگ و علف بسیار کار دارد و حکما در باب
آنموضع و غوطه دمشق و سغد سمرقند و شعب بوان گفته اند پیشتر یاد کرده شده مرغزار [illegible] بر کنار آب [illegible]
افتاده و جای خوش و خرم است اما گیاهش در زمستان چهارپا را موافق و تابستان زیان دارد طولش [illegible]

در عرض یک فرسنگ مرغزار کالان بجوار مشهد مادر سلیمان پیغمبر است طولش چهار فرسنگ است [illegible]
مرغزار ده مرغزار [illegible] سلیمان [illegible] از سنگ کرده اند چنانچه خانه چهار سوست در فارسنامه آمده که از بیم [illegible]
[illegible] کرکس [illegible] آزمون کرده باشند مرغزار کالم فرود مرغزاریست زه است بر کنار رود کر و [illegible]
است علفش بنهایت نیکوست اما از خوف شیر شیران چهارپا را بی آنجا کمتر برند مرغزار کیهن بر دو آب و [illegible]
از مرغزارهای معروف نیست اما گیاهش چارپا را زیانکار [illegible] بسیار کار و خوشتر از دیگر جاهاست مرغزار نرگس [illegible]
[illegible] طولش سه فرسنگ و عرض دو فرسنگ و تمامی زمینش نرگس خیز در دشت چنانکه موسم [illegible]
[illegible] آدمی [illegible] خوش شده و تفریح دل [illegible] و بیرون از آنچه نوشته شد [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] نام دارد البحر جزایری که از حد عمان در بحر فارس است از حساب ملک فارس
[illegible] اند و بزرگترین آن بکثرت مردم و وفور نعمت جزایر قیس و بحرین است و حکام قیس در ایام سالف اکثر ولایات ایران [illegible]
[illegible] قیس [illegible] کرده اند [illegible] آنجا اکنون رو بخرابی [illegible]
جزایری که ذکر میرود از توابع و لواحق قیس است قیس از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض
[illegible] خط استوا [illegible] و آن جزیره ایست بر چهار فرسنگی ساحل و چهار فرسنگ در چهار فرسنگ [illegible]
[illegible] جزیره [illegible] بوده آنجا [illegible] از غوص [illegible] هوایش بغایت گرم و آبش از باران که در مصانع جمع [illegible]
[illegible] قیس [illegible] بحرین از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات [illegible]
[illegible] و عرض از خط استوا [illegible] آن جزیره ایست [illegible] و ساحل [illegible] فرسنگ
[illegible] فرسنگ [illegible] در آن جزیره آب روان و باغستان [illegible] شهرستان آنرا [illegible] خوانند [illegible]
سابق آنرا [illegible] و قدیف [illegible]

... بحرین و از اعمال فارس است و از ملک ایران لیکن درین کتاب در صورت طول و عرض بلاد ایران که تماماً [illegible]
گرد شده خارج ایران افتاده است و جزایر قطیف و لحسا و غیرها اکثر اوقات مطاوعت حکام بحرین [illegible]
و از میوهای بحرین خرما بیشتر و بهتر است و از آنجا بسایر ولایات برند و عرب در تشبیه مثل برند و گفته اند
اهدی المستبضع تمرا الی هجر و ما یلا الوشی ابرادا ذی الیمن هوای بحرین بغایت [illegible]
و آبش از چشمه و قنوات و مردم آنجا مسلمان و پاک دین و پاک اعتقاد باشند و بعضی در [illegible] غلو
دارند و در بحر کشتیها نشسته بر زورق تجار زنند و مال برند و در مسالک الممالک آمده که هرکه در بحرین مقام کند
سپرزش بزرگ شود چنانکه [illegible] و گفته اند و من یسکن البحرین یعظم طحاله و یحسد
فی بطنه و هو جائع اروند جزیره ایست [illegible] فرسنگی [illegible] آنجا زرع و نخلست [illegible]
آنرا از کوره اردشیر خوره گرفته اند ابرکاوان جزیره ایست [illegible] فرسنگ در [illegible] فرسنگ [illegible]
[illegible] باشند خارک جزیره ایست [illegible] فرسنگ در فرسنگی و در آنجا زرع و نخل است و میوه
[illegible] بود و غوص مروارید آنجا بیشتر و بهتر از جزایر دیگر است و [illegible] غوص آنجاست و از [illegible] ساحل [illegible]
و آنرا از کوره قباد خوره شمرده اند باب سیزدهم در بیان خطه شبانکاره و آن [illegible]
و از اقلیم سیم و [illegible] حدودش با ولایات فارس و کرمان و بحر فارس پیوسته است حقوق [illegible]
در عهد سلاجقه بالای دویست تومان [illegible] بوده است و درین اوان [illegible] تومان [illegible]
و دار الملک آنجا قلعه ایک و قصبه زرکانست [illegible] ایک و زرکان قلعه ایک [illegible]
[illegible] بوده است و در عهد سلاجقه آنرا شهری کردند بر [illegible] کوهی افتاده است و قلعه سخت است و [illegible]
بهنگام محاصره اگر خصم منبع آن آب براند [illegible] از قلعه [illegible] مستخلص شود و زرکان [illegible]

[illegible] آن قلعه هوای آن باعتدال نزدیک بود و آبش [illegible] است و در وی غله و میوه و خرما بسیار بود [illegible]
[illegible] باشد اصطهبانات شهری [illegible] هوای معتدل دارد و [illegible] قلعه محکم است [illegible] سلاجقه [illegible]
[illegible] آنرا [illegible] خراب کرد [illegible] طارم و [illegible] دو شهر [illegible]
و قلعه محکم دارد و در سرحد کرمان است حاصلش غله و خرمای فراوان بود [illegible] دو شهر [illegible]
[illegible] و در آن مکان کشتن بسیار بود و هوایش گرمی مایل [illegible] معدن [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] و خراسان [illegible] معمورت [illegible]
دارابگرد [illegible] که داراب بن بهمن اسفندیار ساخت [illegible] شهری [illegible]
[illegible] حصاری محکم در میان شهر بوده و خندق عمیق داشته اکنون خراب است هوایش گرمست
[illegible] و میوه [illegible] و در [illegible] کوهیست [illegible] رنگ نمک از آن حاصل شود و معدن مومیا آنجا [illegible]
[illegible] ارکان [illegible] رستاق [illegible] آنجاست [illegible]
[illegible] و قلعه استوار است و هوای خوش دارد و آبش [illegible] و زبان [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] در ایام [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] کرده و [illegible] دو شهرک اند در راه فسا هوایش معتدلست [illegible]
[illegible] آب روان [illegible] حاصلش غله و پنبه و میوه [illegible] و ولایتیست بکنار دریا [illegible]
[illegible] و حاصلش غله [illegible] و خرما است [illegible] آب [illegible]
[illegible] شود [illegible] مردمش مسلم [illegible] باشند باب چهاردهم در تعیین ولایت کرمان [illegible]
[illegible] حقوق دیوانیش در عهد سلاجقه [illegible] دینار [illegible] بوده است [illegible]

و ششصد هزار و پانصد دینار است کرمان این مرحله بنام کرمان بن ... بود و شهر را ... کرمان ...
داشته چون اردشیر بابکان شهر ... کرمان ... تواریخ مسطورست و مشهور
... اول ... کرم ... و ... کرم ... کرمان ... آورد و ...
تقویت فرموده ... بیشتر شد آنرا کرمان خواندند و هوای آن گرمسیرست و ...
مغاره ... آنجا ... دشت ... کاره ... و در بیابان ... کرمان و قهستان ...
کواشیر از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صب و عرض از خط استوا لح در تاریخ کرمان آمده که ...
آنجا ... بنا ساخت ... اردشیر بابکان شهری ساخت و بردشیر خواند ... عمارت ...
و بهرام بن شاپور ذو الاکتاف بر آن عمارت افزود در کتاب ... آمده که حجاج بن یوسف ...
قتیبه را ... آن ولایت فرستاده بود و او بحجاج نوشت که ماؤها وشل و تمرها دقل و لصها
بطل ان قل بها الجیوش ضاعوا وان کثروا جاعوا حجاج آن سپاه را ...
... عمر عبد العزیز ... در آن جامع عتیق ساخت و امیر ... الیاس ... شهر ... کرده ...
... عمارت ... و قلعه کوه ... و جامع ... توران شاه سلجوقی ... آورده ...
بم شهریست از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... شاه ... کرمانی ...
... بسبب ... اکرم ... قلعه حصین دارد و هوایش ... خوش ...
جیرفت از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... در تاریخ کرمان آمده که ...
عبد الله عمر ... کرمان ... بود ... اسلام آنرا ... کرده ...
... و هر روز ... هوایش بغایت گرمست و آبش از دیو رود ... و گلستان ...

خبیص از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صح ... و عرض از خط استوا لح هوایش گرمست و آبش ...
... و ... خراب است ریگان در تاریخ آمده که بهمن بن اسفندیار ساخت هوایش گرم و حاصلش ...
... باشد سیرجان از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صو ... و عرض از خط استوا لط
هوایش ... و قلعه محکمست حاصلش غله و پنبه و خرما بود شهر بابک بابک که جد اردشیر بابکان ...
... ساخت از اقلیم سیم است حاصلش غله و پنبه و خرما بود ماشیز از اقلیم سیم است طولش از
جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... کهنه اردشیر بابکان ساخت مکران ولایتی فسیح است و
تا ... ملک ایران ... متعاقب ... چون ... ایران ... داخل ...
هرموز از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... بغایت گرمسیرست ...
ساخته بود و ملک قطب الدین از خوف ... شهر کهنه را گذاشته شهری نو در جزیره جرون ساخت
... آنجا ... و در هرموز ... بسیارست ... حقوق دیوانیش ... ایران ...
... تومان باب یازدهم در ذکر نواحی مغاره ما بین کرمان و قهستان آغاز این مغاره ...
ولایت قزوین از ده ... که ... آنرا ... خوانند ... دریای عمان ... هرموز ... چند ...
... دو طرف ... ولایت ساوه و قم و کاشان و زواره و ... یزد و کرمان ...
... طرف ... خراسان و قهستان ... سیستان ...
از اقلیم سیم است طولش ... فرسنگ ... آغاز عمارت ... فرسنگ ... دریا
... فرسنگ ... اگرچه ... این مغاره ... اسلام ... دزد و قطاع الطریق ... اصفهان
... دیگر مغارات باشند و این مغاره را هوا معتدلست جرمق ... نیشابور ...
۲۲۸

و در وی پیوسته چشمه آب و زرع و مواشی است سفید در رقم البلدان گوید که دهستانات
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا حاصلش و آبش خوب و هوای
فراوان بود گنابان شهری کوچک است در اقلیم سیم و غله و خرما حاصل دارد از اقلیم سیم
کوچک است در شهر با بکان ساخت پسر شاپور از دو خواست او مضاف گردد شاپور را غیرت آید و در برابر آن
شهر شاپور ساخت باب در تحقیق توابع قهستان و نیمروز و زاولستان و آن
شش شهرست و هوای معتدل دارد حدودش با ولایت مفازه و خراسان و ماوراء النهر و کابل پیوسته است
حقوق دیوانیش داخل مملکت خراسانست و دار الملکش شهر سیستان و شهرهای
سیستان و ... طول و عرض از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا
گرشاسب ساخت و زرنگ نام کرد و عرب زرنج خوانند و بر او ریگ روان نزدیک ... بند
آن ریگ روان ایمن شد بعد از آن بهمن اسفندیار پس از باز جانب خون پدر از زال و اولاد رستم
کوشکان خوانده ام سلستان گفته و اعراب معرب کرده سجستان خوانند سیستان شد هوایش گرمی
و آب از ... باغات بسیار و میوه‌های خوب فراوان باشد قهستان شانزده
... از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا بهمن بن اسفندیار
شهری کوچک است و ... قلعه‌ای حصین دارد و آبش از کاریزها و دهات بسیار و ارتفاعات
و ... حاصل ... و در آن ولایت به ضیعت نام کشمر خوانند و در قدیم آن کشمر درخت سروی بوده
... از آن بلندتر نبوده و گویند که جاماسب حکیم آن سرو را بدست خود نشانده بود
بسیار آمده و این چند ... شاخ سرو آورده از بهشت بپیش ... کشمر ...

گویند که یکی از خلفای بنی عباس ... قطع آن فرستاد و جهت نظاره آن بیخ برآورده بنظر او رسانیدند
... و در حدود آن به مواضع دیگر نیز بسیار آید و در ولایت ترشیز چند قلعه محکم است اول قلعه
... سیم قلعه ... چهارم قلعه آتشگاه و از آن ولایت غله و میوه بنیشابور و سبزوار ...
... خرابست اما مواضع آن ولایت معمور است تون از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات و عرض از
خط استوا در اول شهری بزرگ بوده و اینزمان ... و وضع آن شهر ...
... خندق عظیم عمیق بی آب و بازار ... حصار ساخته و شهر ...
... باغات ... که آب باران ... غله ...
... کاریز ... شهر ... معتدل ... ابریشم ... جنابد
از اقلیم چهارمست و طول و عرض و آب و هوا مانند تون جنابد در لفظ ... گویند شهری کوچک است
حصاری محکم دارد ... باغات و دهات و ولایات ...
... کاریز و چهار فرسنگ طول آن کاریز باشد ...
... آب ... کاریز ... از جنوب بشمال ...
... قلعه ... میوه و ابریشم ... دشت بیاض ...
... جوز و بادام و غیره ...
... جنابد ... زعفران بسیار ...
... خوسف ...
... سایغن

۲۲۹

ولایتی است چند پاره دیه مختصر و بلوک نشارود و همچنین موضعی چند است و آب و هوا و محصولی مانند دیگر ولایات آن
زیرکوه ولایتی است و دو قصبه دارد یکی را اسعدن و دیگری شسبه و آنرا دیگر … کویند و در … دو
غله و پنبه و انگور و ابریشم بسیار باشد و میوه و حبوبات بسیار و آب … از کاریز است طبس … از اقلیم
طولش از جزایر خالدات صب و عرض از خط استوا لج شهری کوچک است و گرمسیر و آبش از کاریز …
آن قصبه در … از آب … و از مواضع نواحی آن درخت … روز و در آن ولایت چاهی بود که …
هر کس … از … بخورد … سر آن را انباشته اند و هم در آن ولایت چاهیست که …
آب بسیار در آن چاه میرود و بتابستان برون می آید و بدان زراعت میکنند و چاه دیگر …
بدان نکاه کنند شکل ماهی … قاین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات … و عرض از خط …
… شهری بزرگ است و حصاری محکم دارد و … دارد و … آب …
چنان که در بیشتر خانها سرداب است و از قاین … از ولایات قهستان …
… مسافت راه بود و هوای معتدل دارد …
… آلات حرب مهیا دارند و … از فضل … زرع کنند …
… بسیار کارند و … مفید … سلطان …
… ازان شهر بود قلعه … حصاری محکم است و در آن چشمه آب جاری حاصلش غله باشد …
بسیار دارد و انگور و میوه اش کمتر بود مؤمن آباد ولایتیست و چند پاره ده از توابع آن و قلعه در غایت …
و استحکام در آن ولایت … ساخته اند ولایت زاوه …
زاوه شهری بزرگ است و گرمسیر … و میوه ای بسیار …

… ده و قلعه حصین است و آبش از چشمه و مصانع … از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات …
و عرض از خط استوا … مثل عرض بغداد و شهری کوچک است و هوایش سرد …
… بلکه تمامت اقلیم اول … ارتفاع آفتاب …
… از … زمستان … گرم …
… شهری کوچک است … ابوبکر صاحب …
طولش از جزایر خالدات … و عرض از خط استوا … شهری وسط است … آبش از … حاصلش غله و …
… باشد قرنین در معجم البلدان آمده که قصبه ایست از سیستان یعقوب لیث صفار از آنجا خروج کرده …
… میوه و باشد باب هفدهم در ذکر ربع خراسان … حدود … قهستان …
… مازندران و … پیوسته است اما چون در زمان دولت مغول اکثر اوقات وزرا و … دیوان …
… خراسان بوده اند خراسان و قهستان و قومس و مازندران و طبرستان را …
… کمتر چیزی به پادشاهان وقت … بدین حدود … تومان …
… در عهد سلطان ابوسعید وزیر سلطان غیاث الدین محمد رشیدی …
… حاصل کرده … ولایات … بدیشان …
… مصالح آنجا … وجوه …
… ربع نیشابور … معتدل …
… اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات … و عرض از خط استوا … اکنون ام البلاد خراسانست …
… ساخته بود و بعد از خرابیش … شهر که ساخت شاپور … خراسان …

… عشق …
… مرا … این … بماند …

از پیر درخواست آن شهر کرده و او صفایی نمود و شاپور را غیرت آمده و این شهر را در خراسان تجدید عمارت کرده
و نیشاپور نام کرده و نیشاپور اسم و هیأتش شده دور باروش پانزده هزار گام بوده و بر شیوه رقعه شطرنج [illegible]
درست قطعه نهاده و اندک [illegible] و از عادت بودی که شهر را بر شکل جانوران و اسبان ساختندی [illegible]
در زیاده بست عمارت آن شهر سعی نمود و دار الاماره خراسان از عهد خلفای اکاسره تا آخر زمان طاهریان
مرو بود چون دولت به بنی لیث رسید عمرو بن لیث در نیشاپور دار الاماره ساخت و دار الملک خراسان شد و [illegible]
خمس و ستمائه آن شهر زلزله ویران شد و هم در آن حوالی شهری نو ساختند و شادیاخ خواندند دور باروش [illegible]
ششصد گام بوده و در سنه تسع و سبعین و ستمائه آن نیز به زلزله خراب شده و بهشتم دیگر شهری [illegible]
که اکنون ام البلاد خراسان است و در پیش کوهی است بطرف قبله دور باروش پانزده هزار گام است و آب [illegible]
در میان شهر گذرد و در نشیب مساکن و عمارات اکثر حوضخانها ساخته اند و آب رود از کوه [illegible] شهر آید و آن [illegible]
بلند است و از کوه تا شاپور دو فرسنگ راه و پیش است و درین مسافت آب این رود چهل طاحونه است و آب [illegible]
چنان چنبه میاید که گزوار گندم که در آن آسیا میریزد قدر روز [illegible] و ده [illegible] این قرار [illegible]
چنانکه حیوانات حمل گندم متعاقب میرسند و در جانب شمالی و [illegible] مسافت پنج فرسخ که بر کوه برآیند [illegible]
چشمه سبز خوانند آب شیرین سبز رنگ از آن برون میآید و امیر چوپان بر لب آن چشمه کوشکی ساخته [illegible]
و بام آن کوشک برآیند میان چشمه پایان بوده و [illegible] از میان چشمه آید و پارسایان [illegible]
اجیاد داشته اند که شتر و گاو و آدم آسیبی از آب آن در آمده و [illegible] و رقت است و آب این [illegible]
جویبار دارد و عمارات و زرع و درخت بسیار بر آن آبست و در میان [illegible] طوس چشمه دیگرست همین [illegible]
[illegible] های ایران انداخته و [illegible] مقدار بیضه کبوتری در کوشک [illegible] کرده و اکنون مردم جوق جوق [illegible]

[illegible] آن میرود و نان و دیگر ماکولات در آن چشمه می اندازند و ماهی آمده مشغول خوردن آن میشود و مردم [illegible]
[illegible] اکابر و اولیا امامزاده مشهور محروق بن امام زین العابدین و تربت ابو عثمان [illegible] و ابو علی [illegible]
[illegible] شیخ فرید الدین عطار در نیشاپور آسوده اند اسفراین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible]
و عرض از خط استوا [illegible] شهری وسط و در مسجد آنجا کاسه بزرگ است از روی ساخته و در [illegible]
[illegible] پیش ازین کس نساخته و بر جانب شمال شهر [illegible] قلعه ایست محکم [illegible] خوانند و قرب [illegible]
[illegible] است هوایش معتدل و آبش [illegible] و خانهای [illegible] جاریست و بقرب آن درخت [illegible] بسیار است
[illegible] بود و آب ولایت و مواضع آن از قنوات و [illegible] از انگور و میوه و [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] سبزوار [illegible] سبزوار از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] و سط
[illegible] و وسیع [illegible] دارد و [illegible] از چوب جهت چهارسوی بازار بسته اند [illegible]
[illegible] میوه و انگور بود و قرب چهل پاره دیه توابع دارد و مردمش شیعی اثنا عشری اند و طرف [illegible]
[illegible] و [illegible] منظر ساخته و بنام ابوبکر [illegible] و اتفاق آن میسر [illegible]
[illegible] مولانا [illegible] سبزوار است [illegible] از اقلیم [illegible]
[illegible] از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری وسط و هوای معتدل دارد و حاصلش [illegible]
[illegible] پیش ازین [illegible] بوده و اکنون [illegible] و قصبه [illegible] مقام شیخ سعد الدین حموی [illegible]
[illegible] و [illegible] و از [illegible] آب [illegible] از قنوات [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] انگور [illegible] دارد و جاجرم از اقلیم چهارم است و شهری وسط و [illegible]
[illegible] و بدین سبب [illegible] رسیده و در [illegible] قلعه و درخت [illegible]

٢٣١

آنچه من سحر از باد صبا می شنوم

هرکه صباح روز چارشنبه پیت آنرا بدندان گیرد هرگز او را درد دندان نباشد بدین سبب پوست او دور [illegible]
که بدندان برده اند و موضعی چند از توابع آنست و در آن شهر خانه های بتکاف محصول آن غله و میوه [illegible]
خوشان شهری وسطست و از اقلیم چهارم و توابع بسیار دارد و در دفاتر دیوان آن ولایت [illegible]
نویسند و در عهد مغول ارغون خان تجدید عمارتش کرده و نیز او ارغون خان بران عمارت افزوده و آب [illegible]
دارد حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه فراوان باشد والعلم عند الله تعالی شقان شهری وسطست و [illegible]
پیت پاره ده از توابع آن و محصول از نیم توجی دارد طوس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible]
و عرض از خط استوا لز جمشید پیشدادی ساخت بعد از خرابی نوذر بن منوچهر تجدید عمارتش کرد [illegible]
پسر خود طوس موسوم و منسوب گردانید و از مضافات عظام مرقد منور و مشهد انور اقدس [illegible]
و مزار معصوم و شهید مسموم امام الثامن الضامن ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا [illegible]
اعجاز و جلال ولایت و کرامت و اعتبار از تعریف و توصیف احتیاج ندارد اللهم اقسمنا نور موهب
المطاف الانور بجاهه و علو درجاته و الشرف المراتب آبائه و احفاده [illegible]
او مشهد مقدس الکنون شهری معظم است و هارون الرشید خلیفه عباسی علیه ما یستحق در ده نوقان [illegible]
[illegible] است و از مشهد تا زاویه سنجان پانزده فرسنگست و قطب الدین حیدر در زاوه [illegible]
و شاه سنجان در سنجان و سلطان سلیمان در باخرز و بجانب قبلی طوس بیرون دروازه [illegible]
ابوبکر امام سوی [illegible] در مزارات آنجا آسوده اند و به سمت شرقی آن مقبره امام حجة الاسلام محمد غزالی [illegible]
روضه و در جنب آن مزار رحمت و مغفرت آثار ابوالقاسم حسن الحکیم فردوسی طوسی صاحب کتاب شاهنامه [illegible]
مردم طوس نیکو سیرت و صافی نهاد و پاک اعتقاد و غریب دوست باشند و از میوه هاش انجیر [illegible]

[illegible] طوس [illegible] ده فرسنگ [illegible] و از مشاهیر جهانست
[illegible] ولایت [illegible] و آب فراوان دارد و جرم قصبه ایست در پای [illegible]
[illegible] از توابع آنست مرینان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری
[illegible] آب روان و باغستان بسیار دارد و غله فراوان و دهقان مس مرینان مشهور است
[illegible] ولایتی وسیع دارد و معدود از اقلیم چهارم هری که هرات نیز گویند از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] تجدید عمارتش کرد دور باروش نه هزار گامست و هوای نهایت درستی و خوشی دارد [illegible]
باد شمال وزد [illegible] لو جمع تراب الاصفهان و شمال الهرات و ماء
خوارزم فی بقعة فلن یموت الناس فیها ابدا [illegible] باغات بسیار دارد
[illegible] از میوه هاش خربزه و انگور فخری در نهایت شهد و لذت [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] آتشخانه [illegible]
[illegible] شیخ عبدالله الانصاری
[illegible] صاحب رساله [illegible] حقایق مقالات [illegible]
[illegible] امام فخر الدین رازی [illegible] صاحب تفسیر [illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مدرسه و خانقاه و چهارصد و چهل [illegible] از خانه [illegible]

باساینید از احادیث نبوی نقل کرده اند که فرموده بهترین خراسان شهر هرات است [illegible]

و الیاس و ذی القرنین است علی نبینا و علیهم السلام و از حق تعالی بر آن شهر برکت خواسته اند [illegible]

علاء الدوله شیخ علی گفت روزی بمقام تفرج و تماشا برباط [illegible] هری نشسته بودم ناگاه [illegible]

[illegible] شدم از جهات تفکر سوال فرمودند گفتم با حضرت در اندیشه آغاز و انجام کار [illegible]

ای محمد روزی من همین زمین را دیدم که بحری عظیم و متموج بود و نوبتی دیگر [illegible] شهری

و [illegible] از آنحضرت [illegible] کرد حالی که زمین [illegible] دریا بوده و بیشتی که اکنون چهار سوق شهرست گرداب خطرناک بوده [illegible]

بدان رسیدی امکان نجات نداشته و در آن مستغرق شدی [illegible]

سفاین حیات زمره ارباب جرایم [illegible] غریق [illegible] زوال و فنا میکرد و مشهورست [illegible] که همه زمینی [illegible]

اسفراین شهری وسطست و چند پاره ده توابع دارد و باغستان بسیار و میوه و انار و انگورش [illegible] فراوان

گویند اهل آنجا سنی و شافعی مذهب و تمام طرف [illegible] خوشنج از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات [illegible]

و عرض از خط استوا [illegible] شهری کوچک است اما ولایات و توابع بسیار دارد و قصبات کوهسوی [illegible]

داخل آنولایتست و مواضع بسیار و با اعتبار از آن و باغستان بیشمار و انگور و خربزه و سایر میوه هایش بسیار [illegible]

و یکصد و چند نوع از انگور دارد و آسیاهایش بی آب همه بر باد گردانست و گویند فرعون [illegible]

معاصر [illegible] در مصر دعوی الوهیت کرده [illegible] از این دیار بوده اند و نیز گویند جاماسب حکیم [illegible]

باخرز ولایتیست از اقلیم چهارم و ولایات بسیار و مواضع معتبر دارد و در اکثر آن باغات و میوه های فراوان [illegible]

خاصه قصبه مالان که خربزه آن در جمیع خراسان مشهور و جای [illegible] و نزهت [illegible]

طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] قصبات کوه غوره و کوهیاباد و [illegible]

و کاوون و دهستان از توابع آنست و حاکم نشین کوهیاباد است و بزرگتر آن دهستان بوده و کاریز [illegible]

[illegible] بوده هم از توابع آنجاست و در آن ولایات پیشه ایست پنج فرسنگ در پنج فرسنگ

[illegible] آن درخت فستق است و از نباتات دیگر [illegible] محصول فستق مردمان [illegible]

[illegible] فستق برای خود حاصل کنند و بهر ولایت برده فروشند و بسیار کسانند که مدار معیشت

ایشان ازین باشد و کسی را [illegible] منع [illegible] احوال و امور [illegible]

قصد کرده [illegible] که دیگری برای خود چیده [illegible] فستق که همراه دارد [illegible]

فستق آنچه حاصل کرده [illegible] سالم [illegible] از کرامات شیخ [illegible]

جام از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری وسطست و قرب [illegible]

از توابع آن و باغستان و میوه های خوب و فراوان دارد و آب شهر [illegible]

حضرت شیخ احمد جامی مشهورست زنده پیل احمد جام رحمة الله علیه در آن مقام واقع و عمارات و گنبدهای عالی [illegible]

و ساخته و دیگر مزارات متبرکه بسیارست خبوشان شهری وسطست و ولایتیست قرب پنجاه پاره ده [illegible]

مشهورست از توابع آنست و این زمان آن موضع حاکم نشین آنجاست و محصولاتش فراوان و میوه های خوب دارد [illegible]

[illegible] که در خراسان [illegible] جای دیگر نیست خواف ولایتیست طولش از جزایر خالدات [illegible]

و عرض از خط استوا [illegible] قصبات [illegible] و زوزن و سنجان از توابع آنست [illegible]

و از میوه هایش انگور و خربزه و انار و انجیر [illegible] نیکوست و مردم آنجا [illegible] مذهب [illegible]

[illegible] و در آنجا [illegible] بسیار [illegible] و قصباتش [illegible]

و در آنجا قلعه [illegible] قرب پنجاه پاره ده از توابع آنست و از آن دهات بعضی را آب [illegible] و بعضی [illegible]

که حاصلش غله و پنبه و ابریشم و انگور و میوه فراوانست و مزار حضرت شیخ قطب الدین که مقدم حیدریانست در زاوه است

و شهرستان آنرا آهنگران خوانند و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا

و پنجاه پاره ده از توابع آنجاست حاصلش غله و اندکی میوه بود و مردمش بصفت نبات موصوف و معمور و قند

از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا و از آنجاست قریب پنجاه پاره ده از توابع آن

آب و هوا و حاصل و مردم مانند ولایت غور ربع بلخ و طخارستان و بامیان و ختلان مرکز کشته مرد اهل خراسان

از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا گویند اول پادشاهان پیشدادی بنا کرده

و بوی بلخ باتمام رسانید و لهراسب کیانی بتجدید عمارتش کرد و در جاهلی از امهات ممالک ایران مدت بازداشت

گشتاسب پسرش در بلخ ... اختیار کرده در ... و مدت ...

بهادری در دیار خوب بود ... اشتغال داشت ...

بعد از ... معلوم ... مشغول ... شهرت ...

... اکابر ... مسافت ...

... شهر بلخ ... شهری بزرگست ...

... و از میوهاش انگور و خربزه ... شیرین ...

و ... بامیان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط

استوا ... هوایش سردست ... چنگیزخان ...

چنگیزخان ... خراب کرده ... عمارت ...

یارانه تو میر و وزیر ... افتاده ایم

که ... سیم و زر ... افتاده ایم

گفتی که حافظا نقش خیال چیست

نقش غلط مبین که همان لوح ساده ایم

و از توابع بلخ است از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا ...

شهری خوب و وسعت و هوای خوش دارد و حاصلش غله و اندکی میوه باشد جرجان از اقلیم چهارمست

طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا و ولایتیست و شهرش هوای ... و شورقان

هوای معتدل دارد و آبش از قنوات و جبال که در آنجا ... حاصلش غله و اندکی میوه بود ختلان

از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا شهری بزرگست و خراب حاصلش غله

و پنبه و انگور باشد سمنگان از ولایت طخارستان و اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات و عرض

از خط استوا شهری کوچکست و بر طرف شرقی ... متصل و بسمت ... متفرق و

قلعه محکم و آب و باغات بسیار دارد و از میوها انجیر و انگور و شفتالو و فستق نباتات خوب ... باشد

طالقان از ولایت طخارستان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا

شهری کوچکست مردم آنجا اکثر ... باشند و در وی غله و میوه بسیار ... معمور و آبادان است فاریاب

از اقلیم چهارم و شهر ... طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا کیقباد کیانی ساخت

شهری کوچکست و ... ولایت ... از توابع آن هوای گرمسیر و زعفران بسیار دارد

شهری کوچکست و اقع بکنار رود جیحون ... شهر ... هزار گام ... دو بار ...

آب و هوای ... و هوای خوب ... قلعه ... فرسنگ ...

و ... بسیار ... آب و گیاه بسیار ...

مرو شاهجان ... مرو از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا

کهن ... طهمورث دیو بند ساخت و شهرش اسکندر رومی برآورد و دار الملک خراسان ساخت ...

درآنجا مسجد جامعی ساخت و در جنب آن دار الاماره و تخت عالی و در و قبه چهار و پنج گزی و بطرف آن قبه ابواب [illegible]

گشت که مأمون خلیفه عباسی بوقت آنکه در خراسان حاکم بود دار الملک آنجا داشتی [illegible]

چون دولت به سلاجقه رسید چغر بیگ باز دار الملک با آنجا آورد و بعد از آنش سلطان ملکشاه آنرا بارو کشید [illegible]

دوازده هزار و سیصد گام است و در آنملک قریب [illegible] نیکوئی آید و بمعنی آیه کمثل حبة انبتت سبع

سنابل فی کل سنبلة مائة حبة گوئی در شأن آنملک وارد است گویند یکمن تخم که در آنجا زرع کنند در سال

صد من حاصل دهد و در سال دوم از همان تخم که در وی و تخم افشانند [illegible] باشند و در سال سیم ده من [illegible]

در و چهار پنج بسیار [illegible] آبش از مرو الرود است از [illegible] که بنده سلطان مشهور [illegible] آن بنده [illegible]

مرو دشت و چون [illegible] ترکستان متصلست و بدشمن نزدیک عجب از [illegible] سرکرده [illegible]

کردان کاری [illegible] مجاور [illegible] آبش [illegible] زمینش شوره [illegible]

نیکو باشد و اکثر جایهاش ریگ روان بود [illegible] از میوه ها در مرو انگور و خربزه و امرود [illegible]

و بسیار و ولایات تنگ کرده [illegible] و مردمش بیشتر جنگی [illegible] اکنون شهر قدیمش خرابست [illegible]

[illegible] قلعه و خندق [illegible] باشد [illegible] و ازآنجا اکابر و فضلای فراوان خاسته [illegible]

[illegible] طبیب [illegible] حکیم [illegible]

که ابو مسلم صاحب دولت از آنجا بود اسفرقان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible]

شهری کوچک است [illegible] حاصل [illegible] ابیورد که باورد [illegible] از اقلیم چهارم است طولش

از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری کوچک است [illegible] میوه فراوان باشد [illegible] از اقلیم چهارم

طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری وسط است [illegible] باغستان فراوان و آبهای

[illegible] و میوه و باشد خاوران از اقلیم چهارم است و قصبه ایست [illegible] مقام شیخ ابو سعید ابو الخیر [illegible]

[illegible] از توابع خاوران است در حق بزرگان که از دشت خاوران خواسته اند شاعر گفته

[illegible] گرد آن شد زخاک خاوران [illegible] تا شبانگاه بند غار از آفتاب [illegible] خواجه چون [illegible]

چون اسعد [illegible] آن [illegible] صوفی [illegible] سلطان [illegible] شاه [illegible] خراسان [illegible]

[illegible] آب و خاک خاوران [illegible] آب [illegible] خاک کان [illegible] سرخس از اقلیم چهارم است

طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] افراسیاب ترک ساخت دور باروش پنج هزار گام

و قلعه محکم دارد هوایش گرمسیر است و آبش از رودخانه که از هری [illegible] و از میوه هاش

انگور و خربزه نیکوست شبرقان شهری کوچک است و گرمسیر و غلاتش فراوان و سخت ارزان بود و مرو الروذ که از آنجا

[illegible] از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] از قصبات آن پنج [illegible]

[illegible] ساخته دور باروش [illegible] گرمسیر [illegible] آب و میوه اش خوش [illegible] و اکثر اوقات [illegible]

[illegible] و از میوه هاش انگور و خربزه سخت نیکوست و چند پاره ده توابع دارد باورد از اقلیم چهارم است طولش از جزایر

خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] طوس شهری وسط است و در آن ولایت غله فراوان باشد [illegible]

[illegible] باب [illegible] در تفصیل [illegible] و آن هفت تومانست اول تومان جرجان [illegible]

[illegible] دوم [illegible] سیم [illegible] و چهارم آمل [illegible] پنجم [illegible] ششم [illegible]

[illegible] خراسانست جرجان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible]

و عرض از خط استوا [illegible] ساخت دور باروش [illegible] هوایش گرمسیر [illegible]

[illegible] چون [illegible] زردک [illegible] که برف [illegible] حاصلش [illegible] ابریشم بود [illegible]

خربزه و انگور و عناب و پسته نیکو و بسیار بود و از کوهی نشو و نما دارد [illegible] از آنجا [illegible] و بسیار
[illegible] ولایات قومی [illegible] واهل آنجا شیعی و اهل مروت باشند و در اوایل [illegible]
آن ولایت [illegible] پیوسته نقصان فاحش [illegible] و خلق ظاهر شده [illegible]
و معمور [illegible] زمین [illegible] فیروز ساسانی [illegible]
[illegible] ساخت از مزارات اولیا تربت محمد بن جعفر الصادق علیهما السلام است و آن مزار [illegible]
دو شبانه [illegible] استراباد [illegible]
[illegible] اسپهبد [illegible]
این شهر [illegible] استراباد خوانند [illegible] از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری وسط است [illegible]
باعتدال حاصلش غله و میوه و انگور و ابریشم باشد آمل از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible]
و عرض از خط استوا [illegible] طهمورث دیوبند ساخت شهری بزرگست و هوایش گرم [illegible]
از غله و انگور و خرما و نارنج و لیمو و غیره فراوان باشد و مطعومات بغایت خوب [illegible] چنانچه اگر [illegible]
[illegible] چیز از بیرون احتیاج نبود دهستان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible]
از خط استوا [illegible] قباد بن فیروز ساسانی ساخت [illegible] میان مسلمانان [illegible]
هوایش گرمست و آبش از رود [illegible] رستمدار ولایتیست قرب سیصد پاره ده [illegible]
هوایش گرم [illegible] و آب [illegible] رویان از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] طهمورث دیوبند ساخت شهری وسط است [illegible]

[illegible] چهار هزار گام است و ولایت بسیار از توابع اوست و میوه و غله فراوان دارد ساری از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری بزرگست [illegible] گنبد [illegible]
[illegible] مشهورست [illegible] سلم و تور و ایرج پسران فریدون [illegible] کبود جامه ولایتی بوده و اکنون
[illegible] جرجان [illegible] حاصلش ابریشم و انگور و غله بسیار [illegible] جزیره ایست و مردم بسیاری در آنجا ساکن
[illegible] گیلان و مازندران آید از آنجا [illegible] تا شهر استراباد [illegible]
[illegible] شهرآباد قصبه ایست قرب بجرجان قباد بن فیروز ساسانی ساخت [illegible] خراب [illegible]
[illegible] طالقان و قومش و طبرستان [illegible] ولایت خراسان [illegible] و مازندران [illegible]
[illegible] خوار از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible]
و عرض از خط استوا [illegible] شهری کوچک بوده [illegible]
[illegible] دامغان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] هوشنگ پیشداد
ساخت [illegible] هوایش گرمسیری [illegible] آب از رود [illegible]
[illegible] توابع آن چشمه ایست [illegible]
[illegible] دامغان [illegible]
[illegible] سمنان از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] طهمورث دیوبند ساخت هوایش معتدلست و آب از رود [illegible]
[illegible] بسطام از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible]
و عرض از خط استوا [illegible] شهری کوچکست [illegible] هوای معتدل [illegible] از مزارات اکابر مزار سلطان العارفین [illegible]

... کردکوه [illegible] ...

[illegible] فیروزکوه [illegible] ...

[illegible]

[illegible]

[illegible] دماوند [illegible] ...

[illegible] استوا [illegible] ...

[illegible] قومس [illegible] ...

فرخان [illegible] ... بسطام [illegible] ...

باب سیزدهم در ذکر مسافات جهات [illegible] ...

[illegible]

[illegible]

[illegible] اصفهان [illegible] ...

[illegible]

[illegible] ری [illegible] ...

[illegible] کاشان [illegible] ...

[illegible] قم [illegible] ...

[illegible]

[illegible] ساوه [illegible] ...

[illegible] اوه [illegible] ...

[illegible] کرج [illegible] ...

[illegible]

[illegible] بروجرد [illegible] ...

[illegible] قزوین [illegible] ...

[illegible] ابهر [illegible] ...

[illegible] زنجان [illegible] ...

[illegible] خرقان [illegible] ...

[illegible] طارم [illegible] ...

[illegible] سلطانیه [illegible] ...

[illegible] مغکه [illegible] ...

فصل اول در ذکر مسافات طرق ولایت ایران [illegible] ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نسخه یا [illegible] ...

ای نسیم سحری یاد دهش یاد قدیم

[illegible]

۲۳۷

نزدیکی دوازده هزار ذراع طول که پیش ازین علما ما تقدم اعتبار کرده اند و مقتدی علیه است اکنون از شهر سلطانیه
که میان ایران زمین است و دار الملک آن آغاز کرده شد و راه بهار را تا اقصی حد ایران یاد کنیم و طرق
هر شاه راه باشد بر تعاقب آن چهار یتم تا زود فهم تر بود والله الموفق بالاتمام شاه راه جنوبی
القبله من سلطانیه الی النجف اقصی حد الایران و آن یکصد و چهل فرسنگ است
من السلطانیه الی الهمدان از سلطانیه تا ده و مخزن ۵ از و تا ده ... ۵ از و تا رباط ...
... ابد کرد ۵ از و تا ده کهر بولایت همدان ۳ از و تا ده صاحبی همدان ۵ از و تا شهر همدان ...
از سلطانیه تا همدان سی فرسنگ ثم من همدان الی قصر شیرین از همدان تا شهر اسدآباد ۷
گریوه الوند درین ره است از و تا ده کنکور اول کردستان ۶ از و تا ده ... ۵ از و تا دشت چمچمال ۴
از و تا ... کرمانشاهان ۶ ... صورت شبدیز که صورت خسرو و شیرین بر آنجا از سنگ تراشیده اند ...
... فرسنگی ... و چشمه آب که آب چشمه ... آسیا گرداند از زیر آن صفه ...
تا چکارش ۶ از و تا ده ... کاروان ۵ از و تا ده کرند و خوشان ۶ از و تا ده شهر حلوان ... طاق گرا ...
... تا قصر شیرین ۵ و از آنجا ... جمله باشد از همدان تا قصر شیرین ...
دشت ... فرسنگ و از قصر شیرین تا شهر خانقین ۵ از و تا رباط جلولا که سلطان ملکشاه سلجوقی ساخته است ۵
از و تا ... شهر ابان ... راست ... فرسنگی ... تا شهر بعقوبا ۷ از و تا شهر بغداد ...
جمله باشد از قصر شیرین تا بغداد سی فرسنگ و از همدان شصت و ... فرسنگ و از سلطانیه ...
ثم من بغداد الی النجف اقصی حد الایران از بغداد تا ده ... ۳ از و تا ده ... ۷ از و تا ...
شهر ... راست ... فرسنگی این مرحله بر کنار آب فرات است از ... تا شهر حله ۳ از و تا شهر کوفه ...

و ... که مقام ... و مرده ... حضرت ابراهیم خلیل صلوات الله علیه آنجا با آتش انداخته اند ...
و کوفه تا مشهد مقدس مرتضی حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام
... ست ۲ جمله باشد از بغداد تا نجف اشرف بیست و شش فرسنگ و از همدان یکصد و
... فرسنگ و از سلطانیه یکصد و چهل و پنج فرسنگ ثم من النجف الی المکه از مشهد نجف اشرف ...
... منفعت مرحلات و در آن مراحل زبیده خاتون زن هارون الرشید خلیفه عباسی و سلطان ملکشاه سلجوقی
... مصانع و آبار و امیال طرق ... ساخته اند از مشهد تا مغیثه ۲۴ میل و مغیثه وادی السباع است
... و میلی ... الرویه من تصحی قلن وادی السباع ...
... است از و تا ... دو چاه است ۲۴ میل و معیشی ... حوارث که ... قاضی ... میل
... تا واقصه ۲۴ میل و در دو چاه است و از ... سلطان ملکشاه سلجوقی ... و پانزده
... و از ... تا عقبه شیطان دو چاه است ۲۴ ... میل و از و تا واقصه ۱۴ ...
... میل ... وهل لنا من زماننا الشان مرجع از عقبه تا قاع ...
چاه است ... میل و معیشی ... ۱۲ میل از قاع تا زباله که در و آب بسیار است ۲۴ میل ...
میل از زباله تا شقوق که در و برکها است ۲۱ میل و معیشی ... ۱۲ میل از شقوق تا ... ۲۴ ...
... و در و برکها باشد ۲۴ میل و معیشی ... ۱۲ میل و از ... تا ثعلبیه ۲۴ میل و معیشی ... ۱۴ میل ...
... ثعلبیه ... و ... میل ... فرسنگ و دو میل ... و از بغداد یکصد و چهل و چهار
فرسنگ ... و ... ثعلبیه ... بغداد ... از ثعلبیه ...
... که در و برکها است ۲۱ میل و معیشی ... ۱۲ میل و از ... و در و آب روان

[illegible] میل و میقات [illegible] ۲ میل و از سمد تا ... که در و برکه است و چاهها ۲ میل و از ... معیشی قرانیست ... میل

... میل از شیره تا جاجرکه در و برکه و آبارست ... میل معیشی عقبات ... میل از جاجرکه تا معدن ...

و در و چاهها ... میل معیشی عروث ... میل جمله باشد از ثعلبه تا این مرحله ... میل که هفتاد و فرسنگ باشد و ...

از ثعلبه یکصد و چهل و شش فرسنگ ... میل از ... و هشتاد و چهار فرسنگ ... میل ... از آنجا بمدینه ...

و از معدن نقره تا معدن الفا و در و برکها و چاههاست ... میل معیشی ...

میل و از معدن الفا تا ربذه و در و برکها و چاههاست ... میل معیشی ... میل از ربذه تا معدن بنی سلیم

... میل معیشی ... میل از معدن بنی سلیم ... میل و از ... تا ... و در و برکه

چاههاست ... میل معیشی ... میل و از ... الفه در و برکه و چاهها ... میل معیشی ...

... میل از ... تا ... و در و برکهاست و چاهها ... میل معیشی ... میل از ... تا ذات

میقات اهل عراق است و بعضی میقات ... شمارند ... میل و در ذات العرق چاههاست و معیشی ... میل

و راه بصره و در اوطاس ... ذات العرق بدین راه پیوندد و از ذات العرق تا بستان ابن عامر ...

... میل معیشی ... میل از بستان ابن عامر تا مکه ... میل معیشی ... میل جمله باشد

تا مکه ... میل که دویست و چهار فرسنگ باشد ... میل از ثعلبه تا مکه صد و هفت و چهار فرسنگ و میلی از ...

... و چهل و دو فرسنگ و میلی از بغداد دویست و هشت و نه فرسنگ و میلی از همدان سیصد و پنجاه و هفت فرسنگ

و میلی از سلطانیه سیصد و هشتاد و هفت فرسنگ و میلی ... که از راه ... نجف ...

... و هفت مرحلات و از کوفه تا مدینه ... مرحله و از مدینه تا مکه ده مرحله **و من المکة الی المدینة**

بطریق الجاده از مکه تا بطن مر ... و برکهاست ... میل از ... تا ... که در و چاهاست ... میل از ...

تا مدینه و در و چاهاست ... میل از ... تا جحفه که میقات اهل شام است و هفت میل دریا قلزم ... میل

... مرحلات و از ... تا ... و آب روانست ... میل از ... تا ... و در و برکه است ... میل از ... تا ...

چاههاست ... میل از ... تا ... در و چاههاست ... میل از ... تا ... میل از ... تا مدینه ... میل جمله باشد از

... تا مدینه ... میل که ... دویست و شش فرسنگ و ... میل باشد **و بطریق البدر** از مکه ... ۳ میل ...

... بخاره و ... که ... و از آن ... سیان ... خوانند و ... گویند ۶ میل و از آنجا ...

... آنجاست ۸ میل از آنجا ... ۸ میل و از آنجا ...

... خوانند و ... آنجاست ۸ میل و از آنجا تا وادی ... البدر ۸ میل و از آنجا ... ۸ میل

و از آنجا بوادی الصفرا ۸ میل و از آنجا بوادی الغزال ۸ میل و از آنجا به ... که میقاتاست ۷ میل و از آنجا ...

... میل و از آنجا بمدینه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ۲ میل جمله باشد ... میل که ... فرسنگ باشد

و بطریق الذی سلک رسول الله صلعم وقت الهجرة از ... تا ... میل گرفت ... از ...

... از آنجا ... رفت ... و از ... تا ... و از آنجا ... پس ...

... ذات ... پس ... پس ... پس ... رسید پس ...

... پس ... رفت ... پس بمدینه ... **و من المدینة**

الی النجف بحد المشهد فی المراجعه از مدینه تا ... که در و آب روانست ... میل از ... تا ...

... ابار است ... میل از ... تا ... که در و چاهها ... میل از ... تا معدن نقره ... میل جمله ...

... تا معدن نقره ... میل که ... و ... فرسنگ بود و از معدن نقره تا نجف اشرف ... میل

... فرسنگ ... باشد ... و پنج فرسنگ **و من واسط الی الثعلبیة ثم الی المکة**

۲۳۹

ازو واسط تا شعشو ۳ میل ازو تا فیض ۲ میل ازو تا ذات العیون ۲۵ میل ازو تا [illegible] ۲۶ میل ازو تا [illegible]

میل ازو تا [illegible] ۳۰ میل ازو تا [illegible] ۲۲ میل ازو تا [illegible] ۳۰ میل ازو تا ثعلبیه ۲۵ میل جمله باشد از واسط تا [illegible]

میل که هشتاد و پنج فرسنگ باشد و میلی از ثعلبیه تا کوفه موافق راه مکه هشت و چهار فرسنگ و ۲ میل بود

هر دو باشد دویست و پنجاه فرسنگ **ومن بغداد الی سایر البلاد ثم الی البصره** از بغداد تا

ازو تا دیر عاقول ۱۰ ازو تا [illegible] ۷ ازو تا فم الصلح ۱۰ ازو تا واسط ۹ جمله باشد از بغداد تا واسط چهل فرسنگ ازو تا

تا شهر [illegible] ۱۰ ازو تا [illegible] ۸ ازو تا دیر العمال ۹ ازو تا [illegible] ۷ ازو تا [illegible] باید رفت و از [illegible] گذشته ازو تا

تا دجلة العوراء باید جمله باشد سی فرسنگ ازو در نهر معقل بصره باید شد و دو فرسنگ از واسط تا بصره چهل فرسنگ

از بغداد هشتاد فرسنگ **ومن البصره الی البحرین** از بصره تا عبادان ۱۲ و از آنجا دو فرسنگ

و بعد از آن در بحر باید رفت تا شهر بحرین پنجاه فرسنگ و بدین راه دو کوه در زیر آب خفته است که آن را [illegible]

و از کشتی بر آن کوه بار افتد [illegible] محال است عمق آب دریا درین راه تا بغداد هشتاد [illegible] میباشد از بصره [illegible]

هشتاد و چهار فرسنگ بود **ومن البصره الی دولتخانه قیس** از بصره تا جزیره خارک ۵۰ ازو تا جزیره [illegible]

ازو تا جزیره [illegible] ۱۷ ازو تا جزیره [illegible] ۷ و [illegible] ساکنان [illegible] ازو تا دولتخانه قیس ۷ جمله باشد از بصره

[illegible] قیس صد و پنجاه فرسنگ **ومن بغداد الی اصفهان اعظم بلاد عراق عجم** از بغداد

[illegible] ازو تا [illegible] ازو تا [illegible] ۵ ازو تا شهر نهاوند ۳ ازو تا [illegible]

[illegible] ازو تا [illegible] باید [illegible] ازو تا [illegible] رود [illegible]

ازو تا [illegible] ازو تا [illegible] ازو تا [illegible] ازو تا [illegible]

اصفهان [illegible] ازو تا اسفران ۷ ازو تا [illegible] ۷ ازو تا [illegible]

۲

جمله باشد از شهر [illegible] تا اصفهان چهل و چهار فرسنگ و از آنجا هشتاد و دو فرسنگ از بغداد [illegible]

ومن بغداد الی رحبة الشام از بغداد تا [illegible] ۳ و [illegible]

[illegible] بود ازو تا شهر انبار ۱۸ از آنجا [illegible] بیابان [illegible] باشد

از بغداد تا رحبه شصت و هشت فرسنگ **ومن بغداد الی موصل اعظم بلاد دیار بکر** از بغداد تا

[illegible] ۴ ازو تا [illegible] ۵ ازو تا [illegible] ۳ ازو تا قادسیه ۷ ازو تا سامره ۳ جمله باشد از بغداد تا سامره ۲۲ و از سامره

[illegible] ۳ ازو تا [illegible] ۷ ازو تا [illegible] ۵ ازو تا [illegible] ۵ ازو تا [illegible] [illegible]

[illegible] جمله باشد از سامره تا [illegible] ۳۴ ازو تا [illegible] ۷ ازو تا شهر موصل ۲۶ جمله باشد از سامره تا

[illegible] از بغداد تا [illegible] دو فرسنگ **شاهراه شرقی ومن سلطانیه الی حجراز قصبه حد [illegible]**

[illegible] و چهل و شش فرسنگ **ومن سلطانیه الی ری و ورامین وغیرهما** از سلطانیه تا [illegible]

[illegible] آن را [illegible] خوانند ۵ ازو تا شهر [illegible] ۴ ازو تا [illegible] ۴ راه خراسان از آنجا [illegible]

[illegible] آباد و [illegible] تا [illegible] که مغول آن را [illegible] خوانند ۶ [illegible]

[illegible] از [illegible] ۵ ازو تا [illegible] ۸ ازو تا [illegible] آباد ۵ ازو تا [illegible] ۵ ازو تا [illegible] ۵ ازو تا

[illegible] از سلطانیه تا ری [illegible] فرسنگ و از ری تا ورامین شش فرسنگ **ثم من ورامین الی [illegible]**

[illegible] رباط [illegible] ۶ ازو تا [illegible] ۶ ازو تا [illegible] ۶ ازو تا [illegible] ۶

[illegible] جمله باشد از ورامین تا [illegible] ازو تا [illegible] ۷ ازو تا [illegible] ۷ ازو تا رباط [illegible]

[illegible] ۷ ازو تا دامغان ۶ جمله باشد از [illegible] تا دامغان ۲۲ و از ورامین ۳۸ [illegible]

[illegible] و از دامغان تا [illegible] شش فرسنگ و از آنجا [illegible] [illegible]

ثم من مهماندوست بطریق جاجرم الی نشابور از مهماندوست تا شهر بسطام ۷ و از وی
تا بسطام ۱۳ و از سمنان ۳۳ و از ورامین ۶۲ و از سلطانیه ۱۴۳ و از بسطام تا به نشابور راه دو یکی بجاجرم
بر راه نشابور از بسطام تا مغ ۷ از وی تا ده سلطان ۷ از وی تا رباط سرخ ۳ از وی تا جاجرم ۳ جمله باشد از بسطام
تا جاجرم ۲۳ و از دامغان ۳۶ و از سمنان ۵۶ و از ورامین ۹۵ و از سلطانیه ۱۷۶ و از جاجرم تا ده آزادوار که مقام
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بوده ۸ از وی تا ده خوراشاه ۴ از وی تا دیگرآباد که مقام شیخ سعد الدین
رحمه الله بوده ۳ از وی تا زبرآباد ۵ از وی تا بوده ۴ از وی تا خاقان کوه ۸ از وی تا رباط بوزنجان بره احمدآباد ۴ از وی
تا نشابور ۶ جمله باشد از جاجرم تا نشابور چهل و دو فرسنگ و از بسطام شصت و پنج فرسنگ و از دامغان …
و هشت فرسنگ و از سمنان نود و هشت فرسنگ و از ورامین یکصد و سی و هشت فرسنگ و از سلطانیه …
و هشتاد و هشت فرسنگ ثم من نشابور الی سرخس از نشابور تا ده باد ۷ راه هیچ …
جاهیشو از وی تا ده خاکستر ۵ از وی تا رباط سنگ بست ۳ از وی تا رباط جاده ۶ از وی تا رباط توران ۷ از وی تا
ابگینه ۷ درین راه دو عقبات سر یکی نیم فرسنگ از وی تا شهر سرخس ۶ جمله باشد از نشابور تا سرخس چهل فرسنگ
ومن سرخس بطریق بلخ الی جیحون اقصی حد ایران از سرخس تا رباط جعفری ۶ از وی تا
میل عسری ۷ از وی تا رباط بو نعیمی ۲ از وی تا آب شوره ۵ با این مرحله بیابان و ریگ است و آب روان نیست
از آب شوره تا … ۲ از وی تا شهر مرو الروذ ۵ از نشابور ۶۳ و از دامغان ۱۵۵ و از ورامین …
… و از شهر مرو الروذ تا رباط سلطان ۷ از وی تا ده کوچاباد ۵ شهر طالقان بر دست راست
… فرسنگی این مرحله است از کوچاباد تا آب گرم ۷ از وی تا کبوترخانه ۵ از وی تا مسجد رازان ۷ از وی تا …
۷ شهر فاریاب بر دست راست دو فرسنگی این مرحله است از آستانه تا رباط کعب ۶ از وی تا شهر شبورقان …

از آستانه تا شبورقان آب روان نیست از شبورقان تا ده سیاسابان ۴ از وی تا رباط علوی ۴ از وی
تا دستگرد ۱ از وی تا ده … پول … ۵ از وی تا بلخ ۱ جمله باشد از مرو الروذ تا بلخ هفتاد و دو فرسنگ
و از سرخس یکصد و هفت فرسنگ و از نشابور یکصد و چهل و هشت فرسنگ و از دامغان دویست و … فرسنگ
و از ورامین دویست و هشتاد و هشت فرسنگ و از سلطانیه سیصد و چهار فرسنگ و از بلخ تا سیاه گرد
شش فرسنگ و از وی تا جیحون … شش فرسنگ جمله باشد از بلخ تا جیحون دوازده فرسنگ و از مرو الروذ
هشتاد و چهار فرسنگ و از سرخس یکصد و نوزده فرسنگ و از نشابور یکصد و شصت فرسنگ و از
دامغان دویست و سی و شش فرسنگ و از ورامین دویست و نود فرسنگ و از سلطانیه تا جیحون سیصد و
چهل و شش فرسنگ ومن بسطام الی خوارزم بطریق جرجان و دهستان از بسطام تا ده … ۷
… راه است از وی تا ده … ۶ از وی تا ده موسیاباد ۵ از وی تا شهر جرجان ۵ جمله باشد
از بسطام تا جرجان بیست و سه فرسنگ و از دامغان پنجاه فرسنگ و از ورامین هشتاد و نه فرسنگ و از سلطانیه
یکصد و پنجاه فرسنگ و از جرجان تا … دو راه یکی … و دیگری به دهستان میر ده ۹ از وی تا ده محمداباد ۷
از وی تا دهستان ۷ جمله باشد از جرجان تا دهستان بیست و سه فرسنگ و از دهستان بر راه بیابان
… تا رباط کرمی ۷ از وی تا رباط ابو العباس ۶ از وی تا رباط ابوطاهر ۷ از وی تا شهر زاوه ۷ از وی تا رباط … ۸
از وی تا خوشاب ۷ از وی تا رباط … ۷ از وی تا کاروان کاه ۷ از وی تا رباط … ۹ از وی تا مغاره کاه ۷ از وی تا
… ۸ از وی تا رباط … ۹ از وی تا … ۱۰ از وی تا … ۶ از وی تا … که دار الملک خوارزم است ۸ جمله باشد
از دهستان تا … یکصد و ده فرسنگ و از جرجان یکصد و … فرسنگ و از دامغان یکصد …
… فرسنگ و از ورامین دویست و … و از سلطانیه سیصد و … هشتاد و هشت فرسنگ

ومن نشابور الی هرات از نشابور تا ده باد ۷ از آنجا راهی که بر سرخس می‌رود با دو کرده شد راهی که به جام

رود تا رباط بریعی ۵ و سنگ بست از و تا ده فرادوان ۷ از و تا ده سعید آباد ۷ از و تا ده خسرو ۵ از و تا شهر فوشنج

جمله بیست و از نشابور تا بوجکان سی و شش فرسنگ از این مقام راهی بهری می‌رود و دیگری بهری

دیگری بباخرز بر آید و بیرون تا ده کلاباد ۶ از و تا کوسنگ منصور ۶ از و تا شهره و شنج ۵ از و تا شهر هری ۴ جمله بیست و

بوجکان تا هری سی و سه فرسنگ و از نشابور بشصت و شش فرسنگ و از دامغان تا هری بموجب شرح قبل

چهل و پنج فرسنگ و از ری تا هری یکصد و نود و سه فرسنگ و از سلطانیه دویست و پنجاه و یک فرسنگ ومن

نشابور الی ترشیز و قهستان از نشابور تا رباط سیدی ۸ از و تا رباط تورغان ۴ از و تا چاه سیاه ۲

از و تا ده واده ۵ درین مرحله هفت پاره ده معمور است و آبهای روان دارد از و تا ده مر ۴ از و تا شهر ترشیز ۷ جمله

از نشابور تا ترشیز سی و هفت فرسنگ و تا شهر قاین سی و شش فرسنگ و تا شهر تون که از هری سی و شش فرسنگ

ومن هرات الی سیستان بروایت مسالک الممالک هشتاد و پنج فرسنگ **ومن هرات الی مرو**

از هری تا سکاباد ۴ از و تا بادغیس ۵ از و تا شهر تون ۵ از و تا مرغزار ده ۵ از و تا ده جلوه ۶ از و تا سر روده ۵ از و تا

مرو الروده جمله از هری تا مرو الروده بیست و پنج فرسنگ و از مرو الروده تا قصبه خف قس ۴ از و تا خواب ۴ از و تا

اسد آباد ۶ از و تا ترشیه ۷ از و تا تخت آباد ۵ از و تا مهدی آباد ۷ از و تا قار ۶ از و تا شهر مرو ۷ جمله

مرو الروده تا مرو شاهجان چهل و هفت فرسنگ و از هری هشتاد و چهار فرسنگ **ومن مرو الی اورگنج**

اعظم بلاد الخوارزم از مرو تا ده سفری ۴ از و تا آبادان کنج ۱۸ از و تا رباط سوران ۷ از و تا چاه

از و تا چاه و صاحبی ۷ از و تا چاه هرون دو منزل کام ریگ روان است از و تا سنگ آباد ۲ از و تا رباط طاهر

بوده ۵ از و تا شهر قرمان از و تا سیاه خوارزم ۴ از و تا رباط خوارزم ۹ از و تا شهر هزاره ۷ از و تا رباط دهان

در میان دو کوه و سنگ بهم آمده و آب از و چون بدان بسیاری و عظیمی از آن میانه در جریان است از و تا سد و ۴

از و تا شهر بیر از آب ۱۱ از و تا ده ارزق ۹ از و تا حسین ۷ از و تا امیر انیان ۶ از و تا شهر بوردان ۹ از و تا شهر کنج

که دار الملک خوارزم است ۴ جمله از مرو تا خوارزم بدین راه یکصد و بیست و چهار فرسنگ **شاه راه شمال**

من سلطانیه الی باب الابواب که اقصی حد الایران که باب الابواب را مغول تمور قاپو خوانند

من سلطانیه الی اردبیل از سلطانیه تا زنجان ۵ از آنجا راهی بولایت تبریز رود و مراغه و اران و روم

برود و راهی باردبیل و سراه و براه اردبیل تا ده توت سواری ۷ از و تا شهر کاغذکنان ۷ از و تا ده سنجید

از و در و کمر که آب سفید رود و بدین رود است از و تا بدره و ماشی ۶ از و تا شهر اردبیل جمله از سلطانیه تا اردبیل

ومن اردبیل الی قراباغ اران از اردبیل تا رباط ارشد ۸ از و تا ده ورلق ۸ شهر برزند که اکنون خراب

است و چپ ایز ولایت پیلغان سکی از ورلق تا شهر تا جوان که اکنون چهار فرسنگ باشد از اردبیل تا جوان

از سلطانیه پنجاه و هفت فرسنگ و از تا جوان براه محمود آباد کاوباری رود و بدین موجب تا پیلسوار ۳ تا جوی ۴

تا کاو باری جمله از تا جوان تا کاو باری چهار فرسنگ و از اردبیل چهل فرسنگ و از سلطانیه

هشتاد و هفت فرسنگ و بطریق قراباغ از تا جوان تا ده علی بیک ۷ از و تا ده ابو کر آباد ۵ از و تا کنار رود آب ارس ...

جمله از تا جوان تا قراباغ پانزده فرسنگ و از اردبیل پنجاه و پنج فرسنگ و از سلطانیه هشتاد و دو فرسنگ

ومن قراباغ الی گنجه از قراباغ تا ده ... ۳ از و تا خورنج ۵ از و تا ده لسنهران ۴ از و تا بازار جوق ۶ از و تا

بر از رنج ۴ از و تا شهر بردع ۵ ... از و تا ده ... ۴ از و تا خانقاه شتر ۵ از و تا شهر گنجه ۵ جمله از قراباغ

تا گنجه بیست و چهار فرسنگ و از اردبیل شصت و هفت فرسنگ و از سلطانیه یکصد و چهار فرسنگ و از گنجه تا شمکور

... ۲ از و تا بورت ساوه و قیاق ۳ از و تا رود آقیان ۵ از و تا یام ۵ از و تا شهر تفلیس چهار ۳ جمله

از آنجا تا تفلیس بیست فرسنگ و از قراباغ پنجاه و چهار فرسنگ و از اردبیل هفتاد و هفت فرسنگ و در سلطانیه
یکصد و بیست و چهار فرسنگ **من قراباغ الی تبریز بطریق اهر** از آنجا تا آب ارس که معبر قراباغ است
تا ... جوان کریاد گردش ۱۵ از و تا برزند که اکنون دیهیست ۳ از و تا رباط الیوان که وزیر خواجه تاج الدین علیشاه
ساخته ۶ از و تا ده بیلقان که به صاحب دیوان مشهورست ۸ از و تا شهر اهر ۸ ازین راه در دره فرو ...
وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی پل ساخته از اهر تا ده ارامنه براه کریوه کوچه پل ۶ درین کریوه وزیر خواجه
سعد الدین ساوجی رباطی ساخته و امیر نظام الدین یحیی ساوجی رباطی دیگر ساخته از ده ارامنه تا تبریز
درین راه دو مرحله ... که وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی رباطی دیگر در آنجا ساخته جمله باشد از قراباغ
تا تبریز درین راه پنجاه و هشت فرسنگ **شاه راه غربی من السلطانیه الی قونیة الروم اقصی**
حد الایران تخمینا سیصد و یک فرسنگ **من سلطانیه الی تبریز** از سلطانیه تا زنجان ۵
از و تا رباط ... که وزیر خواجه تاج الدین علیشاه ساخته ۶ از و تا سرجم ۷ درین محل وزیر غیاث الدین امیر محمد
رشیدی رباطی ساخته است ۶ و برادرش خواجه جلال الدین رباطی دیگر کرده جمله باشد ... فرسنگ از سرجم تا
بدست چپ براه ... رود و راه دست راست ... رسد از سرجم تا میانج ۶ و کریوه درین راه است از و تا ده ...
... کوینده و در گذشته شهری بوده ۶ از و تا رباط ... ۴ از و تا شهر اوجان ۴ از و تا سعید آباد
از و تا شهر تبریز ۴ جمله باشد از سلطانیه تا تبریز چهل و شش فرسنگ **ثم من تبریز الی ارزن الروم**
از تبریز تا مرند ۱۱ از و تا خوی ۱۲ از و تا سکمناباد ۶ از و تا نوشهر ۵ از و تا بند ماهی ۳ از و تا ارجیش ... از و تا
... از و تا خونس ۱۰ از و تا کریوه آق بند ... از و تا بسین ۵ از و تا ارزن الروم ۶ جمله باشد از تبریز تا ارزن الروم ...
... فرسنگ **من ارزن الروم الی ارزنجان** از ارزن الروم تا ... از و تا ...

... از و تا ارزنجان ۴ جمله باشد از ارزن الروم تا ارزنجان بیست و چهار فرسنگ و
... فرسنگ و از سلطانیه یکصد و چهل و نه فرسنگ **من ارزنجان الی سیواس**
از ارزنجان ... ۵ از و تا ... ۷ از و تا آق شهر ۸ از و تا اکرسوک ۵ از و تا ... ۸ از و تا خواجه احمد ۸ از و
تا سیواس ... جمله باشد از ارزنجان تا سیواس ... و هفت فرسنگ چون ... در اصل ... کتاب در صفت ...
... بنظر رسید ... اکر خوانند ... دانش ... مشاهده ...
... موافق ... این مؤلف ...
... **اما الاودیة الکبار** ...
... ایران و ... آن ...
... مطابق ... در حضرت ... جاری شده ...
سیحان و جیحان و النیل و الفرات کل من انهار الجنة ... ایران ...
... معروف کردن ... بود ...
... **سیحان و جیحان** ... ولایت روم ...
... از روم ... ولایت آن گذشته در بحر روم ریزد و جیحان ... ولایت ...
... گذشته ... در بحر روم ... فرسنگ ...
... این دو رود ... سیحان و جیحان که بولایت ترکستان باشند ...
... جیحان ... **آب فرات** ... تمام ...
... **قوله تعالی هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج**

و غربی ایران است و از شمال بجنوب میرود و منبع او از کوهی چشمه ایست بزرگ که دو [illegible] و پنجاه گز دور دارد و [illegible]
از آن بیرون می آید که از آب به دشواری ده و در گرجستان و ارمن [illegible] پیوسته رود [illegible]
و در [illegible] ارزنجان گذشته بجه و ملطیه از روم بیرون آمده و بولایت شمشاط و شام میرود و [illegible]
بسیر و کیسوم [illegible] و از آنجا برقه و عانه و حدیثه و هیت میرسد و [illegible] سواد کوفه [illegible]
میتوانند از او انهار بسیار بر میدارند مثل نهر سواد و نهر ملک و نهر عیسی [illegible] که شهر کوفه [illegible]
و نهر قوبا و نهر صوق و نهر صراة و نهر [illegible] و اسط بالطایح [illegible]
آب [illegible] شط العرب میگردد و از بصره گذشته بدریای فارس میریزد و طول این رود چهار صد فرسنگ
و در آیات و احادیث بسیار است و منها ما نقل معجم البلدان روی عن عبد الملک بن عمران قال
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان الفرات من انهار الجنة و لولا ما خالطه من الاذی
ما یداوی به مریض الا ابراه الله و ان علیه لملکا یذود عنه الادواء و از حضرت امیر المؤمنین علی
بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام روایت قال یا اهل الکوفة ان نهرکم هذا ینصب الیه میزابان من الجنة
و از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام که از فرات آب نوشیده سه بار [illegible] گفت
ما اعظم برکته لو علم الناس ما فیه من البرکة لضربوا علی جانبیه القباب لولا
ما یدخله الخطاؤن و ما اغتمس فیه ذو عاهة الا ابرأه و عن السدی انه قال
فی زمن علی کرم الله وجهه فالقی الماء رمانة عظیمة قطعة الجسر من عظمها فا
فکان فیها کر حب فاقتسم من المسلمین و کانوا یرون انها من الجنة و هذا الکلا
م مکتوب فی [illegible] کتب العلماء رحمهم الله تعالی [illegible]

[illegible] و آخر وصف [illegible] ذکر یاجوج و ماجوج میرسد [illegible] زمین [illegible] یا ارض ابلعی ماءک
[illegible] فیومئذ ما اکل العصابة من الرمانة و یستظلون بقحفها [illegible]
[illegible] آن [illegible] از انهار بهشت بوده و در دنیا صورت بسته [illegible] آن [illegible] از انهار دنیا بوده [illegible]
[illegible] آب فرات از ولایت روم است و در [illegible] فارس [illegible] میشود [illegible]
[illegible] از انهار بهشت [illegible] آن [illegible] باشد آب نیل [illegible]
[illegible] و حلاوت آن [illegible] و آن را [illegible] که اصلش از جبال قمر [illegible]
[illegible] خط استوا و از جنوب بشمال میرود و چون [illegible] خط استوا میرسد [illegible] جمع میشود و از آن
[illegible] بیرون آمده و بر [illegible] و نوبه گذشته [illegible] مصر میرسد [illegible]
[illegible] میشود [illegible] اسکندریه میرود و [illegible] چهارم [illegible]
[illegible] چهارم [illegible] ششم [illegible] که از [illegible] آب است
[illegible] میشود [illegible] آب [illegible]
[illegible] اولم یروا انا نسوق الماء الی الارض الجرز فنخرج به زرعا تاکل
منه انعامهم و انفسهم افلا یبصرون و در [illegible] و ولایت آن [illegible] آب [illegible]
[illegible] خلیفه عباسی [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] زیاده [illegible] آب [illegible] و [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] باشد و در [illegible]
[illegible] باشد و از [illegible] و اگر [illegible]

۲۴۳

زمستان و بهار آب رود نیل در غایت کمی بود و شیرینی آبش چنانکه مردم خورند از آن آب خورد [illegible]
بشیرینی میل شود و بدین سبب [illegible] و در جامع الحکایات و عجایب المخلوقات آمده که در زمان [illegible]
هر چند گاه [illegible] آب نیل بسته شدی دختری جمیله را بحلی و حلل آراسته در آن بیفکندندی روان شدی [illegible]
[illegible] این حال [illegible] و حاکم مصر بود صورت احوال را اعلام داشت جواب [illegible]
نوشت من عبد الله عمر الی نیل مصر اما بعد ان کنت تجری من قبلک فلا حاجة لنا الیک و [illegible]
الله الواحد القهار یجریک فنسأل الله الواحد القهار ان یجریک و در آب نیل انداختند [illegible]
دیگر باز نایستاد و طول رود نیل قریب هزار فرسخ بود و در و تمساح [illegible]
[illegible] آب [illegible] و انواع ماهیان و مضرت تمساح [illegible] مصر افسون بسته اند [illegible]
[illegible] آن [illegible] است [illegible] قریب هزار فرسنگ نیل [illegible] و اقسام حیوانات [illegible]
[illegible] و بسیار [illegible] آن جبال قمر است و چند نهر آب عظیم [illegible]
[illegible] از آن چهار [illegible] بزرگ [illegible] ظاهر شده و مقدار صد فرسنگ در صد فرسنگ [illegible]
[illegible] آنرا [illegible] است که آب نیل ازین دو بحیره میگذرد و چند شاخ آب شیرین [illegible]
میان آب شور دریا میریزد و [illegible] اسکندریه [illegible] می پیوندد و آنرا **مرج البحرین یلتقیان**
بینهما برزخ لا یبغیان کنایه ازین دو دریا است [illegible]
[illegible] از [illegible] بهم [illegible] روان شده [illegible]
[illegible] کوه [illegible] گرده [illegible] بند [illegible]
[illegible] دیگران [illegible] بر جناب آن [illegible]

[illegible] صورت حال [illegible] شود [illegible] بیابان [illegible]
[illegible] علم [illegible] الغیب [illegible] حدود مصر [illegible]
[illegible] نیل [illegible] کرده اند [illegible] سوار و دشت [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] آن که موافق [illegible] است [illegible]
[illegible] کرده [illegible] آن [illegible] است که [illegible]
[illegible] مردم [illegible] شکن گشته [illegible] کرده اند [illegible]
آب [illegible] از کوههای [illegible] روس [illegible] و [illegible] برمیخیزد و [illegible] ولایات [illegible]
[illegible] بزرگ میگردد چنانکه گفته اند [illegible] از آن رود [illegible] چند نهر از آن [illegible]
[illegible] آب [illegible] و ولایات [illegible] بسیار [illegible] آب آن [illegible]
[illegible] شرقی [illegible] آید [illegible] آب زیاده [illegible]
[illegible] و حرکت آن [illegible] طول این رود [illegible] فرسنگ باشد **آب [illegible]** از خراسان از کوههای [illegible]
[illegible] میریزد [illegible] فرسنگ
[illegible] آب [illegible] عمیق است [illegible] گذر [illegible] اوقات [illegible] باشد **آب ارس**
[illegible] میرود و از کوههای قالیقلا و ارزن الروم برمیخیزد و به ولایت ارمن و آذربایجان و اران [illegible]
[illegible] ضم شده در حدود ولایت [illegible] بدریای خزر میریزد و در [illegible] ولایات [illegible]
[illegible] بسیار است طول این رود [illegible] فرسنگ باشد و در عجایب المخلوقات گوید هر که [illegible]
[illegible] زیر [illegible] آب بود و باشد چون [illegible] زن حامله [illegible]

... و در بعضی کتب دیگر آمده که صاحب علت رشته چون ... آب بکشد ... چنانکه آب ... [illegible] ... از آن علت ...

آب ایلاق بولایت ترکستان ... آب یوی در صور الاقالیم آمده که از کوهها ...

سغد و سمرقند و صغانیان ... و از آن ... آمده چند نهر ...

... [illegible] ... ازان برسیده اند و ولایات بسیار ازان نهرها مزروع و معمور میشود ...

ازین نهرها گذار آب ... بولایت سغد و سمرقند و بخارا و غیر آن میرسد

آبادانی این ولایت برانست ... و در حدود بخارا ... جیحون ... [illegible]

... طولش معلوم نیست آب زردان از روم ... آب ... در صور الاقالیم آمده که این آب

از کوههای اندلس ... [illegible] ... بغداد ... بر ولایت ... گذشته ...

... طولش ... فرسنگ آب جیحون آنرا آب آمو نیز گویند ... [illegible]

... عظیم ... و در شرقی ایرانست و از جنوب بشمال ... از کوههای تبت ...

... از طرف ختلان ... [illegible] ...

... بعضی ازان شعبها ... با هم جمع شوند ... [illegible]

... [illegible] ...

مسافت میانه کم از صد فرسنگ ... عظیمی ... پنهان میشود ...

... ویران ... و از جیحون نهرهای عظیم ... عمارات ... [illegible]

... مثل نهر کا خواره ... [illegible] ...

نهر ... [illegible] ... خوارزم ...

[illegible] ... فرسنگ ... [illegible] ... بحر ...

... [illegible] ... از آب ... در ایام ... ترکستان

... [illegible] ... روان شود ... [illegible]

... آب جرجان ... [illegible]

... [illegible] ... بحر جرجان ... ازین آب ... [illegible]

... [illegible] ... عظیم ... [illegible]

... فرسنگ باشد آب دجله بغداد از کوههای ... [illegible]

... [illegible] ... بولایت روم ... [illegible]

... بغداد و آب نهروان ... [illegible]

... [illegible] ... آب ... [illegible]

... [illegible] ... آب فرات ... [illegible]

... [illegible] ... بصره ... [illegible]

... فرسنگ ... [illegible]

... [illegible] ... نیل مصر ... [illegible]

... [illegible] ... آب ... [illegible]

... [illegible] ... اطراف ... [illegible]

... [illegible] ... فرسنگ ... [illegible]

با تمام واضحست آن آب در تابستان تا ماکولات غلیظ خورند و هضم شود و در قپچ شاپور و دوان کازرون
شادروان بستاخ آب را شاد نموده و مدور دایره شهر در آورده چهار دانگ از آن در محل اول
و دو دانگ به محله دو در شرب آن جاری و بنیان آب معروفست هم از این رود شهری
در روان و بمیان آب گذشته قری و زراعات و عمارات بسیار برانست و بجنه فرسنگ هم در محله
نهر شن و آب در قول اگرچه پیوسته داخل شط العرب شوند طول این رود هشتاد فرسنگ آب
آزاد نهر چند شاپور گفته اند نصف از کوه مغرب و نیمی از طرف قبلی شتر کوه
تا زون در نیم عجم شده و میان کوه سیاه رود گذرد و آبهای قلعه زده نواحی بدان پیوندد و در
که اول ولایت سمای کرمیرست آبی که از صوب ولایات بر در و بعضی زمین بهم آیند و در
که رسیده بر صوب دزسیاه که قلعه شمنده گذشته بر قول گذرد و در حد شط العرب شود و طول
آب زابین به زاب بن طهماسب پیشدادی منسوبست و آبست کی را آب نزرک خوانند از کوههای ارمن
و بسیار بگذشته بجه و دجله پیوندد طولش هشتاد فرسنگ باشد و دوم آب از کوههای جبال
از زراعات بسیار روی مخرب خوانند آب زرق بخراسان آن را مرغاب نیز گویند و اصلش از آب
و بعضی گویند منبع این آب از غرجستان است که در آب زرق آب آن را منتهاست
نیز خوانند از کوههای غرجستان بر خواسته به مرو آید و بعضی در خراسان گذشته بمرو رسد
ولایت مرو و توابع به نهریست که از بند مشهور بند سلطان جدا و بمرو آورده و پنجدین شهر ار
که آن را مولتان میانست مطابق شهنامه و تواریخ در آسیابی که برین آب بوده کشته شد و در
در تمیمی گذشت و نحن قتلنا یزدجرد بنخحه من الرعب اذ ولّ الفراد و عاد آخر

آب زاینده رود و اصفهان منبعش از چشمه مشهور در حدود نواحی زرده کوه و جبال بختیاری لرستان و در
در ولایت رودبار لرستان گذشته در ولایت فیروزان و اصفهان بر بلده و ناحیه رودشتین
زمین کاوخانی منتهی شود و این رود را خاصیتی است که چون آب آن را در موضع التمام باز بندند از حد
از چند آن آب حاصل شود که رودی بزرگ باشد و بدین سبب آن را زاینده رود گفته اند و زرین رود نیز
خوانده اند از جهت آنکه موسمی که در زراعات هیچ از آن آب ضایع نمی ماند تمامت آن را بکار برند و در
مسالک الممالک و عجایب المخلوقات آمده که از کاوخانی تا حدود کرمان شصت فرسنگ مسافت و این آب
از کاوخانی تا پدید شده و در ولایت کرمان سر بر کرده به دریای شرقی ریزد و گویند در زمان سابق نی پاره
کرده از کاوخانی در آب افکندند از کرمان پدید آمد و این روایت ضعیف مینماید زیرا از کاوخانی تا کرمان میانه
سخت و جبال محکم در میانست و در زیر زمین مجری که چنین آب در تواند شد متعذر بود و ارتفاع زمین کرمان زیاده
بر زمین کاوخانیست و از کرمان تا دریای شرقی مسافات عظیم در میانست و ولایات بسیار اگر چنین بود
این آب را بر آن مواضع بایستی گذشت و بدریا رسید و فی الواقع این صورت هیچ وجه مرئیست و اعتقاد نشاید
والعلم عند الله تعالی طول این رود هشتاد فرسنگ باشد آب رکان بفارس از کوه دهرود برخیزد و در
ولایت ... و کرمان و حدود دهکان و کازرین و مرابزرد ... و بعضی ... آب دهد و در نواحی این آبها
این جبال آن را ضم میشود و با حدود ... کان نامست این آب را از آن باز خوانند و بامین بحرم و سرا در بحر فارس
و در الله سیح رودی پر منافع و فواید تر از این رود نیست طولش پنجاه فرسنگ باشد آب سفید رود
این آب را از کان ... مولان خوانند از جبال ... گویند بولایت کردستان
... و آبهای زنجان رود و دشت رود و میانج رود و آبهای کوه ... جمع شود و در ولایت زنجان

[illegible]

نواحی طارمین با آب شاهرود پیوسته در گیلان کوتم بدریای خزر میریزد و از این آب بکلاف آنچه در آسیاب ...
و بدان اندکی زراعت کنند هیچ بکار نمی افتد و طاقت طولش پنجاه فرسنگ است آب جیحون بما ورا النهر ...
ولایت را بدین سبب بدین نام کرده اند که این آب بر شرق و آب جیحون بر غرب آن روانست از بهر دو سو ...
اهل آن ملک رود جیحون را اکل زریون خوانند از جبال ... بر میخیزد و بر چند دها که این ولایت میگذرد تا به بحر خوارزم
رسد و این آب نیز همچون در زمستان چنان یخ بندد که قافله بر روی آن بگذرد طولش ...
آب شاش بما ورا النهر از جبال ... بر میخیزد و با آب ... شاب ... پیوسته ...
رسد و ولایت بسیار را سقی کرده در بحیره خوارزم ریزد طولش چهل فرسنگ باشد آب شاهرود ...
... دو شعبه است یکی از کوه طالقان قزوین خیزد و دیگر از ... و بر ولایت رودبار الموت گذشته
... از ناحیت طارمین با سفید رود جمع شود و در گیلان کوتم بدریای خزر ریزد و این آب نیز چون سفید رود ...
حاصلات و ... طول این رود تا رسیدن سفید رود سی و پنج فرسنگ و تا دریا
پنجاه فرسنگ است آب عاصی بولایت شام از جبال ... بر میخیزد و بر ولایات حمص و حماه و دیگر ولایات شام
گذشته در ملک کفر ... که ارمنیة الاصغر خوانند بدریای روم ریزد و آن آب را بدین سبب عاصی ...
که اکثر آبها از جانب ... مسلمانان آید و این آب از دیار مسلمانان بکافر ... آید طولش معلوم نیست آب ...
بولایت خطای آب بزرگست که ... بدو گذشت و فراخی طولش نیز معلوم آب قره ... از جبال ... بر میخیزد
و بر ولایت بسیار گذشته سقی کند و فاضلش ... طول آن معلوم ...
از انهار ... خوانند از ... کردستان و همدان خیزد و با آبهای دینور و کوه ... جمع
... شده و بر ولایات حویزه گذرد و با آب ... ریزد طولش ...

اکر ار

[illegible]

آب کر از کوههای قالیقلا خیزد و بولایت گرجستان در میان شهر تفلیس گذشته با آب ارس ...
... میریزد ... آب ارس ... جمع شده ...
... بدریای خزر ریزد طول این رود دویست فرسنگ باشد آب کر فارس از ولایت ... فارس
... و آنجا شعب ... رودهای کوچک از فارس ... بدو پیوسته آبش ...
... بازار ... آب بسته اند اول بند ... و آن ...
... فارس ...
... ولایت ... آب ...
... چهارده فرسنگ بود
آب گنگ ... از کوه ... هند ... آب ...
... هشت ... فرسنگ مسافت ...
...
آب مهران و آن آب سند است ... از کوههای سیستان و بدخشان و مهران ...
... جبال ... رود ... جیحون و آب مهران ...
... و آب دجله ... بغداد ...
... آب نهروان بعراق عرب دو شعبه است یکی ...
... دو شعبه ...
...

[illegible]

دو آسیا گردان آب باشد بر حلوان و قصر شیرین و خانقین گذشته با این شعب نهر شده

میرسد و در زیر بغداد بدجله میریزد و تا بغداد رسیدن بران کشت بسیار میکنند طول این رود

آب هیرمند از جبال غور نزدیک رباط کروان برمیخیزد و انهار بسیار با آن جمع شده و شهرها از آن

اول نهر ... دویم ... سیم ... چهارم ... پنجم ... ششم ... هفتم ...

آید ... و ولایات بسیار مثل فراه و غیره بدین رود مزروع میشود و فاضلش بدریای زره ...

هفتاد و سه فرسنگ باشد آب خاش رود از آب زره ... اند از جبال غور برمیخیزد و بر ولایت ...

چند نهر که هر یک گذار آب بدشواری دهد از وی بر گرفته ولایات بسیار بران مزروع میکنند و چون به

سیستان میرسد آن ولایت را سیراب کرده فاضل آبش بدریاچه زره میریزد طول این رود پنجاه فرسنگ

واما الاودیة الصغار والعیون والآبار منها بعراق عجم آب جاجرود از کوه ...

بولایت ری میریزد و در حد ... آسمان ... میکنند ... ری از آن برداشته ...

ری را آب از آنست و در بهار مرز آبش بمغاره منتهی میشود و ماهی قزل آلا درین آب بسیار است طولش ...

آب کرج رود از کوههای طالقان قزوین برمیخیزد و در ولایت ساوجبلاغ چند نهر از وی ...

و بولایت شهریار ری میرسد و فصل بهار مرز آبش بمغاره منتهی شود و طولش بیست و پنج فرسنگ باشد آب قم رود

از کوههای خوانسار و فرهادان و گلستان و فرمین برمیخیزد و بشهر قم گذشته ...

جمع شود ... در بهار بمغاره میرسد طولش سی و پنج فرسنگ آب کامسار ...

الوند همدان برمیخیزد ... فرسنگ ... همدان ...

و دیگر جبال ... بولایت همدان و ساوه گذشته چون ... رسد ...

صاحب سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان درین رود ساخته بحیره شود و فاضل بهار ...

با این ساوه رود و آوه ... ساخته گذشته در مغاره منتهی میشود و بنیاد آب ... ساوه و آوه

بران بسته است طول این رود چهل فرسنگ باشد آب زنجان رود از کوه ... از توابع سلطانیه ...

و آب کوههای ... جمع شده بر ولایت زنجان میگذرد و بسفید رود میریزد و این رود از آغاز تا ... فرسنگ

راه است طولش بیست فرسنگ باشد آب ابهر رود از حد ... سلطانیه و کوه ... برمیخیزد

بر ابهر و ولایت قزوین میگذرد و در بهار آبهای کوهها قزوین جمع شده و در مغاره منتهی میشود و این ...

در ولایت ابهر و قزوین مثل ... طولش بیست فرسنگ میباشد آب خررود از کوههای ...

برمیخیزد و بولایت رامند ... قزوین میرسد و در بهار ... منتهی میشود طولش بیست و پنج فرسنگ باشد

آب طارمین از آن کوهها برمیخیزد و در سفید رود میریزد و مزارعات طارمین بدین آبهاست ...

... آب کاشان از جبال ... برمیخیزد و بکاشان

... در بهار ... مغاره منتهی میشود ... شهر کاشان ...

کاشان ... آب فرقان از کوههای فرقان و همدان برمیخیزد و بر فرقان ...

... حضرت رسول الله صلعم ...

... در مغاره منتهی میشود و طولش بیست و پنج فرسنگ آب ... رود

... طالقان برمیخیزد و در ولایت قزوین ... در بهار بمغاره منتهی میشود آب گردان رود از کوه ...

... طالقان برمیخیزد و بولایت ری میریزد ... آب ترکان رود از کوههای فرقان

برمیخیزد و بولایت ... میریزد ... تابستان بولایت قزوین ... آب قم ...

حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربتم
ترک طبیب کن بیا نسخه شربتم بخوان

چهار رود است در بهار جاری باشد و اگر زیاده بود آب باغات قزوین را کفایت و الا بعضی باغات آن خشک
دو در تابستان از ضیاع و قنات فی قزوین نتواند رسید و هر آب آن نادر بود آب خرقان از کوههای انجار برخیزد
بخشانه رود گذشته بولایت ری افتد و باد کر آب نهام شده در مغاره منتهی میشود و اما تابستان از خرقان
آید ومنها باذربایجان آب اندراب از کوه سبلان برخیزد و چون بر شهر ولایت اردبیل میگذرد آب
اردبیل خوانند و چون بر اندراب میرسد آب اندراب میگویند و از پول علیشاهی گذشته آب اهر جمع
و بر رود ارس میریزد طولش بیست و پنج فرسنگ آب اهر از کوه ارمنیان که مغول آنرا کوه خوانند
و از کوههای جوانب آن برخیزد و بر آب میرود قلعه تو دز میگذرد و از ده سهلقان که ده صاحب دیوان منسوب
آب اندراب جمع شده به ارس میریزد طولش بیست فرسنگ باشد آب اوجان از کوه سهند برمیخیزد و
اوجان گذشته بسرآورد و میریزد طولش هفت فرسنگ آب جغتو از کوههای کردستان و حدود
برمیخیزد و بر ولایت مراغه گذشته با آب صافی و آب تغتو بدریای شور طسوج میریزد طولش بیست فرسنگ باشد
آب اوزن رود از کوه سبلان برمیخیزد و بر سراه میگذرد و در حدود ده کلوانحون زمین شهرستانات
کشور میشود و با آب اوجان جمع شده به تبریز میرسد و بدریای شور طسوج میریزد طولش چهل فرسنگ
آب سرد رود و خانیک رود از کوه سهند برمیخیزد و بر مواضع مذکوره گذشته بسر آورد و دو
بدریای شور طسوج میریزد طولش شش فرسنگ آب سنجده و کدر در اول دو رود است
با هم پیوسته بسفید رود میریزد طولش هشت فرسنگ باشد آب چغانی از کوه سهند برمیخیزد
و بر مراغه گذشته با آب تغتو جمع شده بدریای شور طسوج میریزد طولش هشت فرسنگ
آب شال رود از جبال شال برمیخیزد و در حدود ده بسفید رود میریزد طولش ده فرسنگ باشد

آب گرم رود

[illegible]

آب گرم رود از کوه سراه برمیخیزد و بر ولایت گرم رود و آب میانج جمع شده بسفید رود میریزد
طولش ده فرسنگ باشد آب خران رود از کوه سهند برمیخیزد و در باغستان تبریز منتهی شده و هر آب
بهار رشته آب سراورود پیوسته بدریای شور طسوج میریزد طولش نه فرسنگ باشد آب مند رود
آنرا از لوبور خوانند در بهار گذارند و از کوه مند برمیخیزد و در عجایب المخلوقات آمده که محمد بن ذوالفقار علوی
مرندی حکایت کرده که بمرند نارسیده در زمین پنهان میشود و از چهار فرسنگی باز بیرون کرده
بمرند میرسد و هر آب بهارش آب خوی رسیده در رود ارس میریزد طولش شش فرسنگ باشد آب میانج
از حدود کوههای اوجان برمیخیزد و بر آن ولایت گذشته در صحرای میانج با آب هشترود ضم شده بسفید رود
رفته در حد خرزیل میریزد طولش هشت فرسنگ باشد آب تغتو از کوههای کردستان بجه و دیگر و سیان
با آب جغتو جمع شده بدریای طسوج میریزد طولش یازده فرسنگ آب هشترود از کوههای
ولایت مراغه و اوجان برمیخیزد و در حدود میانج بسفید رود میریزد طولش بیست پول میانج که مرحوم
خواجه شمس الدین صاحب دیوان بر وی دو چشمه ساخته بر آب است ومنها بالفارس و شبانکاره و
کرمان آب برداب از کوه برداب برخیزد و بیشتر نواحی مرودشت را آب دهد و در رود کر افتد طولش
چهل فرسنگ باشد آب طاب از کوههای سمیرم لرستان برمیخیزد و در هر موضعی گذار آب ندهد و با آب
مسن پیوسته از قنطره راکان بگذرد و رستاق ماله و مهر را آب دهد و بحد و دستر در دریا ریزد و این آب
از سر حد فارس و خوزستانست طولش بیست و هفت فرسنگ باشد آب مسن از کوههای سمیرم برمیخیزد
آبی بزرگست چنانکه گذار آب به دشواری دهد و بحد و دستر در دریا ریزد و این آب
از سر حد فارس و خوزستانست طولش چهل فرسنگ باشد آب شیرین از کوه دینار برمی خیزد

[illegible]

آبی بزرگست و گذار آب بدشواری دهد و بر ولایت بازرنگ گذشته چند ناحیت دیگر آب دهد و بجوی […]
فضای بحر دریا ریزد طولش شانزده فرسنگ باشد آب ستارکان از کوه بازرنگ برخیزد و بر ولایت […]
دشت رست تاق گذشته بدریا می ریزد آبی بزرگست و گذار آب آسانی دهد طولش […]
آب جرد از […] برخیزد و دهستان […] و بعضی ایالات […] آب دهد و با نهر شاه رود […]
ریزد طولش نوزده فرسنگ باشد آب درجند آبی بزرگست و گذار آب بدشواری دهد طولش […]
آب جوامان آبی بس بزرگست از کوه حربکان برخیزد و اراضی ولایت نوشجان و آن حدود را […]
و بجدود جلا و جان با نهر شیرین آمیخته بدریا ریزد طولش یازده فرسنگ باشد آب تهیین از جبال […]
[…] بری خیزد آبی بزرگست و در نهر شاپور می افتد طولش با نهر شاپور رسیدن ده فرسنگ باشد آب خرشق […]
[…] بری خیزد آبی بزرگست و از قنطره سوک گذشته با آب احیین پیوندد طولش تا آب احیین رسیدن
هشت فرسنگ باشد آب احیین از کوه دارین برخیزد و آبی بزرگست آب سرده از کوههای […]
برخیزد و بولایت […] گذشته بجر میریزد آب دیورود و […] برخیزد آبی بس […]
[…] آزاد […] و خوانند قدرت آسیاگردان آب […] آب شاد از جبال نشا […] برخیزد و […]
[…] و صعب دست ده ماسکه را آب دهد و در میان جبال مازندران در دریا افتد طولش […]
آب سهاره و این آب قزوین آباد را آب داده […] از جبال […] آب ترکان پیوسته در دریا […]
طولش تا آب ترکان رسیدن دوازده فرسنگ **ومنها بالاذربیجان و […]** آب […]
[…] برخیزد و […] ریزد طولش شش فرسنگ آب ماورا از […] برخیزد و آن […]
[…] آسیا آب ازو بیرون آمده […] سه صد چشمه دیگر […] و در ولایت […]

[…] و قرب رسیدن بفرات میریزد طولش پنج فرسنگ باشد آب […]
[…] برخیزد و مقداری راه […] آب […] بکنار شط […] بر آورده اند تا بقدر کفاف […]
[…] از آن شکافت آب غلبه کرده تا بحدی که بسم خرابی بود فرمود تا باقرار اول […]
[…] گذشته بجده و دجله آب حاجز ختم شده در فرات ریزد طولش دوازده فرسنگ آب […]
[…] برخیزد و بر حسین گذشته بدجله میریزد آب سور […] از جبال آنجا برخاسته ولایت […]
[…] باشد **ومنها بالخراسان و قهستان** آب شوره […]
[…] شابور میان ولایت آن گذرد و آبهای جبال اطراف شابور بدان پیوسته مجموع آید […]
آب فرهاد از همین مکان خیزد و فضلات بهاریش در شوره رود افتد و […] در صحاری فرهاد منتهی شود […]
[…] آب بخمر از جبال […] برخیزد و بعضی از ولایت شابور و مواضع و نواحی آن را آب داده طولش […] فرسنگ
آب خبره از حد و جبال شابور برخیزد و دران […] از حد و آن منتهی شود و فضلات بهاریش […]
[…] و دیگر فصول از نزدیک شهر […] آب بشقان از حد و چشمه […] برخیزد و […]
[…] ولایت منتهی شود طولش چهار فرسنگ باشد آب دشت فرورش از کوه […] برخیزد و دشت […]
[…] مواضع رسیده در ان ولایت منتهی شود و فضلات بهاریش […] رود افتد طولش چهار فرسنگ باشد آب […] از […]
[…] برخیزد و دران ولایت میریزد طولش چهار فرسنگ باشد آب فزمک از کوههای حد و چشمه […] برخیزد
[…] مواضع منتهی شود و فضلات بهاریش […] رود افتد طولش دو فرسنگ باشد آب دمرم از حد و […] برخیزد
[…] و دران ولایت […] شابور منتهی شود طولش چهار فرسنگ باشد آب تقرن از جبال آن حد و […] برخیزد
[…] همان مواضع منتهی شود طولش چهار فرسنگ باشد آب جارسف […] از جبال […]

یکی از جبال طخان رود و غار سنف و با هم پیوسته و انبوه آمده و در راستی کند و آتش پانزده فرسنگ است
از حدود میدان پسیلان بر جزیره [illegible] سیلاب بسیار میرسد آسیا گردان آب با خود [illegible]
و آن هنگام که خشک شود در بیخ حبیب آزاعط [illegible] خوانند طولش پنج فرسنگ است آب [illegible] از جبال
[illegible] و دشت بلخ در دو بخشلان [illegible] رسیده و در حدود ترمذ بجیحون ریزد طولش ده فرسنگ است
[illegible] که بعد دو جام بر شکل دیواری شاهی و از میان آن کوه چشمه در پهلوی هم جوشیده [illegible]
[illegible] آسیا گردانی آب دیده بر صفت دو دانگ که بیشتر تا بیش میریزد و مدار تزیخ [illegible]
[illegible] آب است طولش پنج فرسنگ ومنها بعراق العرب آب نباث از جبال کردستان
برمیخیزد و بولایت [illegible] میرسد و مجموع باغستان و زراعات و نخیلات آن ولایت راستی کرد [illegible]
[illegible] در صحرا افتد آب براز رود از جبال کردستان برمیخیزد آب [illegible] از کوههای کردستان [illegible]
[illegible] برمیخیزد [illegible] میگذرد و در آن صحرا کابیش پنج فرسنگ در میان ریگ میرود و پس
اندک [illegible] از آن ریگ روزی را [illegible] و میرود در ریگ برسد آمده هلاک میکند
و بران زمین نشان از آسیا ساخته اند تا مردم از آنجا پدید هلاک بهره کنند [illegible]
[illegible] جلیریز طولش پنج فرسنگ باشد و بعد ازین [illegible] در فصل [illegible]
بحور و بحیرات خواهد کرد ان شاء الله تعالی مفصل [illegible] ذکر بحار و بحیرات فیما قبل یاد کرده شد [illegible]
درآمده است اغواب [illegible] محیط و قلزم دریای بزرگ و اهل یونان او قیانوس خوانده اند و از آنجا [illegible]
[illegible] بلندی و پستی زمین در میان خشکی آمده است که عبارت از هفت دریاست و هر یک بحری [illegible]
[illegible] و در هر یک جزایر بسیار و درک [illegible] بخلاف آنچه خراب [illegible] و جزایر هر یک ازین بحار و بحیرات [illegible]

[illegible] مشارق و مغارب بیکران که حد و حصر آن جز پادشاه دو جهان نداند چون [illegible]
[illegible] تحقیق واقع شد و بجمال طول و عرض بر آمده است و آن [illegible] روزی جزر و مد [illegible]
[illegible] است از طلوع ماه آغاز زدست که آب دریا [illegible] شود و بار رود و آید و از غروب [illegible]
[illegible] آب دریا بازرود و زیادتی و کمی آب در جزر و مد بکم و زیاد نور ماه متعلق است چندان که [illegible]
[illegible] زیاده باشد عکس آن کمتر و در جزر آمده که ان الملک الموکل بالبحار یضع رجله فی البحر
فیکون منه المد ثم یرفع عنه فیکون منه الجزر حاصل جزر و مد شط العرب [illegible]
از عجایبات و محتاج شرح نیست اما جزر و مد بحر محیط در هر ساعت بکار رود چند [illegible] ارتفاع آفتاب بیش شود [illegible]
بجانب شرق رود و چون منخفض رود آب بطرف غرب روان گردد و بر روشنی [illegible]
سبحان الله احسن کل شیء خلقه و هو علی کل شیء قدیر از احوال [illegible]
[illegible] و هر چه از روات معتمد القول شنیده شده بر سبیل ایجاز و اجمال [illegible]
[illegible] از طرف شرق آغاز کرده براه جنوب رویم خلیج اول دریای چین و ماچین است [illegible]
[illegible] و در این خلیج [illegible] منقسم جزیره است و در این جزایر درختان [illegible]
[illegible] و در این دیار آن جزایر بنام [illegible] پادشاه [illegible] زر طلا آنجا [illegible]
[illegible] از زر طلای بسیار [illegible] پادشاه [illegible] در مسالک الممالک آمده که در آنجا
[illegible] آنجا [illegible] که [illegible] و این روایت ضعیف است زیرا که [illegible]
[illegible] همیشه از آنجا زر طلا [illegible] آفاق برده [illegible] آن [illegible]
[illegible] زر طلا ازین ولایات هند و هندوستان [illegible] سلطان محمد شاه [illegible]

گنج نهاده بر انداخت و آن زرها را اکنون صرف میکنند ما جوم ... از ولایت زر بد انجا می برند ...
زر و نقره بایران می آورند و مستفع ترین تجارتی می باشد جزایر خانه و زانج ... هند و ...
مهراج خوانند در مسالک الممالک گوید که آن پادشاه را چندان خراج آید ... باشد که ...
دویست من طلا حاصل ملک دارد در جزیره خانه کوهیست و بر آن کوه زمینی مقدار صد گز در صد گز و در آن ...
آتشی فروزانست که در شبها بلندی ده نیزه و بالا دیده ار دیده و بروز دود ... دیده ... و هر کس ... شود
و بدان مردمان جاپاره ... جزیره ... و اهل آن خوشتر از سایر آن جزایرست و هر کس ازین ولایات ...
از خوشی آب و هوا و فراوان نعمت دلش نمیکرد ازانجا دیگر بیرون آید جزیره ... طول و عرض ...ست
دور و آبادانی بسیار و ... آن مردم وحشی ... صورت ... شتند ... مردم ... کار ...
از نوع آنات آن مردم ... آورده و برده و ... داشته به زن کنند و فرزند ... زنان ... بوجود آید
... نامزد ... شده ... بمکان اصلی و دیگر جزیره ... قوی قوی ...
جزیره رامی در و آبادانی بسیارست و مردم ... باشند ... ایشان ... چهار ... و از ...
درختان ... چنانکه پای ... و در آن جزایر درخت کافور بسیار می باشد جزیره ...
و دیگر جزایر که شرح ... دارد و درین بحر از انواع حیوانات عجیب ... بسیارست مثل
بزرگ ... زیاده ... موش ... و ... سفید و ثعبان عظیم چنانکه پیل را ...
... و طوطی ... و ... طاوس و باز سفید و شاهین ...
و از اشجار در آن درخت کافور ... که از ... هزار آدمی ...
و درخت ... و ... خوب ... و گل از ... رنگی بخلاف الوان ...

... تا ... آن کلها را ... اگر راه دور و دراز است با ... دیگر ...
و درین بحر گرد ابهاست که آنرا ... خوانند که اگر کشتی در یکی از آن گرداب افتد ...
خلاص نباشد ... و از آن ... ها باشند و از آن ... نمایند تا ... بیرون آیند
... است آنرا ... گویند و در آنجا قرب دو هزار و سیصد جزیره ... و در آن ...
بسیار و آن بحر ... است ... بزرگ ... فارس و بصره نیز خوانند
... قلزم گویند ... آن بحر ... نامند و در یک ... بسیارست و بعضی ...
... آن بحر ... تا ... رسیدن ... فرسنگ ... ذکر کرده اند ...
... و از آنجا ... خط استوا است ... شب و روز ... بوده ...
... و نهایت عمارات از اطراف شمالی بهفت بخش کرده و اقالیم سبعه میخوانند اقلیم اول را
... دارد ... بواسطه آنکه اکثر آن دریاست و همچنین ... اقلیم دوم ... دیگر ... است
... مسکون ... و همچنین ... اقلیم دوم ... زیاده بود ...
... باشد تا اقلیم هفتم ... که از آن گذشته ... بحر محیط ... و مسافت ...

و از جزایر اصلی
ارمینیه
...
...
...

حافظا اگر ... هوای وصلت
بر خیز و بیا و ترک سر کن

در ... ستان هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و کوه سراندیب که آدم ع از بهشت ... آن

... در این جزیره واقع است و چند انگشت آدم ع در آن بر سنگی پای رسته است اکنون کشتی ... روز ... رسد

... در آن کوه و در حوالیش معادن یاقوت الوان و الماس و سنباده و بلور است و چوب عود و دیگر عطریات

... نباتات دیگر زیاده بسیار می باشد و در نواحی این جزیره غوص مروارید است و از اشجارش ...

... و فوفل ... است جزیرة ... در وی معادن قلعی فراوان است جبال ... در وی فیلان ...

... زیاده می باشد جزیره ... در عجایب المخلوقات آمده که هر شب از آن آواز ...

... دریا و زنان گویند که در آن جزیره مرده مانند که ... کس ایشان را نبیند و در شب ... آمده

... سرود ها سرایند و در آن جزیره عقاقیر بسیار است و تجار بدانجا رفته ...

... این جزیره ... جهت ...

... اگر موافق افتد بردارند و الا عقاقیر را از بضاعات خود دور تر نهاده باز پس ...

... آمده دیده قدر دیگر عقاقیر اضافه کنند و اگر شخص خواهد هر دو سر متاع را از ...

... گویند در و آشیان سیمرغ بوده است جزیره ... گویند در و مورچگانند ...

... برابر ... و آزار ایشان بغایت عظیم میرسانند در آن جزیره از آدم و دیگر حیوانات ... جزیره ...

... بسیار است و در آنجا چشمه ایست که آب از آن ... بشکل ... و ...

... آن سنگ سفید و روز دیگر ... سیاه ... شود جزیرة القمر در عجایب المخلوقات گوید که در آن جزیره ...

... سنگی سفید ... این جزیره را ... و هر کس ... سر آن سنگ ...

... اگر در خواب رود ... تا در آنجا بمیرد و اگر ... چند روز ... باشد

[illegible]

فرخنده ... فال تو

ای نوبهار عارضت ... جمال تو

منشور ... آمد ... تو

... جمال تو

... کامیست ... بی ... ان

... وصال تو

... شود

... ان ... تو

... خیال تو

حافظ ... فال تو

در آداب طهارت که قبل از ادای صلوات از فرایض بود و بدون هر یک از شروط آن نماز جایز نبود
و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان آنچه بدان چون در اطهار یعنی پاک باید ساخت تا مجرد
جایز بودن نماز باشد و افضل مطهرات در قیام الصلوة پاک کننده و در حالت ایستادن
نماز آب بود و آن وضو و غسل است به آب و آب مطلق باشد نه مضاف مطلق آب
خالص است که چیزی دیگر در وی داخل نشود که سوای آب اسم دیگر بر وی اطلاق نرود و مضاف چون
گلاب و شیره و آب باقلا و امثال آن که نتوان گفت آب است و نیز باید گوید که آب است
آب مطلق که جاری باشد به مجرد دخول نجاسات آن آب نجس نشود به شرطی که رنگ یا بوی یا
طعم آن بدان پلیدی نگردد و اگر دیگر گردد پاک نبود مادام که آن طعم و بوی و رنگ از وی زایل
نشود تا به حال اصلی باز آید که قابل طهارت آن کردن شود و آب باران مادام که در باریدن بود
حکم آب جاری دارد یعنی روان به ملاقات نجاست پلید نجس نشود و نبود که در حکم آب
است و پلیدی آب جاری مذکور شد و آب حوض حمام و دیگر حوضها و غدیرها یعنی مغاکها که آن
آب کر بود و ایستاده نه روان طهارت در وی جایز بود و مرتبه کریت آب ایستاده که
جاری نباشد موازی هزار و دویست رطل [illegible] باشد که مقصد و سی و [illegible]
[illegible] و دست [illegible] طول [illegible] در [illegible]
[illegible] آن آب اما بوجب شخص مستوی الخلقه یعنی قامت آن شخص موازی [illegible]
[illegible] آب جاری بیان کرده شد اگر [illegible] زنگ و بو و طعم آن نجاسات
[illegible] در رسیدن نجاست بدان نجس نباشد و اگر آب ایستاده کم از کر باشد

٢٥٥

بملاقات نجاست پلید شود چنانکه هیچ یک از طهارات بدو روا نبود مگر چند چیز [illegible]
باشد و درست ترین مذاهب و آب مضاف و خمی که متغیر شده طهارت بدان اصلا جایز نیست
و بقول اندک نجاست بدان پلید و نجس شود اما آب چاه را اگر بقول بعضی از علما بملاقات نجاست
[illegible] آنکه رنگ و بوی و طعم تغیر کرده اند پلید نشود اما اصح و احوط آنکه نجس شود و شرایط
گردانیدن آب چاه که رنگ و بوی و طعم آن با افتادن نجاسات در آنجا متغیر شده باشد
آنکه تمامت آن آب را بدلو از آن برکشند تا آب مطلق در آن نماند آبی که تازه
در آید طاهر باشد و اگر از سایر مسکرات یعنی مست کننده ها مثل خمر که شراب گویند
[illegible] و فقاع که فوج نامند یا آب منی که بشهوت استقرار دارد یا خون حیض و استحاضه و نفاس
[illegible] در آن افتاده باشد یا شتر یا گاو و میش که بجاموش معروف یا گاو نر در [illegible] مرده باشد
تمامی آب آن چاه را باید کشید و اگر بسبب بسیاری آب چاه کشیدن تمام آن آب [illegible] شود
دشوار آید چهار مرد مزدانه از صباح تا آمدن شب یکروز برکشند و بدور ریزند [illegible]
آب پاک گردد و اگر از چهارپایان درازدم یعنی خر و اسب و استر و گاو ماده در چاه بمیرد
[illegible] از آن بکشند و افتادن و مردن آدمی را در آن هفتاد دلو بکشند
نجاست آدمی که تر باشد اگر خشک باشد پنجاه دلو برانند و اگر نجاست آدمی که در چاه افتد
[illegible] اگر خشک باشد ده دلو بکشند و برای مردن سگ و خوک و خرس و روباه [illegible]
[illegible] آهو و گوسفند و قول مرد و خون گوسفند کشته که بسیار باشد از آن در چاه ریزند
[illegible] چهل دلو بکشند اما اگر آن خون اندک بود چون خون مرغ و کبوتر کشته چهار دلو بکشند [illegible]

مردن مرغ خانگی و کبوتر و مانند آن یا موش و چون مرغ آماسیده باشد یا پاره پاره شده
یا بول کودک هفت دلو باید کشید و همچنین اگر جنب در چاه غسل کند یا سگ از آن زنده بیرون آید
و موش مرده در آن آماس نکرده باشد سه دلو بکشند و هر آن آب که در کاسه و کوزه و ظروف
کوچک باشد مطلقا که برسیدن نجاست نجس شود و غیر ریختن آن نبود و وجه شرعی [illegible]
و از رسیدن و لوغ سگ یعنی دهن در آن نجس آن با وجود تعیین پلید [illegible] ظروف سگ
یکبار شستن پاک نشود و سه بار باید شست اول تمام بخاک مالیده و دو بار بآب روان فرو برده
اما ظروفی که از آن ظرف جمع شود و از خمر و موش مرده سه بار در آب بی خاک بشویند
و در صورت اگر مثل بسیار هفت مرتبه بشویند پاک و پاکیزه شود و سؤر یعنی پس مانده خوراک [illegible]
طاهر باشد الا سؤر سگ و خوک و کافر و بعد از آنکه در حالت رسیدن وقت ادای نماز
آب جهت غسل یا وضو ممکن و مقدور نبوده وقت تنگ [illegible] باشد بدل از وضو و غسل آب طهارت
بخاک باید کرد یعنی تیمم تا نماز فوت نبود و بعضی از آداب طهارت شرح آن بعد معرض بیان خواهد آمد

فصل دوم در وضو ساختن یعنی نیت نماز گرفتن و وجوب شرایط آن با آداب رفتن
بیت الخلا یعنی طهارت خانه اگر پیش از وضو قضای حاجت [illegible] جهت آنکه بعد از وضو
کردن امری که باعث ابطال وضو باشد از مصلی واقع نشود و اما که موجبات و شرایط [illegible]
اول بسم الله گفتن و بعد از آن نیت وضو اگر بلفظ عربی گوید اتوضأ لرفع الحدث
لاستباحة الصلاة لوجوبه قربة الی الله و بفارسی نیت اگر گوید وضو میسازم
از برای مباح بودن نماز واجب تقرب بخدا و این نیت را در [illegible] که درست بود

[illegible]

مشروط بانکه در حالت نیت وساختن وضو سوی دیگر نکند که لازم الزام اداء طهارت
امر دیگر که موجب منافی آن باشد بخاطر نگذراند مثل فکر ساختن بنای یا فکر کار از
دست و روی بطرف گردن **دوم** در وضو شستن روی و آن از رستنگاه
موی سر است تا کناره زنخ چندانکه انگشت بزرگ و میانه در وی ازو فرا گیرد و انچه
از موی ریش زیاده بر زنخ باشد شستن آن واجب نبود و همچنین انگشتان در میان
ریش بقصد رسیدن آب وضو به بیخ موی آن لازم نیست **سیم** شستن هر دو
دست اول دست راست و دوم دست چپ را از آرنج یعنی مرفق تا سر همه انگشتها
ایشان آب بهر دو روی آن رسانیدن نشود و اگر نشود وضو باطلست **چهارم** مسح پیش
سر بهمان آبی که دست و روی تر شده باشد از دست و اگر آب وضو بر دست
خشک شده از روی و ریش و سبلت و ابروی و اگر آب وضو بر دست و روی تمام
کردن نبود که از آن اصلا هیچ نمانده وضو را از سر باید گرفت **پنجم** مسح هر دو پا از سر
پا تا کعب پای دست راست پای راست و دست چپ پای چپ را
و اگر نشد آب وضو به آب تازه که جایز نبود **ششم** ترتیب در وضو یعنی نگاه داشتن
اول شستن روی دوم دست راست سیم دست چپ چهارم مسح سر
پنجم مسح هر دو پا و اگر مسح هر دو پا را یکبار کند نیز جایز باشد **هفتم**
موالات یعنی پی در پی شستن اعضا چنانکه پیش یکی از آن خشک نگردد
شروع بشستن عضو دیگر کند و واجب در شستن روی و سر دو دست

وچون بخلوت رود دستاری که سر پوشیده دارد بر هنه نام خدای برده اول پای
چپ را پیش نهد و بعد از آن پای راست را و استبرا کند از بول با انگشت میانین از زیر
ازیر ذکر مقعد یعنی نشستنگاه تا بیخ ذکر سه دفعه بمالد و باز از بن ذکر تا سر آن سه بار دیگر باید
مالید و جنبانید تا تمامی رطوبات یعنی تریها که در راه ذکر بول بوده باشد بیرون آید و در وقت
داخل شدن طهارتخانه این دعا بخواند **اللهم انی اعوذ بک من الخبث الشیطان الرجیم**
وچون در آب نگرسته استنجا خواهد کرد بگوید **بسم الله والحمد لله الذی جعل الماء طهورا ولم یجعله نجسا** و در حال استنجا بخشین بگوید
اللهم حصن فرجی واعفه واستر عورتی وحرمنی علی النار
وچون از حدث فارغ شود بگوید **الحمد لله الذی اماط عنی الاذی وهنانی طعامی وشرابی وعافانی من البلوی** چون خواهد از بیت الخلا
بیرون آید بخواند **الحمد لله الذی رزقنی ما اغتذیت وعرفنی لذته وابقی فی جسدی قوته واخرج عنی اذاه یا لها نعمة یا لها نعمة لا یقدر القادرون قدرها** و مکروه بود
بول کردن در شوارع یعنی سر راهها و جایی که مردم از آن بر دارند یا جمع شوند
و زیر درختان میوه دار و در سایه های کاروان گاه و در آنهم روی ماه و آفتاب کردن
چنانکه فرج و ماه و عورت تابد یا بجانب باد روی کرده نشستن یا بر زمین سخت
بول کردن که قطرات بول باز پس آید و در سوراخ جانوران که جای ایشان بر زمین

سبحون با رو عقرب و موش و قرآن و غیر این در حالت بول کردن چیزی خوردن و
آب آشامیدن و مسواک کردن و استنجا بدست راست کردن و بدست چپ که
استنجا بدان باید کرد انگشتری که نام خدای تعالی یا حضرات علیهم السلام بدان منقوش باشد
... پیرون یا درون یا سخن گفتن الا بذکر و شکر حق تعالی مگر آنکه ضرورتی واقع شود ...

فصل سیم در غسل و شرایط آن بدانکه غسل بر دو قسم است واجب و سنت غسل واجب
شش نوع است چون غسل جنابت و حیض و استحاضه و نفاس و مس کردن و شستن میت
میت یعنی آدمی مرده هر چند مسلمان باشد و جهت جنابت آنکه شهوت یعنی ...
از ذکر یا احتلام بیرون آید یا حشفه اگر چه در قبل یا دبر فرو برند اگر تمام آن ...
باز رود و آب منی انزال شود یا نشود و در فرج مرده از مرد و زن ...
صادر شود جنابت محقق باشد و در غسل بعد از ازالهٔ نجاسات نیت و جهت ...
خواند بر نطق که **اغتسل غسل الجنابة لرفع الحدث لاستباحة**
لوجوبه قربة الی الله تعالی و اگر بفارسی خواهد گفت بگوید غسل میکنم از جنابت
جهت رفع حدث تا روا بود مرا نماز کردن واجب تقرب بخدا و پیوسته داشتن آب
ریختن بر سر و جانب راست و بعد از جانب راست جانب چپ تا بدن ...
نماز جایز شود و این را غسل ترتیبی گویند و غسل ارتماسی آنست که بعد از جمیعت ...
از طهارت یعنی پاکی چند مقارن نیت یکبار بزیر آب فرو برده بالا آید
حکم است و کلمات نیت غسل ارتماسی ... که همین معنی ...

جایز

جایز است و سنت است استبرا کردن از منی به بول یا اجتهاد در ازالهٔ آن یا غسل اصح باشد
... باشد قبل از نیت غسل مضمضه و استنشاق کردن و دست بر همهٔ اعضا
مالیدن و حرام بود بر جنب خواندن سوره‌های عزایم قرآن یعنی چند سوره که
سجده در خواندن آنها ... سجده واجب شود چون
و دست بخطوط و سطور قرآن رسانیدن و
بمساجد در شدن یا توقف جایز داشتن مگر آنکه بضرورت راه از جوانب آن
بطرف دیگر گذشتن پیش آید و ... مدینهٔ مشرفه حضرت رسول الله صلعم ...
... و اگر وارد شود از نزدیکی مسجد آنحضرت گذشتن حرام محض و ممنوع مطلق ...
جنابت و مکروهست بر جنب زیاده از هفت آیهٔ قرآن خواندن و دست ...
و خواب کردن بی وضو و بی مضمضه و استنشاق چیزی خوردن و آشامیدن
و خضاب یعنی حنا و مانند آن و موی را رنگ کردن بحنا و مانند آن و اگر بعد از غسل رطوبت
یعنی تری از راه بول اگر استبرا کرده باشد غسل از سر نگیرد و بعد از کردن غسل
پاک شدن آن از جنابت تا واقع شدن حدث ... نماز باید گذارد و دوم غسل
حیض است و آن خونی بود سیاه و تیره و غلیظ و بدبوی که اغلب در اول ...
... آن زنان را دست دهد بقوت و مشقت بیرون آید و مدت ایام حیض
... روز و اکثر ده روز ... خود هر خونی که از سه روز زیاده و ده روز کم باشد
... و اگر عادت معین باشد و از آن تجاوز کند تا ده روز تمامت آن را حیض گیرد

چون از ده روز بگذرد با عادت خود در روز و هرچه بیشتر از عادت بوده باشد حیض
باقی آنرا استحاضه گیرد هرچند آن خون بلون حیض مشابهت دارد
قضا کند واجب بود بر حایض که مخرج خون حیض را [illegible]
نگاه دارد تا خون آن تعدی نکند در ایام حیض زنان مردان را [illegible]
با زن وطی و غسل جماع نکنند تا پاک شود و اگر قبل از طهر یعنی پاک شدن از خون حیض
با زن مجامعت کند تعزیر برد و لازم آید کفاره دادن و مبلغ کفاره در اول [illegible]
امروز در میانه نیم دینار و در آخر ربع [illegible] باید کرد و پیش از غسل بعد از آنکه آن موضع
و پاک شده باشد جماع کردن جایز بود و واجب باشد بر حایض ترک نماز و روزه [illegible]
بروی بجای آوردن این دو امر [illegible] خاطر از پاک شدن و نماز [illegible]
داشته ساقط است اما قضای روزه بر او واجب است [illegible]
[illegible] بر حایض نیز حرام و مکروه است [illegible] زنان را سنت است که [illegible] حیض
[illegible] وقت از اوقات نمازهای پنجگانه وضو ساخته در جای نماز [illegible]
[illegible] بذکر خدا مشغول باشد و اگر وقت نماز در آید و پیش از ادای نماز حیض [illegible]
قضای آن نماز بر او لازم است و همچنین چون از حیض پاک شود اگر آن مقدار از وقت
تواند غسل کرده نماز گذارد باقی ماند مشغول آن شود و الا قضای نماز را باید داد
غسل حیض نیز همچون غسل جنابت نهایت مذکور شد [illegible] چون غسل جنابت
[illegible] وضو نماز تواند کرد و حایض را لازم است که بعد از غسل وضو کرده باداء صلوة [illegible]

پس از غسل حیض نیز باید وضو کردن واجب بود و نیت این غسل جنابت که وضو [illegible]
[illegible] غسل حیض بجای آورم نماز واجب را قربة الی الله [illegible] نیت غسل حیض
[illegible] غسل حیض [illegible] جهت حکم رفع حدث و مباح بودن نماز واجب [illegible]
و چون بعد از غسل حیض وضو سازد نیت بر زبان آورد اینچنین که وضو میسازم بعد از
غسل حیض جهت استباحت نماز بر من که واجب است قربة الی الله [illegible]
و خون استحاضه اغلب آن سرد و رقیق باشد یعنی تنک و آنچه بعد از غایت ایام [illegible]
[illegible] زن بعد از پنجاه سالگی که مدت انقطاع خون حیض زنان است الا زنی که
از قریش یا نبطیه باشد که تا شصت سال رسیدن احتمال حایض شدن [illegible]
خونی که در حامله [illegible] یعنی آبستنی بیند استحاضه است هرچند برنگ خون حیض [illegible]
خون حیض داشته باشد [illegible] شرط اول [illegible]
برای جهت [illegible] وضو و نمازی [illegible]
[illegible]
[illegible]
نماز گذارد و اگر آن خون [illegible]
[illegible] غسل برای نماز [illegible]
و غسل دیگر برای نماز ظهر و عصر یعنی پیشین و [illegible]
[illegible] غسل نماز شب [illegible]

۵۱۹

رسیدن وقت غسل دیگر جهت ادای دیگر نمازها و چون مستحاضه شروطی که شرح داده شد
بلا نقص و قصور بجای آورده باشد پاک است و مسجد تواند شد و دست به نوشته قرآن مجید
تواند رسانید و از آن خواند و در غسل استحاضه نیت چنین کند که غسل استحاضه میکنم
جهت برداشتن حکم حدث تا مراد او بود گرفتن وضو و ادای نماز واجب قربة الی الله
و چون فارغ شود وضو گرفته نماز گذارد چهارم غسل نفاس است و آن خونی
باشد که بعد از زادن بچگان از رحم یعنی محل ولادت بیرون آید و مدت این مرتبه اگر
[illegible] یعنی چون ببیند نفاس باشد و غسل نفاس پس و نیت آن بر او واجب بود و بیشترین ایام
نفاس ده روز است و زیاده از ده روز استحاضه و هر چه بر جنب و حائض حرام و مکروه است
در حکم نفاس بود بر او نیز حرام و مکروه باشد و غسل نفاس نیز همچون غسل [illegible]
حیض است و در وقت غسل آن نیت کند که غسل نفاس میکنم از برای رفع حدث آن تا مراد [illegible]
بود بعد از آن وضو ساخته و نماز گذارد پنجم غسل اموات یعنی شستن
و پاک کردن جثه مردگان با احکام آن که بر زندگان حاضر واجب است علی الکفایه
چون بعضی از آن جماعت باین امر قیام نمایند کافی و از دیگران ساقط شود و [illegible]
وقت وفات معلوم و در حالت نزع و سکرات یعنی بیخودی هول مرگ باشد واجب شود [illegible]
جان تسلیم کردن دیده های او را بر هم نهادن تا باز نماند و روی او را بجانب قبله کردن
بر پشت افتاده باشد و کف پای او نیز بقبله بود و سنت است که او را در حالت [illegible]
از جایی که بست بمعنی یعنی جای نمازگاه او نقل کنند تا کار بر او آسان شود و تا [illegible]

و [illegible] دارد خود مشروط به سواد و خط و شعور بعد از شهادتین و اقرار بامامت ائمه
علیهم السلام بتکرار این کلمات برخواند و الا او را خوانندگان درست خوان تلقین دهند یعنی بتعلیم
باین ترتیب که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب ولی الله و وصی رسول الله امامی و من بعده حسن
و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد
و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن
محمد و الحسن بن علی و الحجة القائم المهدی الهادی محمد
بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیهم
اجمعین ائمة الهدی الابرار و بعد از آن کلمات فرج بخوانند و آن کلمات
اینست که لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله العلی
العظیم لا اله الا الله الملک الحق العدل المبین سبحان الله
رب العالمین رب السموات السبع و رب الارضین السبع
و ما فیهن و ما بینهن و ما فوقهن و ما تحتهن و هو رب العرش
العظیم و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین
ایجاب حق و چشم او را سرد و با دهان [illegible] نهاده [illegible] خوابانند بیش از آن که [illegible] شود
مرده دست او را [illegible] کشیده و بطرف مرده پهلوی [illegible] ولذا [illegible]

سوره یس و الصافات یا هر چه از سورهای قرآن ممکن شود نزد او بخوانند
و اگر میت در شب وفات یافته باشد بعد از آنچه گفته شد چراغ در پیش او یا بر گرد او
تجهیز و تکفین او و تعجیل کنند الا شخصی که در سکته بمیرد و پیش از حس و حرکت باز مانده
در بر داشتن او و تعجیل از صبر باید کرد که مردن او و تمیز را تحقیق کردن غلطی واقع شود
و جنب و حایض مکروه است که نزد میت حاضر شوند و پیش از آنکه خوانند او را بشویند
پاره آهن بر روی شکم او سنت است که بگذارند و نیز سنت بود در حالت
شستن مرده نعش او را بجایی نهند که از زمین بلندتر باشد چون تخته و ما
آن و روی میت را بقبله کرده چون برهنه سازند گریبان پیراهن او را
یا پای آن پاره ساخته جامه از زیر او بیرون کشند تا زیادة عورت او را بپوشانیده
مکشوف نکنند و انگشتان او را باهستگی بمالند تا نرم شود و واجب بود اول
ازاله نجاست از او کردن و بعد از آن سنت بود مقعد او را با آب اشنان شستن
و سر و روی بکف سدر یعنی برگ درخت کنار و پس سه غسل باید داد اول با آب سدر
و نیت چنین کند که غسل میدهم این میت را با آب سدر واجب قربة الی الله و بعد از
آب سدر نیت کرده با آب کافور و بعد از آب کافور با نیت آب خالص و اگر سدر
و کافور متعذر شود با آب خالی بدل سدر و کافور او دو مرتبه غسل داده و نیت تیمم
آب خالص در غسل میت ترتیبی یا ارتماسی صورت غسل جنابت دارد و پیش از غسل
روی بقبله گوی در زمین باید کنند که آب در آن مغاک جمع شود و سنت است که غسال

یعنی مرده شوی اول غسل مس میت بجای آورده یا وضو ساخته مرده را در کفن گذارد
و کفن از برد یمنی و جامه و لفافه کرده رنگ کفن سفید باشد فاضل تر نه سیاه و رنگ دیگر
مکروه است و پارچه‌های کفن از سفید … باشد … قیمتی شاید کرباس سفید فاضل تر و اول
واجبات مقصود بودن یا نبودن آن و نیز مکروه باشد کفن را آستین ساختن
یا آب دهان ریسمان دوختن و تر کردن یا غیر کافور بوی دیگر معطر کردن یا کافور
بچشم و گوش مرده کردن الا حنوط کردن سنت مؤکد است یعنی رسانیدن کافور بجای
که در حال حیات و که اعضای نماز وقت سجده بزمین میرسیده و آن هفت است کف دست
و پاها و سر جای … و جریدتین یعنی دو چوب که از نخل خرما بپهلوی میت باید نهاد
بنویسند که فلان بن فلان یشهد ان لا اله الا الله و محمد رسول الله
و علی ولی الله و کفن زن بر شوهر واجب هر چند مال بسیار از او بجای مانده باشد
و هر چند میت را دین یعنی وام باشد اول از مال او اخراج کفن باید کرد بعد از آن …
شرعیه و هر مواد آن … و چون … میت را از غسل … کفن
بنمایند … جنازه را برداشته نزدیک قبر او … احکام
واجبی است … و سنت است در وقت برداشتن مرده بعد از غسل و تجهیز
و … آن مردم … جنازه را از چهار جانب بردارند و سنت است که
اول از جانب راست از پیش جنازه بردارند پس از جانب چپ … از پس پای …
… و دیگر … جانب جنازه روان باشند تا نزدیک قبر رسند و چون

مرده را نزدیک گور آرند باید که سه مرتبه سر او را نوبتی خانه ... از زمین کذاشته لحظه صبر کنند
باز بردارند تا به لب گور رسد و در نوبت سیم بنهند و زمین قبر باید که عمق آن بقدر کنده شود مردی
... دفن ... بپای ایستد ... که تا استخوان چنبر یعنی پیچ گردن و گور را از جانب
قبله باز کرده لحد درست نمایند و چون مرده را از لب گور بمیان گور برند باید که اگر مرد باشد
اول سر او را بقبر فرو برده روی بقبله بر پهلوی خود راست خوابانند و اگر زن بود او را بجانب
گور برده بجانبی که اول پای او و آنجا قبر شود بعد از آن سر و پای اعضاء ... او کسی که میت را
در قبر گذارد باید که قوم و خویش میت بود و بیگانه نباشد و سر و پا برهنه کرده بند قبای ... کشوده
میت را ... اگر میت مرد باشد و اگر مرده زن باشد از اقربا و محرمان او از زن
یکی بگور برند و چون میت را بقبر گذارند این دعا باید خواند که اللهم عبدك
نزل بك وانت خير منزول به اللهم افسح له في قبره والحقه
بنبيه اللهم انا لا نعلم منه الا خيرا وانت اعلم به منا و اگر میت
زن باشد در خواندن دعا ضمیر مونث بجای ضمیر مذکر بیاورد و بندهای کفن باز کشوده
... از خاک پاک کربلای معلی فاصله ... مشهد مقدس اقدس حضرت امام
... مرده در قبر باشد اولی و افضل خواهد بود و ... مقابل روی او و بعد از ... ادای ...
... نقل است که میت را پیش از آنکه خاک بر سر قبر او بپوشانند ...
تلقین کنند اگر میت مرد باشد بر او خوانند که یا عبد الله اذكر العهد الذي
خرجت عليه من دار الدنيا شهادة ان لا اله الا الله

وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله وان امير المؤمنين
علي بن ابي طالب والحسن والحسين وعلي بن الحسين ومحمد بن
علي وجعفر بن محمد وموسى بن جعفر وعلي بن موسى و
محمد بن علي وعلي بن محمد والحسن بن علي ومحمد بن الحسن
المهدي حجة القائم الدائم صاحب الزمان ائمتك ائمة الهدى
الابرار وان الموت حق والقبر حق والسؤال المنكر ونكير
في القبر حق والميزان حق والصراط حق والبعث حق والنشور حق
وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور
يا عبد الله ابن عبد الله اذا جاءك الملكان المقربان
الرسولان من عند الله تعالى كيشا لانك عن ربك وعن دينك
وعن نبيك وعن كتابك وعن قبلتك وعن امامك فقل لا
تخف ولا تحزن الله ربي ومحمد نبيي والاسلام ديني والقرآن
كتابي والكعبة قبلتي وعلي بن ابي طالب امامي وبعده
الحسن والحسين وعلي بن الحسين ومحمد بن علي وجعفر بن محمد
وموسى بن جعفر وعلي بن موسى ومحمد بن علي وعلي بن محمد
الحسن بن علي والحجة الله القائم الدائم محمد بن الحسن صاحب الزمان
صلوات الله وسلامه عليه وعليهم اجمعين ائمتي ائمة الهدى الابرار

پس گوید هذا ما وعدنا الله ورسوله وصدق الله ورسوله
وما زادهم الا ایمانا وتسلیما و روی میت در حالت خوابانیدن در لحد
میت راست باشد روی بقبله بر دست چپ با پشت یکم موضوع است و تخته یا خشت
بر سر لحد نهاده از پایین گور بیرون آید غیر اقوام مرده بر سر این لحد حاضر شده
بهمه پشت دست خاک کرد از کندن گور بدور در قبر ریخته است نه از خاک دیگر در قبر بخواند گفته
انا لله وانا الیه راجعون زیاده آورده گور را بخاک خود برگرده بمقدار
چهار انگشت بلند سازند اما مربع چهار گوشه
و آب از سر تا پایین گور گرد اگرد آن بریزند و آب زیاده از آن باشد بر رو گور بریزند
و از حاضران از روز همگی دست بر گور نهاده آمرزش خواسته و این دعا خوانند
اللهم صل وحدته وارحم غربته وآنس وحشته وآمن
ذلته واسکن الیه من رحمتك رحمة یستغنی بها عن رحمة
من سواك اللهم اجعل قبره روضة من ریاض الجنان ولا
تجعل قبره حفرة من حفر النیران واغفر لاهل هذه القبور
و چون مردم از سر قبر بازگردند ولی میت ایستاده بسیم بار تلقین کند در
تلقین زبان کمای یا عبد الله اذکر العهد یا امة الله
اذکری العهد بخواند و ضمیر مونث مرعی داشته آنچه ای یا کاف مکسور
و اشاره بان زن مرده است مذکر بخوانند مفتوح و مکرر ده بود گور را

و بعد از خراب شدن یعنی تازه کردن صورت آن مگر آنکه از اولیا الله یا اکابر دین باشد
در ین صورت باید که جهت حصول و وصول فیوض و برکات مناسب حالات احیا و اموات قرار دهند
همچنین نمایان که از سر دو مرده تازه را در یک گور نهادن روا نبود مرکب را اظهار کرده
دفن باید کرد و درست است که مرده را در همان موضعی که جان بحق تسلیم کرده بخاک بسپارند
نه در خارج آن مکان مگر اینکه نبار است دعا بقوا رسیده و بتحصیل ثواب زیارت
بجوار مزار فایض الانوار یکی از ائمه اطهار علیهم السلام و الثنا منتقل و مدفون سازند
و اگر قبل از دخول میت در قبر نقل او بجهتی که از وی زاینش شود نجس گردد او را آب تازه
بشویند تا پاک شود و اگر در گور انچنان گردد تا بهر جای کفن که رسیده باشد بریده و بیرون
دور اندازند و اگر فرزند در شکم مادر بمیرد در رحم یعنی زهدان مادر را
از خوف و غلطی نکنند دست و کارد در شکم آن طفل مستقر را پاره پاره ساخته از شکم بیرون آرند
و اگر مادر بمیرد و بچه در شکم او زنده باشد پهلوی مادر را از جانب چپ شکافته
طفل را از آنجا در آورند و اگر شخصی در کشتی بر روی دریا فوت شود جسد او را
اگر تا سبق گذشت او را تحقیق نموده در خمی گذارند و سر خم را محکم گرفته در
دریا اندازند و اگر خم مفقود و میسر نباشد سنگی بر گردن او بسته در دریا اندازند
و اگر زنی کافره ذمیه یعنی نصرانی یا یهودی یا اهل کتاب آبستن بمیرد از مسلمانی
او را پشت بر قبله در مقابر اهل اسلام بنا بر حرمت نطفه مسلم دفن میتوان کرد
ششم غسل مس میت است یعنی دست رسانیدن و سودن بجسد مرده که سرد شده

۲۶۲

مثل آنکه او را غسل دهند واجبست غسل مس آن و بعد از آنکه میت را غسل داده باشند
پیش از ... مس آن ... و همچنین مس عضوی که از اعضای
آدمی زنده قطع کرده جدا شود ... آن غسل مس واجب گرداند و نیت غسل
مس میت مطابق نیت و آداب غسل حیض و نفاس باشد و بعد از آن ...
... بخلاف غسل جنابت **فصل** در بیان طهارت بخاک و آن تیمم است بدانکه تیمم در جا
فرض باشد که دست بآب نرسد ... متعذر شود و از بیماری و ... غسل کردن
و وضو گرفتن متعذر باشد یا سرمای که بیم آن بود که عارضه به بدن رسد و الا اگر
... گران بها باشد و شایعست که جایی که آب رسید تیمم
... و استطاعت و الا خریدن آب واجب نیست و اگر مقدار آب باشد که
از تشنگی کفاف آشامیدن و وضو ساختن ...
از نجاست باشد که آب بازاله آن و بعد از ازاله وضو ساختن وفا نکند باید که
اول بدن را پاک سازد بعد از آن که آب بدست نیاید تیمم کرده نماز گذارد و اگر در حالت
وفات آدمی جهت غسل آن آب نیابند اول واجبست ...
... و زمین هموار ...
... اول آب و الا میت ... غسل بخاک تیمم داده ...
... بهمین طریق ...
اگر تقصیر واقع شود و آن نماز را بتیمم تمام کند و پس آب یابد وضو ساخته نماز را اعاده کند

و اگر بعد از طلب آب و نیافتن تیمم کرده پیش از شروع در نماز کردن آب یابد وضو سازد
و اگر بعد از آن شروع کرده و تکبیر الاحرام گفته باشد بهمان تیمم نماز را تمام ادا کرده نماز
درست بوده بوضو حاجت نیست و تیمم بخاک خالص پاک باید ...
... دست و اگر خاک نباشد بغبار جامه و نمد زین و شیب جل اسب تیمم جایز بود ...
در آخر وقت هر نماز و تنگی آن باید کرد و الا درست نباشد و نیت تیمم ...
تیمم ... بدل غسل جنابت یا وضو جهت مباح بودن نماز تقرب بخدا ...
... اول مقارن نیت هر دو کف دست با هم بلا فاصله بر خاک زده ...
و هر دو دست بر پیشانی تا دو طرف بینی فرو آورده بعد از آن پشت دست راست را بکف
دست چپ و پشت دست چپ را بکف دست راست بمالد که تیمم تمام ...
و اگر تیمم را بدل غسل خواهد کرد بعد از نیت بدل غسل هر دو دست را تا دو مرتبه ...
بر خاک زده در نوبت دوم ... و ترتیب تیمم بدل وضو با آخر رسانیدن ادای نماز
باید و هر چه در مراتب نقض وضو و غسل گفته شد موجب بطلان تیمم نیز باشد و اگر
بدل غسل جنابت تیمم کرده باشد و حدثی که موجب نقض وضو باشد بعد از آن تیمم
واقع شود باز نیت تیمم بدل غسل کرده بجای آورد و سنت است جهت نماز میت
تیمم کردن هر چند آب حاضر باشد و اگر محدث و جنب و میت در یکجا جمع باشند
و آب قدر کفاف یکی از این سه تن یافت شود ... آب را به جنب دهند که غسل کند
و دیگران تیمم کنند **فصل** در دانستن نجاسات و احکام آن بدانکه نجاسات
ده است بول و غائط و هر چه گوشت او خوردن حرام باشد و آب منی و خون جهنده ...

میته یعنی مردار و سگ و خوک و کافر و هر چه خون جهنده بود چون خمر و فقاع
در نجاست روباه و خرگوش و موش و وزغ و گرماهو و عرق جنب از کار حرام
و عرق شتر جلاله و شیر ... خوار و آب دهن انواع مسوخات میان علما خلاف است اصح آنکه مکروه
باشد و واجب است جامه و تن را در وقت نماز پاک نگاه داشتن از نجاست اندک
و بسیار مگر از خون حیض و استحاضه و نفاس که در نجاست بیش و کمی او یکسان باشد و اگر خون
غیر این سه خون باشد که گفته شد چون برابر فراخی درمی باشد با او نماز توان کرد و اگر
چون خون ریش و جراحات که در جریان باشد نماز با آن توان کرد هر چند زیاده بر
درمی بود و همچنین خونهای دیگر و هر چه خون آن روان نبود زایل کردن آن
واجب نیست الا عین نجاست نه رنگ و بوی و دیگر جامه و تن را چون بول نجس
شود دو مرتبه باید شست و اگر بول طفل شیرخواره که هنوز طعام نخورده
نجس شود بیکبار شستن آن کافیست مشروط بآنکه پسر باشد نه دختر و هر چه
تنها بدو نماز تمام نشود چون بند شلوار و جوراب و کلاه و نعلین نماز با آن جایز است اگر چه
نجس باشد بشرطی که نجاست آن به بدن تعدی یعنی سرایت نکند و زیر موزه و نعلین
چون نجس شود بخاک بمالند که عین نجاست از آن زایل گردد پاک است و اگر زمین
و حصیر و بوریا ببول نجس گردد چون آفتاب بر آن تابد خشک گرداند طاهر است
و اگر سنگ و چوب یا کاسه نجس شود اما خشک باشد تر بکار ب...
نظر زدن یا آبی بر آن گذرانیدن آن جامه را پاک سازد و اگر تر باشد شستن آن جامه

واجب است و نیز اگر تن نجس باشد باید شست و هرگاه زنی که کودک پرورد یک جامه بیش
نداشته باشد و ببول آن کودک ملوث گردد نماز در آن جامه میتواند کرد و در شبانه
روزی یکبار آن جامه را باید شست و اگر داند که بر جامه یا تن او نجاست است و عمدا
از راه آن پاک نکرده نماز گذارد در آن نماز درست نبود و اول خود را پاک کند آن نماز را از سر گیرد و
چنانچه نجاست فراموش شده نماز گذارد و بعد از گذاردن نماز یقین حاصل شود که جامه
یا تن او نجس بوده آن نماز صحیح باشد و اعاده حاجت نیست اگر چه وقت نماز باقی باشد
و اگر نجس بودن جامه ظاهر و شستن آن ممکن نشود جامه را از تن در آورده برهنه نماز کند
و اگر در آن حالت مانعی از سرما و غیر آن روی دهد با آن جامه نماز میتوان گذارد
و اگر موضع نجاست بر جامه معلوم نبود باید شست ... از جمیع خاطر از پاکی جامه و تن
نماز بایستد و اگر مشخص نشود هر جای که اشتباهی بر آن رود و دیگر اگر دو جامه آید
یکی پاک و دیگر جامه پلید و پاک از ناپاک ظاهر نباشد در هر جامه یک نماز ... بکند
باید گذارد ذکر الرسالة یکی از این دو نماز درست است

باب دویم در بیان آداب و اوقات

و اداء همه نماز و فرایض و سنن و مقدمات آن و در او چند فصل است

فصل اول

در اعداد نماز بدانکه نماز بر دو قسم است واجب و سنت اما نماز واجب
اول فرایض خمسه است یعنی نمازهای پنجگانه و بر مردم بالغ و عاقل و ممیز در شبانروز
واجب بود و آن برین تفصیل است اول نماز صبح یعنی بامداد و آن دو رکعت است
دوم نماز ظهر یعنی پیشین و آن چهار رکعت سیم نماز عصر یعنی پسین و آن نیز چهار رکعت است

چهارم نماز مغرب یعنی نماز شام و آن سه رکعت است پنجم نماز عشا یعنی خفتن و
آن چهار رکعت است و مجموع این نمازهای فریضهٔ پنجگانه هفده رکعت است و نمازهای
واجبی چون نماز روز جمعه و نماز عیدین و نماز میت یعنی مرده و نماز طواف و نمازی که
بر خود نذر یا عهد واجب گردانیده و ورای این نمازها که تعداد آن زیاده شده دیگر نمازها
سنت باشند مع ذکر حصول شرایط هر یک از نمازهای واجبی و سنتی و ...
واجبی هر شبانه روزی در حضر یعنی منزل که جای خود تمام باید گذارد و چون سفری
فی الجمله که بعد از این مذکور خواهد شد از نمازهای چهار رکعتی که آن نماز ظهر و عصر و خفتن است
هر یک دو رکعت قرین را قصر نموده اداء کند که در سفر باشد دو رکعت تمام کند و نوافل
نمازهای ... سنتی شبانه روزی و آن در حضر سی و ... و چهار رکعت باشد
نافلهٔ صبح یعنی بامداد دو رکعت و از آن ظهر یعنی پیشین هشت رکعت و نافلهٔ عصر
یعنی پسین آن نیز هشت رکعت و این هر سه نوافل را قبل از نمازهای واجب
ذکر شده باید گذارد و اما چهار رکعت نماز نافلهٔ مغرب را بعد از ادای نماز مغرب باید گذارد
و بعد از نماز خفتن دو رکعت نماز نشسته که بجای یک رکعت است و آنرا وتیره گویند
ادا باید کرد و هشت رکعت نماز شب و بعد از نماز شب دو رکعت نماز شفع و یک رکعت
نماز وتر **فصل دویم** در اوقات نماز بدانکه هر نمازی را دو وقت معین است
یکی اول و دیگری آخر اول وقت فضیلت و اختیار یعنی کسی که او را عذری نبود و
آخر وقت کسی که او را عذری باشد و آنرا وقت اجزا خوانند یعنی نماز هنوز در آن

روا بود و مجزی و اول وقت نماز صبح یعنی بامداد از طلوع صبح صادق است و آخر وقت آن
تا برآمدن آفتاب و وقت نافلهٔ آن بعد از صبح بود تا نمودار شدن حمره یعنی سرخی
از جانب مشرق پس وقت نماز پیشین و فضیلت آن بعد از زوال آفتاب تا وقتی که
سایهٔ هر چیزی مقابل آن چیز شود بی نقص و اضافه و آن وقت نافلهٔ آن پس از
... بود تا آخر وقت فضیلت آن و اول وقت نماز عصر بعد از فارغ شدن بود از
نماز ظهر و آخر آن تا وقتی که سایهٔ هر چیزی دو مقابل آن چیز گردد با فضیلتش و نوافل آن
پیش از فرایض آنست تا آخر وقت فضیلت و اول وقت فضیلت نماز شام بعد از
غروب آفتاب بود تا زایل شدن سرخی از جانب مشرق و وقت اجزای او تا هنگامی
پیش از ... وقت گذاردن چهار رکعت نماز ... ماند و نافلهاش بعد از نماز شام
تا آخر وقت فضیلت و وقت نماز خفتن و فضیلتش بعد از فراغ نماز شام بود و ...
پیش از فرو شدن شفق گذاردن نماز خفتن مگر آنکه امری ضرور در آن وقت پیش آید
و وقت اجزای آن تا نیمشب و وقت دو رکعت نماز وتیره بعد از نماز خفتن بود تا آخر وقت
آن و وقت نافلهٔ شب بعد از گذشتن نیمشب باشد تا آخر شب هر چند به صبح نزدیکتر
فضیلت و ثواب آن بیشتر است **فصل سیم** در تعیین سمت قبله و جهات آن بدانکه قبله
عبادت اهل اسلام خانهٔ کعبه است یعنی بیت الله الحرام زاده الله شرفاً و تعظیماً و اگر مصلی
بیرون نماز گذارنده به کعبه باشد به هر طرف از اطراف و جوانب آن که روی آورده نماز
جایز است که گذارد و اگر بر بام خانهٔ کعبه نماز گذارند باید که از بام پیش نماز گاه ...

آنجا و بر بام کعبه نماز توان گذارد و اگر مسافت خانه کعبه با مصلی بعید بود و نداند که قبله
کدام جانب است و گمان هم نبرد باید که یک نماز را چهار بار سوی عالم چهار جانب بگذارد
اگر یکی از این چهار نماز روی بقبله و صحیح خواهد بود و اگر در این حالت وقت نماز تنگ
باشد با هر جانب که روی دهد بقبله سوی که باشد قبله منظور دارد [illegible] یکبار نماز گذارد
[illegible] و در هوا اصیل بود از جدی یعنی ستاره که قطب مشهور است تحقیق سمت قبله باید کرد
و اگر در روز غمام [illegible] گرفت کند نماز را از سر باید گرفت و اگر فراموش کرده
قبله کدام جانب است یا گمان قبله [illegible] کرده نماز گذارده باشد و بعد از اتمام آن ثابت شد که
بطرف غیر قبله گزارده چنانچه وقت نماز باقیست باید اعاده کند و الا قضا [illegible]
قبله بوده باشد

فصل چهارم

در بیان لباس مصلی یعنی جامه که در او [illegible] نماز
توان پوشید یا نه بدانکه نماز گذاردن در جامه پشمینه یا کتان یا صوف جایز بود و در جامه
ابریشم و [illegible] باشد یا فزون از آن [illegible] ابریشم [illegible] باشد و نیز از حیوان
مرده [illegible] خوردن گوشت وی مباح بود در پشم و پوست و موی آن چون [illegible]
[illegible] اسم خدای که بسم الله والله اکبر در او ذبح آورده [illegible] آن
ذبح نماید نماز توان کرد و نیز اگر پشم و موی گوسفندان و آنچه گوشت آن [illegible]
از مردار [illegible] شده آن جدا شود [illegible] نماز روان توان کرد اما پوست آن [illegible]
دباغت کرده باشند نماز جایز نیست و در غیر اوقات نماز توان پوشید و در پوست [illegible]

خالص یا با ابریشم آمیخته نماز درست بود و بعضی از مجتهدین نماز را در پوشش درست نمود
[illegible] روا دارند و برخی نه و نیز مردان را در لباس از حریر محض یعنی تمام ابریشم [illegible]
[illegible] باشد نماز جایز نیست و همچنین در حال غیر ضرورت اما در حال نماز بر روی آن
ایستادن و نشستن روا بود و با کلاه و بند شلوار ابریشمین نماز درست بود و
در جامه و کفش و سایر لباس غصبی یعنی هر چه بدون رضای مالک آن [illegible]
نماز صحیح نباشد و نیز کفشی که پشت پای پوشیده [illegible] بود اما در موزه و نیم موزه
نماز کردن درست بود و با نعلین عربی سنت و مکروه است در لباس سیاه نماز کردن الا
دستار [illegible] موزه [illegible] و همچنین بجامه که موی روباه و خرگوش [illegible] داشته باشد
[illegible] بود و [illegible] بند قبا و میان [illegible] و بند ازار [illegible]
و با انگشتری که در او صورتی منقش بود نماز گذاردن و مردان را [illegible] شلوار
تمام در نماز مکروه است [illegible] و مردان را چون [illegible]
پوشیده چنانکه نمایان نباشد نماز توانند گذارد اما پوشیده [illegible]
بهتر بود و اگر تمام اعضای او پوشیده بود فاضلتر [illegible] تمام باید پوشیده بود
[illegible] روی [illegible] کف دست و [illegible] نمایان نشود و اگر [illegible]
[illegible] داد [illegible] نماز [illegible]
و اگر [illegible] باشند درست تر بود [illegible]
روا بود و اگر جامه [illegible] نباشد [illegible]

فصل پنجم در بیان جای مکان مصلی یعنی جای نماز باید گذارد باشارت شرع والا
در آن نماز گذاردن جایز نبود باید که در زمین پاک که غصبی و ممنوع نبوده باشد
وسنت است گذاردن نماز فریضه در مسجد و نافله در خانه و مکروه است نماز کردن
در جایها که مکان مور و مگس باشد و در زمین شوره و در میان گورستان مگر آنکه در میانه حایلی باشد و در خانه
گبر و آتش پرستان و در خمرخانه و در چین شارع راه و برابر آتش و چراغ افروخته
یا پیش روی کسی که در خانه ها و همچنین کتب و مصاحف باز کرده که خط آن در برابر
روی دیده شود یا آدمی دیگر پشت بر قبله در روی بار وی مصلی باشد
و نقش صورت شخصی آمیخته باشند و جایز بود که زن و مرد در یک جا
نماز گذارند اگر در یکی نه باشند و در خانه حایلی باشد یا زن قدر ده ذراع دورتر
از مرد دور ایستد خاصه در پس پشت مرد نماز مرد و زن هر دو درست بود و
اگر در جای تنگ که آن مقدار که شرط وسعت نداشته باشد واقع شود اول
می باید که زن نماز بگذارد بعد از آن که مرد از نماز فارغ یافت بیرون برود زن
نماز گذارد و آنچه در سجده گاه و باید گذاشت خاک پاک باید یا چیزی که از خاک رسته
باشد اما غیر ماکول آن که سجده بر ماکول روا نبود و از خاک اشرف تربت
حضرت امام حسین علیه السلام ... بر تربت قبر مطهر قدسی
یا خاک مطهر مشهد مقدس طوسی اعنی روضه الرضوی علیه التحیة والثنا باشد

واب آن بیشتر خوانند بود پس رویت و شمیم و خوردنی و پوشیدنی و معدنیات
و نجس و غصبی سجده نماز جایز نباشد **فصل ششم** در بیان مراتب اذان
اقامت نماز و این هر دو در نمازهای پنجگانه سنت باشد و در نماز صبح و شام سنت موکده
مؤذن باید که مسلم و عاقل شرط اسلام بالغ و غیر بالغ و بنده و آزاد که در قانون ... اذان
نیز درست خوان باشند هر یک اذان توانند گفت و سنت است که مؤذن عادل باشد
یعنی عدل او در طرف صلاح ثابت بود و صوت او در خواندن اذان بلند و رسا و خوش بود
و اوقات نماز را نیک دانسته باشد و در حال گفتن بانگ نماز بر جای بلند با وضو ایستاده
روی بقبله انگشتهای شهادت در اندرون گوش داشته ادای اذان بر دارد و مکروه است در حالت
اذان گفتن بر است و چپ خود نظر افکندن ملتفت بودن و اگر زن اذان خواهد گفت برای زنان
بگوید نه برای مردان و آهسته گوید نه بلند که مرد بشنود و بانگ نماز بجهت فصل این ترتیب
سه نوبت بگوید **الله اکبر** دو نوبت **اشهد ان لا اله الا الله** دو نوبت
اشهد ان محمدا رسول الله دو مرتبه **اشهد ان علیا ولی الله** بعد
حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی خیر العمل و این کلمات ثلاثه را
هر یک دو نوبت خوانند در آخر این دو نوبت **الله اکبر** و دو دفعه **لا اله الا الله** گوید و این
تمام اذان باشد اما اقامت در دو فصل نقصان است در اول دو مرتبه **الله اکبر** بگوید و بعد
از **حی علی خیر العمل** دو بار **قد قامت الصلوة** و در آخر اقامت یک بار
لا اله الا الله و سنت است که در آخر هر دو فصل وقف کند و بانگ نماز را تانی گوید

واقامت را روان ترد بین بانگ نماز و اقامت اگر فصل کند مرد و گفت نماز زود [illegible]
گردن یا بر کمی نشستن یا کامی [illegible] پیش نهادن خرد نماز شام که فصل در ان
یا تم زدن یا تسبیح گفتن و مکروه است در میان بانگ نماز سخن گفتن و ترجیع کردن یعنی تکبیر
شهادتین در اول بانگ نماز مکرر گردانیدن الا که از برای اعلام [illegible] بود
مرد مومن چون از مقری صدای اذان نماز در گفتن تکبیر تسبیح کرده همان کلمه بر زبان آرد
و در شنیدن **قد قامت الصلوة** نیز مستمع بوده سخن بگوید **فصل هفتم**
در کیفیت نماز سنت است که بعد از فراغ اذان و اقامت این دعا بخواند که **اللهم رب**
هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة بلغ محمدا صلواتك عليه
وعلى آله الدرجة العلية الرفيعة والوسيلة والفضل والفضيلة يا الله
استفتح وبالله استنجح وبمحمد وآله الصلوات عليه وعليهم واتوجه اللهم
اجعلني عندك وجيها في الدنيا والآخرة ومن المقربين يا محسن
قد اتاك المسيء وقد امرت ان تتجاوز عن المسيء وانت المحسن وانا المسيء
فتجاوز عن قبيح ما تعلم مني الله اكبر الله اكبر الله اكبر پس بگوید که
اللهم انت الملك الحق العدل المبين لا اله الا انت سبحانك وبحمدك
عملت سوءا وظلمت نفسي واعترفت بذنبي فاغفر لي ذنوبي فانه
لا يغفر الذنوب الا انت الله اكبر الله اكبر پس بگوید **لبيك وسعديك**
والخير في يديك والشر ليس اليك والمهدي من هديت عبدك

وابن عبدك ذليل بين يديك منك وبك واليك لا ملجأ ولا منجا ولا مفر
ولا مهرب ولا محيص منك الا اليك سبحانك وحنانيك تباركت
وتعاليت سبحانك ربنا ورب البيت الحرام الله اكبر پس دو دست
برداشته برابر روی و محاذی آسمان داشته بگوید **ربنا اجعلني مقيم الصلوة**
ومن ذريتي ربنا وتقبل دعاء ربنا اغفر لي ولوالدي وللمؤمنين يوم
يقوم الحساب آنگاه شروع در افعال نماز کند اما آنچه در نمازهای فریضه پنجگانه واجبست
[illegible] اول نیت نماز که نیت نماز درست نیست و آن رکنی بود از ارکان نماز
واجب یا سنت و شرط در و تعیین نماز است مثل [illegible] ادا یا قضا میکنم و غیره
[illegible] واجبست تقرب کند و اگر خواهد تعرض نیت آورد باید گفت که **اصلي فرض الظهر**
اداء لوجوبه على قربة الى الله تعم و نیت ابتدا با فاصله پیوسته بتکبیر احرام و حکم
[illegible] دوم تکبیر احرامست و او نیز رکنی بود از ارکان نماز و آن **الله اکبر**
[illegible] صفت چهار گانه تکبیر احرام ترجمه آن بفارسی گوید که خدا بزرگست [illegible]
[illegible] الله تعالى اکبر الله الکبار بر زبان راند نماز باطلست و در حالت
تکبیر احرام مرد دو دست بر داشته و انگشتان دستها را روی بقبله بنهاد دست را
مقابل [illegible] رو نهد و گوش داشته بعد از تکبیر احرام که فرو آورده باید که بی تعذر در حال
تکبیر بر پای ایستاده بود و سنت است که بعد از تکبیر دستها را اگر مصلی مرد بود فرود آورده
برابر ران گذارد و اگر زن باشد بر روی پستان خود [illegible] دست بر هم نهد و [illegible]

سیم در قیام یعنی ایستادن نماز قوت تمامی اعضا مقابل باید باشد پس اگر کسی [illegible]
دیگری [illegible] نماز درست نباشد و اگر قادر بایستادن نباشد [illegible]
[illegible] عضوی که نتواند گردد و عضوی دیگر نتواند [illegible]
[illegible] باشد [illegible] تا [illegible] ایستادن [illegible] نشستن [illegible]
[illegible] و اگر نشست و برخواست هم نتواند بر پهلوی راست [illegible] اشارت نماز گذارد
و اگر [illegible] نتواند [illegible] سنت است که اگر نشسته نماز گذارد در حال قرائت
[illegible] نشسته و در رکوع پای [illegible] با خود [illegible] چهارم قرائت است و آن حمد
[illegible] متعین است و در رکعت اول و دوم نمازهای چهارگانه و سه گانه و در نماز که دوگانه باشد
واجب است سوره دیگر با الحمد خواندن چون نماز فریضه بود و وقت [illegible]
[illegible] در میان نبود و اگر [illegible] فاتحه نماز گذارد درست نبود و همچنین اگر [illegible]
حرف [illegible] یا اعراب آن [illegible] خطا گفته شود و بسم الله الرحمن الرحیم
آیتی است از اول فاتحة الکتاب و ابتدای هر سوره از سورها [illegible] قرائت در نمازها و غیر نماز
اول ابتدای آن واجب و اگر بفارسی یا زبان دیگر غیر عربی گوید نماز درست نبود و [illegible]
[illegible] فریضه خواندن سوره [illegible] جایز نبود و همچنین سورهایی که [illegible] خواندن آن [illegible]
[illegible] نماز [illegible] موجب فوت نماز [illegible] شود و در رکعت سیم و چهارم
الحمد تنها باید خواند در رکوع و سجود [illegible] و اگر بدل فاتحه تسبیحات [illegible] گوید [illegible]
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر استغفر الله [illegible]

[illegible] نماز درست [illegible] و درین مقام [illegible] قنوت [illegible] سبحان الله
[illegible] دو رکعت [illegible] و دو رکعت نماز شام
[illegible] نماز صبح یعنی بامداد که دو رکعت است
و دو رکعت اول نماز خفتن قرائت اذان و اقامت وقت [illegible] احرام و فاتحه و سوره را
[illegible] باید کرد [illegible] نتواند شنید اما در رکعت آخری نماز مغرب و دو رکعت [illegible] نماز
خفتن [illegible] رکعت [illegible] یعنی دو نماز ظهر و عصر این همه را قرائت [illegible]
[illegible] لازم است [illegible] در حال نماز قرائت تمامی نمازها را [illegible] سنت
واجب است که آهسته [illegible] سنت است [illegible] تکبیر احرام
بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] خواندن [illegible] قرائت را
آهسته [illegible] در نماز [illegible] سوره [illegible] و در نماز [illegible]
[illegible] در رکعت اول بعد از الحمد سوره جمعه و در [illegible] سورة المنافقین [illegible]
[illegible] سنت است که در رکعت اول نماز [illegible]
[illegible] احرام و قبل از قرائت فاتحه [illegible] بخواند که انی وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض عالم الغیب والشهادة علی ملة ابراهیم
ودین محمد ومنهاج علی حنیفا مسلما وما انا من المشرکین
ان صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین
لا شریک له وبذلک امرت وانا اول المسلمین [illegible]
این دعای سنتی [illegible] پیش از شروع در قرائت فاتحه [illegible] اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

پنجم رکوع است و او رکنست در نماز و بهر رکعتی یکبار واجب بود الا نماز آیات یعنی
نماز کسوف و خسوف و زلزله و هر امر آسمانی که موجب خوف باشد چون بادهای
سیاه و سرخ و امثال آنکه ده رکعتست و در هر رکعتی پنج رکوع واجب چنانکه بعد ازین گفته شود
در رکوع پنج چیز واجب بود اول دوتا شدن چندانکه کف هر دو دست بزانو رسد دویم
[illegible] اگر قادر نبود با آنچه ممکن باشد والا اشارت کند سیم آرمیدن بقدر یکبار سبحان
ربی العظیم وبحمده که در رکوع واجبست پس سر برداشتن و آرامیدن [illegible]
[illegible] پیش از رکوع چون از قرائت فارغ شود دست برداشته تکبیر گوید پس دست فرود آورده بر رکوع
و هر دو دست بر سر زانو نهاده میان انگشتان بگشاید و زانوها باز پس برده راست بدارد
گردن کشیده سبحان ربی العظیم وبحمده را سه بار یا هفت بار بگوید و چون
از رکوع راست شود بگوید سمع الله لمن حمده والحمد لله رب العالمین
اهل الکبریاء والعظمة والجود والجبروت والتقوی والمغفرة
مکروهست در رکوع دست بزیر جامه کشیدن ششم سجود و در هر رکعتی بعد از رکوع دو سجده
واجب بود و از ارکان نماز و هفت عضو از اعضای آدمی واجبست که بسجده گاه رسد اول
پیشانی [illegible] و هر دو کف دستها و سر دو زانوها و سر هر دو انگشت بزرگ پاها
اما پیشانی [illegible] بر چیزی باید نهاد که سجده بر آن روا بود
دیگر آنکه موضع سجده بلندتر از خشتی نبود و در زمین هموار باشد و اگر [illegible]
دوتا شدن و سر بزمین گذاشتن [illegible] باید که برداشته بر آن سجده کند

و اگر بر پیشانی دمل یا قصوری باشد [illegible] در جای سجده [illegible]
[illegible] سر بر زمین گذارد و در حال سجده واجبست بهر سجودی یکمرتبه
سبحان ربی الاعلی وبحمده گفتن و زیاده گفتن سنت و چون بسجده رود اول هر دو
دست پیش دو زانو بر زمین نهد و موضع سجده باید که با موضع ایستادن برابر باشد [illegible]
سجود بر بینی بخاک رساند و هر دو دست مقابل گوش نهاده چون از سجده اولین سر برداشته
خواند که سجود ثانی بجای آورد [illegible] آرمیدن مابین دو سجده نشسته و استغفر الله
ربی واتوب الیه یکبار گفته بعد از آن سجده دویم بجای آورد و اینجا سنت
نیز اگر بعد از استغفر الله این دعا که اللهم اغفر لی وارحمنی واجرنی وعافنی
وارزقنی انی لما انزلت الی من خیر فقیر تبارک الله رب العالمین خوانده
بسجده دوم رود و چون هر دو سجود را [illegible] تمام کرده فارغ شود [illegible] بر زانو نشسته
[illegible] نشستن [illegible] برخاستن از سجود هر دو کف دست
بر داشته [illegible] هفتم
خواندن تشهد در هر نمازی دو بار در نماز ظهر و عصر و خفتن رکعت دوم یکبار [illegible]
آخر چون سلام [illegible] در نماز مغرب که آن سه رکعتست رکعت ثانی یکبار [illegible]
که رکعت اتمام نمازست یکبار اما در نماز صبح که دو رکعتست در رکعت دوم خواندن سلام باید داد
نیز واجبست در حال تشهد خواندن [illegible] نشسته [illegible]
بقدر اختتام ذکر و خواندن شهادتین و صلوات بر پیغمبر و آل او [illegible] فرستادن

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً
عبده ورسوله ارسله بالهدی ودین الحق بشیراً ونذیراً بین
یدی الساعة اللهم صل علی محمد وآل محمد وتقبل شفاعته
فی امته وارفع درجته وقرب وسیلته پس سلام باز دهد و او واجب
هست این است و صورت او اینچنین که بار اول روی بر قبله کند و بچشم جانب راست
توجه نموده بگوید که السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته
و بعد از آن همچنین طرف دست چپ اشاره بجانب چپ کرده بگوید السلام علینا
وعلی عباد الله الصالحین نماز تمام است و سنت است در رکعت دوم از هر نماز
بعد از خواندن حمد و سوره یعنی بلند یا آهسته گفتن آن قنوت خواندن و اول آن کلمات فرج را که
در تلقین اموات صورت تبیین یافت بالتمام خواند و بعد از آن بگوید اللهم اغفر لنا
وارحمنا وعافنا واعف عنا فی الدنیا والآخرة انک علی کل
شیء قدیر کذلک الله ربی کذلک الله ربنا آتنا
فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار واحشرنا
مع الابرار برحمتک یا ارحم الراحمین این قنوت را بعد از قرائت فاتحه و سوره
و قبل از رکوع باید یعنی با این سرود باید خواند و بر رکوع رفت و سنت است بعد از سلام هر نماز
تعقیب یعنی گفتن فاطمه زهرا صلوات الله علیها اول نیت چنین کند که اسبح تسبیح
فاطمة الزهراء لندبها قربة الی الله تعالی و آن سی و چهار بار است الله اکبر

و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار سبحان الله است فصل
در بیان آنچه طهارت را باطل و نماز را منقطع گرداند از سهو پیشتر بعد از آن پس گفتن
در میان نماز و سخن گفتن عمداً و قهقهه خندیدن و افعالی که غیر از آداب نماز باشد
از مسائل که ظهور آید و دیگر گریستن برای امور دنیوی اما اگر به او از حق تعالی در گریستن
امور مباحه و جواب عطسه را الحمد لله گفتن و جواب سلام مسلمین السلام علیکم دادن
در این حالات قطع نماز جایز نیست مگر آنکه خوف ضرری در آن باشد و مکروه است
بجانب راست و چپ نظاره کردن و خمیازه یعنی دهن گشاده آوردن و با خود شستن
و بازی کردن و موضع سجود را بنفس از دهان دمیدن و خیو یعنی آب دهن انداختن
و خمیدن و دست را بهم آوردن و انگشتان شکستن و با زحمت خمیدن بول و غایط در شکم
تنگ وقت نماز گذاردن در یاد داشتن فصل در نماز سفر بدانکه چون آن سفر مباح و باراده
خاطر نه جبر و تکلیف و مسافت در میان هشت فرسخ یا زیاده یا چهار فرسخ که در همان روز
رفتن و بازپس گردد در این صورت در نماز تقصیر واجب است و آن دو رکعت آخری نماز ظهر است و دو رکعت
آخری نماز عصر و همچنین از نماز عشاء است دو رکعت نماز مغرب و دو رکعت نماز صبح بحال
و اوقات تمام باید گذارد و نماز قصر و اگر راه رفتن کمتر از هشت فرسخ باشد نماز را تمام بکند
و فرسنگی سه میل است و میلی چهار هزار ارش که مجموع هر فرسنگ دوازده هزار ارش باشد
ارش که از مرفق دست تا سر انگشتان است بوده باشد و شرایط تقصیر در نماز آنکه چون
شخصی از خانه بیرون رود دیوار و علامات شهر و قریه ببیند و بانگ اذان آفاق نماز مسموع نشود

دهم دانی که همیشه شغل و حصول ده معیشت بر آن از سفر باشد چون پیک و مکاری و ملاح ...
در حکم وقت و امرا که در ولایات خود همه وقت متردد باشند هر چند مسافت از حد
تقصیر متحقق و زیاده شود نماز را اتمام گذارد و همچنین کسی که بجهت لهو و طرب و تماشا
سایر امور دنیا کیمیا سفر کند نماز او تمام باید قصر و اگر در سفر
مقصد بار رسیده فیما بین متوقف شده قصد اقامت ده روز کند نماز تمام است
اگر متردد باشد منتظر رفیق راه باشد تا غرآن تا مدت یکماه که سی روز تمام تقصیر کرده
بعد از آن نماز را تمام گذارد و اگر در حالت جزم کردن عزم راه سفر وقت نماز رسیده
بود آن نماز را بجا نیاورده روانه شود شرط آنکه تا برآمدن وقت نماز تقصیر باید کرد و همچنین
در بازرسیدن از سفر بعد از دخول وقت نماز در آید تمام باید گذارد چه اعتبار آخر وقت
... اول آن و اگر مستعجل بود در وقت تقصیر نماز همین خواندن یک الحمد در نماز اقتصار نماید
نماز درست است و سنت است بعد از فراغ هر نماز قصر سی مرتبه سبحان الله و الحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر گفتن و اگر نمازی که در سفر با موافق آنچه مذکور شد حکم
تقصیر بر آن لازم بود مقتضی بعمد تمام گذارد آن نماز باطل بود و اعاده تقصیر در آن واجب است و اگر
اتمام یا تقصیر آن نماز را در اعلام ... نشد نماز صحیح است و اگر فراموش کرده باشد و وقت
نماز باقی بود نماز را اعاده کند و الا فلا

فصل در بیان نماز روز جمعه که موافق
نص کریمه اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة الآیه وجوب آن ثابت
آن دو رکعت است و با گذاردن آن نماز ظهر روز جمعه از ذمه ساقط شود ...

که مذکور خواهد شد اول نیت و اقتدا به پیش نمازی که در گذاردن نماز جمعه از جانب
حضرت قائم امام زمان علیه الصلوة والسلام مأذون و مرخص بود و جمهور علما و مسلمین از صغیر تا
متعبد و متفق القول باشند دویم نیت کند که نماز دو رکعت جمعه میگذارم اقتدا به پیش نماز حاضر
واجب قربة الی الله و در رکعت اول بعد از الحمد سوره جمعه و در رکعت دویم بعد از الحمد سوره المنافقین
باید خواند و درین نماز دو قنوت است یکی در رکعت اول پیش از رکوع و آن قنوت دیگر
در رکعت دویم بعد از رکوع و پیش از سجود و نماز روز جمعه واجب بود بر مرد آزاد و بالغ عاقل
با وجود سلطان عادل یا کسی که او نصب کرده باشد و بر پنج تن از مردم که رنجور و کور و لنگ و ...
مسافر و پیر بسیار پیر که از رفتار عاجز آید و آنکه منزل او از مکان نماز جمعه دو فرسخ ...
بعد مسافت داشته حضور و گذاردن این نماز واجب نشود اما اگر در وقت نماز جمعه ...
نماز خود با امور دیگر فرم کرده حاضر باشند اقتدا با امام و گذاردن نماز جمعه بجهت لازم
و منعقد گردد دو دیگر واجب بود نماز جمعه با جماعت گذاردن چه تنها گذاردن آن درست نباشد
همچنین دو خطبه خواندن مقدم بر نماز و در خطبه اول شرائط تحمیدات و وظایف
تحمیدات ذات باری تعالی بجای آوردن و وصیت بتقوی و فارغ کردن و سوره ...
مختصر از قرآن مجید خواندن و در خطبه ثانیه بعد از گفتن حمد حق و اسم و صفت ...
مومنان را بقیام عبادت معبود مطلق و فرستادن صلوات بر محمد صلعم و آل او و ...
و دعا بر ائمه معصومین علیهم السلام و دوام حشمت و مزید دولت سلطان وقت کردن و استغفار
و آمرزش برای مومنان خواستن واجب بود و خطیب را باید در خطبه ...

مستحبات روز جمعه غسل کردن و مسواک نمودن و جامهٔ پاک در پوشیدن و موی سر و زیر
بغل و زهار را تراشیدن و شارب و ناخن گرفتن و بیست رکعت نماز نوافل بروز جمعه را
گذاردن چنانکه شش رکعت در گرفتن یا اول روز آفتاب تمام روی زمین را فرو گیرد و شش رکعت
در وقت بلند شدن آفتاب و شش رکعت پیش از زوال و دو رکعت بعد از زوال و
گذاردن نماز جمعه را بلند گردانند و اگر چه از نمازهای فریضه چهار رکعتی است
فصل در آداب و ارکان نماز عیدین یعنی دو عید یکی را عید فطر گویند یعنی عید افطار که
بعد از ایام ماه مبارک رمضان و دوم عید اضحی که در دهم از روزهای شهر ذی حجة الحرام واقع است
و عید قربان هم اشتهار دارد و واجب بود با شروطی که در نماز جمعه سبق ذکر یافت
و الا گذاردن آن سنت و نیت چنین کند که نماز عید فطر یا عید اضحی میگذارم واجب یا سنت
قربة الی الله و مقارن نیت تکبیر احرام گفته در رکعت اول بعد از فاتحه و سوره پنج تکبیر بگوید و بعد از
هر تکبیری قنوتی بقدر توان خواند و فاضلترین آن این دعاست که حضرت امیر المؤمنین
علیه الصلوات و السلام در هر دو نماز مدام میخوانده و دعا اینست که اللهم انت اهل الکبریاء
والعظمة والجود والجبروت واهل العفو والرحمة واهل التقوی
والمغفرة اسئلک بحق هذا الیوم الذی جعلته للمسلمین
عیدا و لمحمد صلی الله علیه و آله ذخرا و مزیدا ان تصلی علی
محمد و آل محمد کافضل ما صلیت علی عبد من عبادک و
صل علی ملائکتک و رسلک واغفر للمؤمنین والمؤمنات اللهم

۱۲۶۱

انی اسئلک خیر ما سئلک به عبادک المرسلون واعوذ بک من شر
ما استعاذ منه عبادک المخلصون پس تکبیر ششم گفته برکوع رود و در رکعت دوم بعد از
ادای سوره فاتحه با سوره والشمس وضحیها بخواند
و سجده بجای آورد و در خواسته
پس چهار تکبیر بگوید و بعد از هر تکبیری قنوتی بخواند چنانکه مذکور شد پس تکبیر پنجم گفته برکوع رود و نماز را اتمام کند
و سنت است که نماز عید را در صحرا گذارند و در شب عید بعد از ادای نماز شام و خفتن و صبح ادا که
اول روز عید است این تکبیر بگویند که الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر
الله اکبر و لله الحمد الله اکبر علی ما هدانا و له الشکر علی
ما اولانا و در روز عید اضحی در پس ده نماز این تکبیر را بگویند اول نماز پیشین روز عید و اگر در منی باشد
عقیب پانزده نماز بحضور بگوید که الله اکبر الله اکبر لا اله
الا الله والله اکبر الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمة الانعام و در روز عید فطر
اول روزه گشاید بعد از آن بنماز عید رود و در عید اضحی اول نماز آن را گذارد و بعد از
فراغ نماز از گوشت قربانی تناول نماید فصل در نماز آیات یعنی کسوف که گرفتن
آفتاب است و خسوف گرفته شدن ماه با توابع آن و واجبست بر بالغ و عاقل و کیفیت
گذاردن آن سنت و وقت شروع نماز کسوف از ابتدای گرفتن آفتاب یا ماه است تا انجلای آن
اول گشاده شدن و وقوع و حدوث زلزله یعنی زمین لرزه و تاریک شدن ... و هبوب
وزیدن بادهای سیاه و سرخ که ترس داشته باشند اما نماز زلزله در تمام
العمر ادا است و نماز باقی آیات ... خود ادا است قضاه واجبست

و این نماز آیات دو رکعت و هر رکعتی پنج رکوع تمام شود بدین ترتیب که نماز کسوف میگذارم واجب قربة الی الله تعالی و تکبیر احرام گوید و الحمد و سوره تمام بخواند
اگر سوره اول این را که از فاتحه خوانده باشد باز رکوع رود و همچنین تا رکوع پنجم تمام شود
سمع الله لمن حمده سجود رود و دو سجده بجا آرد و برخیزد و رکعت دوم را همچنین تمام کند
و سنت است در قرائت فاتحه و سوره جهر خواندن و سورهای مطول و در رکوع تطویل
کردن و در هر دو رکعت قنوت خواندن و اگر از نماز فارغ شود و ماه یا آفتاب
گشوده نشده باشد نماز را اعاده باید کرد و وجوب قضا نماز کسوف و خسوف بر
مراتب است که چون همه قرص آن گرفته باشد عالم بوقوع آن دانسته فراموش کند و بدون
قضا واجب نبود الا که قرص تمام گرفته شده باشد قضا واجب بود اگرچه ندانسته باشد
و در وقت نمازی از نمازهای فریضه تنگ شود تا آنکه هر دو وقت تنگ
نبود باید که هر کدام از نمازها که خواهد شروع کرده تمام کند و ابتدا نماز دیگر کند
الا اول نماز فریضه را بجای آورد و بعد از آن نماز آیات قیام نماید **فصل** در بیان
گذاردن نماز میت یعنی جنازه مردمان مرده بعد از شرایط غسل و تکفین آن بر هر
مسلمانی واجب است که بر میت مسلمان باشد یا در حکم مسلمان و اگر طفل بوده
شش ساله یا بیشتر باشد واجب است بر جنازه او نماز گذاردن اگر مرد یا زن یا
آزاد یا بنده و اگر کمتر از شش ساله بود نماز بر جنازه او سنت است و بر طفلی که
مرده از شکم مادر بیرون آورند نماز نگذارد بلکه در کرباسی پیچیده دفن کند

در وقتی که مامومان باشند بیاید بگوید و اگر میت دو تا باشد مصلی مخیرست میان آنکه نماز
اول بر نماز میت ثانی مقدم دارد و بعد از آن نماز ثانی علیحده گذارد و اگر از مرده
باشد زن را در پیش مرد نهند از جانب قبله چنانکه سینه زن محاذی کمر مرد باشد
و اگر از دفن مرده نماز جنازه او معلوم نبود بعد از دفن تا مدت یکماه نزد قبر او نماز میت توان گزارد
و از سنن وضو نماز میت است و جنب و حایض نیز میتوانند در همه وقت گذارد و اگر وقت
فریضه حاضر در آمده باشد اول ادای فریضه مقدم باید نمود با احتیاط تنگ شدن وقت و اگر
وقت مرده و جنازه نماز فریضه و جنازه هر کدام که خواهد ابتدا بجای آورد **فصل**
سهو و شک که در حالت گذاردن نماز واقع شود اما سهو بر دو قسم است و آن در ارکان
غیر رکن و چون از رکن سهو ترک کند و بعد از ترک بخاطرش باز آید اگر وقت ادا باشد
تدارک نمودن بجای آورد و الا باطل گردد و اگر زیاده بر ارکان واجبی یا رکن دیگر سهوا
بیان آورد آن نماز باطلست باید که نماز را اعاده کند و اگر سهو در غیر ارکان واجبی
بجهت تدارک آن بر سه قسم است یکی آنکه هیچ امری بر آن واجب نباشد دوم آنکه
وقت آن بجای آورد سوم آنکه تدارک آن کند با سجده سهو اما اول که
بعد از رکوع قراءت فراموش کند و یا ذکر الحمد نماز را باید تمام کرد و کرده بود و
ایضا طمانینه یا شلیل در رکوع یا آرمیدن در انحال سر برداشتن یا آرام ایستادن
برای گفتن تشهد بر و هیچ امری واجب نشود الا اتمام و قراءت آن نماز صحیح باشد
و اما قسم دوم هر که قراءت سوره الحمد فراموش کرده و در حال خواندن سوره بعد از الحمد بیادش آید

دیباچه

باید الحمد را خواند و آن سوره را نیز اعاده نماید یا هر سوره دیگر که غیر آن خواهد
بخواند و همچنین اگر صلوات در تشهد فراموش کند و بعد از آن یاد آید
اما قسم سیم که بر کسی که فراموش کند و بعد از رکوع واقف آن نسیان شود یا
ترک کرده باشد بعد از سلام قضای آن سجده بجای آورد و دو سجده سهو
نیز دو سجده واجب بود چنانچه در نماز سهوا سخن گوید یا پیش از تمامی رکعات نماز
باز گردد یا شک کند میان چهار و پنج رکعت و همچنین گفته اند که برای هر زیادتی
که در نماز بجای آورده باشند در موضع برخواستن یا برخیزد در موضع نشستن
بعد از سلام باید کرد اول نیت چنین کند که دو سجده سهو میکنم واجب قربة الی
الله دو سجده بجای آورد و تشهد سبک بخواند و سلام باز دهد و در سجده ذکری واجب
نیست و روایت که همین باید گفت بسم الله و بالله و صلی الله علی محمد
و آله و سلم اما شک و آن عدم علم و عدم غلبه ظن است بکردن و نکردن کاری
شک کند میان دو و سه از نماز چهار رکعتی و غالب گمان ... بنا بر سه نهد و نماز را
تمام کرده سلام باز دهد و بعد از سلام نشسته دو رکعت نماز احتیاط بجای آورد و نیت
چنین کند که دو رکعت نماز احتیاط میگذارم نشسته قربة الی الله ...
و همچنین اگر شک کند میان سه و چهار بنا بر چهار کرده نماز را تمام کند و پس از آن نماز احتیاط
بجای آورد ... یا دو رکعت نشسته و در شکی که در عدد نمازهای صبح و شام
و دو رکعت اولین چهار رکعتی واقع شود نماز از سر باید گرفت و هر که بسیار سهو کند ...

قضای آن نماز بروی واجب بود مادام که وقت ... حاضر و تمکن باشد ...
بود که و زن حائض و کافر و مغمی علیه ... کسی که بیهوش شده باشد بعد از زوال آن عذر
تخصیص کافر بعد از کلمه ایمان و اسلام قضا هیچ یک واجب نبود الا که عذر زایل شود
... نماز اعمال کند اما مرتد و مست خمر و بیهوش از بنگ و سایر مسکرات چون نماز
از ایشان فوت شد بعد از آنکه بحالت اصلی آمد قضای نماز بر او لازم باشد فصل
جماعت حضور جماعت سنت است در نمازهای فریضه و موکدتر در ...
در نماز جمعه و نماز عیدین چون بشروطی که قبل از این ذکر شد واجب شده باشد
اما نماز جماعت اقلش دو کس که یکی امام باشد و آن دیگر ماموم زیاده حاضر باشند هم
نماز جماعت داشته درست بود و اگر ماموم یک نفر باشد باید که در جانب راست امام ایستاده
اقتدا کند و اگر زیاده یکی باید که در عقب امام قیام نمایند و در پیش ... ایستادن
ماموم روا نبود و در حالت نیت اقتدا و متابعت امام اگر ماموم پیش از امام سر بردارد ...
امام از سجده ... از سجود بردارد یا در رکوع راست شود ...
باز بجای رود و الا که عمدا کرده باشد پس بحال خود بماند تا امام از رکوع یا سجود برخیزد
و امام ... پیش نماز باید که بالغ و عاقل و عالم بوده عدل و حلال زاده اولی او
... ثابت باشد چه امامت حرامزاده و فاسق با وجود تحصیل ... علوم
باطل و غیر مشروع است و شاید ... اقتدا کند و خواننده ...
... باشد و درست زبان به الکن و شکسته زبان ...

مانند آن روا بود چنانکه اگر جمعی که اهلیت امامت نداشته باشند حاضر شوند
اورا تقدیم توانند کرد امامت او اولیٰ است واگر در علوم غیر مشغولات مساوی باشند
هر کدام فقیه تر باشد واگر در علم فقه نیز مساوی باشند هر که وجیه تر خاصه
یعنی سید و صاحب مسجد و منزل اولیٰ است از آن دیگر احصول شرائط امامت و
نیز باید که امام و ماموم هم در یکمکان آشکار بوده حایل و حجابی در میانه نبوده باشد
بالا زیست و نیز باید در حال اقتدا ادای نماز یکجا بر حاضر باشند مگر آنکه ماموم زن
بوده که مردان حایل شاید و مقام ماموم از امام که قیام نشسته تر باید باشد و سنت است که
چون شخصی پیش از حاضر شدن جماعت در پی امام نماز نماز گذارده باشد در حین جماعت
مردم دوم با امام اقتدا کرده نماز را اعاده کند اما در صف اولین باشند که فاضل است
چون امام قد قامت الصلوة گوید نماز بر خیزد و مکروه است اقتدا کردن و منفرد ا
تمام کرده و جایز است مسافر را این که ماموم در خارج صف بی عذر فرد و تنها ایستاده نماز
امامت ابرص و مجذوم و کسی که ماموم را با او ارادتی در خاطر نبوده باشد و اگر امام در میان نماز
بوده شخصی در آنحال با او اقتدا کند اگر رکوع در یابد تمام یک رکوع را در یافته باشد نه زیاده و
آنرا اول نماز خود دانسته چون امام سلام نماز باز دهد او نماز را اتمام کرده از ارکان واجبی آنرا
انصاف بجای آورد که صحیح باشد واگر امام را احتیاج در حال نماز حدثی واقع شود باید
دیگری را که قابل امر نیابت بوده باشد نیابت فرا پیش دارد تا نماز را امامت بجای آورد
باید در اول حال نماز حاضر شود و مکروه است که از حضار

نیابت امام کند فصل سنت است که مساجد گشوده و مسقف نبود یعنی بی سقف و زوایا مرز
در خارج مسجد بوده نه داخل و در بلندی و پستی دیوار آب ریز فرو تر باید باشد و آنچه از مصالح
از مسجد بیرون رفته باشد جایز بود در تجدید و تعمیر مسجدی دیگر بکار بردن و روا نباشد
جدار مساجد را از قبل مشبک زرانده کردن یا نقش و صورتی بران انگیختن و از مساجد
ملک و طریق یعنی اجارات و مالیه دیوانی گرفتن زیرا که آن بیوت الله یعنی معابد عبادات است
و مخصوص بعضی امتی نامور دیگر و با دف و کناسات در آن قرار گرفتن بلکه محو ذلک لازم است
و سنگ ریزه از مسجد بیرون بردن و اگر بیرون برده واجب است بمسجد باز جای آورده باز
نقل بدیگر مساجد کردن و مستحسن بود حکم فرش و در فرش مسجد از حصیر و بوریا و امثال آن
و مکروه است بنا کردن و مشبک ساختن و ممر کردن که مردم جهت قیام شرائط حاجات
کنند راه دیگر مسجد قرار دادن و در مساجد بیع و شری یعنی خرید و فروخت کردن و خواندن
صحبت اشعار یعنی ابیات خصوص کلمات نامجاز و پیشه وری کردن و سیر و پیاز خورده بوی
از دهان باز آید بمسجد درون رفتن یا خواب بدان کردن یا خیو در آن انداختن یا صید و دام
راندن و دیوانگان را در مساجد راه دادن یا کشف عورت در آن کردن فصل در نمازهای
نوافل آن عدد این نمازهای بسیار است از جمله نافله ماه مبارک رمضان و آن هزار رکعت
زیاده بر نوافل شبانروز را که مذکور شده برین ترتیب از شب اول ماه رمضان تا شب بیستم
هر شب بیست رکعت نماز باید گذارد هشت رکعت بعد از نماز شام و دوازده رکعت بعد از
نماز خفتن الا شب نوزدهم که امیر المؤمنین علی علیه السلام در این شب ضربت خورده اند در این شب صد رکعت

رکعت است و در دو دهه آخر هر شبی سی رکعت گذارد الا شب بیست و یکم و شب بیست و سیم
شهادت و رحلت امیر مردان علیه الصلوة و السلام وقوع یافته صد رکعت باید گذارد
شب بیست و سیم گفته شد است نیز که صد و سی رکعت که هزار رکعت تمام بوده باشد
و بعد از هر دو رکعت دعائی موظف است که ذکر آن درین جا متعذر باشد و در شب عید فطر که
شب اول شهر شوال و روز عید رمضان است دو رکعت نماز است در رکعت اول الحمد یکبار و
یکبار و این نمازهای سنت بی نهایت است و کیفیت و شرح آن دعاها اگر درین کتاب مشروح
کتاب مطول گردد و در مصباح الکبیر که آنرا عمل السنه خوانند بالتمام ذکر کرده اگر کسی خواهد
از آن کتاب استنباط کند والله الموفق الجواد و المستعان فی الطاعات

کتاب الصوم

صوم در لغت عرب یعنی روزه داشتن و صایم اسم فاعل است یعنی روزه دار و در آن
چند فصل است فصل اول در اقسام روزه و روزه بر چهار قسم است واجب و سنت و حرام
و مکروه **اما واجب** روزه سی روز ماه رمضان است و قضا و کفارات و اداء آن
معین آنچه بنذر و عهد بر خود واجب گردانیده و عوض دوام [illegible] در روزه
اعتکاف [illegible] که یاد کرده میشود **اما** روزهای سنت آنچه وقت معین کرده اند و مؤکد
[illegible] روزه اربعا بین الخمیس است یعنی اولین پنجشنبه و آخرین پنجشنبه و چهارشنبه اولین از دهه میان
هر ماه روزه داشتن ثواب عظیم است و از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
روایت که ثواب آن مقابل ثواب روزه دهر است و اگر در تابستان [illegible] توان
در زمستان ماند و اگر در [illegible] فصل [illegible] عاجز آید بدل هر روزی [illegible]

روزه ایام البیض است یعنی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و روزه عید غدیر که هجدهم
ذی الحجه است که حضرت رسول صلوات الله علیه و آله بموضعی که آنرا غدیر خم گویند فرود آمد و
غدیر گودی باشد که آب در آن ایستاده باشد و در منبری بر شد و دست امیرالمومنین علی را
بگرفت و در موده کرد ایها الناس الست اولی بکم من انفسکم چنانکه
حق تعالی فرموده النبی اولی بالمومنین من انفسهم همه گفتند بلی یا رسول الله
پس گفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد
من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و العن علی
من ظلمه تمامت صحابه علی را علیه السلام تهنیت کردند و از آن میان عمر ابن الخطاب
علیه اللعنة و العذاب بروایت گفت بخ بخ لک یا ابا الحسن اصبحت مولای و مولا کل
المومن و مومنة چه کنیت آن حضرت ابوالحسن بود و روزه روز مولود حضرت رسالت
صلعم و آن روز هفدهم ماه ربیع الاول است و روز مبعث آن حضرت یعنی اول وحی که
و آن بیست و هفتم ماه رجب است و روز مباهله که آن روز بیست و چهارم ذی الحجه
و در همین روز بود که امیرالمومنین علی انگشتری خود بسائل بخشش فرمودند و بیست و پنجم
روزه روز دحو الارض یعنی گستردن [illegible] زمین را از ارض مکه معظمه و آن بیست و پنجم
ذی القعده است و اول روزها روز پنجشنبه و آدینه و شش روز بعد از عید فطر در شوال و روز
ذی الحجه الا روز عرفه و ذی الحجه اگر محقق نباشد و تمامی [illegible] روزه رجب و شعبان یا پاره
[illegible] است روز یا [illegible] روز یا ده روز [illegible] هرگاه که از این دو ماه آنچه معین نیست

ر خیر بیشتر دارد دیگر روزهای که مانع روزه باشد ثواب بیشتر بود و نیت روزه سنت
اگر فراموش کند بعد از زوال تجدید آن روا بود و الا هرگاه خواهد در وقت افطار اداء کرد
و سنت است امساک کردن یعنی بازایستادن مسافر از خوردن و آشامیدن
در آن روز که از سفر بخانه خود رسید یا بموضعی که قصد اقامت یعنی توقف ده روز در آن
مکان کرده باشد اگرچه بعد از زوال چیزی تناول کرده بود و همچنین بیمار چون صحت یابد
و زن حایض و نفسا و کودک بیهوش شده چون عذر هر یک زایل شود در روز چیزی
خورده باشند اما روزه حرام و آن روزه داشتن است در روز عید رمضان
و عید قربان و ایام تشریق که یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه است کسی را
که بمنی باشد و روز آخر ماه شعبان که آن را یوم الشک خوانند به نیت اداء روز غره رمضان
و روزه نذر معصیت و روزه صمت که سخن نگوید و روزه واجب در سفر مباح داشتن
اما روزه مکروه و آن روزه داشتن سنت است مهمان را بی اجازت میزبان یعنی
خانه خدا و زن بی اذن شوهر و غلام بی رخصت خواجه و روزه در سفر که ... بهتر
بهتر دارد ترک تا داشتن این روزه نابود **فصل** روزه داشتن در تمامی
سی روز ماه مبارک رمضان واجب بود بر بالغ و عاقل که ... و مقیم باشد
یعنی در جای مقام خود متوقف و ساکن یا در حکم او باشند و بر زنانی که ... خود
حیض و نفاس بوده از آن پاک و بی عذر باشند چون تشخیص رویت هلال کنند
اگرچه تنها ببینند یا بگواهی مردمان دیدار ... ثابت شود هر چند ...

یا محقق باشد که از شعبان سی روز تمام گذشته یا دو نفر مرد عادل شهادت دیدن ماه رمضان
ادا کنند و اعتبار بحساب تقویم و غایب بودن ماه بعد از شفق نباشد یا آنکه شعبان را
بیست و نه روز تمام شود و بسی روز یا کمی تمام و دیگری ناقص محسوب شود مقصد این که
در دیدن هلال رمضان تا شام نگاه و دیدن ماه نو شوال بی دیدن عذر و گیری روزه آن
روز اول شهر شوال را عید الفطر گرفته در آن روز عید و افطار کنند و در شب رمضان
نیت قربت کرده بگوید اصوم غدا قربة الی الله و همچنین در نیت تعیین الوقت
اصوم غدا من شهر رمضان المبارک اداء لوجوبه قربة الی الله تعالی
و اگر نیت قضا خواهد کرد عوض اداء قضا بگوید اما در روزه غیر ماه رمضان نیت تعیین
نشاید کرد و وقت روزه در نیت و اگر روز دیگر فراموش شود تا زوال روزه
باطل و قضای آن لازم بود و همچنین در قضاهای روزه ماه رمضان تا وقت زوال
تجدید نیت توان کرد و گفته اند اگر پیش از رویت هلال رمضان نیت اداء روزه
تمام کرد ... هرچه باشد که ... در عالم نسیان نیت ازو فوت شود لیکن
مرتب ... تجدید نیت باید کرد **فصل** وقت روزه داشتن از ابتدای طلوع
صبح صادق تا وقت غروب یعنی فرو شدن آفتاب و وقت افطار از زایل شدن
حمرة ... یعنی ... از جانب مشرق و تا صبح دیگر توان خورد و آشامیدن و جماع کرد
چنانکه از اوقات و ساعات آن شب قدر غسل کردن بماند و واجب بود در ایام روزه
با خوردن و آشامیدن هرچه توان خورد و آشامید عادتی یا غیر عادتی

چون سنگ ریزه و آب شکوفه و خاییدن چوب و مانند آن همچنین واجب بود ادراک
از وطی یعنی مجامعت کردن در روزه اگرچه انزال نشود یعنی آب منی فرو نیاید یا بی جماع کردن
سر ذکر یا تمام آن بنهد فرو رود دوم جهت دیگر آب منی بیرون آوردن و رسیدن غبار غلیظ
بحلق یا چیزی که از آن راه بحلق فرو رود کند و دانسته بر حدث جنابت ماندن تا
دمیدن صبح صادق یا دروغ نهادن بر خدای تعالی و رسول و ائمه سلام الله علیهم اجمعین
و سر زیر آب فرو بردن و حقنه کردن و چیزی در منی انداختن پس هر گاه یکی از این افعال
با مصطکی خاییدن از روزه دار بعمد صادر شود روزه او فاسد گردد اما مکروهات آن
خاییدن طعام جهت کودک و مرغ و نمک چشیدن چیزی خوردنی چون احتیاج باشد رسیدن آن تا اندرونی
بحلق بو ارنده و آب نشستن چنانکه سر در آب فرو نبرد در روزه و حرارت
مسواک بکار داشتن در روزه اگرچه چوب تر بود و مکروهست با زن ملاعبت کردن
و بوسیدن و بوییدن و در بر گرفتن و بو کردن شکوفه خاصه نرگس و خون گرفتن
در حمام رفتن و آنمقدار ماندن که ضعف در وجود پدید آید و سرمه بکار بردن و جامه
تر گردانیدن و بضرورت در آب نشستن فصل در بیان آنچه روزه را باطل گرداند
و قضا و کفارت نیز لازم آید آن عمدا بدون عذر چیزی خوردن و آب آشامیدن است
جماع کردن و آب منی آوردن در بوسه و بازی و ملاعبه یعنی دست مالیدن و غبار غلیظ بحلق
رسانیدن و دروغ گفتن بر خدا و رسول خدا و ائمه الهدی و بر جنابت
ماندن بعمد تا صبح اما اگر روزه دار تا صبح در شب جنابت گشت خوابید برخواست و غسل نکرد

غسل کرد بخسبد و خواب ببرد او را در روزه و فراموش کند نه قضا واجب بود و نه کفاره و
روزه او درست بود و اگر در جنابت شب نیت غسل بدارد و باز بجای بخسبد قضای
آن روزه لازم بود نه کفارت و اگر بسیم بار در شب برخواست هم بخواب رود تا صبح
قضا و کفاره هر دو لازم بود و اگر شخصی در روز با روزه جماع با زن کند و زن کاره باشد
کفارت هر دو بر مرد واجب بود و اگر زن نیز در مسئله جماع با مرد بکمک باشد هر یک
از زن و مرد یک کفاره لازم آید با تعزیر و کفاره فاسد کردن روزه در روز ماه رمضان عمدا
یک سر غلام یا کنیزک مملوک و مملوکه شرعی خود آزاد گردانیدن یا بجای گرو دو ماه روزه
داشتن یا در روزی شصت مسکین را از طعام سیر کردن و در روایتی که اگر افساد و ابطال
روزی از ایام ماه رمضان بامری از امور محرمه ممنوعه شرعیه محرمه شود چون زنا کردن
و خمر خوردن مثل این اثم عظیم سه کفارت آن یک روزه را بنهج که حکم شرع مطاع ادا باید کرد
اما آنچه موجب قضاست نه کفاره آن بود که کسی در شب برتقم این که از شب همان
باشد چیزی بخورد و بیاشامد و قادر باشد تا در شب بوده و دانسته اهمال کند و
صبح آشکارا شود آن روز را روزه داشتن باید و قضای آن روزه بجای آرد
و همچنین اگر چیزی او را گوید که صبح نه دمیده و او خود احتیاط نکرده بخورد یا
یا بعد از غروب آفتاب گوید که شب و وقت افطار است و او مسموع داشته روزه گشاید
و هنوز وقت افطار نشده باشد یا جمع کردن خاطر از آنکه اوقات
در روشنی بوده آید بعقیده رسیدن شب افطار کند و بعد از دم دیگر ظاهر شود که روز

نت اما با وجود غلبهٔ ظن در صورت مشتبه لازم نباید و هرگاه خود تعمد قی کند آنگاه قی آید کفارت
نگاه کرده آید و مضمضه دادن و وضوی نماز کرده آب بحلق رسد باز صائم بی از افراط
مبالغه میل نگاه کند حاکم آب منی آید همه جا قضای آن بکند روزه واجب است لازم بود
اگر شخصی فراموش کند که در رمضان جنب بوده و غسل جنابت نکرده باشد و روزه
رمضان بگذرد قضای نماز تمام گذشته بر او واجب بوده از روزه بر صحیح ترین [illegible]

فصل بهر صورتی از صور شرعیه که بر مسافر تقصیر نماز واجب شود تقصیر روزه
نیز واجب است و شرط کرده اند که در آن شب نیت تقصیر بوده [illegible] و الا افطار [illegible]
[illegible] کردن و در روایة شدن افطار و تقصیر روزه وقتی [illegible] که اخفا [illegible]
دیوارهای شهر از نظر غایب و [illegible] آواز اذان نماز مسموع نشود و اگر روزه [illegible] داشتن [illegible]
جایز بود و داشته اند از معانی حدیث صحیح [illegible] رب صائم
لیس من صیامه الا الجوع [illegible]
[illegible] و خود ریاضت [illegible] قضای آن روزه بر وی واجب [illegible]
اما اگر جاهل باشد نه عاقل و ممیز قضا ندارد و همچنین واجب بود مریض [illegible]
[illegible] روزه [illegible] طبیب [illegible] روزه زیان [illegible]
[illegible] تجربه معلوم شده اگر روزه بدارد ضرری بود و بعد از عذر قضای آن روزه لازم بود
و اگر شخصی در ماه رمضان رنجور شود و بر آن رنجوری بماند تا رمضان دیگر قضای روزه
[illegible] گذشته از وی ساقط است برای هر روزی مدی از طعام [illegible] بدهد و اگر از آن مرض
[illegible] و عزم داشتن قضای روزه کند [illegible] تا رمضان دیگر
[illegible] بیمارگون
[illegible]

[illegible] بعد از رمضان حال قضای روزه‌ها در رمضان گذشته باشد [illegible] لازم
اما اگر تفصیل [illegible] ترک کرده باشد برای [illegible] طعام [illegible] و اگر دو رمضان
بگذرد و [illegible] اگر سه رمضان منقضی شود [illegible] و اگر [illegible] قضای روزه‌ها در رمضان [illegible]
[illegible] زوال آفتاب چیزی تواند خورد و اگر بعد از زوال چیزی تناول کند [illegible]
[illegible] مسکین را طعام دادن است و اگر قادر نبود [illegible] روز قضای آن [illegible]
روزه داشتن و اگر آن نیز میسر نشود [illegible] طعام تصدق کرده [illegible]
و همچنین اگر در مزاج کسی علت عطاش و عطش یعنی تشنگی پیدا شده باشد و در حین [illegible]
[illegible] آن [illegible] آب باید آشامید اما بعد از [illegible] تبدیل [illegible]
قضای آن روزه لازم بود داشتن اما زن حامله یعنی آبستن که وضع حمل یعنی زادن بچه
نزدیک شده باشد و دایه که طفل را شیر دهد که شیر در اندک بود روا باشد [illegible]
[illegible] حال آن [illegible] افطار کرده در آخر کار روزه را قضا دارند و [illegible]
[illegible] طعام [illegible] و هر روزی از روزه که بر نخورد [illegible] آن [illegible]
از [illegible] فوت شده باشد بعد از انتقال [illegible] قضا [illegible]
آن [illegible] واجب است و اگر زیاده [illegible] باشد [illegible] قضای
[illegible] و اگر [illegible] پسران او [illegible] ساقط نبود
[illegible] قضا [illegible] که وقت افطار اول نماز شام [illegible]
[illegible] تشنگی زیاده از حد [illegible] افطار [illegible]

٢٨١

پس تقدیم افطار اولی‌تر است و در قضای ماه رمضان تتابع واجب نیست یعنی اگر شخصی دو یا
ده روز روزهٔ قضای ماه رمضان بر ذمه باشد یکبارگی تمامی از پی یکدیگر داشتن واجب
نیست میتواند که متفرق روزه دارد [illegible] اما پی در پی داشتن روزهٔ قضا
بی‌تفرقه اولی‌تر بود و در هر روزه که تتابع داشتن آن واجب بود اگر عذری در میان
افتد آن روزه را بعد از زوال عذر تمامی قضا آن روزه دارد و اگر بی عذر [illegible]
دو ماه کفارت از ابتدا گیرد چون یک ماه تمام و یک روز از ماه دوم پی در پی داشته باشد
جایز بود متفرق تمام روزه داشتن هر چند عذری نداشته باشد و [illegible]
روزه [illegible] کرده باشد [illegible] واجب است اما جایز بود چند متفرق داشتن آن [illegible]
ده روز و یا [illegible] روز از آن [illegible] گرفتن [illegible] متفرق [illegible]

كتاب الاعتكاف

یعنی آن معتکف بودن است یعنی [illegible]
در نیت کردن روزه دار بود و دیگر زیاد و در مساجد و بیرون نیامدن از آنجا [illegible]
بضرورت از آنجا بیرون آمدن موجب بطلان آن شود اما اگر بضرورتی [illegible]
بیت الخلا یا طهارت یا عیادت بیماران و تشییع جنازه و ادای شهادت و [illegible] چون از
مسجد بیرون رود جایی ننشیند و در زیر سایه [illegible] نرود و در مساجد دیگر نماز نکند [illegible]
مسجدی که در آن معتکف شده باز جای آید و اعتکاف بی نیت درست نباشد
در مسجد الحرام یعنی مسجد مکه معظمه و مسجد رسول الله صلعم در مدینه مشرفه و جامع کوفه
جامع بصره اعتکاف افضل بود از دیگر مساجد و اعتکاف واجب آنگاه بود که معتکف

بر خود واجب کرده باشد [illegible] آن و شروع واجب شود اتمام آن [illegible]
سنت را چون دو روز داشته باشد روز سیم بر او واجب شود و حرام بود بر معتکف جماع و [illegible]
کردن و بوییدن عطریات یعنی چیزهای خوشبوی و جماع کردن اگر شب باشد کفارت
جماع روزهای غیر اعتکاف ماه رمضان لازم آید و اگر در ایام اعتکاف روز جماع کند
دو کفارت بر او واجب شود یکی برای روزهٔ ماه رمضان و دیگر برای اعتکاف

کتاب الزکوة

زکوة بر دو قسم است زکوة مال و زکوة تن **اما زکوة المال** و آن در نه چیز
واجب بود اول زر یعنی طلا دوم سیم یعنی نقره سیم شتر چهارم گاو پنجم گوسفند ششم
گندم هفتم جو هشتم خرما نهم مویز و در غیر اجناس که مفصل شد زکوة واجب نبود
اما در اسبان ماده [illegible] و مال تجارت یعنی بازرگانی و هر چه آنرا بکیل و
وزن در آورند چون حبوب یعنی سبزی‌ها درین همه اشیا زکوة سنت است و واجب نبود
زکوة دادن بر بالغ و عاقل و آزاد که مالک نصاب باشد از اجناس مذکوره ممکن
او را تصرف در آن وجه چه اگر غایب باشد و دیگری دین و قرض از مال [illegible] باشد زکوة
بر مالک و صاحب آن اشیا [illegible] واجب نبود از آنکه نقود و اجناس را هر یک در مرتبه نصاب
شرط و قدری جداگانه معین است مختلف آن چیز اگر

فصل در زکوة زر و سیم و در او
سه شرط است اول آنکه نصاب باشد و منقوش بسکه جاری معامله و آنکه سالی که
دوازده ماه تمام سالی متوالیت بر او گذشته اصلا تغییر و تبدیل در آن حادث نشده
چه اگر کم از نصاب بوده باشد یا سکهٔ رواج معاملات نبود و یا سکه باشد ظروف [illegible]

۲۸۲

یا پیه یا غیر آن دیگر آلات از آن کرده باشند زکوة ندارد هر چند برای غیر زکوة کرده باشد
و نصاب زر دو نوع بود اول بیست مثقال و در وی نیم مثقال که ده قیراط زکوة واجب
و در کمتر از بیست مثقال هیچ چیز واجب نبود دوم چهار مثقال یعنی چون بر بیست مثقال
بیفزاید چیزی واجب نبود تا چهار مثقال زیاده شود و در وی دو قیراط که خمس نیم مثقال است
زکوة واجب باشد چندانکه اضافه شود و نصاب سیم نیز دو باشد اول دویست درم
و از دویست درم پنج درم زکوة باید داد و در کمتر از دویست درم هیچ چیز واجب نبود
دوم چهل درم یعنی چون از دویست درم بگذرد چیزی واجب نبود تا چهل درم یعنی بر آن
زیاده شود پس در او یک درم دیگر زکوة واجب شود همچنین چندانکه افزون شود
و شش دانگ درم هفت مثقال خالص بود و نصاب زر را به درم و درم را به زر تمام کردن
واجب نبود **فصل** در زکوة چهارپایان و در وی چهار شرط است اول آنکه نصابی باشد
دوم در صحرا چرا کنند نه آنکه بسته و علف از دست خورد اگر چه علف از دست دادن آن
یکسال تمام بگذرد پس در صورت زکوة ... باشد سیم آنکه یکسال بر نصاب بگذرد
و اگر قبل از گذشتن یکسال تمام بر آن حیوان تلف شود یا صاحب آن تبدیل کند
زکوة ساقط شود چهارم آنکه عوامل یعنی گاو کارکننده یا باربردار نبوده باشد
چه در عوامل که آن کار زراعت کنند یا حیوانات حموله یعنی شتر و غیره که بارکش باشند
زکوة واجب نبود و نصاب شتر دوازده است اول از پنج شتر آن یک گوسفند زکوة
واجب است دوم ده شتر دو گوسفند سیم پانزده شتر سه گوسفند چهارم بیست شتر

بود و چهار گوسفند بود پنجم بیست و پنج شتر و در وی پنج گوسفند و چون بیست و شش رسید
در وی یک بنت مخاض لازم بود یعنی یک شتر بچه که یکسال تمام کرده باشد و سال دوم رسیده باشد
و چون سی و شش رسد که نصاب هفتم است در وی یک بنت لبون واجب بود که مراد
از وی آن یک شتر ماده دو ساله است که در سیم در آمده باشد و چون چهل و شش رسد که نصاب
هشتم است در وی یک حقه واجب بود یعنی ماده شتری که سه ساله رسیده که در چهارم در شده باشد
و چون شصت و یک رسد که نصاب نهم است در وی جذعه واجب شود یعنی چهار ساله که در پنجم
در شده باشد و چون هفتاد و شش رسد که نصاب دهم است دو بنت لبون واجب بود
و چون نود و یک رسد که نصاب یازدهم است در وی دو حقه واجب شود پس از آن هیچ
واجب نبود تا یکصد و بیست و یک رسد از هر پنجاه یک حقه واجب بود و از هر چهل
یک بنت لبون چندانکه زیادت از آن شود و آن را نصاب دوازدهم خوانند و در میان دو
نصابی هیچ واجب نبود اما نصاب گاو دو باشد اول سی یعنی چون گاو به سی رسد در
وی تبیع یعنی گاو ماده یکساله به زکوة دهند که در دوم سال آمده باشد و در کمتر از سی
زکوة واجب نبود دوم چهل چون از سی اضافه آید و به چهل رسد در وی مسنه یعنی
دو ساله که در سیم رفته باشد واجب بود دادن و چندانکه زیاده آید بر این قیاس باید داد
و از سی تا چهل رسد هیچ واجب نبود اما نصاب گوسفند در آن پنج مرتبه است اول
چهل یعنی چون به چهل رسد در وی زکوة دادن یک گوسفند واجب بود و در کم از چهل زکوة
نباشد و چون یکصد و بیست و یک رسد نصاب دوم باشد دو گوسفند از آن زکوة باید داد

و چون بدویست و یکی رسد که نصاب سیم است سه گوسفند از آن بز [illegible]
و هم‌وازی سیصد و یکی که رسد نصاب چهارم باشد چهار گوسفند واجب بود و چون
چهارصد سیر رسد در هر صدی یک گوسفند واجب بود هرچند که زیاده شود و زیاده و کم در میان
دو نصاب زکوة بر آن واجب نبود و در زکوة چارپای چه ذکور و اناث [illegible]
برای کشتن و خوردن است و نه آنکه [illegible] علف پرورانند جهت ذبح [illegible]
کرده پرورد و نصاب داخل باید کرد **فصل** در زکوة غلات بدانکه زکوة در گندم و جو
و خرما و مویز وقتی واجب شود که بعد از دفع اخراجات و مؤنت صاحب اصل او نصاب
و آن دو هزار و [illegible] رطل است برطل عراق که هر رطلی از آن یکصد و [illegible] درم است و در کمتر از این
واجب نبود [illegible] مگر آنکه بسیار غلاتی که مذکور شد محصول ملک [illegible] آن بود [illegible]
[illegible] یا بسبزی خریده باشند یا بستان یا باجاره گیرند بعد از آنچه [illegible] شده
زکوة بر آن واجب نیست والا فلا و اگر چنان بخشش آن غله و میوه [illegible] گردد زکوة [illegible]
واجب نبود و چون میوه و غلاتی که ذکر شد بنصاب شرعی رسد [illegible]
فصل در چیزی که زکوة در آن سنت است بدانکه [illegible] باشد
[illegible] اصطبل یعنی طویله و سواری و بار بردارد و در گله باشد و سالی بر او بگذرد و اگر اسب [illegible] بود
یعنی تازی در هر سال دو دینار زکوة دارد و [illegible] الاعمال [illegible]
[illegible] که چون [illegible] راس المال [illegible] قیمت آن [illegible]
رسید و یکسال تمام بر وی گذشته باشد سنت است که از قیمت آن زکوة بیرون کنند

[illegible] بسوی اجناس چهارگانه که در فصل زکوة واجب شرح داده شد از غلات که [illegible]
[illegible] و باقلا و غیر آن چون موافق شروط واجب بنصاب رسد سنت است که عشر یا
نصف عشر از آن زکوة بمستحق دهند **فصل** در بیان استحقاق جمعی که از وجوه اموال
زکوة بایشان باید رسانید و مستحقین اداء و اخذ زکوة هشت صنف باشند چنانکه حق
سبحانه و تعالی میفرماید که **انما الصدقات للفقراء والمساکین**
والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب والغارمین و
فی سبیل الله وابن السبیل اول فقرا یعنی درویشان دوم مساکین [illegible] اند که
فرق میان فقیر و مسکین آنست که فقیر چیزی داشته باشد که صرف نماید اما نه آن قدر که
مؤنت و معیشت یکساله خود را با عیال خود [illegible] قادر بود و مسکین شخصی است که
از مال و طعام دنیوی هیچ چیز قادر نباشد [illegible]
[illegible] معطل بود اما عکس آن چنانچه در عالم افلاس [illegible]
دادن تصدقات از زکوة و غیره بدین کس جایز بود اما [illegible]
[illegible] زکوة گرفتن [illegible] نبود [illegible] مؤمن و مؤمنه باشند [illegible]
روا نبود و زکوة غیر هاشمی بر هاشمی حرام است مادام که [illegible] بدیشان رسد [illegible]
امیرالمؤمنین علی علیه السلام و برادر [illegible]
بر زکوة دهنده واجب بود مثل پدر و مادر و اجداد و فرزندان و فرزندزاده
و زن و [illegible] او نباشند چه روا نبود او را زکوة بدیشان دادن [illegible] العالمین

مراد از اسم عاملین گروهی اند که ... چهارم والمؤلفة قلوبهم یعنی کسانی که از
مال زکوة ایشانرا حصه معین کرده باشند اگرچه کافر بوند تا در وقت جهاد امداد اهل
اسلام نمایند و با دشمنان دین یکی نشوند و درین عصر این هر دو سهم ساقط است پنجم
وفی الرقاب یعنی بندگانی که مملوک مالک دیگر و در کار محنت و مشقت کنند از وجه
زکوة باز خرند و همچنین مکاتب که خود را باز خریده شد ازین حصه مدد نمایند تا آزاد
شوند و کسی را که در کفارت مثل آزاد کردن برده واجب شده در آنحالت باز خرد آید
مدد او دهند ششم والغارمین وام دارانی که چیزی از مردم گرفته در مشروعات صرف
کرده اند نه در منهیات و معاصی و مجال ادای آن وجه نداشته باشد و استطاعت
رستگی از مال زکوة بدیشان باید داد و چون لازم الذمه خود را معلوم کنند و اگر دین
از احدی که ادای زکوة برو لازم آید بذمت مستحقی باشد و او مقامه یعنی منها ... تواند
به نفسه و همچنین اگر کسی را دین بذمه واجب النفقه از خود باشد روا بود آن مبلغ را موافق حساب
او و اولاد اشته قطع ادعا نماید اگر در حیات باشد و اگر متوفی هفتم فی سبیل الله یعنی
در راه خدای تعالی از مصالح و قربتها در آن چون خرج در مساعی امر جهاد و در خرج
محتاج و بنای پل و مسجد و غیر آن هشتم ابن السبیل یعنی مردم راه گذاری که در غربت به
حرامی و قطاع الطریق برخورده اموال ایشانرا نهب و تاراج کرده باشند
خانه اصلا چیزی بجا نمانده باشد چون میهمان ملتجی شوند آنچه مقدور از زکوة بدیشان دهند
هرچند فی الشهر خانه های خود منعم و متمول یعنی توانگر و مالدار باشند فصل چون مطابق

شرایع مشروع ده موافق مسایل شرع وجود زکوة از مال بر کسی واجب گردد باید که
در سپردن کردن و رسانیدن آن وجه بمستحقین مساعی جمیله مبذول دارد ...
ندارد و اگر در آن ... بدون عذر شرعی تأخیر و اغماض فیلن واقع شود یعنی چشم از آن پوشیده
و اهمال داشتن چون آن مال بتلاف رسد یعنی ناچیز شده برجای نماند بعد از آن
صاحب مال ضامن و مشغول الذمه است و در حین افراج وجه زکوة نیت چنین کند که این
مبلغ را از مال متصرف فی شرعی خود بوجه زکوة بیرون ... میکنم که وجه قربة الی الله
و روا بود قبل از وجوب زکوة از مال خود دیساعده یعنی قرض چیزی بمردم مستحق دادن و بعد از
وجوب اگر استحقاق آن شخص محکم بود او محسوب داشتن و در نصاب اول ...
مستحق تسلیم نماید کما بیش از قدر وجه معین نیت داشته اگر بیشتر داده باشد ...
و مرده که بهترین صدقات آن بود که درویش از آن توانگر گردد و اگر در مکان زکوة دهنده
مستحق نباشد بموضع دیگر که استحقاق او محقق بود نقل بفرستند و اگر آن وجه در راه تلف شود
فرستنده از ضمان آن وجه بری الذمه است و همچنین بهتر است که مال زکوة را
بقبض امین عالم و عادل و منصف امانت سازند که چون بشرع مستحق از آن والم
بهتر شناسند و ده خود را از آن مبرا گردانند اگرچه تلف شود و اگر مستحق نباشد از
عالم را از قدر زکوة احتیاجی روی داده بمقام امتناع آید بوجه ...
دیگر مردم باشند که امر زکوة برو نرود که موجب اختلال در آن شود و ...
آنچه بتصدیق زکوة بیرون کرده باشند دو هیچ دفعه بتملک آن رجوع کنند

۲۸۵

بران نقاش قدرت آفرینها
که گردد نقش ...

باختیار را اما زکوة سر و آن زکوة فطرست یعنی سی روز بسر آمدن ایام روزه
ماه مبارک رمضان و آن واجب بود بر هر بالغ و عاقل و آزاد که مالک قوت
یکساله خود و عیال خود باشد در شب اول عید ماه شوال تا وقت نماز روز عید از
جهت خود و عیال و منسوبات و میهمان هر کسی که در آن شب از خورد و بزرگ و مسلم
یا کافر واجب النفقه او باشد یا نباشد تا آن شام از نکس خورند بهر شماره در آورده
برای هر سری صاحب آن خانه از مال خود زکوة فطر بیرون کند سری را صاعی از گندم
و جو و برنج و خرما و مویز و شیر و کشک و یک صاع نه رطلست برطل عراق اما اگر قیمت دهند
چهار رطل بود و جایز بود که موافق تسعیر وقت یعنی نرخ آن اوان قیمت اجناس که ذکر کرد
بحساب در آورده نقد دهند حتی اگر در یوم سلخ رمضان المبارک خانه صاحب را
[illegible] فرزندی بوجود آید یا [illegible] نماید زکوة [illegible] سری را [illegible]
بیان شد دادن واجب بود اما اگر کسی درویش بود یعنی قوت و اخراجات یکساله
[illegible] شد زکوة فطر برو سنت است و اگر محتاج [illegible] باشد که
[illegible] مستحق زکوة از دیگران گرفتن باشد یک صاع یا قیمت آنرا بدست آورده
بر جمیع عیال خود دگرداند [illegible] صدقه دهند و در روز اول رمضان
[illegible] اگر تقدیم نموده بدهد [illegible] تا عید [illegible] نمودن حق
دادن آن عمداً جایز نباشد و اگر [illegible] تعویق و تأخیر در آن واقع شود موجب اثم عظیم است
یعنی گناه بزرگ و قضای آن بجا باید آورد که در ذمه او [illegible] ساقط نشود [illegible]

مستحقان زکوة مال یاد کرده شد استحقاق زکوة فطر نیز این طبقه دارند و روا بود که خود
بمستحقین رسانند یا نوعی که [illegible] بتحقیقه این فاضل معتمد القول
والفعل سپارند افضل بود و [illegible] مستحق [illegible] از اجناسی که مفصل شد یا
یا قیمت واقعی آن کمتر دادن روا نبود و سنت است که اول زکوة را بخویش و قرابات
خود و صله رحم منظور داشته رساند و اگر چیزی از آن باقی ماند بمردم فقرا [illegible]

کتاب الخمس

اخراج خمس یعنی از پنج یکی واجب بود بر غنیمت دار الحرب یعنی اگر
بر جهه ضرب شمشیر از کفار و مشرکین که واجب القتال و الجدال باشند بگیرند [illegible]
فرضا اندک بود یا بسیار خمس از آن جدا باید کرد و همچنین در معادن از زر و سیم [illegible]
و در شود یا [illegible] فایده که حاصل شود و نیز از کسب و صنایع و پیشه وری و کشت
و زرع و غیر آن چون از موونت سالیانه یعنی از اول سال تا آخر آن چیزی فاضل آید
اگر بقدر درم بود یا بیشتر از آن یا کمتر باز خمس از آن بیرون باید کرد و ایضا در گنج
بیابند چون بیست دینار یا اضافه بود و نیز آنچه از دریا بغوص در آورند که قیمت آن
بیک دینار رسد و در مال حلال که حرام بدان آمیخته شود چنانکه فرق و تمیز در حلال و حرام آن
نتوان کرد بعد از آنکه خمس از آن بیرون شود باقی آن شرعا حلال است و همچنین اگر کافر ذمی
یعنی یهود و نصاری [illegible] چون یهود [illegible] زمینی از مسلمان ابتیاع نماید
یعنی خریداری [illegible] که از آن زمین بحاصل آید اخراج خمس از آن واجب بود [illegible]
نموده مساحه [illegible] نماید و [illegible] خمس [illegible] حصه [illegible] باید کرد [illegible]

در قرآن مجید و کلام حمید خود یاد فرموده واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه

وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل

پس از خمس آنچه سهم حق خدا و رسول است به امام متعلق باشد با حق ذوی القربی که مراد خویشان [illegible] بود

و سه سهم دیگر که حق یتامی و مساکین و ابناء السبیل است مراد ازین سه فرقه بنی هاشم بود

از [illegible] اولاد [illegible] اولاد ابی طالب موجود [illegible] ثابت

[illegible] شده [illegible] و نسل او بعد النسل که فرزندان و برادران و بنی اعمام آن حضرت باشند

علیه السلام و اولاد [illegible] و [illegible] ایشان دیگری را در خمس [illegible] بود اما مشهور بعد از آن

و بغیر عادل جایز نیست اما [illegible] این فرقه را در وقتی معتبر است نه مطلق و آنچه حق امام است علما را

در ان خلافت اگرچه در فتوی احتیاط واجب بود یعنی در غیبت آن حضرت [illegible] مواد [illegible]

کنند و این با مومن و مصلح [illegible] تا حالت ظهور امام الانام و صاحب الامر علیه السلام

[illegible] الا این موضع ممکن نباشد آن مال را بزمین مدفون سازند تا انقضاء وقت [illegible]

در مال غیر اجازت و رضای صاحب روا نباشد اما موافق مذاهب و فتوی متاخرین

که مستحقان مال خمس را آنچه ازین وجه بدیشان داده باشند کفاف مونات یکساله

از سه سهم خدا و رسول و ذوی القربی که بحضرت امام نسبت دارد باز آنجا [illegible]

میتوان داد و از آنکه تا وقت که حضرات علیهم السلام در احیان حضور [illegible]

کتاب الحج والعمره

و آن در عمری یکبار واجب است بر بالغ و عاقل و آزاد

مردم مومن و موحد بشرط استطاعت گزاردن حج یعنی [illegible]

مستعد شود که خود را از قوت [illegible] خلق بری ذمه ساخته که [illegible] بی نماند و قادر

بود بر معاش و مونت یک ساله اهل و عیال و واجب النفقه خود که بعد از استغفار [illegible]

بوده زحمت جوع و عریانی نکشند بوده و وجوه اخراجات رفتن و آمدن بخانه خود [illegible]

رسیدن او را مفقد [illegible] در راه که [illegible] امن و از تخاوف ایمن و در امان باشد

و تندرست بود چنانکه پیاده یا سواره راه تواند رفت و همراه و رفیق موافق داشته باشد

و اگر [illegible] دیگری آنچه مشروح شد از مجموع با محتاج [illegible] و راحله متعهد شده او را

معاونت نماید حج بر او واجبست و در حج گزاردن زنان وجود محرم در کار نباشد و [illegible]

مذکوره بدون محرم تواند رفت و اگر شوهر داشته زوجه را اذن زوج [illegible] در [illegible]

غیری رفتن او جایز بود و سوار یا پیاده اما پیاده رفتن افضلست بشرطی که ضعف [illegible] راه

[illegible] حق [illegible] وجود او غالب نشود و اگر [illegible] حج [illegible] او [illegible]

[illegible] آن اهمال نماید تا روز وفات بر آن بماند در [illegible] حشر او با یهودیه و نصاری [illegible]

مگر آنکه بعد از فوت او از مال او قضای حج جهت او [illegible] اگر زیاده بر اخراجات حج او

مال از [illegible] نمانده باشد از ولایت او اگر آن وجه وفا کند و الا از هر جا که ممکن شود

[illegible] حج بر سه نوع است اول تمتع دوم افراد سیم قران اما حج تمتع و آن

[illegible] که از مکه چهل و هشت میل یا زیاده بعد مسافت با او در میان باشد

و روا نبود [illegible] اول یعنی [illegible] قران و افراد کردن الا [illegible]

و در [illegible] اول [illegible] شرط اما در ماههای حرام و آن شوال [illegible]

تا دهم ذی الحجه و آنکه عمره و حج را در یکسال بجای آورد و آنکه احرام بعمره مفرده بگذارد اما افراد
آنست که اول از میقات احرام حج گیرد و بعد از آن عمره مفرده بگذارد و بجای آوردن افراد
و قران بر کسی فرض است که در مکه باشد و در حال ضرورت روا بود عدول کردن بتمتع و
شرایط او نیت است و واقع گردانیدن در ماههای حج و از میقات ... قران
مثل افراد است الا آنکه او سیاق هدی را مقارن احرام کرده اند و چون تلبیه گوید
اشعار هدی کند اگر آن هدی شتر باشد اشعار یعنی آنکه از جانب راست کوهان او را
شکافته روی آن شتر را بدان خون ملطخ کرده اند یا تقلید کنند یعنی نعلی کهنه که در او
نماز کرده از گردن شتر آویزند و در گوسفند تقلید بود ... و از واجبات ارکان حج
یکی وقوف است بقرب کوه عرفات و وقوف مشعر الحرام و عرفات ... جبرئیل
حضرت آدم صلی الله ... بعد از قبول توبه بفرمان خدای عز و علا از جبل سراندیب ...
خروج بهشت مهبط او بوده قریب به بیت الله الحرام آورده بر بالای همان تل ...
... شناسا گردانید و وجه تسمیه عرفات همین است که مذکور گشت و دیگر ...
... یکی گوسفند یا شتر قربانی در منی و رمی جمار و حلق یعنی تراشیدن ...
یا تقصیر یعنی چیدن چیزی از ناخن یا شارب ... در منی و طواف خانه کعبه و دو رکعت
نماز طواف و سعی و طواف ... و دو رکعت او پس هرگاه شخصی عازم و جازم حج شود ...
... چون آمدن از مکان خود سنت است که شرایط وصیت با اهل خود بجای آورده صدقه بدهد
... دو رکعت نماز بگذارد و بر در سرای خود ایستاده فاتحه و آیة الکرسی از پیش روی ...

...ست و چون خود کواند پس کلمات الفرج تمام گفته و این دعا بخواند اللهم انی اعوذ بک
من عناء السفر و کآبة المنقلب و سوء المنظر فی الاهل والمال
والولد اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الحضر
ولا یجمعهما غیرک اللهم احفظنی واحفظ ما معی و سلمنی و
سلم ما معی و بلغنی و بلغ ما معی ببلاغک الحسن الحسن
و روان شده چون بمحل میقات رسد که از آنجا احرام گرفته حاج شرایط ارکان و مناسک
حج شروع خواهند کرد اگر از راه عراق بوند میقات ایشان عقیق است و افضل او مسلخ بود
و آن ما بین غمره و آخر الذات عرق است و از راه مدینه مشرفه ذو الحلیفه و از راه
شام جحفه و از راه یمن یلملم و از راه طائف قرن المنازل و چون خواهند که احرام گیرد
باید که اول غسل بجای آورد و بعد از آن احرام گیرد و احرام باید که بعد از نماز فریضه گیرد
و اگر ... باشد ... شش رکعت نماز سنت پیش از بستن احرام بگذارد
کمترین آن دو رکعت در رکعت اول بعد از حمد قل هو الله احد و در دوم بعد از حمد
سوره قل یا ایها الکافرون پس در احرام نیت چنین کند که احرام میبندم بحج ...
حج تمتع بعمره متمتع بها الی حج الاسلام لوجوبها قربة الی الله تعالی
و مقارن نیت ملاحظه لباس دوخته را از تن دور آورده ... دو جامه نادوخته
از کرباس جهت احرام نمود و در پوشد و از دو جامه یکی فرا ... داشته آن دیگر را بجای ازار
از پیش ناف بسته فرا او برد و پس نیت گفتن تلبیه کند که تلبیه میگویم برای بستن احرام ...

٢٨٨

متمتع بها الی الحج الاسلام که بر من واجب شده است قربة الی الله تعالی و بعد از نیت شروع
کند در گفتن تلبیه که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد
والنعمة والملک لک لبیک ذی المعارج لبیک لمتعة العمرة الی الحج
لبیک و سنت است تکرار تلبیه یعنی مکرر گفتن آن تا آنکه خانه کعبه دیدار دهد اگر احرام
بعمره متمتع باشد تا روز عرفه وقت زوال اگر احرام بحج بود و دعا و نیت کرده باشد
بلفظ سنت بگوید و شرط کند در حال احرام که ان تحلنی حیث حبستنی وان لم تکن
حجة فعمرة و اگر در راه مانعی از رنجوری پیش آید حلال شود بی آنکه توقف کند تا هدی [illegible]
و اگر حج در نیابد بعمره وقت نشود [illegible] چون احرام بست تا ادای تمامی ارکان واجب [illegible] حرام
بود بر محرم صید البر والبحر یعنی شکار کردن در صحرا و دریا و نگاه داشتن و خوردن گوشت آن
و اشارت و دلالت بستن و کشتن آن و چون محرم ذبح کند میته است یعنی مردار و مردار حرام
مختص است و همچنین با زن وطی و بوسه و ملاعبه و ملامست کردن و بدو از روی حرص
و شهوت نگریستن و عقد نکاح جهت خود یا بوکالت برای دیگران بستن [illegible]
و گواه شدن بر بستن عقد و منی آوردن بهر وجه که باشد و بوی خوش بکار داشتن
از مشک و زعفران و عود و عنبر و آس یعنی مورد و کافور و استعمال کردن روغنهای
خوشبوی ذاتی یا [illegible] چون روغن ورد یعنی گل گلاب و روغن بنفشه و زیتون [illegible]
در بدن اما اگر آن روغن خوشبوی نباشد مثل روغن [illegible] و مسکه و سمن بکار توان [illegible]
اما خوردن تمامت روغنها روا است و نیز حرام بود بر محرم جامه دوخته پوشیدن

مرد را آنچه دوخته باشد روا بود که شلوار بپوشد اما زن را در احرام و غیر احرام بهر حال
روا بود شلوار داشتن و همچنین در احرام حرام بود پوشیدن موزه و کفشی که پشت پا را
پوشد و قول فسوق یعنی دروغ گفتن و بر زبان راندن الفاظ جدال بلا والله و بلی والله و
موی زایل کردن و کشتن جنبنده از بدن چون شپش و غیر آن و مردان را پوشیدن
سر و فرو بردن سر در آب و زن باید که در احرام سر پوشیده و روی برهنه دارد و اگر
مقنعه بر روی یا طرفهای سینی فرو گذارد روا بود و حرام است مرد را سایه کردن در حال رفتن
[illegible] زن را [illegible] ناخن چیدن و درخت و گیاه بریدن الا که در ملک او
رسته باشد اما قلع اذخر و خاییدن آن روا بود و مکروه است رنگ جامه احرام غیر سفید
سیاه یا رنگ دیگر باشد و مکروه است [illegible] جامه چرکین [illegible] و حنا بستن و
انگشتری برای زینت و حمام رفتن و لبیک گفتن شخصی را که [illegible] و بوییدن
ریاحین و سرمه سیاه در چشم کشیدن و در آیینه نگاه کردن [illegible] بضرورت قصد
و حجامت کردن [illegible] احرام زنان نیز همچو احرام مردان بود و زن [illegible]
در حال احرام حائض گردد احرام او درست بود و روا نباشد [illegible] احرام
رفتن الا که رنجور و بیماران [illegible] جهت جمع کردن گیاه [illegible] و چون بمکه
قطع گفتن تلبیه کرده غسل کند و طواف عمره متمتع بجای آورد و نیت چنین کند که
طواف عمره متمتع بها الی حج الاسلام میکنم که بر من واجب است قربة الی الله
و ابتدای طواف از حجر الاسود کرده [illegible] خانه کعبه گردد [illegible] چنانچه [illegible]

نیت بکند و بعد از آن بمقام ابراهیم صلی الله علی نبینا و علیه السلام آمده دو رکعت نماز بگذارد نیت
طواف و نیت چنین کند که دو رکعت نماز طواف عمره متمتع بجا می آرم حجة الاسلام
بمقام ابراهیم که بر من واجبست قربة الی الله پس از آب چاه زمزم غسل کرده سعی
صفا و مروه کند و نیت سعی چنین است که سعی عمره متمتع بجا می آرم حجة الاسلام
مابین صفا و مروه که بر من واجبست قربة الی الله و ابتدا کند بصفا و از صفا بمروه
و آن یکبار بود و از چون بصفا آید دوم بار باشد تا هفت مرتبه که ختم سعی در مروه شود و بعد از
سعی تقصیر باید کرد یعنی بعضی از موی سر یا ریش اگر چه قدر کمی باشد بچیند و در حال چیدن
آن نیت چنین کند که تقصیر میکنم تا حلال شوم از احرام عمره متمتع بجا می آرم حج الاسلام که بر من واجبست
قربة الی الله پس چون از عمره متمتع بجا می آرم فارغ شود جایز بود جامه پوشیدن و ناخن چیدن و غیر آن حرکات و صید چون خواند که احرام ببندد حج
از مکه باید گرفت و افضل آن تحت المیزاب است یعنی زیر ناودان که بر بام خانه کعبه نهاده است
و در روز ترویه یعنی هشتم ذی الحجه نیت کند که احرام میگیرم حج تمتع حجة الاسلام که بر من
واجبست قربة الی الله تعالی و بعد از گذاردن نماز پیشین و نماز دیگر بمنی رود و
آن شب آنجا بسر برد تا طلوع صبح و از وادی محسر نگذرد تا بر آمدن آفتاب پس بعرفات
رفته در نمره فرود آید و بدامن کوه از جانب چپ و در زمین نرم وقوف کند از زوال
در عرفات تا فرو شدن آفتاب و نیت وقوف چنین کند که وقوف میکنم برای حج تمتع
حجة الاسلام که واجبست بر من قربة الی الله تعالی و دعائی که مرسوم است بجای آرد

و در وقوف واجبست که نشسته یا سوار شده بر بالای کوه وقوف کند در عرفات
و از آنجا رفتن از زوال واجبست تا غروب آفتاب که اگر عمدا ترک آن کند حج باطلست اما اگر
فراموش کرده باشد و مشعر وقوف دریابد درست بود و بعد از فرو شدن آفتاب
از آنجا آهسته بتهلیل بمشعر رود تا کثیب الاحمر رسد که بر جانب راست راه است
و در آنجا این دعا بخواند که اللهم ارحم موقفی و زد فی علمی و سلم دینی
و تقبل مناسکی گذاردن نمازهای شام و خفتن را تاخیر کند تا بمشعر بگذارد اگر چه
از شب گذشته باشد و آن شب در مشعر بسر برده نماز بامداد بعد از طلوع صبح تا بر آمدن
آفتاب از روز نحر در آنجا وقوف کرده نیت کند که وقوف میکنم برای حج تمتع حجة الاسلام
که واجبست بر من قربة الی الله و مرکاه در آن شب آنجا وقوف کند و ضروری باشد بمنی رود
و سنت است که اول نماز بامداد بگذارد و پس وقوف کند در مشعر پیاده و برود تا آفتاب
بر نیاید از وادی محسر نرود و وقوف مشعر رکنی بود از ارکان واجب حج که اگر عمدا ترک
آن کند حج باطل شود و چون بمنی رسد اول جمره عقبه بسنگ اندازد وقت سنگ
و پیش از رمی جمرات نیت چنین کند که جمره عقبه می اندازم که بر من واجبست قربة الی الله
و سنگ هفت بار یا یک یک اندازد که به جمره در آمدن رد نشود و سنت است که در آن حال با
طهارت باشد و زیاده از ده گز دور باشد و آن سنگ را بر انگشت ابهام نهاده بسر انگشت دوم بیندازد و از آن غافل نگردد
بر سر انگشت نهاده و سنگها چیده بعضی باید آورد و سنگها باید شکسته و ارش منقوط

بزرگ و کوچکی هر یک بقدر سر انگشتی و در حال نیت و اندراختن سنگها باید که روی بجانب قبله

و نیت با قبله بود و در رمی دیگر جمار روی بر قبله و بعد از فراغ رمی جمره روز عید هدی یعنی قربانی کند

و هدی کردن بر متمتع واجب بود و نیت چنین کند که ذبح هدی میکنم که واجبست بر من قربة الی الله

تعالی و هدی را بعد از ذبح سه بخش قسمت کند بی زیاده و نقصان ثلثی بخورد و ثلثی تصدق

دهد و ثلث سیم را هدیه بدهد باید داد و گوسفند قربانی باید که لاغر و کور و لنگ و گوش

بریده و شکافته گوش و معیوب و ماده و دو رنگ و خصی یعنی اخته نباشد و گوسفند قربان باید که

یک ساله در دوم شده و اگر هدی شتر است پنج ساله در اول سال ششم در شده باید و اگر

واگر هدی یا قیمت آن متعذر شود بدل هدی سه روزه باید داشت در حج و هفت

روز دیگر چون بخانه رود و پس حلق کند یعنی سر تراشد یا تقصیر کند یعنی

موی بچیند و مرد را حلق افضل بود و زن را تقصیر و نیت کند که سر میتراشم تا حلال شوم از

حج الاسلام که واجبست بر من قربة الی الله و چون از رمی و ذبح و حلق فارغ شود در همان روز

یا روز یازدهم که روز بعد از عید قربانست بمکه رود خانه کعبه را

بهمان ترتیب اعاده کرده بجای آورد و نیت طواف چنین کند که طواف حج تمتع حج الاسلام میکنم

که بر من واجبست قربة الی الله تعالی پس دو رکعت نماز در مقام ابراهیم علیه السلام باید

گذارد و بعد از آن سعی فیما بین صفا و مروه برابر همین نهج باید بجای آرد و طواف حج

بار کرده نیت کند که طواف حج النساء میکنم که بر من واجبست قربة الی الله و بعد از حج النساء

اول دو رکعت نماز طواف بیت واجب در مقام ابراهیم علیه السلام بگذارد و چون

این همه افعال و شروط واجبی و سنتی که بیان کرده شد بلا نقص و خلل بجای آورده باشد

حلال شود بر وی هر آنچه در حال محرمیت یعنی احرام حرام بود و طواف نساء نیز حرام و مکروه شده باشد

و باز بمنی معاودت نماید در روز یازدهم و دوازدهم و رمی جمره اول و وسطی و جمره عقبه

یعنی آخر قبل از غروب آفتاب همان روز بگذارد و بعد از آن از منی بمکه نقل کند

که تمامی مراتب و مراسم حج اکبر تمام و کمال است و بعد از ادراک شرف طواف و

زیارت بیت الله الحرام زاده الله تعظیما و تکریما و تعظیما سنتست که طالب فوز عظیم و فضل جسیم

و مثوبات و اثواب الغفران و الجنة توجه بسمت مدینه مشرفه حضرت رسول الله صلوات الله علیه و آله

بوده لوازم الطاعات و اخلاصمندیها بمنصه وضوح رساند و در مقابر بقیع که مضاجع منوره

مقدسه حضرات ائمه معصومین علی بن الحسین العابدین امام حسن المجتبی و علی زین العابدین

و محمد باقر و جعفر صادق صلوات الله و الملائکة و الناس علیهم اجمعین واقعست غایات

مطالب و مراسم زیارت بجای آورده بعد از آن جمله مبروره فواید توفیقات ربانی و ما یتعلق

از هر طریقی که خواهد شاد کام و فیروز به حج و الاحرام المصحوب منزل و مقام خود مراجعت تواند کرد

اللهم ارزقنا و اقسمنا بفضلک و المن و الجود و الاحسان بحق محمد و علی و آلهما الطاهرین

کتاب الجهاد

جهاد واجبست علی الکفایه برای محافظت و حراست و صیانت

اهل اسلام از زمره اشقیا و مخالفین دین مبین و مجانبین امر شریعت غرا و وقت بقیا و این حکم

بر مرد بالغ و توانا که بینا و مذکور و توانا باشد واجب بود و اگر حکام مطابق فرموده

ملوک و سلاطین مجتهد و مصنف که عادل و منصف باشند هر امر فرمایند قسمت اقسام

چون شوکت کنند پس با جابر دست بود الا که کفار در قصد آمدن بر مسلمانان باشند و بیم آن باشد که
بر بیضه اسلام غلبه کنند یعنی در جایی که جمعیت اهل اسلام و اصل او باشد یا در جایی
قوی باشند و دشمن بر سر ایشان هجوم آورد و پیش در هر دو حالت واجب بود که قصد دفع
مضرت از نفس خود داشته باشند اما کسانی که با ایشان جهاد کردن واجب بود اول اهل بغی
و بغی یعنی یاغیان و آن جمعی اند که بر امام عادل خروج کنند و از فرموده او و متابعت این حق
و امتناع نموده از تسلیم حقوق مردم تجاوز و تمرد نمایند و با او در مقام مجادله و مقابله آیند
پس واجب بود قتال با ایشان کردن تا آنکه از دایم افعال خود نادم یعنی پشیمان شده بطرف حق
دون ریب و اشتباه رجوع کنند و اگر بر سبیل اصرار نمایند [illegible] اگر [illegible]
باشند و اگر ایشان را اصلی باشد رجوع بآن کنند و الا اقتصار کنند بر [illegible]
ایشان و اسیران آن قوم را بکشند و زن و بچه با اسیری و برده نگیرند و مالی که در معسکر
یعنی لشکرگاه ایشان نباشد نستانند دوم اهل کتاب یعنی یهود و ترسا و همچنین [illegible]
چه در روایات آمده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم جزیه بر ایشان نهاده [illegible]
لهم نبی اقتلوه وکتاب احرقوه
و آن حضرت [illegible] نموده که [illegible] موافق قول آنحضرت با
قتال باید کرد تا آنگاه که شرایط با جزیه دادن قبول کنند و آن شش چیز باشد یکی آنکه ادای
وجه جزیه را بوجهی که موافق مسائل شرعیه مقرر و مشروط است بنمایند و لازم گردانند [illegible]
جایز ندانند و دیگر آنکه در [illegible] آزار مومنان یا در دیدن مال ایشان و غیبت زبان
ارتکاب ننمایند و زنان نباشند و آشکارا افعال ممنوعه محرمه از آن فرقه نباید چون شرب خمر یعنی

آشامیدن شراب و کردن زنا و محرمات خواستن و تجدید یعنی تازه کنی بنای [illegible] کنایس
نهادن و ناقوس نواختن از ایشان بصدور نیاید و آنکه چون احکام اسلام بر ایشان اجرا شد
مرعی و منظور داشته تخلف نورزند و دیگر رضا بادان خواستن چون منع [illegible]
و زیاده روی با مسلمانان از ایشان سر نزند و جزیه از کفار ذمیه بر مرد بالغ و عاقل و کاسب [illegible]
و تعیین قدر و کمیت آن معلوم نیست موافق اقتضاء اوقات معین داشته [illegible]
اما آنحضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام فرموده از توانگران ایشان چهل و هشت درم
و از متوسط الحال بیست درم و مفلسان دوازده درم جزیه باید گرفت و روا بود جزیه بر سر
املاک ایشان نهادن و در وقت تحصیل جزیه باید که مسلمان نشسته و کافر ایستاده
باشد و دست بالای دست ایشان [illegible] که کافر و دون ملت بوده از اهل الکتاب
نیز نباشند قتال با ایشان واجب بود چون بعد از دعوت کردن اهل اسلام ایشان [illegible] قدیم
مسلمانی از قبول التکلیف ممتنع و نامتراضی باشند بر وجهی که بعون الله امید فتح بوده قرار
از تخریب حصون و منجنیقها و انداختن آن دار کفار و دکان و دیوانگان یا اسیر و برده کان
مردم مسلمان را اسیر خود ساخته فتح امکان نپذیرد الا آنکه در کشتن سعی در قتل کرده [illegible]
گرفتن رضا نباشد و حرام بود در گرفتاری مثله کردن با اهل حرب یعنی گوش و بینی و امثال آن
بریدن و در ماه حرام قتال کردن [illegible] که حرمت ماههای حرام نداشته [illegible] مسلمانان
بر روی آینده و مکروهست قتال پیش از زوال و شبیخون بر ایشان بردن و چارپایان ایشان را
پی کردن اما زن و کودکان ایشان را اسیر و بندگی برده نباید کشتن و مردان بالغ ایشان را [illegible]

اگر در حال حرب کسی اسیری گیرند کشته شوند و امام مخیر بود در کشتن چنانکه گردن زدن و سر بریدن
یا دست و پای بریدن مخالف که مراد از آن چپ و راست باشد و بصحرا اندازند تا بمیرند
و اگر بعد از فراغ حرب بگیرند نباید کشت اما امام در زینهار است بایشان مختار است که احسان
منت کرده اطلاق یعنی رها سازد یا فدیه بستاند یا بندگی گرفته نگاه دارد و اگر چه ایمان اسلام
آورند و هر زمینی که بقهر بگشایند و موات نبود از جمله مسلمانان باشد که نفروشند و
نبخشند و وقف نکنند و ملکیت نگیرند و حاصل آن بیت المال باشد اگر موات بود و زمینی که بصلح
گشوده شود بر آن جمله که زمین از آن ارباب بوده و جزیه بر زمین باشد درست بود و ملک
ایشان است و اگر مسلمانی آن زمین را بقیمت واقعی ابتیاع نماید جزیه آن از ذمت
بایع منتقل گردد و اگر قبول دین اسلام کرده ایمان آورد جزیه سر و زمین هر دو از او ساقط
و هر زمینی که جمع کفره مسکن آن بطوع و رغبت و شوق قبول ایمان و ایقان مسلم شوند
آن زمین حق ایشان دائم باشد

کتاب المکاسب

و در وی چند فصل است **فصل اول**
در آنچه در کسب حرام است یا مکروه چه سنت است که هر که شروع در معامله و تجارت
نماید ارکان کسب را اول جدا شناختن حلال را از حرام کرده درست در میانه فرق کند
تا کسب و کار او بر کاسب حلال بوده از حرام در آن امتناع نماید اما آنچه در این امر حرام است
کسب کردن آن چیزی که نجس العین است چون خمر و فقاع و سایر مسکرات یعنی مستی آرنده
و مردار و خون و سگ غیر شکاری و سگی که پاسبانی و محافظت زراعت و باغ و بستان کند
و خوک و سرگین و بول هر جانوری که گوشت آن ممنوع الاکل باشد و سرگین یعنی ...

بصورت آب و شراب که نجس شرعی باشد بخلاف نجاست الارواح که روا بود و صورت ها بر زمین
انداخته در زیر سقف و همچنین به آلات ساز نواختن چون عود و بربط و چنگ و نای و غیره و قطع
و صورت بت و چلیپا و نیز فروختن چوب بنا متقی و هر یکی چند که از آن چوب اسم
آلات ساز نمود یا اجاره دادن خانه خود بکسی که در آن خانه شیره انگور جهت خمر فروش نزدیک
یا خرابات خانه کند یا چارپای خود را بکرایه جهت حمل خمر یعنی برداشتن بار شراب دهند
و همچنین چیزی بکسب و تعلیم بازیگری مشغول شدن چون خرس و حمدونه یعنی بوزینه و میمون
و فیل و سنگ پشت و ماهی و غیره آن حاصل کردن اما فروختن استخوان فیل و
شانه تراشیدن از آن و کسب کردن بجانوران قناص یعنی شکاری چون باز و چرغ
و یوز و مانند آن درست بود و همچنین حرام است کسب صوت و تعیین و سرود و نقش
در جاهای خیر چشم نگاه عروسی و نوحه کردن باطل یعنی شعر در صفت مردگان بصوت و غنا
خواندن که آن صفات متصف نباشند و هجو مؤمنان کردن و کسب سحر و ساحری
و فال گویی کردن و قمار بازی یا خطی چند یعنی گره کان و شعبده یعنی ...
چیزی که پنهان باشد و غش کردن شیر با آب آمیختن و ... کردن مرد از آنجا که سر مرد حرام
و معاون و مدد نمودن در فسوق و ظلم و غیر حق و رشوه گرفتن در احکام امور و اجرت
زاییدن و همچنین مزد گرفتن زیاده بر قدر واجب در شستن مردگان و کفن کردن
و نیز داشتن و دفن کردن و نباشی یعنی مرده را در گور برهنه ساختن و کفن دزدیدن
که این بدترین اشغال حرام است و نیز طمع زیادتی در گفتن بانگ نماز و در شمارش قضا کردن

... اجرت گرفتن در شغل تعلیم و تدریس قرآن نوشتن و مکروه است چرا که
... کردن و کفن فروشی و برده فروشی و جولاهگی مرد آزاد را چه کار و صنعت
خسیس است و حجامی ... کردن و در غله فروشی احتکار یعنی در حالت
ارزانی نرخ غلات نگاه داشتن و فروختن آن با این طمع که غله گران شود
که در فروختن آن منافع اصحاب غله عاید گردد و درین کار سلامت و نجات نباشد
چنانکه حضرت رسول صلعم فرموده که **المحتکر ملعون** و حجامی و دلالی
و شرط و مکاس کردن در آن و همچنین کسب کودکان که حلال را از حرام
نشناسند و کسب کسی که از حرام اجتناب ننماید مگر آنکه سلطان وقت یا حاکم
... از غله و چارپایی چون آن ... و عطای ظالم
حلال باشد چون معلوم نباشد که عین آنچه بدو داده حرام بوده و هر چه در ...
... از ... و غیره بر گرفتن آن حلال است چون منع از صاحبش معلوم نباشد

فصل در بیع و احکام آن بدانکه بیع واقع نشود الا در چیزی که بایع مالک آن
تواند شد یعنی با ملکیت و در آن با تصرف ثابت و محقق باشد و ...
باید که بایع عاقل باشد یا از وکیل شرعی یا ولی او باز خرند و آن ...
پدر و جد پدری یا حاکم شرع و امین او ... بیع طفل یعنی کودک و مجنون یعنی دیوانه درست
نبود و همچنین سفیه یعنی نادان که مال خود را در غرض صحیح صرف کند و بایع
برغبت و ارادت و اختیار خود چیزی ... کراهت و ابرام دیگران که

بیع بی ارادت و اکراه درست نبود و بایع باید که مجموع الجهات ... تسلیم ...
مبیع بر مشتری ... و قیمت مبیع یعنی آن چیز که بفروشند معین و معلوم القدر باشد بوزن یا
بمشاهده و در ... کیل یعنی موزون و معدود بود ... کیل و وزن حساب مقدار آن
درست نباشد و در حال عقد و شرط بیع و مشتری یعنی در وقت ... صیغه ایجاب و قبول
لازم بود ما بین بایع و مشتری که بایع در اول متوجه مشتری بوده ... آورده بگوید که
این مال متصرف فیه شرعی خود را بتو فروختم بثمن و قیمت فلان ... لازم ... صحیح شرعی
و مشتری گوید خریدم و اگر ... گویند بایع ... مشتری ... داد
و جهت قبض مبیع حق مشتری باشد و واجبست بر بایع تسلیم کردن مبیع ...
بقبض و تصرف در آن چه هر چه از آن پیش از قبض مشتری تلف گردد از قبل بایع باشد
و اگر حلال را با حرام در یک عقد بیع ... بیع حلال جایز است و بیع حرام فاسد ...
بایع و مشتری با هم در مجلس عقد ... باشند ... رسد که فسخ ... کند
اما در عقد لازم البیع ... خیار شرط که ... آن ... درست آید ...
... مبیع ... مشتری و ثمن از آن بایع است ...
اضافه خیار با آن که مشتری را تا سه روز خیار ... فسخ و ... بایع ... دادن
[illegible]
... صاحب ... تصرف ... مبیع و صحت ...
آن ... باشد از ... کردن ... [illegible]

و اگر در بیع خیار تلف شود نقصان بر بایع بود نه بر مشتری و هیچ وجه اصل بیع فسخ شود الا

و واجب بود بر بایع که کنیزک را پیش از بیع استبرا دهد بیک حیض یعنی این مدت باز

وطی نکند و اگر او استبرا نداده باشد بر مشتری واجب بود کنیزک را که فرزندی در شکم

داشته باشد و بجا نداده و در ذمت وی دین باشد و هیچ وجهی دیگر نگرداو نباشد

و اگر بصفت نگرند و چنان نباشد رسد که باز دهند و هرچه مقصود از دو نوع باشد

باشد چون هر که بی اختیار یعنی آزمودن نتوان خریدن و اگر نگرد در رسد که باز دهد چون

بر وجه مقصود نباشد مانند جوز و تخم مرغ و خربزه را بی اختیار توان خریدن

بشرط آنکه آن سالم باشد چه اگر معیوب بود ارش لازم آید اگر شکسته او را قیمتی بود و الا

تمامی بها باز گیرد و هرکه چیزی بخرد و در بهای آن غبن فاحش باشد حال البیع

کمتر از آن ارزد که بقیمت تمام خریده و سهو کرده باشد رسد که فسخ بیع کند و

همچنین اگر فروخته و ندانسته باشد که در فروختن آن غبن [illegible] و میزان یعنی پیمانه

و ترازو زیاده بر وجه بهای جنسی آمده و مشتری بر خود حلال دانسته قیمت

زیاده یا کم هرچه اضافه که در پیمودن و ترازو و بار [illegible] کار برد هم [illegible] شده است آن

حرام محض و محض ربا باشد و همچنین در زر با نقره و مانند آن وزن و [illegible]

اما اگر جنس مختلف بود که امانت و خیانت [illegible] زود معلوم شود [illegible]

[illegible] باید نقد و در مجلس نقد حاضر باشند والا درست نبود و جایز نیست فروختن میوه [illegible]

پیش از [illegible] یعنی آغاز صلاح او چون [illegible] آن [illegible] است [illegible]

و خورده شدن انگور و گل و نخل در هر وقت شود فروشند اما چیزی آن منضم کنند یا زیاده از [illegible]

فروخته شود درست بود اما غله را چون از زمین بر آید توان خرید اگر چه فصل بود [illegible]

و آنچه سلف است واجب بود و در و ذکر کردن جنس و وصف و قدر آن مکیل یا وزن [illegible]

مکیل و موزون بود و اجل معین گردانیدن بروز و ماه و سال چه تعیین در موسم [illegible]

و ادراک غلات درست نبود و در سلف باید که ثمن نقد در مجلس عقد تسلیم بایع شود و [illegible]

حالات خرید و فروخت بایع و جهی شرعی از نقد یا جنس از مال مشتری مشغول الذمه مشتری [illegible]

باشد روا نبود بوقت عقد البیع مواجه قیمت آن حرث کردن آن وجه و دیگر کرده بود بایع

مبیع و وصف متاع فروختنی و مشتری یا ذم آن و قسم خوردن طرفین در بیع و شری

مکروه چون عیب آن پنهان ماند بعد از بیع و طلب نقصان ثمن کردن در بیع و در [illegible]

و جنس دیگری را چون درست و نیکو خواندن کیل و وزن کردن و سنت است که اگر کسی بیع

نادم یعنی پشیمان شده طلب اقاله بیع نماید او را اقالت کردن که پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله

وسلم فرموده که من اقال نادما بیعته اقال الله عثرته یوم القیامة و اگر [illegible]

و غلام و کنیز بدون اجازت خواجه مالک او [illegible] آید [illegible] شرعا بر بنده است [illegible]

اما اگر غرامت از و مطالبه خواهند نمود از آزادی نمایند [illegible] و اگر [illegible] خواجه او [illegible]

[illegible] خواجه ضمان [illegible] و در دادن قرض [illegible]

[illegible] المطالب قدر [illegible]

و حضرت رسول [illegible] فرمود که الصدقة بعشر والقرض بثمانیة عشر [illegible]

دادن عوض حرام باشد فصل در شفعه گرفتن و احکام آن و آنکه شفیع در زمین و جز آن
وطرفی باشد که در شرکت بود میان دو شخص چنانکه اگر کسی از این دو شریک اراده
حق در رسید خود کسی بغیر آن شریک دیگر واگذارد شده که آن شریک را نیز آن مبیع باز و
ثمن معین باز خرید و بغیری ندهد اما اگر شرکت در آن بیشتر از دو نفر باشد
شفعه روا نبود و دیگر اگر حصه یکی از این دو سر شریک رسید خود را بحق الصداق یا
تصدق داده باشد شفعه در آن زمین با آب و طریق باطلست و شفعه را وجه
مرتبت چنانچه اگر در فور مقدمه شفعه طلب دارد و اگر تأخیر نماید تقاضی حکام
شرع اقدس عرض کرده بعد از ثبوت حق الشفیع قیمت آن جزء را با ملک و شارك
صاحب شود و اگر بعد از شرعی مقدمه را تأخیر و تعویق قرار دهد و بعد از آن ادعای
ده شفعه نماید شفعه باطلست و مدعی محروم فصل در شرکت شرکت درست نباشد الا
در مالی که بقسمت با مزج چنانکه تمیز آن از هم نتوان کردن و سودی که از آن مال
حاصل شود در آن بقسط سرمایه خود تصرف نماید و شرکت با بدان و اعمال درست
نبود یعنی هر دو کس که مزدوری کنند و آنچه از آن مزد گیرند با هم قسمت کنند
و همچنین نبود یعنی وجیه باشند و سرمایه نداشته باشند و در بازار از مردم چیزی
بستانند و بفروشند تا از ثمر آن خرید و فروخت منافعی یافته در آن سود کنند
نمایند و شرکت مفاوضه که از مال و تجارت با مزج درست نبود بلکه هرچه حاصل
هر یک حق سرمایه و سود مال خود را داشته تا آن دیگر نرسد فصل مضاربه که آن عمل

در مال غیری بجز از سودی باخبار و اقرار ... بلکه بحق صاحب مال ...
اجرة المثل رسد در نفقه که مضارب در سفر ... و اگر مال صاحب مال
معین کرده باشد از خرید و فروخت بخت سفر کننده معین کرده باشد
خلاف کند ضامن بود و حصه خود را از مرابحه مالک شود و اگر مال ...
و قول او در تلف مقبول بود و اگر گوید مال را بصاحب رسانیده ...
شرعی آن را ... باید داشت فصل در مزارعه و مساقات مزارعه
کاشتن و تخم افشاندن و مساقات از سقی مشتق است بمعنی آب دادن و
از ... رویانیدن و حاصل رسیدن آن جنس و معنی آن معامله است در زمین
که از و حاصل شود و شرط آنکه زمین از آن جمله باشد که از و منافع توان یافت
و مدت انتفاع باید که معین بود و هرچه از آن زمین محصول شود مشترک بود میان
صاحب زمین و زارع و داد هرچه خواهد و تواند زراعت کند بنفس خود یا غیری الا که
حال الخط معین کرده باشد پس از آن عقد و شرط تجاوز نتوان کرده و خراج
بر حصه صاحب زمین باشد مگر آنکه در وقت زرع حسب الرضاء والقبول مواجهه
قرار داده مشروط شده باشد اما مساقات در درختان و معاملات آن بحصول
از ثمرات یعنی میوه‌ها که از بساتین درختان بار آورده شد در مدت معلومه که ممکن بود
ثمره دیدن آن مدت غالبا و پیش از ظهور ثمر باید بالجمله از آن ...
در آن باقی مانده باشد که چون آن را از هم پرورش و نگاهداری بجای آورده ثمره آن ...

و عمارت دولاب و دیوار و خراج بر صاحب درخت باشد مگر آنکه در ابتدا شرط در میان
کرده شود که از قبل عامل باشد و اگر مزارعه و مساقات بسببی از اسباب باطل گردد
عامل را اجرت المثل رسد و آنچه باقی باشد از زرع و ثمره بکاصل آید حق مالک آن خواهد بود
فصل در گرفتن اجارات یعنی تملیک منفعت معلوم است غیری را بعوض معلوم و آن عقد
لازم بود برضای مالک و مستاجر و بعد از رضای طرفین هیچیک را رجوع نرسد الا آنکه
برضای هر یک و منفعت باید که متعین بود و فی نفسها چون دوختن جامه و مانند آن یا متعین
در حق معینه چون بار کردن حیوانات چهارپا یا بر آن سوار شدن و لازم بود در آن گفتن
صیغه ایجاب و قبول در محلی که صاحب اجاره داده باشد اگر به کری خر مستاجر ...
بیع آن باطل شده درست بود و لیکن بعد از انقضای مدت اجاره متصرف مشتری ...
روا باشد و قدر اجرت در اجاره معلوم باید بکیل و وزن و مساحت و تعداد در عقد ...
شرط باطل در آن رود و اگر در مدت اجاره آن ملک بر یعنی ویران شود عمارت ...
آن بر مالک است و الا اجاره را فسخ کرده باطل و از ذمت مستاجر ساقط گردد مگر آنکه ...
از طرف مستاجر واقع شود در این صورت مالک را رسد که وجه معلوم را باز یافت نماید
و اگر بعد از اجارت و قبض آن وجه و گذشتن مدت اجاره تصرف در آن ننموده باشد اجرت
لازم بود و نیز اگر غیری خراج را قهراً ملک آن ملک شده باشد ...
نبود بازی کردن و به اجاره به دیگری دادن الا آنکه معین شده باشد پس خلاف آن ننماید کرد
... آواز رود و مکروه بود اجارت کنند مردم و همچنین زیاده از آنچه به اجاره گرفته باشد غیری

الا که از وی عملی کرده باشد اگر چه اندک بوده و بعد از آن فضل کرد او با اجاره دیگری ... داد و اجاره ...
در دوم شکاری یعنی چارپا دار و کرایه کش و ملاح یعنی کشتیبان و ...
... و پیشه وران مر خیانت که در متاع موده ... ایشان از ایشان ...
... بر شرط ثبوت شرط ضامن آن وجه باشد و مردان ... سبب تقصیر ...
... فصل در شرط رهن یعنی ...
و مستوفات باید وجوب و ضرورت دین مرتهن یعنی قرض ... شده و کرده کان ...
و واجبست در وجوه رهن صیغه ایجاب و قبول از راهن و مرتهن ...
توقف کردن الا بعد از ادای دین یا رضای طرفین و اگر گرو کان ...
بر روی باشد نتاج و میوه هر کدام ...
الا بی تقصیر و تعدی او تلف شود ضامن آن وجه نبود ...
آن وجه را مطالبه نماید و مرتهن اولیتر بود باستیفای دین ...
دین باشد باقی دین مطالبت تواند نمود و شریک باشد با غرمای دیگر فصل در ضمان و
کفالت و حوالت اما ضمان یعنی هرگاه شخصی ضامن مالی از شخصی گردد لازم آید که غیری
شود و آن مال از ذمت ضامن رجوع کرده و ادای آن وجه طلب و کیل شرعی از ذمت شخص ضامن
بوده از ان دیگر ساقط و از درجه اعتبار دور باشد ...
جز الیوم ... الا که ضامن مردی محتاج و درویش باشد ...
باشد و در این عقد لازمست صیغه ایجاب و قبول و هرگاه ضامن مال را باجازت ...

او برساند که تا او به وی رجوع کند و الا فلا و اگر آن غیر مجبور آن مال را یا غصب از او نقصان گیرد
و به جمله ذمه ضامن کند رسد ضامن را که عوض آن از مضمون عنه بستاند و ضمان کردن
درست بود یعنی اگر کسی گوید که آنچه از فلان شخص بر ذمه فلان است یا هر چه او را میسر باید
من ضامن شده‌ام **اما کفالت** مراد از آن ضمان نفس است یعنی اگر کسی کفیل غیری
شود یا بدان نفس غیری کند واجب بود بر کفیل احضار آن شخص در حین مطالبه مدعی
و اگر یا مال و دفع الوقت قرار دهد او را محبوس گردانند تا او را حاضر سازد یا آنچه او داد
شرعا صورت داده جواب گوید و همچنین اگر غریم کسی تا وان از کسی را دیگری از دست او
خلاص ساخت سرد هد و آن غریم فراری شده مدت آوردن او و از حال او بود آن تو جه
آن مستخلص لازم آید و در کفالت تعیین اجل شرط نیست اما اگر اجل کند تعیین اجل وعده
انقضاء مدت واجب بود و رضای مکفول له را اعتبار نیست اما کفالت او به موت باطل گردد
اما حواله یعنی شخصی را مالی در ذمت شخصی باشد و آن شخص حواله کند که آن وجه را
غایب غیری سپارد و آن شخص قبول احد آن کند در ذمت او لازم گشته مدعی را جواب
گر رسد او را که دوم دفعه یا حواله کننده رجوع یعنی بازگشت نماید مگر آنکه آن حواله علی
آنکه حواله کرده قبول ابطال حواله نماید و درویش و عدم الاستطاعت بوده یعنی که آن وجه
جهت او حواله کرده مفلس باشد نه در حالت الحواله علم به تحقق آن در معلوم و مقبول باشد
فصل در احکام ودیعت و عاریت و ودیعت نیابت گرفتن غیری بود جهت محافظت
مال با اختیار در او سپردن و ایجاب بود و قبول و قبض یعنی با راده گرفتن و نگاه داشتن

اکراه و اجبار تا بقول یا فعل در امانتی که در موضعی که حافظه رفته باشد نگاه داشتن
و محافظت امر کردن و اگر صاحب مال موضع معین کرده باشد مودع باید آن مال را
در همان موضع محافظت کرده نگاه دارد نماید و الا ضامن بود اگرچه از آن مکان به موضعی که حرزتر یعنی محکمتر
امن تر از آن نقل کند الا که در آن محل معین خوف اتلاف آن مال باشد در صورت انتقال آن
جایز بود و هر چه مال و دیعت کسب کنند سوی اصل آن ودیعه شرعی صاحب آن مال است
و اگر محافظ یعنی نگاه دارنده در مال ودیعه یعنی سپرده تصرف کند ضامن آن بود یا صاحب آن
تسلیم نماید و بعد از تسلیم آن وجه با مالک شرعی آن بری ذمه است الا که آن مال غصبی باشد
و مرکب غصب و صاحب اصلی آن ظاهر و ثابت گردد به مالک حقیقی باید رساند و اگر غصب آن معلوم
و مالک غیر معلوم است به مستحقین صدقه باید داد و عاریت اجازت دادن است در انتفاع گرفتن
از چیزی بر رسم الامانه چون پوشیدنی و ظروف بعین المال خود چیزی را و ضامن خود اگرچه که در
تلف شود اما بدون تقصیر و تعدی تلف و الا ضامن بود مگر زر یعنی طلا و سیم یعنی نقره که در حالت
اتلاف آن به هر حال عاریت ستاننده ضامن بود **فصل** در وکالت یعنی غیر خود را نیابت
تعیین کردن جهت تصرف در هر امر و فعلی که غرض شارع به مباشر معین متعلق باشد
نیست یعنی به جای آوردن امری حواله نموده قایم مقام موکل باشد پس در نماز و روزه
و مانند آن وکالت درست نیست اما در دیگر امور جایز بود و در توکیل خواندن صیغه ایجاب و قبول
شرط شرعیت و شاید که وکیل شرط بود و وکالت فضولی یعنی عمل وکیل بعد از انقضاء
ایام الوکاله به امر موکل ساقط و معزول موکل معزول باشد و موافق وصایای موکل

یدو وکیل را رسد که بجای آورد و مخالف آن درست نباشد و باید که مسلم [illegible]
و ذمی را اما وکالت غیر مطلق روا نبود [illegible] **فصل** سبق و رمایه مطلقا سبق
پیشی گرفتن از اسبان بود در میدانها دوانیدن به یکدیگر و رمایه یعنی تیر اندازی
و ورای آن شمشیر و نیزه بازی و شرط جایز نباشد [illegible]
و اشتر و در شرط سبقت چه حضرت پیغمبر صلعم فرموده که **لا سبق الا فی نصل او خف**
او حافر و مراد از نصل ... و اشتر بود و لازم نبود که گروه معین باشد [illegible]
شاید در روا نبود که گرو کی از دو کس [illegible] شخصی دیگر [illegible] یا از بیت المال [illegible]
و محلل شرط [illegible] نیز احتیاج ندارد که کسی را در میان آورند که اگر [illegible]
و اگر [illegible] روا بود [illegible] اگر محلل [illegible] از آن او باشد
[illegible] دوانیدن اسب شرط قدر مسافت است و دیگر آنکه گرو چه باشد و تعیین [illegible]
و آنچه بر آن مسابقه کنند و آنکه چارپایان هر دو از یک نوع باشند [illegible]
احتمال سبق [illegible] اگر [illegible] یقین [illegible] حاصل باشد [illegible]
[illegible] درست نباشد اما در مساوی ایستاده داشتن هر دو [illegible] در ابتداء [illegible]
خلاف کرده اند که شرط [illegible] اعتبار [illegible] طرفین است و سبق متحقق شود [illegible]
بجای رسیدن [illegible] از آن دیگر الا تیر انداختن و دوم تعیین اصابت یعنی شرط [illegible]
برغرض [illegible] و اگر اعداد اصابت معین کنند عدد [illegible]
گرو باشد سوم تعیین صفت اصابت یعنی آنکه چگونه [illegible] و آن چهار نوع است

جای [illegible] تیر پیش نشانه [illegible] پس بر خواسته [illegible] برغرض یعنی هدف [illegible]
جانب راست یا چپ غرض آید و خاذق آنکه غرض را سوراخ کند [illegible]
اما مارق آنکه تیر بر نشانه آمده از و بیرون شود یعنی بیرون رود و خارم آنکه [illegible]
رسیده [illegible] از آن جدا کند و مزدلف آنکه تیر از راست و کمان بر زمین آید [illegible]
برغرض [illegible] اگر چه شمار اصابت [illegible] انداختن [illegible] چهارم تعیین غرض یعنی آنکه
بر هدف [illegible] یا غیر آن [illegible] تعیین [illegible] تعیین تیر و کمان شرط [illegible]
و روا نبود [illegible] انداختن در پیش رسیدن [illegible]
[illegible] اصابت **فصل** [illegible] یا داشتن [illegible] باید [illegible]
تا قادر [illegible] از حضرت محمد [illegible] صلوات الله علیه و آله و سلم

لیبلغ الشاهد منکم الغائب من انظر معسرا کان له علی الله فی کل یوم ثواب صدقة بمثل ماله حتی یتوفیه **فصل** صلح [illegible]
شرعا [illegible] و با اقرار و انکار درست بود و از طرفین لازم آید [illegible]
[illegible] الا باتفاق هر دو طرف [illegible] از طرفین باتفاق امتناع نمود [illegible]
[illegible] صلح کرده باشند [illegible] بیرون آید [illegible]

کتاب الوقوف والصدقات والهبات والوصایا والغصب والاقرار

اما وقف عبارت از امری بود که شخصی ملکی [illegible] مصلحتی [illegible]
یعنی حبس کرده که آن را نفروشند و [illegible] و منفعت آن را اطلاق کند [illegible]

کلفته شعر من زنفشه اسکر باشد
زان غیرت طرز دو کلب الغزال شد

ستسل دوام و تلفظ و وقف و ایجاب و قبول و قبض شرطست پس موقوف علیه یا
وقف باید که هرگز منقطع نشود چون فقرا و مسالح یا بر جهتی مصالح باید که تنقیض نکند تا وقف درست بود و موقوف علیه
موجود و معین باشد نه معدوم الا بتابعیت موجود چنانکه مثلا گوید وقف کردم بر فرزند
و بر فرزندان ایشان که بعد ازین موجود خواهند شد و اگر وقف کند بر اولاد یا قومی و جمع
موقوف علیهم فاطبت منقرض یعنی معدوم و منقطع النسل گردند که احدی از افراد ایشان
در روی زمین نمانده باشد غالبا آن را ایشان نگردد باشد و درست بود و حد اقسام
آن وقف حق وارث واقف باشد و وقف میان موقوف علیهم السویه بود و ذکور
و اناث یعنی پسران و دختران یکسان باشد مگر آنکه جعلی پر زیاده و نقصان از آن گردد مگر الا آنکه وقف
شرط تفضیل و ترجیح کرده باشد و شکنی و عبارت از آنکه شخصی ملکی بغیری دهد تا در آنجا
ساکن شود در مدتی معین و بعد از آن باز گردد چنانکه گوید سکنی این خانه را به تو دادم
که مسکن تو در مدت حیات تو باشد و در ایجاب و قبول و قبض و تصرف شرطست
پس اگر مدت العمر این شرط باشد و بعد از وفات باطل گردد و اگر تعیین نکند
ایام حیات ساکن مقید و معین کرده باشد در حال توقف او این شرط فاسد نگردد
و به او باشد و الا بعد از انعدام ساکن حق مالک یا در ثنا او ست شرعا **فصل** در هبات
یعنی بخشش ها و در ایجاب و قبول شرط باشد و بدون قبض اجازت واهب درست نبود و
قبل القبض واهب را رسد که رجوع در آن نماید و هر گاه واهب از مال ملک خود چیزی باولاد خود
بخشد نماید چنانکه ذکر شد بعد القبض او را رجوع در آن نباشد

موهوب له بیگانه بود و هیچ صورت از صور ما نسل وصل شخص واهب بر او نباشد
بدون قبض بر قسمه که باشد درست باشد و واهب را رسد که در همه حال رجوع کند و باز
نماید اگر چه در قسمه زنده باشد یا اقربا را از خود به یا باشد و اگر چیزی بخشید بشرط قبض و رجوع در آن
جایز بود و آن و جمال شرعی آن ولد غیر بالغ و بالغ دانسته **فصل** در صدقه یعنی چیزی از مال خود
خود فی سبیل الله و طلبا لمرضاته بغیری دادن به سبب حصول ثوابی خیر و در دفع بلا
مستحق رسانیدن و بعد از قبض رجوع در آن نرسد و همچنین تحصیل عوض در این امر جایز بود
اما تصدق بر هاشمی که افضل جمیع انبیا و اولیا علی نبینا و علیهم السلام و الرضوان
اجمعین افضل و اوجب **فصل** در وصایا و وصیت تملیکی عینی یا منفعتی باشد اگر غیر خود را مسلط
گرداند بر تصرف بعد از وفات خود بچیزی از مال و ملک خود که وصی نیز قائم مقام شخص متوفی
چنانکه حضرت رسول صلعم فرموده **من مات بغیر وصیه فقد مات میتة جاهلیه**
و نصرانیه و وصی باید عاقل و مسلمان باید که باشد نه کافر یا غیر مذهب و اگر عادل بود
اولی تر خواهد بود و زیاده بر یکی نیز جایز است منفردا او جمیعا و در حالت وصیت
دو کس گواه عدل مسلم حاضر باید باشند اما در ضرورت اگر وصیت کننده در سفر باشد
گواهی ذمی نیز بی نفی درست است چون از مسلمانان حضور کسی میسر نشود و در وصایا پسر و
یک زن بربع وصیت روا بود و دو زن در نصف آن و چهار زن در تمامی وصیت
باید که آن زنان مرتکب الخ و یا مستوره و آزاده باشند و در وا نبود زیاده از ثلث مال
کردن مگر برضا و اجازه ورثا و اختیار وارث آنکس چنانکه برای اجنبی و کافر

واگر از برای شخص خود وصیت بمالی که زیاده از ثلث نباشد درست بود پس اگر قیمت
آن بنده زیاده بر قیمت او است آزاد نبود و زیادتی آن را با ورثه تسلیم نمایند و اگر کمتر از آن باشد
بنده سعی کند تا تمامی آن را جواب گفته آزاد شود و اگر بنده وصی که در این امر وصیّ دیگر تعیین نماید
مگر با اجازت موصی و قبول نمودن وصی وصیت آن شخص را موقوف بر رضا است اما اگر رد
وصیت کرده در غیبت او باشد و بحضور وصی معلوم شدن او باطل گردد و واجب شود بر وصی
قیام و اقدام در آن مطابق وصیت و اگر موصی خواهد باشد بعد از وصیت فسخ آن کند
از آنکه هر این اقرار ملک اختیار است بحقی که در ذمت او لازم بود بهر عبارت که باشد و اگر
غیری را گوید که این متاع من فروش ابخش اقرار بود بملکیت او اما اگر شخصی دیگری را گوید که
ترا چندین مال بمن دادنی است و آن دیگر گوید و زن بانقد لکن اقرار بدان باشد و اقرار
بیمار در بیماری در صحت عقل و تمامت شعور درست بود پس اگر بصحت وارث بمالی اقرار کند و از
ترکه او مانعی بود و همچنین اگر برای بیگانه و متهم بود بر ورثه از وارث در آن یعنی
آن اقرار کرده باشد بورثه او رسد اما اگر متهم نباشد از اصل مال ... بود و دیگر
که بیمار در مرض الموت بجای آورد اگر مشروط بود بوفات او از ثلث مال ماضی بود و همچنین
یعنی در حال بجای آورده و تسلیم کرده از بیع و غیر آن که محابا و مسامحت رفته باشد و الا از اصل
ماضی باشد و در بیماری زن خواستن روا بود و طلاق دادن ... اگر طلاق دهد
از وقت طلاق تا یکسال اگر بمیرد زن از او میراث گیرد مگر آنکه بعد از طلاق و بعد از آن
شوهر کرده باشد یا مرد از آن حالت بحال صحت معاودت نماید **فصل** در غصب و آن

تصرف کردن مالک چیزی را از تصرف در آن چیز خود بسبیل جبر و قهر و عدوان اگر وارد
متصرف شوند اما اگر مالک را منع کند از نگاه داشتن چارپای را اگر و یا گشتن آن ...
و بش او تلف شود ضامن نبود و خمر را ضامن نبود اگر مسلمان غصب کند اما اگر آن خمر
را که در حق صاحب شود و اگر شخصی در خانه کسی باشد و غیری از آن خانه چیزی برگرفت
باز کسی که آن در خانه ضامن آن نبود باشد و واجب بود بر غاصب مال مغصوب را با مالک
باز پس دادن با ارش نقصان اگر نقصان باز دید آمده باشد و اجرت مدت با منافع که از او
حاصل شده باشد و اگر عین المال تلف شود ضامن بود و هر کار بشخصی عالم و اطلاع بغصب باشد
شد او خریداری کند مشتری نیز غاصب است و آنچه مالک در عوض از او ستاند او را با غاصب
رجوع نرسد و اگر ندانسته خرید رجوع رسد بهر چه عوض در مقابل نداشته باشد مثلاً اگر ...
تصرف کرده باشد و مالک از او ستاند نرسد که با غاصب رجوع کند و اگر که مرده شده ...
بود نرسیده و از و بها ستانند عوض آن از غاصب باز گیرند و اگر کسی غصب کرده زرع نماید
حاصل آن تخم از صاحب بود نه از غاصب و اگر کسی در زمین غصبی درخت نشاند یا بنای سازد
جایز نبود مالک آن زمین را رسد که آن بنا و درخت را از آن زمین برکند ... و از او
و بزد نقصانی که از این امر آن زمین رسیده باشد با صلاح آورند **فصل** در احیای موات
یعنی هر کس که زمین مرده خراب را که معطل مانده باشد و انتفاع از آن نکرده ...
وانگیرد و مانند آن که ملک کسی دیگر نبوده باشد و اگر باشد مالکان ملکی منقرض شده باشند ...
مسلمانان نبود و هم عامری نباشد چون احیا کند خانه که ظرف و عمارت ساخته از دیوار ساخته ...

یا مرز کردن آب اضافی از آن خشک نمودن قابل کشت یا زرع کرده حفر نهری کرده
آب بدان زمین جاری و دایر شدن و مانند آن این شخص مالک آن شود و از او
از دیگران منع کند احدی را که او را از تصرف در آن منع شود و همچنین اگر از آب
رود خانهای بزرگ جویی ببرد که تشنه زمینی مباح آورد حق او بود و حریم چاهی که از او
شتران را آب دهند که آن را معطن خوانند چهل ارش باشد و از آن چشمه و کاریز که
اعراب قنات گویند و چاه فراز آن را متقی خوانند هزار ارش بود در زمین نرم و پانصد ارش
در زمین سخت یعنی اگر این چاهها در زمین مباح باشد و غیری خواهند که در جوار آن
چاه یا کاریز و چشمه دیگر بنا کرده احداث نماید باید که بقدر این مسافتها که ذکر شد در میانه دور
باشد و اگر در ملک خود تصرف کند شرعی خود کند بایستی آن پنج ارش کمتر از آن نشود و اگر
و در همه حال منع نرسد اگر چه نقصان در اولین واقع شود و در زمین مباح باید که پنج ارش
ارش باشد **فصل** در لقطه یعنی چیزی که در راهی یا جایی دیدن بازیابد هر کس چیزی یابی
که از کسی در راه مانده باشد باید که او را در بیابان نهاد آن دانست دیگر در جایی بیابد آن
چار پای حق او شود و غیر اینصورت شاید بر گرفتن الا قیمت درهمی کمتر از آن پس تعریف
مشهور کردن در آن تا یک سال در عرفی اگر درهمی بود یا زیاده از آن جهت تا یک سال اگر
یافتن آن باید که ذکر کند شرعی آن ظاهر شود بر مالک و الا مستحق صدقه دهد و ضامن بود
چون صاحبش بعد از آن بیاید و بدان رسد و هر چه در زیر زمین خرابه باشد که نیست
حق یابنده باشد اما در ملک عمارت یا زمینی که از غیری بود مشغول شده باشد باید بالاصل

و الیک اول کرده اگر مالک اول آن خبر دهد و باز شناسد حق او است و باید رسانید و الا
یابنده است اما لقیط و آن مراد از طفلی بود که در کوی انداخته باشد در مربی او غیر معلوم
و نگاه داشتن واجب باشد و بر داشتن و کفالت آن سنت است و اگر در دار الاسلام یافته
آزاد باشد نه بنده و بر هیچ کس ولاء او نبود جز آنکس تا قاتل او باشد و الا مال او امام است چون آزاد
و ارثی نماند و ملتقط اگر لقیط را از خاصه مال خود نفقه کند نیت آنکه اگر بالغ شود و جه
مصرف را از او باز گیرد چون بعد از بلوغ تو انگر گردد او را رسد که از لقیط مطالبه نماید
الا فلا

كتاب العتق والتدبير والمكاتبة والايمان والنذر والعهود

فصل در عتق یعنی آزاد کردن بنده و آزاد کردن الا برضای حق سبحانه تعالی
و لفظ صریح یک باید یعنی آزاد کردانیدم ترا و در آزاد کردن خبیثه و جواز او تعرف
و اختیار و قصد شرط است چه اگر یکی از این شروط فوت شود عتق مختل بود و عتق مبطل باشد و در کسی که
مسلم بوده کافر و خلاف مذهب و اگر در حین آزاد کردن بنده شرط شود که بعد از آزاد شدن
ملازمت خدمت او کند درست بود و همچنین اگر شرط کنند که هر گاه آن بنده بعد از آزادی
شرط خلاف شرعی از وی صادر و ثابت شود باز بنده گشته رجوع شود روا باشد و نیز
جایز باشد که کنیزک مر خود را با خواجه آزاد کرده آن آزادی با نفقه او محسوب گرداند
و اگر بعضی از بنده تمامت آن را آزاد کند باقی آن در حکم آزادی باشد اگر مجموع از آن او بود
و الا واجب بود بر وی که آنچه از آن شریک دیگر باشد از آن شریک باز داده و رضا باز خرد
تا تمام آزاد شود و اگر او قادر نباشد بنده سعی کند در بهای حصه شریک تا مالک آنها گردد

انت که صاحب بنده خود را گوید که آنت حر بعد وفاتی یعنی تو آزادی بعد از مرگ من
و این نیت درست بود و بعد از وفات مالک آن غلام آزاد بود فاما مادام که
آن صاحب در حیات باشد او را از آن فسخ و رجوع تواند نمود اما مکاتب آنست که
خواجه با بنده خود معین کند که مالی که بکسب و دست رنج خود حاصل کند بخواجه
خود تسلیم کرده از قید بندگی آزاد شود و اگر شرط کند که هر گاه از ادای آن وجه
عاجز آید باز بنده خواجه باشد تا تمامی آن مال را ادا نموده باشد
[illegible] اما بدون این شروط آنچه از آن ادا نماید بحساب قسط آزاد باشد فصل در یمین
و ایمان سوگند جز بنام حق سبحانه و تعالی واقع نشود و در حالف [illegible]
و قصد شرط است چه اگر مکره بود یا از غضب بدون نیت و قصد سوگند خورد
و سوگند منعقد نباشد و وقوع تواند یافت الا بنیت فعل آمدن آن که البته کاری آورد
یا ترک افعال حرام و مکروه و اگر بعد از آن یاد کردن قسم مخالف آن نیت واقع شود
کفارت لازم آید اما اگر بر فعل گذشته سوگند خورد که این کار را فلان کردم
یا کردم آن را آن سوگند را غموس خوانند یعنی آنکس در اثم که گناه کارست منغمس شود
اما کفارة بر وی لازم نشود و اگر سوگند خورد بر امری که مباح بود در کردن آن
از کردن یا ناکردن بعد از آن مخالفت اولیترست دینا یا دنیا مثلا سوگند خورد
که متاعی که داشته باشد نفروشد یا سفری که عزم آن کرده باشد نرود بعد از آن
او را در فروختن آن چیز یا رفتن سفر بود و مانند آن روا بود مخالفت کردن و بر وی

نشود و همچنین اگر سوگند خورد که بنده و چاکر خود را زند خوب تر و بهتر بود و اگر [illegible]
والله چنین سوگند واقع شود فصل در نذر نذر واقع نشود الا بدین صیغت که
گوید لله علی کذا یعنی خدا را بر من است که چنین و چنان بجای آورم
اگر فلان کار واقع نشود یا این بلا و زحمت مندفع گردد و بغیر از این لفظ منعقد نشود
اما کردن اوقات از اعمال قرآن و در عهد باید گفت عاهدت الله یعنی
با خدای عهد کردم که هر گاه چنین واقع شود چنین بجای آورم و در عهد تحری
باید کرد که طاعت حق تعالی بود یا بدان قادر باشد و اگر از آن عاجز آمد منعقد
نگردد و همچنین اگر بعد از آن عجز ظاهر گردد از کردن عاجز و مند نساقط گردد فصل
فی الصید والذباح والاطعمة والاشربة اما در صید و ذباح
یعنی هر حیوانی که بشمشیر و نیزه و تیر کشته شود و اگر در دست بهخاد را آید چون بکار
داشته باشد حلال بود و همچنین تیر گر چون بوقت آن شکار قصد روا باشد
و الا فلا و همچنین آنچه سگ معلم بعضی آموخته که آنچه گویند چنان کند از دویدن
و ایستادن و رفتن متعاقب باشد کشته آن سگ حلالست اگر چه ذکات این
در نیابد اما آنچه یوز و دیگر جانوران شکاری کشند نشاید خورد الا که زنده بجای آورند
یعنی سر باز زنند وقتی که در آن شکاری آن مقدار حرکت زندگی بوده باشد که
او را ذبح کنند جان جنبانیدن قوت و یا [illegible] و چشم بر هم زدن [illegible]
و در تعلیم سگ شکاری نا خوردن صید شرط معتبرست و آنکس که سگ بصید [illegible]

مسلمان باشد و بقصد صید رها کند چه اگر آن سگ خود رها شود کشته او حلال نباشد
و در حال صید و ذبح نام خدای واجب است بردن چنانکه در کلام مجید یاد آن فرموده
حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهِلَّ
لِغَيْرِ اللَّهِ الآية یعنی حرام شد بر شما ای گروه مسلمانان گوشت میتی
که مردار است و مردار غیر مذبوح است که بی گلوی بریدن از این ها فولاد جان
و خون روان از زخم که باشد و گوشت خوک و گوشت هر حلال گوشت
که در حال سلخ نام خدای بر نخ که بسم الله والله اکبر
و منع الاکل یک حکم دارند و اگر از روی نسیان یعنی فراموشی و اتفاقا دعوت
ترک کرده باشد نه عمدا که جایز نیست آن صید حلال بود و اگر شخصی
بقصد شکاری بسر دهد باید که همان شخص خود نام خدای برد نه دیگری
و همچنین اگر مسلمی سگ بصید رها کرد نام خدای بر زبان آرد و کافری
مسلمان دیگر که نام خدای نیاورده باشد سگی دیگر تعاقب آن سگ سر دهد
و هر دو صید را گرفته بکشند حلال نبود که ترک کرده یعنی شرط ذبح بر وی
و همچنین اگر تیری انداز نه بقصد صید و بر صیدی خورده کشته گوشت آن
حلال نبود و اگر شکاری را بقصد صید زخمی رسیده از نظر غایب شود و آنرا
مرده یابند حلال نبود بشرطی که مردن آن بدین زخم ثابت نشود والله اعلم
اما ذابح یعنی ذبح کننده مسلمان باید باشد نه مشرک یا دشمن اهل بیت علیهم السلام

اگرچه زن یا کودک بود و در حال ذبح چهار عضو بگسلد باید برید و آن حلقوم
یعنی راه دم و نفس زدن و مری یعنی راه گذر آب و علف و ودجین یعنی آن دو رگ
از جانب حلقوم است اما در ذبح شتر نحر باید یعنی اگر قبل از ذبح کارد یا حربه
و مانند آن بگودی او زدن و بعد از آن گلوی بریدن و مردن این هر دو ذبح
اما ادای نحر شتر و دیگر روی فرا قبله کرده ذبح کنند والا حرام محض بود و ذبح
باید بعد از نحر و ذبح حرکت ذبیح بجای آورده بمیرد و کشته بر
چشم ... بهم زند و خون باعتدال از محل ذبح سپرده آید و مکروه است
سر بکلی از تن آن جدا کردن و بعد از کشتن کارد به مهره گردن زدن مگر آنکه
کشته سرد شود و همچنین مکروهات کارد در زیر حلقوم گردن
و هر حیوانی که در وقت نحر یا ذبح عاصی شده تن در نرهد بهر نوع که
و نیز اگر در چاه افتاده باشد و زیر و بالا آوردن سر آن ممکن نبود و هلاک شود
بنیت ذبح جراحت کنند از هر عضو او که آسان تر توان کرد و خون آید
حلال باشد و ذکات ماهی زنده از آب بیرون آوردن است نه فرود و کارد
و ذکات ملخ زنده گرفتن و در صید ماهی و جراد یعنی ملخ ... و تسمیه شرط نیست
اما در شکار ماهی گفته اند اگر کافر مشغول آن شده مسلمان در دم بیرون آوردن آن
زنده از آب حاضر باشد حلال است والا فلا فصل در اطعمه و اشربه یعنی
شرعی خوردنی و آشامیدنی اما اطعمه چیزهایی که خوردن آن حلال باشد

و آن بر چند قسم است اول در حیوانات دریایی مراد که ماهی که فلس داشته باشد چون
که حدیث تحلیل آن وارد شده حلال بود و شرط است که زنده از آب بیرون افتند و مرده حرام بود
سنگ پشت و وزغ و خرچنگ و شیر آن و اگر خایه یعنی تخم ماهی باشد و ندانند که حلال است
یا حرام آنچه درشت بود توان خورد و هرچه نرم بود ممنوع است دوم در بهایم و آن شتر و گاو و
گوسفند است و اسب و استر حلال بود و اگر این سه را جلال باشد یعنی ... خوردن
حرام است مگر آنکه مانع آمده آن حیوان را علف فرو بسته استبراء داده شود چهل روز شتر بیست روز گاو
و ده روز گوسفند و در بهایم وحشی گاو کوهی و بز و میش کوهی و آهو و گورخر حلال بود و اما
سباع چون شیر و پلنگ و گرگ و روباه و شغال و مانند آن حرام است و همچنین خرگوش و سوسمار
و موش و ... و خارپشت و مار و تمامت حشرات ... تمام حرام باشند سیوم در مرغان
حرام بود از و آنچه جوارح است یعنی گیرا از ... مراد جانوران شکاری است چون باز و چرغ و
و شاهین و همچنین هر پرنده که بال زدن او کمتر بود از بال زدن و آنچه او را چینه دان و سنگدان
و خار پس پای نباشد و اینچنین خفاش یعنی شب پره و طاوس ... و مانند آن
مکروهات است و ... مکروه و همچنین فاخته و قبره و خطاف مکروه است و اگر از مرغان حلال
جلاله شده حرام بود تا بعد از استبراء دادن حلال بود ... پنج روز علف داده شد
و مرغ خانگی را سه روز تا پاک شود و اگر تخم مرغی یابند و ندانند که آن تخم از مرغ حلال است یا حرام
که دو سرش مختلف باشند خورند و هر دو یکسان بود ترک کنند و حرام بود از ذبیحه قضیب و خایه
و سپرز و زهره و خون و مثانه یعنی محل بول و مراره یعنی زهره و شیردان ... فرج

و پی کردن و مغز تیره مهره و غدد و حدقه چشم و گرده و ... دل و رگها ...
و از چیزها مکروه است که ... و ذبح ... چشم و ... و پرده استخوان ... و همچنین ...
... باشد پاک بود و از آن مستثنی است ... اما خوردن خاک و گل حرام است الا گل
مطهر منور معطر حضرت امام حسین علیه السلام جهت استشفا زیاده از قدر نخودی نشاید
... نجاسات یعنی ... و نجاسات یعنی آنچه روان و صورت ... دارد ...
آن حرام است چون خمر و فقاع ... و سایر مسکرات یعنی ... کننده و ...
... یعنی سگ ... چون گوشت ... یعنی ... از آن ... و همچنین ... نجاسات ...
... کرده ... کافر و ... و اگر از آنچه نجاسات در ... افتد ...
آلوده کرده و آن نجاسات را پاک کرده اگر آن ... بیرون اندازند باقی ... حلال ... باشد
و هر جانوری که از او خون روان باشد چون در ... بمیرد ... حرام ...
شیر او هم حرام است و هرچه مکروه بود شیر آن مکروه و هر که خمر یا چیزی نجس ... پاک
تا دوام که متغیر باشد نجاسات و خمر که سرکه گردد پاک و حلال بود و اگر سرکه ... حلال بود

کتاب النکاح

بدانکه نکاح بر سه قسم است دوام و متعه و ملک یمین
اما دوام یعنی عقدی همیشه که بجز موت یا طلاق فسخ آن روا نبود و تعیین اجل ...
مگر این دو صورت ندارد یا عیوبی که موافق مسائل شرعیه که من بعد بعرض بیان خواهد آمد
عارض زن یا شوهر شود ... زن را ... بگوید ...

... مدت و موعد و در جواب ایجاب صیغهٔ قبول یعنی رضا درین امر که چنان
بلا فاصله شوهر یا وکیل شرعی او گوید قبلت التزویج او النکاح یا رضیت مانند آن
بلفظ عربی باید گفت و الا اگر بران قادر نباشد و تعیین مهر در آن شرط است و اگر
ذکر مهر نه کرده همین شرط کنند که باشد عقد درست بود و همین اکثر مهر المثل
لازم آید یعنی موافق و به صداق سایر امثال و اقران و همچنین قدرت بر نفقه شرط
اما آنکه درآن شرط است یعنی زوج و زوجه هر دو باید مسلمان باشند و مخالف
مذهب یکدیگر و الا عقد صحیح نبود و بشرط ثبوت دین اسلام از طرفین شرف و نجابت
در صورت منظور و معتبر نیست چه روا بود که زن از قریش آزاد به غلام و مملوک دهند
و مملوکه یعنی سیده و شریفه را به فقیر علوی بسید اما اگر بخلاف و عکس آنچه مذکور شد
ازین دو یکی که زن یا شوهر است مشرک و دشمن اهل البیت بود یا یهود یا نصرانی
به عقد دوام دون قبول اسلام درست نبود و زیاده بر چهار زن به نکاح دائمی
یک مرد بیک بار داشته باشد جائز نباشد اما بر زن یار اشدن تجدید تا چهار
زن روا بود اما آزاد نه بنده و نکاح منقطع که آنرا متعه خوانند حقیقت صحیح و ثابت
در قرآن مجید بر آن ناطق است کقوله تعالی فاستمتعتم به منهن
فآتوهن اجورهن مفسرین را مراد بدان عقد متعوات و در عهد رسول
صلوات الله علیه و آله تمام و روزگار ابوبکر و بعضی از روزگار عمر علیهما النیران تا آنکه عمر

اینچنین بوده بعد از آن عمر ملعون فخالف نص کتاب و منع کرد و گفت متعتان کانتا
علی عهد رسول الله فانا احرمهما و اعاقب علیهما متعة النساء و متعة الحج و اما ارکان
درین صیغهٔ ایجاب و قبول بلفظ متعه تمتعت که مانند آنست مثل الله او زن گوید
متعتک نفسی یا مثل زن گوید متعتک یا زوجتک و مرد گوید قبلت یا رضیت
و تعیین اجل و وجه مبلغ الاجور و در و شرط است و ذکر لفظ متعه بدون تعیین مهر و موعد
گفته شود باطل باشد و اما اگر در حال لفظ زوجت و انکحت گفته ذکر اجل و تعیین
و قدر مبلغ مهر کرده باشد و اینچنین بوده هر روز و ماه و سال درست بود چه یکساله
و دو ساله باشد و تعیین مدت کمتر باشد درست بود از زیاده و کمتر از آن
و یهودیه و نصرانیه را به متعه توان کرد و متعه زیاده بر چهار بر همه خوانند کرد
روا بود و چون اجل یعنی موعد منقضی شود عقد متعه منفسخ گشته بی صیغهٔ طلاق
اما زن را بعد از فسخ عده نگاه داشتن واجب بود و آن دو بار است اگر زن
در آن حال حائض شود و الا چهل و پنج روز و اگر شوهر در روزهای داشتن آن زن
متوفی شود زن را عدت چهار ماه و ده روز نگاه داشتن و سی روز تمام است
اما متعه ملک الیمین آنکه اگر شخصی کنیزکی خریده باشد کافره یا یهودیه و نصرانیه
بعد از آنکه شرف دین اسلام یافت وطی کردن صاحب حلال و تحلیلت چه خوانان مالک
مملوک را اگر ای خواسته شرعی نباشد و چهار روا و جائز

فصل در شرایط و ادات و احکام نکاح که نا ... عاقله بالغ و فاضل بود

بود و عقد تواند بست یا وکیل شرعی تعیین نماید و اگر غیر بالغ بود پدر و جد پدری یا وصی
و حاکم شرع و نیز اگر بالغ غیر عاقل باشد و اگر شده بود رعایت صلاح یا خواهد و رضا
استرضا واجب بر ایشان لازم آید و هرگاه دو شخص یکی را پسر و دیگری را دختری
غیر بالغ و بالغ باشند و اراده نمایند خواهند که عقد زن و شوهری در آورند
میانها عقد جایز است چه قبل از حالت بلوغ و چه بعد شرعی هر یک پدر یا جد خواهد بود و
بعد از بستن عقد پسران بالغ شوند هیچ یک را فسخ از آن عقد نرسد و اگر
حکم مسائل و غیره در محل شرف نفاذ یابد اما اگر غیر پدر یا جد یا برادر یا عم و خال و غیره
قرابتان خواهند داد بلا ثبوت اجازت طرفین جایز نیست چه بلوغ پسر یا احتلام است
یا پانزده ساله و بلوغ دختر به تحقیق یا نه ساله گی و دختر بالغه را رد روا بود
و اگر زن ثیبه یعنی بالغه و غیر باکره باشد و بی شوهر در حال اراده شوهر
به حال مالکه و مختار نفس خود بود و نرسد احدی را از پدر و برادر و اقوام آن زن
که با او مجادلت و ممانعت ورزند و اگر خواجه را غلام و کنیزکی باشد عقد هر دو بی اذن
موقوف به اجازت مالک و در اوان اجل و غیر مشروعست و اگر اراده خواجه منظور است
پیش از رخصت فرزندی از سر دو دره خود آید منع خواهد باشد و همچنین اگر غیری با زن
بنده یا آزاد یا کنیزک شخصی زنا کرده بچه حاصل شود آن بچه منع و مملوک آن خواجه
کنیزک باشد و در وقت بستن عقد سنت است آشکارا گفتن و پیش از صیغه عقد
خطبه از آیات و اخبار که مؤید و موکد بر آن است خواندن و شاهد گرفتن بر آن

و مکروه است عقد بستن در چون که قمر در برج عقرب بود و خواستن زن عقیمه یعنی
نازاینده و فاجره و زنی که از زنا در وجود آمده باشد و جماع کردن با زن
در شب خسوف و روز کسوف و تحت الشعاع و نزدیک زوال و از وقت غروب آفتاب
تا شفق پنهان باشد و در شبهای سلخ یعنی آخر هر ماه و در اول صبح قبل از طلوع
آفتاب و نیز در شب غره یعنی اول هر ماه الا ماه رمضان المبارک که در شب اول آن
مباشرت نیکست با حلال خود تاکید رفته و هم مکروه بود در شب منتصف یعنی نیمه هر ماه
و در حالت جنابت که آب غسل معتذر باشد و در حین مجامعت روی و پشت به
قبله کردن و در کشتی و در هوا و برهنه و در جنابت احتلام قبل از غسل یا وضو و در حضور
زنی دیگر یا کودکی جماع کردن و در میان دو زن آزاد خوابیدن الا آنکه رضا
و به فرج زن نگریستن یا در آن حال خورد کردن غذای [illegible] سخن و دیگر گفتن و روا بود نگاه
پیش از عقد روی و دست زنی را که خواستن او معین باشد بلا مساس و دیدن
یا کنیزکی که خریدن آن مشخص بود و الا فلا و جایز نبود با زنی که کمتر از نه سال باشد
مباشرت کردن و روایت زیاده بر چهار ماه با حلال و بدستور وطی ناکردن و همچنین
عزل یعنی روا نبود مرد را که عمدا در حال انزال منی را از فرج زن آزاد بیرون آورده بگذارد
که در رحم آن زن نریزد بی اجازت از زن و الا واجب بود دیت آن نطفه را
مبلغ ده دینار خالص از زر [illegible] و چنانچه [illegible] از زن آزاد
به عقد دائمی پیش از چهار زن نکاح نمودن زیاده حرام [illegible] اما متعه و جواری [illegible]

معشوق که بر مراد ما بود

فصل مطابق مدلول آیه حرمت علیکم امهاتکم الآیه حرام محض
حرمت و انکحه در عرف بود مردان را خواستن و دخول با مادر خود و جدات یا زنی
و مادر پدر و دختر و خواهر و دختر برادر و دختر خواهر و هر دختری که از ایشان فرزندات
ایشان پدید آید و عمه و خاله و عمات و خالات پدر و اجداد و جدات و زن پدر که
آن نیز از مادر است و همچنین این جماعت در ثبوت رضاعت حرام باشند و معنی
رضیع و رضاعی آنکه طفلی که زیاده بر دو ساله نبوده باشد مدت پانزده شبانه روز
شیر زنی غیر مادر خود را بلا فاصله که سوای همین یک زن شیر دیگری نخورده باشد
آن طفل آشامیده در شیعی محقق شود و زن ها در رضاعی و شوهرش که صاحب اختیار
شرعی دادن و ننهادن آن شیر است پدر رضاعی و فرزندان این مرد و زن برادر و خواهر
رضاعی آن طفل باشند شرعا و همچنین حرام بود بر مرد مادر زن او و دختر زن خود که او
با اجداد و زن پسر و پسر زادگان و نیز حرام باشد خواهر زن ما دام که این
خواهر زن انکس بود اما اگر با این مرد و این زن بموت یا طلاق فراق وقوع یابد
درست بود خواستن خواهر دیگر را و دون اینها ارتکاب خلاف شرع انور است و اگر
شخصی بی اجازت زن خود دختر برادر آن زن را بخواهد حرام باشد حلال و دختر
خواهر زن شرع نهاده و زن را رسد که فسخ نمود یا عقد برادر زاده یا خواهر زاده خود را
از آن شوهر و همچنین جایز نبود بی اجازت زن آزادی که مرد خود داشته باشد کنیزی را
عقد کردن و بهر صورت حرام است دخول با زن شوهر دار مرد غیر را و اگر شخصی با زنی

که شوهر داشته باشد یا زنی که در عده رجعی بود زنا کند حرام شود بر وی ابدا
و همچنین اگر زنی را خواهد در عده رجعیه دخول کند و تماما که در روایت حرام شود حرمت
و اگر دخول نکرده باشد بعد از اتمام ایام عده تواند خواست و اگر دانسته خواهد ابدا
بر وی حرام است اگرچه دخول نکرده باشد و همچنین اگر شخصی زن آزاد را سه طلاق دهد
بر وی حرام است تا دیگری او را خواسته بعد از شوهر دوم شوهر اول تواند عقد نمود
و اگر نه بار طلاق عدی شود حرام گردد بر وی ابدا فصل در عیوب مردان
مرد را چهار حالت عیب باشد اول جنون یعنی دیوانه بودن که مطلقا از حیز عقل و ادراک
خارج باشد دوم خصی بودن و غیره یعنی سستی ذکر که بهیچ وجه بر جماع کردن قادر نباشد
یا مخصی یعنی خایه کشیده و دیگر عنین پس هرگاه زنی را با شوهری که تحقیق یکی
از این عیبها وارد عقد شد بعد آن زن را رسد که حال العقد فسخ آن عقد
کند اما در عنین شرط دیگر است که حاکم شرع رفع باید کردن و زن صبر کند تا مدت
یکسال معین اگر شوهر قادر شود زن را فسخ نرسد والا بعد از یکسال فسخ عقد نمود
کرده و جدا شود تمام شد اما معایبات زنان شش است جنون و جذام و برص
و کوری و قرن یعنی زیادتی گوشت در فرج و افضا یعنی آنکه مبال و
در گودی یا موضع مخصوص یکی شده باشد و اقعاد یعنی زمین گیری و رتق یعنی
بستگی اندام پس هرگاه مردی زنی که یکی از این عیب ها داشته باشد خواسته
بعد از وقوف آنرا رسد که فی الفور فسخ عقد آن زن کند و اگر مردان و زنان

ساقط شود و چیزی که آن را مسلمان ملک شرعی باشد مهر زن تواند داد از
نقود یا اجناس و اراضی و املاک و دین یا منفعت و تعلیم صنایع یا سورتی از
قرآن و حق الصداق یا شرعا قدری معیّن چیزی بود مهر از ان کمتر نام صد هزار درم
و ازان مهر کی سنّت است پانصد درم است و لازم بود تعیین وجه مهر [illegible] یا اشارت
و زن را رسد که پیش از دخول شوهر را از ادای وجه مهر کرده تمام تمتع
و بعد از ان شوهر را از جهت زفاف و دخول دهد و الا بعد از دخول ما دام که آن
زن و شوهر با هم باشند زن را نرسد که دعوی کند به شوهر باید مگر به رضای طرفین
اما در تعیین مفارقت به موت یا طلاق وجه زن در ذمت شوهر باقیست ازان یا کل
یا وارث او رسد و همچنین اگر مرد قبل الدخول زن را طلاق دهد نصف مهر را
باو تسلیم نماید و اگر ما قبل الدخول اگر شوهر وفات یابد زن از متروکات او تمام مهر
و چون پدر برای پسر غیر بالغ خود زنی خواهد در حالات اگر آن پسر را مالی
از خود باشد وجه مهر از پسر است و الا تمامی از پدر باید نمود انما بد **فصل** در قسمت
اوقات زن و شوهر بیکدیگر و نفقه دادن اگر شخصی را یک زن بوده باشد
از چهار شب یک شب از آن او بود و اگر دو باشد هر یک شبی و اگر سه باشد ازان دارد
شب و آنچه ازین شبها فاضل آید شوهر مختار است بهر زن که رغبت کند تواند بود
اما اگر چهار نفر زن بعقد دایمی یک شوهر باشند هر شب با یکی ازین چهار زن باید
بلا اخلال مگر آنکه عذر معقولی باشد یا آن زن که شب نوبت اوست شوهر را اجازت

خفتن با زن دیگر دهد و نحوی که متفقه شد بر شوهر واجبست از خوش کلامی با زن خود خوابیدن
و وطی و عیش [illegible] کردن و جماع کردن موقوف تحمل و حرکت شوهر بود [illegible] زن
و اگر مرد را دو سه زن باشد یکی آزاده و دیگری کنیز را شوهر با زن آزاده دو شب باید بود
یک شب با کنیزک و در متعه و ملک الیمین تقسیم اوقات نیست با هر که خاطر شد تواند بود
اما اگر شخصی زنی باکره تازه خواهد بر او واجبست که هفت شب با آن زن [illegible]
خوابد و اگر ثیب یعنی غیر باکره است سه شب و سنت مرد را در وطی کردن رعایت [illegible]
زوجات خود و با زنان بخلق و محبت بسر کردن و روی گشاده داشتن و نفقه یعنی قدر احتیاج
از مأکول و ملبوس باو رسانیدن اما زنی که بعقد دوام و استمرار باشد مادام که با شوهر
نفقه آن زن بر شوهر واجبست [illegible] و مسکن با حصول تمکین و نفقه [illegible] زن
بر پدر واجب بود و اگر پدر نباشد بر جد پدری و الا بر مادر و پدران او و همچنین نفقه پدر
و مادر و امهات و آباء ایشان در عدم استطاعت بر فرزند معمول [illegible] بود [illegible]
غیر فرق آنکه ذکر شد نفقه سایر اقارب برایشان سنت است و نفقه [illegible]
فصل در حق نفی آبستنی و زادن و احکام او و نفی هر فرزندی که شخصی را از زنی در وجود [illegible]
دایمی یا متعه یا ملک الیمین بهم رسد آن پدر است و بعد از آن فرزند الحاق [illegible]
و اگر زن بوطی شبهه متولد شده باشد و کمترین مدت حمل شش ماه بود و بیشتر اوقات
یکی از مراتب آن نه ماه و ده ماه [illegible] گفته اند پس فرزندی که از وقت دخول مرد با زن
تا شش ماه تمام بر آید با آن مرد الحاق باید کرد و اگر کمتر از شش ماه یا زیاده از ده ماه بود

در نفی نسب آن مرد تکلیف الحاق نخواهد بود و همچنین اگر مرد با زن خود دخول نماید و غایب شده باشد
در مدت ده ماه و از زن او فرزندی موجود آید در زمان حمل خلاف فقد آن مرد را باید
ربوبی نخواهد بود و اگر مرد معترف شود که این فرزند از من است با اختلال شرط و
الحاق باید کرد و اگر بعد از اقرار انکار کند محتاج و مثبت و جب ملاعنت است و فرزندی
که از ملاعنه پدید آید مشروط ثبوت و انقضاء مدت ایام حمل به پدر لاحق شود و چون فرزند را
فرزندی در وجود آید مستحب است که آن طفل را در حال ولادت شربت آب شیرین
از جهان پاک تربت اطهر انور اقدس حضرت امام حسین علیه السلام کام شیرین سازند
در گوش راست او بانگ نماز خوانند یا اذان و شهادتین و در گوش چپ اقامت
و اقرار بر ربوبیت و وحدانیت حق تعالی و نبوت حضرت خیر الانام و ائمه اثنی عشر
علیهم الصلوة و السلام و در روز هفتم گوش او را سوراخ کرده موی سر او را بتراشند
و آن موی را تمام کشیده هم وزن آن زر یا نقره صدقه دهند و ختنه کنند و عقیقه
دادن که سنت مؤکده است یعنی گوسفندی بنام او ذبح نموده اگر پسر باشد نرینه
و اگر دختر گوسفند ماده و بکیران و پای و سر آنرا بدایه داده باقی آنرا تصدق
کنند و مکروه است پدر و مادر را که از آن گوشت خورند و در مفاصل جدا کردن سعی
مکروه بود داشتن استخوانهای او را شکستن اما باید که استخوان را در زمین پاک با تمام
دفن کنند

کتاب الفراق و در وی چند فصل است فصل اول در نشوز و شقاق

اما نشوز یعنی ناسازکاری که زن مطاوعت و فرمان شوهر نمیبرده باشد و
ناسازکاری کند ابتدا او باید شوهر آنچه شرط و لازمه بنصیحت است با زن بجا آرد
و اگر زن را آن فایده نبخشد شوهر در بستر پشت بطرف زن کرده بخسبد و
و اگر با صلاح نیاید بزند چنانکه جراحتی نرسد و اگر نشوز یعنی ناسازی از مرد بر زن
واقع شود زن را رسد که مطالبت حقوق شرعیه خود از شوهر کند و هرگاه
بعضی از آن حقوق بمرد ببخشد درست بود و شوهر را حلال باشد اما شقاق یعنی
ناسازکاری هر دو سر که مرد و زن یکدیگر را کاره باشند پس دو شخص را باصلاح
طرفین تعیین نمایند اگر مصلحت شرع مربوط با اتفاق کنند فبها و اگر صلاح در مفارقت
اعلام حکام شرع کنند تا بوجهی مستحسن حکم جدایی فرموده شود

فصل در شروط طلاق

مرد اگر طلاق کند باید بالغ و عاقل باشد و باختیار خود طلاق زن خود دهد نه بجبر
و اکراه و تکلیف چه طلاق کودک و دیوانه و مغضب یعنی خشمناک گشته که مانند ...
و آنکه بدون قصد و نیت دهد درست نباشد و در حال طلاق زن باید از حیض و نفاس
پاک بود اگر مدخول بها است و شوهر حاضر گردد و آنکه در آن پاکی با او دخول نکرده باشد
و طلاق یکبار گوید بلفظ طالق و آنکه معلق کنند بشرطی یا صفتی ...
باید در آن دو عادل حاضر باشند و الا طلاق درست نبود

فصل در اقسام طلاق

طلاق بر دو قسم است باین و رجعی باین آنست که شوهر را بعد از گفتن طلاق رجوع نرسد
و آن طلاق آیسه بود و آیسه یعنی زنی که از پنجاه سال گذشته از حیض باز ایستاده
و طلاق صغیره یعنی غیر بالغه و طلاق غیر مدخوله یعنی آنکه مرد ... با او دخول نکرده باشد

طلاق خلع و مبارات چون زن را رجوع نکند و آنکه سه بار طلاق داده باشد و دو رجع
دو بار در عدت رجوع کرده باشد اما طلاق رجعی آنست که شوهر را بعد از طلاق رجعی
رجوع کند بی اذن و رضای زن در عده اما اگر رجوع کند در عدت و دخول کند و طلاق دهد
طلاق عدی خوانند پس اگر بار دیگر رجوع کند و در عده دخول کند و سیم بار طلاق
دهد حرام شود بر وی تا آنکه محلل بالغ او را بعقد دوام خواسته باشد و وطی کند
و طلاق دهد پس شوهر اول را حلال بود خواستن او و غیر این سه دفعه دیگر
گفته شد طلاق دهد باز بر وی حرام شود تا شوهر دیگر کند بر وجه مذکور بجای آورد
باز بر وی حلال شود تا سه بار دیگر همچنان طلاق دهد تا نه طلاق پس حرام شود بر وی
ابدا اما اگر عدی نباشد بنه طلاق حرام نشود و رجعت بلفظ باشد که گوید
راجعت یعنی رجوع کردم و بفعل نیز بود که وطی کند یا بوسه دهد یا ملامسه
بشهوت **فصل** در خلع و مبارات اما خلع هرگاه که زن کاره باشد شوهر را
و عصیان ظاهر شود روا بود خلع کردن بمالی که او بدهد او را رها کند بلفظ خلعتك
علی کذا فانت طالق منی یا فلانة مختلعة علی کذا فهی
طالق با تفصیل شرایط طلاق و جایز بود که زیاده از مهر خود بدهد و نرسد شوهر را
در عده با او رجوع کند الا بعد آنکه زن باز آنچه شوهر داده باشد رجوع شده
اما مبارات آنکه چون زن و شوهر هر دو بیکدیگر را کاره باشند
و زن مهر خود بشوهر [illegible] و شوهر گوید بارأتك علی کذا فانت طالق

و شرط آنست که فاضل بود و مرد را رجوع نرسد الا اگر زن رجوع کند بانچه
داده باشد و زیاده بر مهر نشاید گرفت و الا حرام بود اما ظهار منعقد بود بلفظ
انت علی کظهر امی او اختی یا یکی از محرمات و چون شرایط طلاق
حاصل بود پس حرام بود بر وی وطی کردن با وی پیش از دادن کفاره چه اگر با او
پیش از ادای کفاره وطی کند دو کفارت لازم آید پس اگر صبر نکرده
حال خود بحاکم شرع رفع کند سه ماه مهلت دهد اگر کفارت نداده باز با نزدیک نرود
الزام کند او را بدان یا بطلاق و اگر طلاق دهد و در عدت رجوع کند [illegible]
و اجرا گردد تا کفاره دهد **فصل** ایلا سوگند خوردن است که با [illegible] جماع نکند و
منعقد نگردد الا بنام خدای تعالی و چون قصد اضرار زن نداشته باشد بدان
زن مدخول بها بود و بعد از انقضا جماع نخواهد کرد تا کفاره دهد و هر که زن بحاکم شرع
رفع کند چهار ماه مهلت باید داد مرد را تا کفارت دهد و مجامعت کند و اگر
الزام کند بدان یا بطلاق و اگر امتناع کند او را حبس باید کرد و تا [illegible]
[illegible] او را از دو باز داشته اندک [illegible] تا آید و اگر [illegible] قبول [illegible]
دوام نماید و اگر طلاق دهد رجعی بود و آن وقت طلاق عده باید داشتن
درین موضع ذکر کفارت رفت در خبر آن ذکر کرده میشود **فصل** در بیان کفارات
و مراتب آن بدانکه کفارت بر چهار قسم است کفارت ظهار [illegible]
[illegible] نیاورد و دو ماه [illegible] بروزه داشتن [illegible]

شصت مسکین را طعام دادن و کفارت قتل خطا نیز کذا تخفیفی الجماع شنه
بعمد و دانسته بی آنکه عذر دارد در افطار ایضا کفارت شخصی که در قضاء روزه ماه مبارک
رمضان جدا از زوال افطار کند یعنی مرتد بود و آن ده مستحق را طعام دادن
و اگر از دادن طعام متعذر باشد سه روز پیاپی روزه داشتن مخیر و آن کفارت
ماه مضانت که بنده آزاد سازد یا شصت مسکین را طعام دهند یا شصت روز
روزه داشتن و همچنین بود اگر در روزه معین بود افطار کند با خلف مخیر کاین
آورد و همچنین اگر زن در مصیبات و محن موی خود ببرد و دیگر آنکه هم مخیره بود و هم مرتبه
کفارة یمین است یعنی سوگند بدروغ و آن عتق رقبات یا ده مسکین را طعام دادن
و الا جامه پوشانیدن و اگر از اینها هیچ یک را قادر نباشد سه روز متتابع
روزه داشتن و همچنین بود کفارت ایلا و کفارت نذر که روی خود مجروح کند
از سر برکند در مصیبتی یا مرد جامه در مرگ فرزند یا زن پاره سازد یا زن نیز چنین کند و در
کفارت خلف نذر میان علما خلاف است بعضی گفته اند مثل کفارت ظهارت و برخی
کفارت یمین اما اشبه کفارت یمین باشد اما کفارت جمع آنست که هرگاه عمد
و ظلم مؤمنی را بکشد واجب بود بر وی عتق رقبه و دو ماه پی در پی روزه داشتن
و با این شصت مسکین را طعام دادن اما طعام کفارات هر مسکینی را کمترین
مدی بود از گندم که دویست و دو درم و نیم شرعی است و در روایت دیگر آمده اند
که بر هر مدی پنجه نیز اضافه باید کرد بجهت مزد آسیا و هیزم و نان پختن تا آن خوردن

دادن از گوشت تا نمک و اما کسوت پیراهن و ازار بود و نحیبی بر جامه والا ازار کنی
فرد و واحد **فصل** در لعان بدانکه لعان بدو چیز واجب شود اول آنکه مردی
زن خود را قذف کند بزنا و دعوی مشاهده کند و بینه یعنی گواه شرعی بر این امر
نداشته باشد یا انکار زن از آن دوم آنکه فرزندی که از آن زن در وجود آمده باشد
کمتر از شش ماه و زیاده بر ده ماه نباشد از جانب وطی نفی کند پس حاکم شرع
بنشیند رو به قبله و زن و شوهر را پیش خود ببدارد چنانکه زن از جانب راست
مرد ایستاده بود و با مرد بگوید تا آن مرد چهار مرتبه این کلمه از زبان آورد که
اشهد بالله انی لمن الصادقین فیما ذکرته من هذه المرئة
وان هذا لیس مولود لی یعنی گواهی میدهم بخدای که من از جمله راستگویانم
در آنچه گفته ام از این زن که زنا کرده است یا آنکه این فرزند از آن من نیست
و حاکم شرع وعظ بگوید اگر مرد نادم شده با زن رجوع کند حد قذف بر وی زده
شود و فرزند با مرد الحاق کنند و اگر اصرار نماید نوبت پنجم بگوید ان لعنة الله
علی ان کنت من الکاذبین یعنی لعنت خدای بر من باد اگر دروغگویم
از زن پرسند اگر اقرار کند رجم یعنی سنگسار کردن بر آن زن واجب شود
و اگر انکار کند نوبت چهار بار بگوید اشهد بالله انه لمن الکاذبین
یعنی گواهی میدهم بخدای که این شوهر من از جمله دروغ زنانست در اتهام من
پس وعظ کنند اگر اصرار نماید نوبت پنجم بگوید ان غضب الله

همچون لب خود مدام جان می پرور

علی ان کان من الصادقین یعنی خشم خدای بر من باد اگر او راست
میگوید آنگاه آن زن بران مرد حرام شود ابدا و بعد از بیان که ذکر شد و حرمت او
بر مرد باید آن محرمه عده نگاه دارد و میان مسلمان آزاد و کنیزک نیز این امور
صورت وقوع یابد و مرد باید که بالغ و عاقل باشد و زن بالغه و عاقله و مدخول بها
و بعقد دوام خواسته باشد و باید که زن کر و گنگ نباشد و الا بمجرد قذف
بی لعان بر شوهر حرام شود ابدا **فصل** در عده هرگاه که شخصی زنی را طلاق
داده در آن وقت حایض شود و با او دخول کرده باشد اما حامله نبود عده او سه
طهر بود چون آزاد بود خواه شوهرش حر باشد و اگر کنیزک بود عده او دو طهر است
و اگر حیض نبیند که آیسه یا صغیره یا هنوز مرد با او دخول نکرده باشد در این صورت
برین طریق عده واجب نیست و اگر حامله است عده او آن بود که در زادن
از عده بیرون آید اگر در وضع حمل تمام خلقت بود یا نبود و تواند در همان ساعت
انقضا کند و اگر مسترابه است یعنی او در امثال حیض نبیند و از جماعه است که او در
ایام حیض زنان میباشد پس او کم باشد عده او سه ماه باشد اگر آزاد بود
و الا که نیمه است چهل و پنج روز اما اگر شوهر زنی آزاد وفات یافت آن زن
حامله نباشد عده او مدت چهار ماه و ده روز بود و اگر کنیزک است دو ماه و پنج روز
و اگر در وقت شوهر آبستن است عده او ابعد الاجلین باشد یعنی اگر چهار ماه و
ده روز بگذرد و هنوز وضع حمل نشده باشد عده او بوضع حمل تمام شود

و اگر بیش از چهار ماه و ده روز بر نفقه در عده معین مدت یعنی چهار ماه و ده روز
باید منتظر بود اما در گم شدن شوهر و فقدان خبر او حدی که از قبل شوهر
نفقه زن را باید دهند حال خود بحاکم شرع رجوع کرده چهار سال معین کند
اگر شوهر باز آید زن از آن اوست و الا حکم متوفی عنها زوجها کند مرا عده
معلوم است داشته حاکم او را باجازت شوهر کردن دهند و هرگاه که شوهر
بعد از مدت حکم باز آید زن با او نیست و اگر بعد از عده شوهر پیدا شود
او را نرسد که با زن رجوع نماید اگر شوهر کرده یا نکرده باشد و هر شخصی که
کنیزک مدخوله خود را آزاد کند شرعا عده بر وی واجب بود

کتاب المواریث

موجبات ارث را سه مراتب باشد اول نسب و قرابتی و زوجیت و ولا
و نسب را نیز سه مرتبه است اول پدر و مادر و فرزند هرچند که مرتبه تقدم اقرب
باشد و جد و جده و پدران ایشان بعد مراتب خویشی و مرتبه عم و
عمه و خال و خاله با اولاد ایشان مشروط بالاقرب فالاقرب اما ولا بر سه
بود ولاء عتق و ولاء ضامن جریره و ولاء امامت و موانع ارث هم سه است
کفر و رق و قتل یعنی کافر از مسلمان و بنده از آزاد نرسد که میراث گیرند
هر چند خویشی داشته باشد و همچنین اگر شخصی بطمع میراث که بدو خواهد رسید
بر قتل پدر یا برادر یا اقوام خود مبادرت نماید بعد از ثبوت این
چیزی از میراث مقتول باو نرسد اما مسلمان را رسد که از کافر میراث

اگر چه دو بود باشند و لیکن آنچه او از زمین میراث نبرد و فرض شش است

ربع و ثمن و ثلثان و ثلث و سدس اما نصف حق یکدختر بود و حق

شوهر بود اگر آن شخص متوفی را فرزندی نبوده باشد یا خواهر پدری و حق

با عدم فرزندان و اولاد ایشان و ربع حق شوهر بود با وجود فرزندان

و اولاد ایشان و حق زن بود با عدم ایشان و ثمن حق زن با وجود

اگر چه زن زیاده بر یکی باشد اما بنکاح دایمی و لیکن اکثر علما برآنند که زن

از سرای و اراضی و عقار و مزارع و دهات میراث نرسد اما از قیمت آلات

و اسباب میراث تواند گرفت و ثلث حق مادر بود اگر میت را فرزند

نباشد یا فرزندزاده یا حاجب که آن دو برادر است یا چهار خواهر یا یک برادر

و دو خواهر پدری یا در کلاله عبارت از برادر و خواهر و ثلثان حق دو دختر

بود یا بیشتر باشد یا زاید و حق دو خواهر یا زاید که از یک پدر و یک مادر باشند یا پدری

و سدس حق پدر و مادر بود با وجود فرزندان و اولاد ایشان و همچنین

حق مادر بود با عدم فرزند و وجود حاجب و حق یک کلاله مادری بود

پس اگر شخصی وفات کند و از و ترکه باز ماند اول از آن مال تجهیز و تکفین او

بجای آرند و بعد از آن دین او و قرض او باشد ادا نمایند پس اگر قبل از موت

وصیتی کرده باشد امضا کنند و آنچه از آن باقی ماند حق وارث بود و با وجود

مرتبه اول که پدر و مادر و فرزندان اند و دیگری را از خویشان انجا

میراث نرسد و اگر چنین پدر تنها باشد همه مال حق او بود و اگر با ورثه [illegible]

و اگر پدر و مادر هر دو در حیات باشند و ثلث مادر را رسد و دو ثلث پدر را با عدم

حاجب و الا سدس و باقی از آن پدر بود و اگر ایشان با شوهر یا زن

نصف حق شوهر است یا ربع حق زن و ثلث اصل مال با عدم حاجب

با وجود حاجب حق مادر بود و باقی حق پدر و اگر پدر و مادر نباشند و یک

یا زیاده تمام از آن ایشان بود به بنوت و اگر یکدختر تنها باشد همه حق او بود

بفرض و باقی برد و اگر دو دختر تنها باشند یا زیاده تمامت ارث آن

دو ثلث ایشان بفرض و باقی برد و اگر پسر و دختر تنها باشند دو سهم پسر را باشد و یک

دختر را و اگر با فرزندان پدر و مادر هر دو نیز باشند سدس ایشان حق پدر و مادر بود

و باقی حق فرزندان اگر یک پسر باشد یا پسری و دو دختر اما اگر یکدختر بود نصف حق او بود

و سدس ایشان حق پدر و مادر و بقیه آنرا پنج قسمت کنند و مادر رد شود و اگر شوهر

یا زن با ایشان باشند ربع حق شوهر بود یا ثمن حق زن و سدس ایشان حق پدر

و مادر و باقی حق فرزندان و اگر فرزندان نباشند از آن فرزندان ایشان بود

از آنکه قائم مقام پدران اند و الارث نصیب مادر و پدر خود برند پس اگر شخصی

وفات کند و یک پسر زاده و دختر زاده که پسر گذارد دو ثلث حق پسر زاده و دختر زاده

ثلث حق دختر زاده پسر و بعد از پدر میراث بفرزند رسد نه بفرزندزاده او

و علی هذا اقرب در میراث از ابعد طبقه طبقه شرعا او وارث است مسئله

چون جانب [illegible] در مردوار

از میان مشرق میدان برآمد

آیت دولت بپیش و رایت نصرت بپس

تخصیص دهند پسر بزرگتر شمشیر و مصحف پدر چون باشد دیگر اضافه مانده
و قضای ایام نماز و روزه که از پدر مانده بر وی واجب است بجای آورد در مرتبه دوم
اخوت و اخوات و جد و جدات مشروط بانکه از مرتبه اولین کسی بجای مانده
میراث بر ایشان رسد پس اگر یک پسر برادر پدری و مادری تنها باشد تمامت
حق او بود نصفی بفرض و باقی برد و همچنین اگر دو خواهر مانده باشد ثلثان بفرض
و باقی برد و اگر برادران و خواهران مانده باشند برادری دو سهم برد
و خواهری یک سهم و اگر برادر یا خواهر مادری مانده باشد سدس حق او بود و اگر زیاده
از یکی باشد ثلثی حق ایشان بود بسویت برند یعنی برادر و خواهر یکسان برند و
برادر و خواهر پدری و مادری در میان باشند برادران پدری یا مادری که بعضی میراث
نبرند و خبر گفته اند هر گاه شخصی رحلت کند و وارث غیر دو پسر برادر یکی پدری و
دیگری مادری از و مانده باشد درین صورت بعد از وضع دیگر ایشان آنچه از ترکه
ترکه او فاضل آید دو سهم حق برادر پدری و یک سهم از برادر مادری و اگر برادران
و خواهر پدری و مادری نباشند برادر و خواهر پدری بدل ایشان شوند در بردن میراث
یکی باشد و اگر همین جد تنها و واحد بجای مانده باشد تمامت میراث
حق او بود و همچنین اگر تنها جده مانده باشد و اگر جد و جده هر دو در حیات بوده
باشند پدری جد را دو حصه و جده را یک حصه و اگر جد و جده مادری باشند
بسویت برند و اگر جد و جده پدری یا جد و جده مادری هر چهار زنده باشند

جد و جده مادری را دو دانگ ترکه میرسد اگر یکی باشد اگر دو و باقی رسد
جد و جده پدری است و اگر اجداد و اخوات جمع شوند جد بجای برادر بود در حصه بردن
و جده بعوض خواهر و اگر زن یا شوهر با ایشان جمع شوند نصفی از ترکه حق شوهر است
یا ربع حق زن و ثلث حق اخوة و بسویت برند اجداد مادری و باقی حق اخوت
و اجداد پدری و مادری بود یا ابوی و چون اخوة نباشد فرزندان بجای ایشان
میراث برند و همچنین بشرط تقدم ترکه اقرب را است نه ابعد را اما مرتبه سیوم اعمام
و اخوال اند چنانچه از ابوین و اولاد و اخوت و اجداد احدی باقی نمانده باشد میراث
بعم و عمه و خال و خاله رسد پس اگر همین تنها عم بجای مانده باشد مال حق او بود
و خال بطریق ایضا و اگر عم و عمه هر دو مانده باشند دو ثلث حق عم بود و ثلثی
حق عمه و هر یک اولاد ایشان قایم مقام ایشان شوند و در گرفتن میراث رجحان اقرب
بر ابعد است در همه تقدیر اما اگر عم پدری و مادری باشند عم پدری میراث او حق
عمزاده نبود نه از آن عم و اگر تنها خال مانده مال حق خال باشد و خاله نیز همین
و اگر خال و خاله هر دو مانده باشند ترکه میان ایشان بسویت باید قسمت شود
و اگر اعمام و اخوال مجتمع باشند ثلثان حق اعمام و ثلث حق اخوال است

فصل در ولاء هر گاه شخصی بنده خود را بجهت رضای خدا آزاد کرد او اند میراث او از آن آزاد
کننده باشد چون ذکور و اناث اصلا وارث از و بجای نمانده و اگر شوهر یا زن مانده
اگر شوهر یا زن بجای او مانده نصفی حق شوهر است یا ربعی حق زن و باقی حق مولی

یعنی آزاد کننده بنده با اولاد ذکور او و اگر در فرزندان او ذکور نباشد حق عصبه آزاد کننده
بود یعنی خویشان ذکور پدری او اما اگر آزاد کننده زن بود بعد از وفات حق
اگر جا و را فرزندان ذکور باشند اما اگر در امری واجب مثل نذر و کفارت و غیر آن
آزاد کرده باشد ولا بدو نرسد الا که ضامن جریرهٔ او باشد یعنی هر فعلی از او
در وجود آید او ضامن آن باشد و آن مرتبه دویم است از ولا چه با وجود ولا عتق
ضامن چیزی نبرد و همچنین شوهر و زن نصیب اعلی برند با ضامن جریره
وفات کرده باشد بفرزندان او نرسد الا که ایشان نیز ضامن ایشان باشند
و اگر نسبی و وارثی مانع باشد نسبی و معتق و ضامن جریره و شوهر ال حق امام
بود و حکم مرتبه سیم است از ولا اما اگر زن مانع باشد ربع حق او بود و باقی
حق امام **فصل** در میراث ولد ملاعنه مادر و فرزند و زن او میراث گیرند
و او از ایشان میراث گیرد اما پدر و خویشاوندان پدری از او میراث نگیرند و او
از ایشان میراث نگیرد و اگر پدر بعد از ملاعنه اقرار کند فرزند بدو الحاق کنند
و از او میراث تواند گرفت خاصه اما ولد الزنا فرزند با شوهر یا زن از او میراث برند
و خویشان با دیگر را نرسد که از او میراث گیرند اما میراث خنثی یعنی نر ماده که بر تنج بود
میان نری و مادگی پس از عمر بول او اعتبار کنند از هر راه که زود تر بیرون
آید در حکم میراث ذکور و اناث شرعا همان را دارد او مرجح دارند و اگر از هر دو راه
منقطع و مخرج بول از نری و مادگی برود باشد او را خنثی مشکل اعتبره گویند پس میراث او را

بشرحی که در ماده ذکور و اناث نموده شد نصف از آن قیمه ذکور منظور دارند و نصف میراث اناث
مثلا اگر شخصی وفات کند و از او پسری و خنثی مشکل یا مرده باز ماند پس از دوازده سهم
هفت سهم از آن پسر بود و پنج سهم از آن خنثی و اگر آلت مغایر از نری یا مادگی
بصورت ظاهر نداشته باشد قرعه باسم مردی و زنی زنند آنچه بر آید بر آن
حکم کنند و میراث دهند و میراث مجوس یعنی گبر اصحاب در آن خلاف کرده اند
و اعتبار آن است که نسب صحیح وفات کننده در نگذارد که زن او بوده باشد با دختری
میراث گیرد نه زنی و اگر جده بگذارد که خواهر او بود بهر دو میراث و اینچنان بود که
شخصی با دختری باشد و العیاذ بالله پدر همان دختر را بجو دید پس از او
در وجود آید دختر او هم دختر او بود و هم خواهری جده او و جود دختر خواهر میراث غرقی
و مهدوم علیه یعنی جماعتی که از یکدیگر میراث گیرند آن است که یکبار در دریا غرق
شده باشند یا خانه در سر ایشان فرود آمده هلاک شوند و معلوم نباشد که
کدام یکی از مهدوم علیهم پیشتر جان داده اند بعضی از بعضی میراث باید داد و
آنچه اضعف بود یعنی حصه اندک گیرد فرا پیش داشتن در میراث گرفتن مثلا اگر پدر
و پسر باشند اول موت پسر فرض داشته پدر را اول دهند پس فرض مردن پدر
و پسر را از او میراث دهند **کتاب القضا** قاضی باید مردی
مکلف و مؤمن و عالم و عاقل و عادل باشد که اهلیت فتوی داشته و ضابط بود
و از قبل سلطان وقت که عدالت منظور دارد منصوب باشد و اگر قاضی با خوام

نکنند درست نبود و حرام باشد و نیز حرامست بر قاضی رشوه گرفتن
و مکروه بود بر او در حالت خشم و گرسنگی و تشنگی و اندوه و شادی و رنجوری و
مستند شدن علیه جواب حکم گذاری و سنت است تسویت میان خصمان در سلام جواب
و سخن گفتن و نشستن و نگریستن بدیشان و نشاندن الا که یکی از ایشان
کافر بود پس روا بود که کافر ایستاده بود و مسلمان نشسته و هرگاه که مدعی
بالغ و عاقل دعوی قطع کنند و محرر کرده اند قاضی از مدعی علیه طلب جواب کند
و اگر اقرار کند بعد از آن با صحت اقرار و الزام حکم کنند از آن اما بر حجت او
الا بعد از آنکه او را بشناسد یا دو عادل تعریف صلاح و دیانت او کرده باشند
و اگر انکار کنند از مدعی طلب بینه دارند اگر حاضر کرد اند و اقامت شهادت کنند
چون قاضی را علم حاصل شود بعد از گواه یا دو مرد عدل بر عدالت ایشان
گواهی دهند مسموع دارد و حکم کند بر ثبوت حق و الا گر گواه شرع بپسند ندارد
سوگند بر مدعی علیه باشد نخورد بر رضا مدعی و الا او را قسم نماید تا مدعی
و صفات الله المخصصه بقسم یاد کند تا بعد از سوگند خوردن دعوی از وی ساقط شود
و اگر او قسم رد کند بر مدعی سوگند خورد حق او ثابت گردد و الا حق او انداخته دعوی او
باطلست و اگر مدعی علیه نکول کند یعنی نه قسم خورد و نه رد کند که مدعی یاد نماید
قاضی حکم بنکول او کرده مقرر دارد که وجه ادعای مدعی علیه را یا و مدعا را بسپارد
و اگر مدعی علیه پاره منکر شده و پیچ و پیچ برامون نکرد او را حبس نمایند تا جواب

جواب گوید یا خصم ترک او کرده و در گواه تکلیف و ایمان و عدالت شرطست و باید که عدو
بر مدعی علیه نباشد و حسد و خصومت نباشد از حقد و حسد و غیر آن و نباید که شریک و
وصی و وکیل مدعی بوده باشد و الا شهادت ایشان درست نبود اما گواهی پدر بر پسر
و فواحش بر غلام مسموع باشد و اگر پدر را پسر رشید بود و از قواعد احکام
و جایز نبود گواهی در امری الا بحصول اطلاع و علم الیقین که عرضی در ضمن آن نبوده
هر چند بر شرحی از او نوشته شده باشد و گواهی کافر و خلاف مذهب اثنا عشری و فسق
که فاسقیت او بر همه کس مثل بی نمازی او وضوح و شیوع داشته باشد
و معاشری مطلب او را متهم دارد یا کودک و بنده درست نیست مادام که فاسق تائب
و بمقام تقوی و عدالت آمده و کافر ایمان آمده یا کودک بالغ یا بنده آزاد کرده دیگر
شهادت ایشان مقبول خواهد بود و اگر کسی را بقتل تحقیقی مقتول ببیند از مردم اقوام
مقتول مذکور موازی پنجاه پسر مرد بالغ و عاقل بجای حاضر آمده متفق اللفظ و الکلمه
سوگند خورند بذات خدا که این کشته را فلان کشته و اگر از پنجاه کس در قسم کم آید
ولی مقتول پنجاه نوبت این قسم علانیه بر زبان آرد و این را الحقیقت گویند
قسامه گویند و در زنا و لواط و سحق چهار مرد باید گواه باشند و در باقی امور دو مرد
اما در ایلا و طلاق و حدود و دیگر شرعیات جرم بران لازم نیاید شهادت زنان اصلا مسموع نبود
و در پرسش دیوان اموال و امثالهم گواهی یک مرد و دو زن بصورت دارد یا گواهی یک مرد
آنکه بر طبق شهادت چهار قسم برا الحقی آن یاد کنند درست بود و در گواهی زنان ملاحظه

عیوب و بکارات و دیگر زنان از نفاس و ولادت و وصیت و رضاع مسموع باشد
و دیگر هر گاه که دو مرد گواه حقی از دیگری باشند حق آن شخص ثابت شود و محتاج
به سوگند نیست اما با مرد زنده مواجهه و اما اگر دعوی بر مرده باشد مدعی با وجود قسم خورد
که حق و طلب او فلان مبلغ در ذمت فلان شخص متوفی تا باقی مانده و امروز از
جمله اموالی که از ترکه او مانده باز یافت باید کرد و اگر تعارض بینتین بود
یعنی هم مدعی و هم مدعی علیه از دو طرف اقامت بینه کنند بر یک بر حقیت خود مطلق
اگر آنچه دعوی بر آن بود در دست یکی از این دو نفر باشد قول شاهد و بینه الکس
متصرف باشد صحیح و مقبولست و بر آن گفته حکم کنند و اگر هر دو متصرف
آن مال باشند در میانه هر دو قدر الحصه قسمت نمایند و اگر هر مدعی و مدعی علیه آن وجه
در دست دیگری باشد باعتبار عدل و زهد و صلاح گواهان حکم کنند مطلب
که شاهد بر ترجیحات متصفات قول او معمول بود و برابر اگر گواهان هر دو
متساوی الاوضاع بوند قرعه باید زد بنام هر کس در آید عمل نمایند اما بعد از قسم
و اگر قسم نخورد خصم او سوگند یاد کرده صاحب شود و اگر هر دو شخص امتناع از قسم کنند
بینهما بالسویه تقسیم کنند و هر گاه واحدی را حقی ثابت و محکوم به در ذمت احدی
و مدعی علیه غایب باشد و مدعی طلب حق خود کند روا بود که قاضی اگر مالی از آن غایب
در میان باشد بقیمت معین واقعی فروخته ادا بر آن دین نماید اما غایب در مراجعت بر
حجت خود اگر طرف معقولی دارد باقی بود اما گواه بر گواهی گواه شهادت باید داشت نبود

اما گواه گواه با اصل بزنا و لواط مسموع نبود و برای هر یک شهادت دو کس گواه باید
اما در دیون و اموال و حقوق نه در حدود و قتل و جرح و امثال آن و دیگر هر گواه اصل
گواهی خود را بگواه فرع گرفته باشد باید صیغه اشهد علی شهادتی
انی اشهد علی فلان بکذا و کذا و هر گاه ثابت شود که گواهی به زور
و مکاری و حیل گواهی داده است قاضی باید نقض آن حکم کرده چنانچه عین آن مال بر جا باشد
باز گرداند و به صاحب رساند و الا گواهان ضامن وجه باشند و واجب بود
آن گواهان کاذب را تعزیر کرده بگواهی کذب و افترا مشهور گردانند که از درجه اعتبار و
اعتماد ساقط گردند

کتاب الحدود

و در وی چند فصل است

فصل اول

در زنا
بدانکه زنا ثابت شود با قرار چهار بار یا بگواهی چهار مرد عاقل عادل
یا سه مرد و دو زن در صورت رجم و گواهان باید که مشاهده کرده باشند
چنانکه میل در مکحله یعنی سرمه دان در یکموضع و یکوقت چه اگر از عدد مذکور کم
یا در حین شهادت اختلاف بمکان و زمان واقع شود مسموع نباشد و همه مردم
مفتری را [illegible] تازیانه که حد شرعیت بزنند پس هر گاه که مردی [illegible]
محرم و اختیار [illegible] که میان ایشان عقد نباشد یا [illegible] آن زن [illegible]
[illegible] جماع کند حد بر وی لازم شود و آن جلد است یعنی تازیانه اگر آزاد باشد
و محصن نباشد سر [illegible] از آن شهر و آبادانی بیرون و آواره سازند
یکسال و اگر مرد محصن بود یعنی آزاد و بالغ و زن بعقد یا بملک داشته باشد

که بامداد و شبانگاه پیش او آید و رود و آنگاه با زنی عاقله زنا کند برو
رجم لازم آید یعنی او را سنگسار باید کرد و اگر زن نابالغه یا مجنونه یعنی دیوانه
باشند رجم واجب نشود بلکه باید زدن و همچنین اگر زن محصنه یعنی شوهردار بود
که شوهر شب و روز پیش او آید و رود بالغی با او زنا کند آن زانیه را نیز
سنگسار باید کرد اگرچه واطی دیوانه باشد و اگر پیره مردی با پیره زنی
زنا کند اول حد باید زد و اگر دیگر کنند رجم و اگر فاسقی با یکی از محرمات خود چون
مادر و خواهر و دختر و امثال آن زنا کند محصنه یا غیر محصنه قتل برو واجب شود
و همچنین اگر بجبر و قهر با زنی زنا کند و چنانکه اگر تا سه نوبت زانی و زانیه را از زنا ثابت
شود و حد زنند و فایده نبخشد دفعهٔ چهارم باید کشت و اگر بنده زنا کند غلام یا
کنیزک پنجاه تازیانه زدن واجب است اگرچه محصن بود و چون هشت بار حد زنند نهم بار
کشتن لازم شود و در حال اقامت حد و مردم را منادی کرده حاضر سازند
تا جمعیت شود و اگر شخص لازم الحد قبل از اقامت چنانچه توبه کند حد ازو بهر وجه ساقط شود
اما بعد از ثبوت لازم آمده ساقط نگردد **فصل** در لواطه و آن ثابت شود باقرار
چهار بار یا گواهی چهار مرد عادل پس گاه که شخص بالغ و عاقل که همچنین بود
لواطه کند بی حجاب و اکراه و ایقاب حاصل شود یعنی ذکر در دبر فرو رفته باشد
بر فاعل و مفعول هر دو قتل واجب بود اگرچه یکی از ایشان بنده و دیگری یا فاعل
مفعول باشد و اگر بنده دعوی اکراه کند حد برو واجب نشود و امام مخیر بود یعنی

صاحب اختیار در کشتن یا سنگسار کردن یا از جای بلند چون مناره و غیر آن
بزیر انداختن یا به آتش سوزانیدن و اگر ایقاب واقع نشده باشد یکصد تازیانه
واجب شود و اگر لواطه با کودکی یا دیوانه بود بر ایشان حد واجب نشود اما
کودک را تادیب و تنبیه باید کردن اما دو مرد برهنه یا دو زن برهنه اگر
در زیر یک ازار جمع شوند که میان ایشان خویشی نباشد یا ضرورتی ایشان را
بمانند آن نبود تعزیر بر ایشان واجب شود از سی تا نود و نه تازیانه
و اگر دویم باره معاودت کنند باز تعزیر نمایند و بار سیم حد زنند و همچنین اگر
بالغی کودکی را بمیل و شهوت بوسه کند تعزیر واجب بود اما سحق و آن یعنی
دو زن فرج بر فرج یکدیگر بمالند پس بر سر دو حد لازم شود و آن صد تازیانه
زدن است بر هر یکی مادام که غیر محصنه باشند یعنی بی شوهر و اگر شوهردار باشند
رجم لازم آید اما قیادت که جمع کردن باشد میان مردان و زنان برای زنا
یا میان مردان و کودکان برای لواطه چون ثابت شود بدو نفر گواه عدل یا باقرار
دو بار حدش زنند و آن هفتاد و پنج تازیانه است با سر تراشیدن و مشهور گردانیدن
و از شهر بیرون کردن اگر مرد باشد اما وطی بهایم یعنی جماع با حیوانات چارپای
اگر شخصی بالغ با چارپایی حلال گوشت جمع شود چون گاو و گوسفند و مانند آن
حرام گردد گوشت او و گوشت بچهٔ او پس آن را بکشند و بسوزانند و قیمت آن حیوان را
از واطی ستاده بصاحب رسانند و اگر اشتر یا الاغ یعنی دراز گوش باشد

بهای آن از وی بستانند و اگر حیوان خود مال آن کس واطی باشد از این شهر و مکان
بجای دیگر برده بفروشند و آن قیمت را بهمین صاحب واطی دهند و در هر دو حالت
تعزیر کردن واطی لازم بود و این حکم وقتی ثابت شود که دو مرد مسلمان گواهی دهند یا او
خود مقر و قایل شود اگر یکمرتبه باشد و تا سه مرتبه که با بهایم وطی کنند هر مرتبه
تعزیر باید کرد و در چهارم مرتبه قتل واجب بود **فصل** در حد قذف و موجب او
هرگاه که شخصی بالغ و عاقل قذف کند مرد بالغ عاقل مسلمان ظاهر الستر را
بزنا یا لواط صریحا یعنی بزبان یا علم بدان حد ثمانین واجب شود و آن
هشتاد تازیانه است اگر خود بنده باشد و اگر قذف کنند کودک را یا دیوانه
یا بنده یا کافر یا ظاهر الفسق را بزنا یا لواط یا قذف کننده کودک یا دیوانه بود
تعزیر واجب آید نه حد و همچنین اگر تعریض قذف کند چنانچه زن خود را گوید که
لم اجدك عذراء یعنی نیافتم ای زن ترا باکره یا موفقی را گوید حرام زاده
یا دیوس یا قلتبان و همچنین اگر شخصی را سخنی ناشایسته گوید که باعث رنجش بود
مثل خسیس و وضیع یا سگ و مانند آن چون فاسق یا شارب الخمر و کسی
ظاهر را پسالی را گوید یا غلام و کنیزک خود را قذف کند تعزیر واجب بود و این تعزیر
کم از حد قذف باشد چندانکه صلاح دانند و قذف ثابت شود یا اقرار
دو بار چون آزاد و مکلف و مختار باشد پس اگر مقتدی ملعون عمر را
یا اولاد و انجا دشنام گوید خون آن مرتد بر شنونده آن ذمی حلال باشد

اگر ایمن بود از سلامت نفس که بیم خطری نباشد و همچنین هر که دعوی پیغمبری کند
قتل او واجب بود و همچنین اگر گوید که محمد صلی الله علیه و آله صادق نبود و اگر
تا کافر و مباح او را بکشند اگر مسلمان باشد و الا که غیر آن است تعزیر کنند
فصل در حد شراب و آنچه مست کننده باشد قلیل و کثیر از خمر و آنچه از مسکرات یعنی
هر چه مست کنند باشد که نقل آن زایل شود چون فقاع و شیره انگور که جوشیده
هنوز یا سه یک نیامده باشد باختیار خود با علم بتحریم آن بوده حد آن هشتاد تازیانه
اگر خورنده کافر بود او را هشتاد تازیانه زنند تا ثابت شود بگواهی دو مرد عدل
و اقرار خود دو کرت باختیار نه بجبر چون بالغ و عاقل و آزاد بود و این حد را
وقتی باید زد که از مستی بهوش آمده باشد و اگر همچنین دوبار حد زده شده و بار سیم
یا چهارم ... باشد و یا شامیده سیم بار بکشند و هر مسلمان که آشامیدن خمر را مباح داند
مرتد گردد به آنکه توبه کرده بعد الیوم فرکب این فعل شنیع نگردد
توبه کند ... و اگر توبه کرده ... هرگاه توبه شکسته باشد پس اگر ... کشته شود
فروشنده ... **فصل** در دزدی و مراتب آن هر کس که بدزدد ...
زر خالص مضروب به سکه معامله یا آنچه ربع دینار به قیمت آن باشد و بدزدد از حرز
یعنی موضعی که دیگری را جایز نبود بآنجا رفتن بی اجازت او قطع ... واجب
شرط است که دزد بالغ و عاقل بود و متاع را بنفس خود از آنجا بیرون آورد
پنهان یا آشکارا و دانسته باشد که مال غیری بود و تصرف در آن روایت

پس اگر از اینجا که راه دار ... چیزی بدزدند یا مبلغ ببرد درخت که در حرز نیست بود یا دیوار

یا چیزی از پیش یا سنگ از ... بدزدند یا کفن ببرد که او را برگرفتن آن خبر با حرزست

چون شریک که کفن برد او نقیب است و ازین جمله دزد قطع لازم نیست بلکه تعزیر

واجبست و همچنین خناشین یعنی شخصی که گور را شکافته کفن از تن مردگان او برده

ببرد تعزیر او واجب و حد ثابت شود بگواهی دو عدل بالغ آزاد یا اقرار کردن

آن نباشش باختیار خود نه باکراه دو بار و اگر یکبار مقر آید مال ازو بستانند

و قطع بریدن چهار انگشت دست راست بود چنانکه کف دست و انگشت بر جا ماند

باکمه و اگر بعد ازین قطع باز دزدی کند پای چپ او را ببرند از مفصل پا تا نیمی

چنانکه پاشنه بماند و اگر سیم بار دزدی کند حبس مؤبد کنند و اگر در زندان

دزدی کند او را بکشند ... و اگر ... فصل در محارب یعنی کسی که سلاح برگرفته

جهت ترسانیدن راه گذریان شب یا روز در بیابان یا شهر دریا ثابت شود

بگواهی دو عدل یا اقرار یکبار و اگر بعضی از دزدان بر بعضی گواهی دهند مقبول نبود

و کذا دزد قطاع الطریق که در بر و بحر بر سر راه بر مردم گرفته چیزی از مال بستانند یا ضرر

بدنی یا جانی رسانند قتلست یعنی کشتن یا زنده بر دار کردن و زنده [illegible]

بگذاشتن یا دست و پای او را بخلاف قطع کردن مثلا دست راست و پای

چپ یا دست چپ و پای راست از دو بریدن یا از شهر و دیار بیرون کرده خبری کنند

که هیچ کس او را بخود راه نداده با او ننشیند و مواکله و معامله با او نکنند تا توبه کردن او

دزد و محارب را واجبست از خود یا دیگری دفع کردن و اگر آن دزد در محاربت بر راه

کشته گردد خون او هدر باشد بر دافع شیء او و ضامن آن نبود و همچنین اگر

شخصی مکابره کند چیزی از ... زنا یا لواطه و امکان دفع او از خود

نموده شود و هلاک او خون آن فاسق هدر است یا شخصی بخانه غیری در رود و

صاحب خانه او را منع کند و ممنوع نداشته بیرون نرود و دفع او هم مؤدی بود

بتلف او و این خون هدر بوده بر دافع هیچ لازم نیاید و اگر شخصی چیزی از شخصی

برباید یا از مردم که در خواب باشند چیزی ببرد قطع بر او لازم نیاید بلکه تعزیر بر دو آ

از و باز گرفته بصاحب آن باز پس داده تعزیر کنند کتاب الجنایات

جنایت بر آدمی بود یا بر چهار پای اما بر آدمی و آن بر نفس است یا طرف نفس

اما بر نفس که کشتن بود در سه قسم باشد اول عمد محض دوم شبیه بعمد سیم

خطاء محض اما عمد محض آنست که شخصی بالغ عاقل قصد زدن یا کشتن غیری کند

بهر حال و هر نوع از آتش انداختن و سوختن یا آب انداختن و یا بدیگر کردن یا

خورش ماهیان شود یا طعمه جانوران و سباع ضاری مثل شیر و گرگ و سگ و

غیر آن کردن اگر چه ... و جو زده یا خبر کرد ... و اما شبیه بعمد آن بود که کسی قصد

زدن کسی کند نه قصد کشتن چنانکه برای ادب کردن یا بالفرض زده جهت معالجه

مرضی شخصی بدارو دادن سبب بمیرد اما خطای محض آنکه اصلا نه در قصد زدن

و نه از کشتن کسی باشد مثلا تیری که بقصد صیدی یا نشانه انداز ... خطا شده و

زادمی خورده بآن زخم کشته شود اما قصاص در عمد محض بود نه در خطا پس هرگاه که
شخصی مسلمانی را بعمد بکشد بعد از اثبات شرعی ولیِ آن مقتول مخیر بود میان
کشتن قاتل یا دیت از وستادن یا عفو کردن لیکن اگر قاتل نفس خود تسلیم کند
از و دیه نستانند اما پدر را بخون پسر نکشند و بر و دیت لازم آید اگر بر میان
نباشد و تعزیر نیز توانند زد و مرد آزاد را بحق خون مرد آزاد توان کشت و دیه
زن آزاد بر و نصف دیهٔ مرد است و زن آزاد را بخون زن آزاد کشند و نیز
بجای مرد آزاد و دیت مرد آزاد را بخیری از زن قاتل گرفته بقتل باید رسانید
واگر ولیِ کشته بدیه راضی باشد بجز از دینار شرعی باز ستانند و همچنین غلام را
از برای غلام کشند و کنیزک را برای کنیزک و برای غلام اما اگر آزاد بنده را بکشد
قصاص لازم نیاید بلکه قیمت او تا بدیت رسد و از دیت آزاد تجاوز نکند اگر
غلام باشد یا کنیزک و اگر بنده آزاد را بکشد خواجه ضامن نیست اما ولیِ مقتول
مخیرست میان کشتن آن غلام یا بندگی گرفتن او و همچنین اگر بندهٔ شخصی دیگر بندهٔ
صاحب دیگر را بکشد خواجهٔ بندهٔ مقتول آن بندهٔ قاتل بندهٔ خود را رسد که در
عوض بندهٔ خود قصاص کند یا ببندگی خود نگاه دارد و چون مسلمان کافر ذمی را بکشد
کشتن آن مسلمان جایز نیست اگرچه ذمی بود و قاتل کافر حربی را تعزیر زنند و از ذمی
دیت بگیرند و مرد ذمی را بخون مرد ذمی کشند و زن ذمیه را برای ذمیه بکشند
واگر کافر ذمی شخصی مسلمان را بکشد اما بعد او را با هر اموال و اسبابی که دارد

بولیِ مقتول باید داد و آن ویرا در کشتن یا بندگی گرفتن و غیره مالک و مختارست
و قصاص بر قاتل وقتی واجب بود که بالغ و عاقل باشد چه اگر کشنده طفل یا مجنون یعنی
کودک یا دیوانه بود قصاص لازم نیاید بلکه دیت بر عاقله یعنی اقوام ایشان واجب آید
و اگر بالغی کودکی را بکشد قصاص کنند اما اگر دیوانه را بکشد دیت باید گرفت و قصاص
لازم نیاید و اگر شخصی باغوای شخصی دیگری را بقتل آرد قصاص بر کشنده بود نه بر فرماینده
اگرچه مأمور بحکم آمر باشد و آمر را حبس مؤبد باید کرد و همچنین اگر شخصی باکراه
دیگری را بر کشتن شخصی دارد قصاص بر قاتل است نه بر مکره و قصاص طرف را از موضع
همان طرف لازم دانند از قطع دست یا پای یا هر عضوی برابر آن عضو بدون زیاده و برای
و برای زن از مرد قصاص کنند اما بآن زیادتی آنچه زیاده از ثلث دیه بود و باید اطراف
هر دو در صحت متساوی باشند نه یک طرف سالم و دیگری معیوب چنانکه عضو
اشل را بعوض عضو ناقص نباید برید و قصاص طرف در موضعی باید کرد که قطع مفصل
در آن موضع باشد پس اگر استخوان شکسته یا جراحت بمغز رسیده باشد قصاص نباید کرد
قصاص نداشته دیه لازم آید و هرگاه کور یعنی شخصی که یک چشم دارد و چشمی از کسی که
دو چشم دارد بر کند در عوض آن یک چشم او را باید بر کنند هرچند بکلی نابینا و کور شود
اما دو چشمی اگر چشم یکچشمی را بر کند در عوض یک چشم او را کور کرده نصف دیت
چشم دیگر را باید داد و هرگاه اطراف کسی را ببرد هرچند شرعاً واجب و لازم آید
قصاص را بتعویق و تأخیر باید داشت تا اندمال شود **فصل** در بیان قدر دیات

مالکه دیه قتل نفس مرد مسلمان آزاد عمداً که صد شتر مسنات یعنی دو ساله
که در سال سیم داخل شده باشد یا دویست سر گاو یا هزار راس گوسفند یا
دویست حله که هر حله دو جامه باشد از برد یمنی یا هزار دینار شرعی زر سرخ
خالص از طلای خالص یا ده هزار درهم نقره پاک صاف و اختیار او صاحب
کشته داند و اجناسی که ذکر شد بر یک تمیز شود و بعد مقتول برابر [illegible]
از قاتل طلب دارد و دیه زن آزاد مسلمان نصف دیه مرد است اما در قتل عمد
محض اگر ولی به دیه راضی شده از قاتل دیه بستاند [illegible] اراده مصلحت اما
در قتل [illegible] و در قتل شبه عمد هم از مال جانی بستاند لیکن اگر اشتر گیرد [illegible]
لبون باشد و سی حقه و سی چهار ثنیه و گفته اند که این دیه را در دو سال تمام
باید گرفت [illegible] و در خطای محض بمدت سه سال بستانند و عاقله قاتل ضامن بود
نه قاتل اما اگر اشتر دهد بیست مخاض و بیست ابن لبون و سی بنت لبون و سی حقه
و عاقله قاتل عصبه او باشند یعنی پدر و پسران و برادران پدری و مادری یا پدری
و پسران ایشان و اعمام و پسران اعمام و اجداد و آزاد کننده و ضامن جریره
و امام و اگر در یکی از ماههای حرام کشته باشد دیتی تمام با ثلث دیتی بر قاتل لازم آید
و دیه یهودی و نصرانی و مجوسی هشتصد درهم بود و زن ایشان نصف آن
و غیر این سه فرقه از اهل کفر هیچ کس را دیت نیست [illegible]
بنده قیمت او بود و اگر [illegible] باشد و هر چه در آزاد دیت تمام بود چون [illegible]

و ذکر و غیر آن در بنده قیمت آن باشد و آنچه کمتر بود بحساب او محسوب دارند از قیمت او
و هر جنایتی که از بنده صادر گردد خواجه ضامن نیست و تعلق بقیمت آن بنده دارد
اگر قیمت او را تمام فرا گیرد خواجه مخیر بود اگر خواهد ارش جنایت او بدهد والا بنده را
بقدر جنایت او بسپارد [illegible] افزون شده ارش جنایت خود بستانند [illegible]
بقیمت دارو [illegible] تلف شود طبیب ضامن باشد و [illegible] آن طبیب دیه [illegible]
نه از عاقله [illegible] و گفته اند اگر قبل از آنکه طبیب دست بمعالجه برد [illegible]
ابراء ذمت او کنند ذمت او [illegible] قطع گردد و بیطار از آن چهارپای [illegible]
[illegible] و اگر شخصی در اثنای خواب غلطیده بر روی آدمی افتد و کشته شود دیت بر
عاقله آن شخص لازم آید [illegible] و اگر مردی زن خود را در کنار گرفته [illegible]
جماع کردن بقوت جماع آن مرد زن بمیرد دیه زن بر مرد لازم آید و همچنین اگر زن
مرد را در آغوش گرفته [illegible] تلف شود [illegible]
کسی [illegible] مردی را [illegible] آواز داده از خانه خود بیرون برد [illegible]
باز پس آمدن آن شخص [illegible] ضامن بود و هر کس که جایی بکند
یا سنگ در راهی اندازد یا چیزی که مردم پای بر آنجا نهند یا چیزی که پای [illegible]
چون پوست خربزه [illegible] و امثال آن در شوارع [illegible]
یا کاردی [illegible] مجروح گردد [illegible]
راه [illegible] ضامن باشد [illegible]

زرتشتی ... آن گذارد بدون شرط و اجرت و رضا و آن چهار پای
در رکوب یا حمل آن در رفت تلف شود این شخص ضامن باشد و اگر چهارپای را به بیابان
راه بدارد ضمانت اگرچه بیای باشد و همچنین است چهارپای که غیر باشد
صاحب آن **فصل** در جنایت اطراف اعضاء آدمی برای پوست سر و
موی آن دیت تمام بود چنانکه در تمامی دیت نفس مذکور شد و پوست و موی
ریش نیز همین ضابطه و اگر بعد از جرح موی بروید ارش لازم شود و از زن بر
بقدر مراتب دیهٔ او و اگر برآید قدر مبلغ مهر و صداق او و برای دو ابرو
از مرد نصف دیهٔ نفس و از زن به دستور و یک طرف ابرو ربع دیت از
مرد یا زن هر یک فراخور دیهٔ النفس و همچنین برای هر دو چشم دیت تمام
و برای هر یک نصف دیت و برای هر چهار پلک چشم تمام دیت باشد و در هر یک
ربع دیه اما چشم اعور که مادرزاد بود نه بعد از تولد اگر ... و عارضه رسیده شد
دیت در تمام چشم ... باشد و برای بینی یا افتادن تمام دیه بود و برای
حاجز یعنی ... را با بینی هر دو منخر ... و دیواری که در ... نصف دیه بود
و برای هر دو گوش دیه تمام و یک گوش نصف دیه و در بعضی بحساب آن باشد
و در ... نرمهٔ گوش ثلث دیهٔ گوش و برای زبان تمامت دیه باشد و اگر بعضی
ناقص گردد بحروف معجم اعتبار کنند و آن بیست و هشت حرف آنچه باطل شده به
حساب آن دیت لازم آید و برای زبان اخرس یعنی گنگ ثلث دیه بود و برای دندان

اگر همه ضایع شوند دیت تمام بود و الا در هر دندانی پنجاه دینار زر سرخ خالص بود
... و برای هر یکی بیست و پنج دینار زر ... طلای ... باشد بود
و برای دندانها ... که از عدد افزون بر آمده باشند ثلث دیهٔ دندان اصلی
از پیشین یا پسین اگر تنها کنده شود و برای سیاه شدن دندان ...
ثلثان دیت و ... اگر بجنبد و نیفتد ... برای دندان کودک که نشو و نما ...
... باشد اگر بر آید ارش لازم آید و اگر نروید ...
یعنی اگر پیشین بود پنجاه دینار و اگر پسین بیست و پنج دینار و برای هر دو دست
دیت تمام بود و برای یک دست نصف دیه و حد آن از مفصل دست باشد و برای
هر دو دست ... تمام بود و برای هر انگشتی یکصد دینار و دیت هر انگشت را به سه بند
قسمت کنند پس هر بندی پنجاه دینار بود ... انگشت بزرگ که قیمت آن دو بند
و از باقی که سه بند منقسم شود ... سه دینار و برای انگشت افزون یعنی زاید
پنج انگشت از هر دست یا پای باشد ثلث دیهٔ اصلی بود و اگر دست یا انگشت
شل شود ثلثان دیهٔ آن عضو لازم آید و برای ناخن که برنیاید یا سیاه بر آید ده دینار
زر سرخ دیه باشد و اگر سفید بر آید پنج دینار و برای پشت چون شکسته شود تمام
دیت لازم بود و همچنین اگر کوژ گردد یا چنان شود که نتواند نشست و اگر نیک شود
ثلث دیت واجب گردد و برای هر دو پستان زن دیهٔ تمام نفس زنی باشد
و از یکی آن نصف دیه و برای سر پستان مرد ثمن دیت بود و آن یکصد و بیست

پنج دینار است و اگر برای سر ذکر دیه تمام بود خواه همه و خواه از بن ببرد اگر قطع شود و برای
خصیتین که قادر بر جماع نبود ثلث دیه بود و در بعضی از آن بیضین حساب و برای خصیتین
یعنی هر دو خایه دیت تمام و برای یکی نصف دیه باشد و برای … شدن …
اگر تواند رفتن چهار صد دینار بود و هرگاه از رفتن باطل ماند هشتصد دینار و برای
… فرج یعنی شرم زنان دیت زن تمام باشد و برای یک طرف آن نصف دیه
و اگر کسی زنی را مفضاه گرداند یعنی وطی کند چنانکه … جماع و حیض و بول
آن زن یکی گردد … زن و فعل … شود …
دیت تمام لازم بود اما اگر زن بالغه و شوهر کرده باشد هیچ لازم نیاید … و اگر مرد
… زن را خواسته در حال مجامعت آن زن … مبتلا گرداند دیت
با حق مهر لازم آید و واجب بود بر مرد نفقه کردن آن زن تا هنگام وفات زوج
یا زوجه و هر کس با انگشت بکارت دختری را ببرد چنانکه مثانه شکافته شده
بول نگاه نتواند داشت تمام دیت لازم آید با مهر المثل و برای هر دو پای دیت
تمام بود و برای هر یک نصف دیه و حد آن مفصل ساق است و دیت انگشتان پای
همه جا موافق حکم دیهٔ انگشت دست باشد و برای شکستن استخوان … و اگر …
نزدیک بود … دیت و چند دینار زر سرخ خالص و اگر آنجا باشد که …
بر می افتد برای هر یک ده دینار طلا و اگر استخوان … گرداند … میان
… چنانکه بول و غایط نگاه نتواند داشت دیت تمام لازم آید

و استخوان هر عضوی که شکسته شود خمس دیهٔ آن عضو لازم بود و اگر بی عیب باز روید
چهار خمس دیت شکستن آن مثلاً اگر استخوان دست بشکند صد دینار بود
و چون بی عیب باز روید هشتاد دینار و اگر استخوان خورد شود ثلث دیت
آن لازم آید و چون بی عیب نیک گردد چهار خمس دیهٔ خورد شدن و اگر از
جای در آید چنانکه از کار رود یا باطل گردد ثلثان دیت آن عضو لازم بود و اگر بی عیب
درست شود چهار خمس دیهٔ از جای رفتن دارد و اگر گردن شکسته شود بعد از
شکستن بی عیب صحیح گردد چهل دینار زر سرخ خالص دیت دارد

فصل در جنایت بر منافع برای عقل یعنی اگر شخصی مرد مسلمان آزاد را
بر سر زند چنانکه دیوانه شده عقل آن مرد مضروب بکلی زایل گردد
تمام دیهٔ قتل نفس که یکهزار دینار زر سرخ یا … است …
آن رسد و اگر زن بود پانصد دینار و برای بطلان قوت سامعه یعنی شنوایی
هر دو گوش و از یک گوش تا … نصف و برای نقصان بعضی حساب آن بود و
برای بطلان قوت باصره یعنی نابود شدن روشنی هر دو چشم دیت تمام دارد
و یک چشم نصف دیت و برای نقصان بعضی حساب آن و برای تضییع حس شامه
یعنی قوتی که در دماغ بوی خوش و ناخوش از آن احساس کنند
تمام دیت باشد و اگر مردی را بزند چنانکه بعد از آن زدن انزال منی او
متعذر گردد دیهٔ تمام لازم شود و … سلس البول … بود …

فصل در شجاج یعنی شکستگی در جراح و آن در سر ها شش نوع است
اول حارصه یعنی آنکه پوست سر خراشیده شود دیت آن ده دینار
زر خالص لازم آید یا خمس عشر پس دامیه است که اندکی در گوشت فرو رود
در دیت دینار زر خالص پس متلاحمه و آن آنکه بسیار در گوشت فرو شود
و آن را باضعه نیز گویند و در وی سی دینار زر سرخ واجب آید پس سمحاق
همچنان که سمحاق یعنی پرده بالای استخوان رسد در وی چهل دینار زر سرخ
تمام بخار پس موضحه آنکه پوست و گوشت بشکافد و با استخوان برسد
چنانکه استخوان سفید ظاهر شود در وی پنجاه دینار زر خالص لازم بود پس مأمومه
یعنی آنکه به ام الدماغ رسد و آن خریطه است که دماغ در وی بود و دیت آن
یعنی ... باشد و آن ثلث تمامی دیه زر سرخ که قدر آن سیصد و سی و سه
دینار و دو دانگ است بی زیاده و نقصان پس جائفه یعنی آنکه بجوف ... رسد
... ثلث دیات و همچنین اگر ضرب ... رسد که از طرف دیگر بیرون رود
... ثلث دیت و اگر ... شود خمس دیه لازم گردد و اگر ... سوراخ ... باشد تا
... عشر دیه و اگر ... بصورت ... شکافته گردد چنانکه دندان ظاهر ماند
ثلث دیت آید و اگر صحت یابد خمس دیه و چون از اسلحه حرب در اطراف
مردی زنند که از دیگر سو بیرون رود یکصد دینار زر سرخ خالص لازم آید
و دیه شجاج در سر و روی یکسان بود اما در تن بحساب عضوی بود که در و

اتفاق واقع شده اگر آن عضو را تمام دیه بود حکم سر داشته باشد و اگر نصف دیه
و همچنین ثلث و ربع و عشر و غیر آن و هر چه در مرد آزاد دیت بود در زن دیت آن بود
و دیت ذمی بر اصل دیت آن و در عبد قیمت او هر چه او را مقداری
معین بود در مرد و در زن نیز بنسبت کمیت و مقدار دیت او بود و همچنین
در زن ذمیه فراخور دیت او و در کنیزک نیز بنسبت قیمت او و دیت زن
مساوی مرد بود در دیه تا آنگاه که بثلث دیت رسد پس دیت زن با نیم دیت
مرد آید مثلا برای یک انگشت که ببرند یکصد دینار بود و برای دو دویست
و برای سه انگشت سیصد دینار در مرد و زن و چون چهار انگشت ببرند
از مرد چهار صد دینار بود و از زن دویست دینار و اگر شخصی غیری را بزند
چنانکه روی او سرخ شود برای هر موضعی یکدینار و نیم زر خالص لازم آید
و اگر کبود شود سه دینار و اگر سیاه گردد شش دینار و در تن نیمه آن لازم بود
حکومت و ارش عبارت است از آنکه آن را تقدیر کنند که اگر بنده باشد بی آن عیب
یا جراحت چه ارزد و با آن عیب چه ارزد و آنچه نقصان کرده باشد از قیمت
اولین ... ببینند که چه مقدار است از ربع و خمس و عشر و مانند آن
پس همان نسبت از دیت و ارش آن عیب باشد مثلا اگر مردی یا زنی
بسوزانند و اثر سوختن باشد ... اعتبار کنند که اگر او بنده باشد
بی آن عیب یکصد دینار ارزد و با این عیب نود دینار پس آنچه نقصان کرده است

ده دینار است که عشر قیمت بود پس عشر دیت مرد که صد دینار است از هزار دینار ارش
آن جراحت بود و برین قیاس باید کرد و ارش را که دیه بود ده باشد امام
ولی خون او بود در قصاص کردن یا دیت گرفتن اما امام را عفو نرسد
فصل در دیهٔ جنین یعنی بچه که در شکم مادر بضرب و ستم دیگری مسقط شود
دیت جنین مسلمان آزاد چون پوست و گوشت تمام شده اما هنوز روح
در قالب او جای نکرده باشد یکصد دینار زر سرخ خالص بود و زیاده ده [illegible] باشد
و اگر جنین ذمی باشد عشر دیه پدر او را رسد و اگر [illegible] باشد در دیه مکاتب بود
و اگر گوشت و پوست باز دید نیامده باشد لیکن استخوان تمام شده هشتاد دینار
و اگر مضغه باشد یعنی بصورت گوشت خاییده شصت دینار و اگر علقه بود
یعنی خون بسته چهل دینار و برای نطفه که در رحم قرار گرفته باشد بیست دینار
و گفته اند اگر پوست و گوشت تمام نشده باشد غره لازم بود یعنی بنده غلام
یا کنیزک اگر در علقه باشد و اگر روح در جسم او افتاده باشد دیهٔ تمام لازم آید
چنانکه در مراتب دیهٔ اناث و ذکور مذکور شد و اگر کسی در حال مجامعت
دیگری را بترساند چنانکه عزل کند یعنی مانع بیرون ریختن منی گردد
ده دینار زر خالص لازم بود بر وی **فصل** در جنایت حیوانات چهارپای ارش
حیوانی را که مال غیری باشد و گوشت او را شاید خوردن تلف کند اگر
بی اجازت صاحب باشد در وقت ذبح کند او ضامن مبلغ قیمت آن حیوان باشد

در روز ثلث و همچنین اگر ذبح کرده باشد و جنین با تمام بود اما اگر جنین باقی باشد
ارش لازم بود نصف آن [illegible] بسبب کشتن او و همچنین
اگر بعضی از اعضا زایل [illegible] صاحب چارپای را رسید که
که آن چهارپای مجروح [illegible] طلب دارد و اگر حیوا
حرام گوشت و ممنوع الاکل [illegible] چون شیر و پلنگ و غیر آن
اگر ذبح کرده باشد ضامن [illegible] لازم بود و اگر
جانوران نجس العین باشد [illegible] لازم بود اما دیت
سگ شکاری چهل درم [illegible] که محافظت باغ و [illegible]
کند واجب بود و این [illegible] قیمت آن لازم بود
خاتمه در امر معروف [illegible] باشد بمعروف و انکار
و تمکن از دفعیهٔ آن بر وجه [illegible] باید کرد و تواب
واجب بود و تمهید [illegible] زبان [illegible]
چه اگر با ظهار کراهت یا اعراض [illegible] اختصار کند و اگر
نشد بزبان منع کند و [illegible] بجای باید آورد بزدن
اما کشتن و جراحت [illegible] حدود [illegible]
کرد در حال غیبت امام علیه السلام [illegible] ثبوت و تحقیق کند [illegible]
و منظور و قوع باید [illegible] واجب و لازم باشد [illegible]

[illegible]

ترجیع از اشعار [illegible]

[illegible]

[illegible]

اجرای احکام شریعت از اقامت حدود و قصاص امور شرعیه با علما و فضلا



از شمع [illegible]

این [illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

باب في الادعية

الاول للمحبة يكتب بالساعة الشمس والقمر ويضم في مقدمة
العمامة ويدخل على من شئت فلو كنت قاتل ابيه فانه يعزك
ويقدمك وهو هذه الآيات التامات المباركات
عسى ربكم ان يجعل بينكم وبين الذين عاديتم مودة
والله قدير والله غفور رحيم ❁ وما النصر الا من عند الله العزيز
الحكيم ❁ انا فتحنا لك فتحا مبينا ليغفر لك الله ما تقدم
من ذنبك وما تاخر ويتم نعمته عليك ويهديك صراطا
مستقيما ❁ وينصرك الله نصرا عزيزا ❁ قال رجلان من الذين
يخافون انعم الله عليهما ادخلوا عليهم الباب فاذا دخلتموه
فانكم غالبون ❁ وعلى الله فتوكلوا ان كنتم مؤمنين ❁
واذا دخل المرء بالليل في المنام الاول يقرء سورة الاخلاص
ثلث مرات وبعده آية وذا النون اذ ذهب مغاضبا
الى آخره ثلثة وبعده سورة فاتحة الكتاب سبع مرات

وبعده آية واتوبوا اذ نادى ربه الى آخره ثلثة نوبات وبعده
الآية ان ربكم الله الذي خلق السموات والارض
في ستة ايام ثم استوى على العرش الى آخره ثلثة دفعات
وبعده كلمات الفرج من لا اله الا الله الحليم الكريم الى
الحمد لله رب العالمين ثلثة كرات وبعده رباعية من رباعيات
الشيخ الولي السعيد ابوسعيد ابو الخير الخاوري رحمه الله
اي در صفت ذات تو حيران كه وه ثلثة مرات وبعده
يتوجه على السماء ويقول يا شافي يا كافي يا معافي والكريمة
ومن يتوكل على الله فهو حسبه الى آخر وينام ان كان به
مرض يشفيه الله ولو كان خائفا يزول عنه الخوف وهو سالم
من العشاء الى الصباح هذه الآيات الحفاظة نقل من الشيخ
العالم الفاضل الجامع بهاء الدين محمد العاملي طاب مثواه
ولا يؤده حفظهما وهو العلي العظيم ❁ فالله خير حافظا
وهو ارحم الراحمين ❁ له معقبات من بين يديه ومن خلفه
يحفظونه من امر الله ان ربي على كل شيء حفيظ ❁ انا نحن
نزلنا الذكر وانا له لحافظون ❁ وحفظناها من كل
شيطان رجيم ❁ وحفظا من كل شيطان مارد ان كل

نفس لما عليها حافظ • ان بطش ربك لشديد • انه هو يبدئ
ويعيد • وهو الغفور الودود • ذو العرش المجيد • فعال
لما يريد • وهل اتاك حديث الجنود فرعون وثمود
بل الذين كفروا في تكذيب • والله من ورائهم محيط
بل هو قرآن مجيد في لوح محفوظ • باب المحبة
يكتب بساعات السعد ويبخر بالحسن لبه ويحفظها
بالعمامة ويطلع عليه كهيعص الرحيم
كهيعص الاحم لشفاء سائر الامراض
يكتب هذه الايات الثلاثة بثلثة رقاع من القرطاس
ويتوضؤ غير المريض ويقرء سورة فاتحة الكتاب مرة والاخلاص
ثلاث مرات وينفخ بكاس فيها من الماء قدر ويغسله
بالماء ويشربها السقيم يبرء سقمها باذن الله تعالى
وهي هذه يوم الاول بسم الله الرحمن الرحيم
لا تخف انك انت الاعلى يوم الثاني لا تخف نجوت
من القوم الظالمين يوم الثالث الا له الخلق والامر
تبارك الله رب العالمين الاخص تصاريله هذه الاشكال

لازدياد الحليب للنساء حين الولادة يكتب برقعة من القرطاس
ويغسل بالماء وتشربن من مائها تزيد الحليب باذن الله
بسم الله الرحمن الرحيم وان لكم في الانعام لعبرة نسقيكم
مما في بطونها من بين فرث ودم لبنا خالصا سائغا
للشاربين
هذا الدعاء العظيم والدعا ومنه مفيد في كل الامور والحوائج
بسم الله الرحمن الرحيم اللهم يا عليم يا حليم يا كريم
انت ربي وعلمك حسبي فنعم الرب ربي ونعم الحسب
حسبي تنصر من تشاء وانت العزيز الرحيم واسألك
الحكمة في الحركات والسكنات والسلوك والاوهام
من الظنون اشياء ومن القلوب فقد ابتلاء المؤمنون
وزلزلوا زلزالا شديدا واذ يقول المنافقون في قلوبهم
مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا فقيتنا وانصرنا
وسخر لنا هذا البحر كما سخرت لموسى وسخرت النار
لابراهيم وسخر لنا كل بحر هو لك في الارض والسماء
والملك والملكوت وبحر الدنيا وبحر الاخرة كهيعص كهيعص
كهيعص انصرنا فانك خير الناصرين واحفظنا فانك

خير الحافظين واغفر لنا فانك خير الغافرين وارزقنا
فانك خير الرازقين واهدنا ونجنا من القوم الظالمين
وهب لنا ريحا طيبة كما هي في علمك وانشرها
علينا من خزائن رحمتك واحملنا بها حمل الكرامة
في الدنيا والآخرة اللهم يسر لنا امورنا مع الراحة
لقلوبنا وابداننا والسلامة في ديننا ودنيانا وكن
صاحبا لنا في سفرنا وخليفة في اهلنا واطمس على
وجوه اعدائنا وامسخهم على مكانتهم فلا يستطيعون
المضي ولا المجي الينا ولو نشاء لطمسنا على اعينهم
فما استطاعوا مضيا ولا يرجعون يس والقرآن الحكيم
انك لمن المرسلين على صراط مستقيم تنزيل العزيز الرحيم
لتنذر قوما ما انذر آباؤهم فهم غافلون لقد حق القول
على اكثرهم فهم لا يؤمنون انا جعلنا في اعناقهم اغلالا
فهي الى الاذقان فهم مقمحون وجعلنا من بين ايديهم
سدا ومن خلفهم سدا فاغشيناهم فهم لا يبصرون
شاهت الوجوه شاهت الوجوه وعنت الوجوه للحي القيوم
وقد خاب من حمل ظلما طس طسم حم حمعسق مرج البحرين

يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان الامر فعلينا لا ينصرون
حم حم حم حم حم حم حم تنزيل الكتاب
من الله العزيز العليم غافر الذنب وقابل التوب شديد
العقاب ذي الطول لا اله الا هو واليه المصير بسم الله بابنا
تبارك حيطاننا يس سقفنا كهيعص كفايتنا
حمعسق حمايتنا فسيكفيكهم الله وهو
السميع العليم ستر العرش مسبول علينا وعين الله
ناظرة علينا بحول الله لا يقدر احد علينا والله من
ورائهم محيط بل هو قرآن مجيد في لوح محفوظ
فالله خير حافظا وهو ارحم الراحمين ان وليي الله
الذي نزل الكتاب وهو يتولى الصالحين حسبي الله
الذي لا اله الا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم
ويقرأ ثلاث مرات بسم الله خير الاسماء بسم الله الذي لا يضر
مع اسمه شيء في الارض ولا في السماء وهو السميع العليم
وصلى الله على سيدنا ونبينا محمد وآله اجمعين

بسم الله الرحمن الرحیم

قل هو الله احد الله الصمد لم یلد

و لم یولد و لم یکن له کفوا احد

وتمت کلمة ربک صدقا

وعدلا لا مبدل لکلماته

وهو السمیع العلیم برحمتک

یا ارحم الراحمین والحمد لله رب العالمین

کتاب مرآة المحققین فی معرفة الآفاق والانفس

حمد بی حد و ثنای بی عد و سپاس بی قیاس شایسته حضرت ذو الجلال المتعال [illegible] که
آثار قدرت کامله و حکمت شامله او از مبدا فطرت در عالم آفاق و انفس [illegible]
بچشم اهل بصیرت و خرد [illegible] تربیت کقوله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و اظهار صنع او در [illegible]
عالم ملک و ملکوت بر سبیل [illegible] واضح و هویدا کما قال عز من قائل
وفی الارض آیات للموقنین وفی انفسکم افلا تبصرون [illegible]
[illegible] خصوص مرکز خاک [illegible] و موافق مدلول [illegible]
ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار
لآیات لاولی الالباب [illegible] ذره از ذرات عالم [illegible]
کما نزل و دل علیه فاینما تولوا فثم وجه الله [illegible]
[illegible] در تسبیح و تهلیل ذات [illegible] او که وان من شیء الا یسبح
محمد [illegible] و شرایف صلوات نامیات بر روح شریف اشرف الانبیاء و سید المرسلین
[illegible] محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که خلق را از [illegible] و وادی کفران و ضلالت
[illegible] بتوسط انوار هدایت و معرفت [illegible]
[illegible] معرفت حق رسانید وحیث قال من عرف نفسه فقد عرف ربه

ربه [illegible] و اصحاب طاهره اهل البیت و خاندان و یاران او و سلم تسلیما کثیرا
اما بعد بدانکه این رساله ایست مختصر در بیان معرفت نفس و علم آن که
معرفت حق و رؤیت لقاء مطلق بواسطه ظهور صنایع و بدایع و عجایب غرایب
قدرت او در عالم ظاهر و باطن و شناختن آیات بینات او در آفاق و انفس
و این رساله را بمرآة المحققین موسوم ساخت از آنکه مرآت در اصل لغت عرب
آینه را گویند و خواص آینه آنکه چون شخصی را نور باصره [illegible] روشن بود
و آینه مصقول چون در آینه نگرد خود را تواند دید [illegible] که
[illegible] بعد از مطالعه این کتاب خود را تواند دید و شناخت
و از شناخت نفس خود بشناخت خدای [illegible] حقایق [illegible]
[illegible] واضح [illegible] کرامات [illegible]
وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة [illegible]
[illegible] فمن کان فی هذه اعمی فهو فی
الآخرة اعمی واضل سبیلا [illegible] راه نجات [illegible]
[illegible] باب اول در بیان [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible]
[illegible]

قوتیست که اجسام را بطول و عرض و عمق کشیده روز بروز ترقی دهد تا بحد خود برسد و
خادم نفس نباتی نفس طبیعی بوده و رای این نفس نباتی را سه خادم دیگر باشد
چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه و مولده و نامیه خادم
قوتیست که غذا را از طرف جسم بطرف باطن منجذب دارد و ماسکه قوتی را گویند که غذا را
بمحل خود نگهدارد و هاضمه شرح قوتی باشد که غذا را آنچه مناسب خادم ملایم است از
دافعه بعکس عادت آن قوتیست که کثافت غذا را از اجسام اخراج کند چنانکه
صموغ از اشجار و ممیزه و آن قوتی بود که کثیف را از لطیف آن غذا تجزیه جدا کند
چنانکه تمیز نیک از بد و صنع از شرف و حسن از قبح در عالم ظاهری و باطنی
صوری و معنوی و مصوره آنست که غذا را با جسم بیک رنگ تلون و مصور
سازد و مولده آن بود که آنچه الطف اجسامست بهم مجتمع داشته از اجتماع آن اجرام
و اجسام موالید ثلثه بحصول موصول آید خاصه در نباتات بتخم و حیوانات که بنطفه شیوع دارد
نامیه و منمیه و آن قوتیست که جسم را در بالش و کلان شدن بقوت مدد نمو
و بکمال رساند و مجموع این ده که ذکر هر یک بتفصیل کرده شد بکلی خادمان نفس نباتی اند
نفس حیوانی قوتیست که جسم را باختیار حرکت داده خیر او را بحس دریابد و نفس حیوانی را
بغیر از خادمانی که یاد کرده شد دوازده خادم دیگرست چون حواس عشره و دو قوت
که از آن دو یکی قوت شهوی و دیگری غضبی بود و ازین ده حواس پنج ظاهر
باشد چنانکه چشم و گوش و بینی و دهان و دست و پنج دیگر باطنی چون حس مشترک

و خیال و وهم و ذاکره و حافظه و ماهیت حواس عشره و احوال ایشان از لطف و شوق
در میان خادمان نفس انسانی بیان کنیم نفس حقیقی با خادمان خود و نفس نباتی و نفس نباتی
با خادمان خود خادم نفس حیوانی و نفس حیوانی با خادمان خود خادم نفس انسانیست
مجموع این نفوس و قوی که بیان کرده شد تمامی خادمان نفس انسانی باشند و نفس
انسانی را بغیر این خدمه خادمان بسیارند و آنچه در معرفت نفس انسانی ضروری بود
بعد ازین بعرض بیان آورده ام بر طالبان راه حق در مراتب حقیقت معرفت خاصه فایده
این بود نیک روشن شود اکنون بدانکه این حواس چگانه هر یک را بخلاف آن دیگر
کار و شغلی مخصوص آن بود که دیگرا حاصل از آن شغل نا خوش و مطلقست چنانکه حس بصر که
آنرا قوت باصره نیز نامند ادراک اشکال و الوان مختلفه کرده فرق میان سپیدی و سیاهی
و سبزی و سرخی و زردی و درازی و کوتهی و دوری و نزدیکی و نور و ظلمت نماید و
و حواس دیگر در کار غافل باشند و حس سمع که آنرا قوت سامعه هم گویند ادراک اصوات نغمات و آواز
کرده و ادراک گرداند و سخن بواسطه آن دریابد و حواس دیگر درین امر غافلند و حس
و آنرا قوت شامه نیز خوانند بویهای خوش و ناخوش از هم درک کرده این شغل
مخصوص اوست و حس ذوق که آنرا قوت ذائقه گویند در چشیدن خیر و فرق میان شیرینی
و تلخی و ترشی و شوری کند و حس لمس که لامسه گویند در جمیع بشره اشتراک دارد
خاصه در دست که اضافه بوده بدان احساس نرمی و درشتی و گرمی و سردی
و تری و خشکی و گرانی و سبکی و غیر بعضی اشیا که ظاهر بود ادراک تواند کرد و ازین

[illegible]

ای ... آب ... دار جمال تو
... ... بر گرد آن جمال تو
... ... و ... تو
صحن ... ... نبیند جمال تو
... ... دست ... حسن
... ... زوال تو
... ... مسکین ... بکوی
... ... شرح حال تو
مطبوع ... ... تو ... یار
... ... شب ... حال تو
... ... گل ... از ...
... ... حال تو
... ... غرض که ... خیالکم
... ... با ملال تو

... ... نفس ... تو
... ... تو
... ... نغمه های تو

[illegible]

بوضوح پیوست که حواس هر یک از کار دیگر عاجز اند از چشم کار گوش نیاید و از گوش کار
چشم و از این دو کار ذوق و از ذوق کار لمس و علی هذا القیاس و از فرض فرض اتحاد کار
از احوال حواس ظاهری اکنون از حواس باطنی شمه بیان کنیم بدانکه یکی از حواس باطن
حس مشترک بوده و آن در اول دماغ باشد و او را بدو معنی حس مشترک خوانند یکی آنکه
چون چیزی به دو چشم دریابیم صورت آن چیز در حس مشترک یکی نماید و اگر کسی
در حس مشترک خلل واقع شود آن یک چیز را دو بیند بجهت آنکه مثلا یک چشم کسی را
احساس نتوان کرد و چون آن چشم را بگیری بچشم دیگر تا از کس آن چیز را
توان احساس کرد پس اگر حس مشترک این دو صورت را یکی نکند جمع نکند هر آینه یک چیز را
باشد یک چیز را دو بیند چنانکه در احول و چون ظاهر است که به دو چشم یک چیز را
احساس میکنیم با وجود آنکه هر چشم علحده آن چیز را ادراک میکند روشن شد که
صورت آن چیز و حس مشترک چون منطبع شد آن یک چیز مدرک میشود و یک معنی
و حس مشترک اینست و معنی دیگر آن اینکه در آخر حواس ظاهر است و اول حواس
باطن و هر چیزی که از حواس ظاهر معلوم میشود اول به او میرسد و بعد از آن
و هر چیزی که از باطن بظاهر خواسته آمد اول از حواس باطن بدو رسد بعد از آن
بحواس دیگر که ظاهر است پس او را بجهت این معنی حس مشترک خوانند و از این تقریر
معلوم شود که کار او در بدن چه چیز است و از حواس باطن یکی خیالست و کار خیال
آنست که چون از حواس ظاهر چیزی معلوم شود مثلا صورت شخصی دیده باشد

بعد از آن خیال آن صورت را نگه دارد بی آنکه آن صورت آنجا باشد چنانکه کسی چیزی
دیده باشد هر گاه خواهد صورت آن چیز را مشاهده تواند کرد بی آنکه چشم آن چیز
آن چیز را ببیند پس شغل خیال آن بود که ادراک از صورتها و بحقیقه خیال خود بر مثال کاتبی
باشد که معانی را از صورتها جدا کند یعنی الفاظ گوید کسی را و از سخن گفتن معنی حاصل کرده
کاتب آن معنی را بدیگری تواند رسانید یعنی که از الفاظ و اصوات بود پس خیال خزانه
بمردم رسانیدنی آنکه آن چیز حاضر باشد مثلا چشم یکی از حواس ظاهر است
یا امثال آن ادراک کرده باشد و دیگر از حواس باطن وهم است و کار وهم آنکه چیزهای
دیده و نادیده را ادراک یا دریافت نفس میشناید خواه آن معانی را در عالم صورت باشد
و خواه نباشد و وهم ادراک آن چیزها کند مثلا چنانکه مردم اگر خواهند هزاران هزار آفتاب
بر آسمان وهم کنند با وجود آنکه بجز این یک آفتاب نیست و هزار دریا از سیماب تیره
با وجود آنکه معدوم است نه موجود و هزاران کس از یاقوت و غیره و زره توهم کنند و این
قوت در حیوانات دیگر و انسانی وفور است بجای عقل است بدین جهت که بره ماده خود را
از سایر گوسفندان تمیز آن شناسد هرچند که زیاده از صد سر کرده باشد
و دشمنی گرگ و دوستی چوپان با گوسفندان بدین احساس توان کرد و این قوت را
بعضی از مشایخ کبار شیطان خوانده است چرا که مجموع قوی مسخر آدمی میشوند غیر وهم چنانکه همه
ملائک آدم را سجده کردند و ابلیس لعین نکرد از جمیع لغات اند که مراد می که از ماده
شیطانی با وهم مراد باشد در واقع قوت وهم است و دیگر از حواس باطنی قوت

حافظ اگرچه در سخن خازن گنج حکمت است
از غم روزگار دون طبع سخن گزار کو

که اگر آن قوت در فرمان عقل باشد آنرا ذاکره خوانند و متفکره نیز گویند و اگر در فرمان
وهم باشد او را متخیله خوانند کار این قوت آنست که هرچه از حواس ظاهر و باطن در قوت حافظه
نشسته باشد آن چیزها را مشابه گند و تحقیق چون خوانده ایست که لوح و درس
آنچه در آن لوح مسطور است میخواند دیگر از حواس باطن قوت حافظه است و او چون
لوحی بود که هرچه از حواس ظاهر و باطن بدو رسد نقش آن چیز در آنجا بماند و اگر مردم دیگر
می بیند و بار دیگر که بهم دیگر رسند باز شناسند جهت آنست که در دیدن اول چون
یکدیگر رسیدند نقش ایشان در قوت حافظه مکتوب و مضبوط شود و بار دیگر که بهم ملاقات کنند
قوت ذاکره آن نقش اول که در حافظه مستحفظ بود با این نقش دیگر که در وقت ثانی
نوشته شده برابر دارد تا معلوم کند که این شخص را پیش ازین وقت دیده بود پس
قوت حافظه چون لوحیست و قوت ذاکره چون خواننده و قوت متخیله چون نویسنده
و قوت وهم سلطان و حس مشترک چون دریاست که هر دو از جویها آب در آنجا
ریزد و این آب آن دریا کی شود و که حواس را انتزاع کافیست از دو قوت که
شهوی و غضبی گویند یاد کنیم قوت شهوانی هر حرکتی که از برای جذب منفعت و طلب لذت
در حیوان پدید آید آنرا شهوانی خوانند و هر حرارت و سرعت که در حرکات جهت دفع
دافعه ... در حیوان حاصل آید آنرا قوت غضبی خوانند ... باید دانست که
تمامی این حواس و قوی که تعداد آمده خادمان نفس انسانیند و غیر از نفس دو خادم
دارد یکی قوت عقلی عملی بود و دیگری قوة عقلی نظری مثال قوت عقلی نظری چنان است

مثلا تصور نمای کوشکی عظیم که صورت ابنیه و عمارات آن چگونه بوده چند طاق و رواق و ایوان
و در انجا کار قوت عقل نظریست بعد از آن قوت عقل عملی و آنچنان باشد که آنچه عقل نظری
تصور کرده باشد آنرا از قوت بفعل آرد و جمله صناعات و حرف در عالم از خوردنی و پوشیدنی
و مقام و منازل و امثال هم همه از قوة عقل نظری محصل و مرتب گردد و ازین جهت
فرمان بردار عقل عملی مر عقل نظری را تا اگر بر بیت که چیزها دیده از رسد کار عقل عملی باید و از اینجا
روشن شد که عقل نظری را عقل عملی خادم باشد والله اعلم و احکم باب دوم
در بیان حقایق موجودات بدانکه اول چیزی که حق سبحانه و تعالی خلق کرده عقل بود چنانچه
از رسول صلوات الله علیه و آله مرویست که اول ما خلق الله العقل و عقل را
سه معرفت کرامت فرموده اول معرفت خود دوم معرفت حق جل علا سیم معرفت احتیاج
و بی نیازی باری و از هر معرفتی چیزی در وجود آمد از معرفت ذات یگانه باری تعالی
عقل دیگر پیدا شد و از معرفت احتیاج او بوجود بیچون و چگونه جسمی پیدا آمد
و عقل دوم را همین سه معرفت حاصل آمد و از سه معرفت او بهمین طریق عقل دیگر
و نفس دیگر و جسم دیگر نمایان گردید تا نه مرتبه نه عقل و نه جسم و نه نفس منقضه بظهور
آمد و آن نه عقل معقول فلکی بود و نه جسم نه فلک است و نه نفس نفوس فلکی
پس هر فلکی را عقل و جسم و نفسی باشد و آن فلک اول را عرش خوانند و فلک الافلاک
و فلک اطلس و جسم کل که فلک دوم کرسی موسوم است و فلک البروج و فلک الثوابت
نیز خوانند و فلک سیم که در تحت آن بود آنرا فلک الزحل و فلک چهارم را فلک

مشتری و فلک دیگر را فلک مریخ و فلک دیگر را فلک شمس و آن دیگر را فلک زهره
و دیگری را فلک عطارد و دیگر فلک قمر و عقل فلک قمر را عقل فعال خوانند و اورا
واهب الصور نامند و بعد از ایجاد افلاک عناصر اربعه یعنی آتش و باد و آب و خاک آمد
بعد از آن بفرمان خدای کواکب را
کواکب موالید ثلثه چون جماد و نبات و حیوان و هرچه پیدا شد در عالم همه تابع
کواکب بود از نظام و خلل بامر الله تعالی و کواکب بندگان درگاه الهی و مطیع و منقاد
فرمان خدای اند چنانکه در کلام اعجاز نظام آمده قوله تعالی والشمس والقمر
والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین
و ترتیب عناصر اربعه چنان شد که اول کره آتش پیدا آمده در جوف او کره هوا
یعنی باد بعد از آن آب و بعد از آن خاک و دلیل بر روشن آنکه آتش را همیشه میل
بطرف بالا بود از فتیله شمع و چراغ و هرچه مشتعل باشد مایل بجانب علوی است
و نفاطان یعنی آتش بازان در بازی گریها چون آتش دهند بطرف آتش
آنرا بالا برد و همچنین مکان هوا بالای آبست باین دلیل که
آب بریم در زیر آب فرو برید و ببالای آب برآید و جای آب بالای خاک است بدلیل آنکه
سنگ و کلوخ که اجزاء خاک اند هر چند بروی آب نهی در زیر آب قعر فرو روند
و از این بیان معنی فوقیت آب معلوم شود و چون خاک مدام مایل سفلیت بود آنکه
از فلک تا کره خاک مجسم و آن طرف مبدء است و از خاک تا آن یعنی معاد

و نبات و حیوان این طریق معاودت پس نور الهی و فیض صورت جود ما منتهای از عالم
ارواح یعنی از عقول و نفوس افلاک فایض گردید تا بزمین رسید بعد از آن طریق معاد
رجوع نماید و نبات و حیوان و انسان تا بحضرت احدیت آنرا متصل گرده و تمام دوره که
درین مراتب سایر بود باز بمقام اصلی و منزل خود باز گردد قوله تعالی
کل الینا راجعون و یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة و قال النبی صلعم کل شیء یرجع الی اصله و باشد که کره آتش بتدریج
و مرور ایام اندک اندک صورت آتشی رها کرده صورت هوایی گیرد و هوا نیز بدستور بصورت آب
گرده و آب نیز بتدریج صورت خاک و خاک بطریق صورت آتش هم بدین و تیره صعود
و طبایع عناصر اربعه از صورتها بصورتها منتقل شوند تا بصورت اصلی خود روند
و این تبدیل و تبدل صور عناصر اربعه را استحاله خوانند صورت طبایع
عناصر اربعه آنکه طبع آتش گرم و خشک است و طبیعت هوا گرم و تر و طبع آب سرد و تر
و طبع خاک سرد و خشک پس آتش با هوا در گرمی یکی باشند و هوا با آب در تری
و آب با خاک در سردی یکی پس چون خشکی آتش بتری مبدل گردد آتش گرم و تر شود و هوا گردد
و هوا چون بسردی رسد آب شود و چون سردی آب بخشکی بدل شد خاک شود و شاید که
این استحالات بدایت از طریق خاک گیرد و خاک آب شود و آب هوا و هوا آتش و بطریق
معاد گویند و باشد که آتش اول هوا و آنگاه هوا آب و آب خاک و این طریق مبدء بود
و استحالات عناصر را دلیل موجه آوردیم تا طالب سبیل الله را شناخت صنایع

ساطع شود روشنی آتش درغایت علو و ظهورست و اگر آتش هوا نشدی بایستی که از شعلی
خطی بودی روشن و متصل در میان هوا بالا رفته و متصل شده با کره آتش لیکن چون
آتش و هوا در گرمی شریک‌اند و بخشکی و تری از یکدیگر ممتاز خشکی آن مشاعل بسبب تری
اندک در حال آن خشکی بتری بدل میگردد و آن آتش هوا میشود و این بس ظاهر
روشنست و نزد عقلا مبرهن و معین اما بیان آنکه هوا آب می‌شود آنست که در فصل بهار
دیده باشد بامداد مردم که سحرگاه هوا روشن باشد و آب شده جهت آنکه هوا با آب در تری
شریک‌اند و در سردی و گرمی از یکدیگر ممتاز چون گرمی هوا بسردی مبدل شود و آب شود و آب
چنان خاک گردد که در بارش یا تنهای بسیار در زمین [illegible] شود و اول قطرات باران که بر زمین
چارند یا گند در حال خاک شود چنانکه مشاهده مردم می‌شود که اول آن قطره که بر زمین در آید [illegible]
و چون انقطار امطار با فراط و فر ریزد و زمین از آن گل شود تا انقطاع آن آب خاک نگردد
اما بیان آنکه خاک آتش شود آنکه نباتات یعنی رستنیها همه از اجزاء عناصر مرکب‌اند و خاک
در ایشان اضافه بود چون آتش در هیزم افتد بعضی اجزاء آنرا آتش گردانند و [illegible]
هیزم بسیار تا بحدی زیاده سوزند چون تمام سوخته گردد اندک خاکستر از و بجا ماند
و اجزاء هیزم همه و گذشته رفته باشد و بخار آن از آتش گشته بر هوا رفته باشد و دیگر آنکه
در بعضی بلاد سنگ بجای هیزم سوزانند و در دوزخ که آن سنگ بالطبع با کبریت که لطایف
ذکر خوانند مشترک باشد چنانکه قرآن مجید از آن سنگها خاصه در کوانین جهنم که
با جمع کفار ظلوم وعده داده فرموده که **فاتقوا النار التی وقودها الناس**

والحجارة اعدت للكافرین و درین مقام روشن شد استیلا آتش خاطر [illegible]
در [illegible] صانع و مراتب عجایب صنع حق تعالی بعد از قدم احصائات **باب سیم**
در اثبات واجب و غیر آن مراد از اثبات آن واجب الوجود است و ورای آن ممکن الوجود
و ممتنع الوجود و هرچه عدم آن مستغنی بود آنرا ممتنع الوجود گویند و آنچه وجود و عدم آن
مساوی بوده ضروری نبود ممکن الوجود خوانند بسبب آنکه وجود او محتاج بوجود غیر است و
آنکه بالذات وجود او قدیم و موجودات قاطبه بوجود یگانه او محتاج‌اند و وجود
و عدم و خیر و شر و نفع و ضر بوجود وابسته است که وجود منسوب است چون وجود تام الوجود
حق سبحانه تعالی واجب الوجود و معبود بالحق والحقیقه ذات بیزوال و جلال او
و وجود او بوجود غیری بهیچ صورت محتاج نه مغنی الغنی بردامن کبریاش ننشسته گرد
و از پی اثبات وجوب ظاهر شده جهت آنکه ممکنات موجودند از وجود غیر خود و مراتب
آن غیر مستی بواجب شود دیگر آنکه بدون وجوب امکان ممکن موقوف بر محالات
یعنی اول محتاج الیه نباشد نتوان گفت فلان شی محتاج بفلان و ممکن الوجود
از تعالی نبود اگر بخود و غیر خود محتاج نبود آنرا جوهر گویند و اگر محتاج شود عرض خوانند
مانند بقای وجود غیر وجودست جهت آنکه دو کس را که یکی از این دو تا بده سال
بیش نمی ماند و دیگری صد سال بل اضافه و هر دو در وجود مشترک‌اند بدین جهت که در حال
هر دو صاحب ذات که موجودند اما بقای وجود این صد سالست و بقای وجود آن ده
ده سال پس معلوم شد که بقای وجود غیر وجودست پس ممکنات جوهر باشد یا عرض

۳۳۸

[illegible]

و جواهر بر پنج قسمت اگر جوهر محل جوهر دیگر آن محل را هیولی گویند و حال را
صورت و اگر مرکب باشد از حال و محل آنرا جسم خوانند و اگر ازین اقسام نباشد
آنرا جوهر مفارق خوانند و جوهر مفارق اگر در اجسام متصرف باشد تصرف تدبیر آنرا
نفس خوانند و الا عقل نامند و اگر میان عقل و ذات حق تعالی واسطه باشد آنرا عقل اول
گویند و عقل کل و اگر در آن از دیگر عقول هیچ نبوده باشد آنرا عقل فعال خوانند
و اگر در طرفین او عقول باشند آنرا عقل متوسط خوانند و نفس نیز اگر در اجسام بسیط
تصرف کند آنرا نفس فلکی خوانند و جسم بسیط باشد یا مرکب بسیط آن بود که از عناصر اربعه
مرکب نباشد و اگر مرکب از عناصر اربعه باشد آنرا مرکب خوانند و جسم بسیط علوی بود
یا سفلی علوی چنانکه افلاک و سفلی چون چهار آخشیج که مراد ازین عناصر اربعه است
و علوی متحرکست یا غیر متحرک اگر باشد کواکب بود و اگر نباشد افلاک و نفس اگر در اجسام
مرکب متصرف شود آن جسم را نشو و نما باشد و آنرا افلاذ معدنی گویند یعنی کانی
چون زر و طلا و نقره و لعل و یاقوت و پیروزه و غیر ذلک و اگر نشو و نما داشته
حس و حرکت از محل خود بجای دیگر ندارد آنرا نبات خوانند چون درختان و گیاهها و اگر آنرا
با حس و حرکت نطق گفتار نبوده باشد آنرا حیوان صامت خوانند یعنی جانور بی زبان
و اگر با نطق بود یعنی گویا آنرا حیوان ناطق خوانند چون انسان که اشرف است که
کل انسان حیوان و در جمادات نفس طبیعی غالبست و در نبات نفس نباتی و در
حیوانات نفس حیوانی و در انسان با جمیع نفوس نفس ناطقه و هی ملکیه نیز رسیده و قسمت

و چون جواهر را با اعراض مجتمع سازی ده چیز باشند و این مجموع را مقولات عشره گویند
و این ده چیز مجموع را نشانهاست از مقولات اگر کسی پرسد بگوی الی آخر
در جواب آن سؤال او در روان از زبان دو دل جوهر است و کم و کیف و اضافت و متی
باز وضع و این و ملک و ان یفعل و ان ینفعل و مثال این یک بیت مثال معروف بوده است
مردی دراز نیکو مشهور شهر امروز با خواسته نشسته و ز فعل خویش بر فرو جوهر
چون کم کیف اضافة ملک این متی وضع ان یفعل ان ینفعل
و درین مقام از احوال جواهر و اعراض همین کافیست پس جواهر بر پنج قسم باشد
عقل نفس هیولا صورت جسم یا بسیط باشد یا مرکب چنانکه گذشت بسیط چون
افلاک و عناصر مرکب چون معادن و نباتات و حیوانات و اینرا مجموع شامل آمده است ثانی
اول از مکونات نقل و جامدات و اندرین آن نه فلک گرد آن زمین [illegible]
پس معدن و پس نبات و پس حیوانات دیگر بدانکه در مراتب مرکبات مابین معادن
و نبات متوسط نسبتیست که شاخ آنرا مرجان گویند یعنی در شکل و صلابت جنس سنگها
و در عمق آب بحر روید چون آنرا از آب بیرون آرند همچون سنگ خشک و صلب گردد
و متوسط میان نبات و حیوان درخت نخل است یعنی خرما که درخت صفت مشابهت بحیوان
خاصه نوع انسان دارد چون ذکور و اناث یعنی نر و ماده و قطع آن که مونث
و همچنین با حیوانات را نر و مونث با هم مجتمع و مختلط بوده باشد صورت توالد و تناسل
امکان نپذیرد چنانکه حیوان با میر شکار ملاقات نخل خرما بستند چون خبری که بجای

در پرده بیرون آیند آن نخل خشک بارور شود و غیر این متوسط در میان حیوان و انسان
زیاده بر حد و پایان بود و از جمله ظاهرتر صفت کپی یعنی بوزینه که آن را از شاخ حیوان شمرند
و اعضای آن اکثر با انسان شبیه بوده در تعلیم مضاحک و ... تربیت پذیرند
بمراتب عالی چون افلاک دایره و کواکب از ثابت و سیار گردیده و عناصر بهم پیوسته شده
تا از اختلاط آن معادن بهم آمد و بعد از معدن نبات و پس از نبات حیوان و بعض چون
اراده ازلی و حکم لم یزلی بایجاد وجود انسانی مهبط نفس کلیه **انی جاعل
فی الارض خلیفة** افتاد و چون خلعت خلقت و تشریف نبوت و امامت و اعجاز
و کرامت بر قامت احسن و اقبل این زمره پسندیده راست آمد مجموع مکنونات مفصل و مطلع انوار
تمام البرکات این فرقه و خمیس محمود شد و ورای همگی ذات مقدس سمات حضرت
ختمی پناه صلوات الله علیه و آله که آن مجموعه و منتهی کمالات دینی و دنیوی باشد جایگاه در
شان قرب لامکان آن شاه او ادنی صحیفه قرآن حمید آمد که **وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین** و نیز در حدیث قدسی وارد است که **لولاک لما خلقت الافلاک**
الحاصل مراد از این همه قیل و قال و تسلیم و لم و لا نسلم که حقیر معروض عرض و بیان آورده
همین بوده باشد **باب چهارم** در بیان آنکه و رای این همه کار سبب آفرینش چه بود که عالم
مخلوق شد بدانکه حضرت خالق و رازق بلا منت و بخشاینده بی مت آدم را از جهت خلقت کرد که
از سینه ظهور آدم صفی علی نبینا و علیه السلام من جانب الملک الوفی فی فراسه و جل ذکره بیابد
و متابعت او و سایر انبیا و خلفا بی نوع در شناخت نفس خود و ذات یگانه پروردگار خود

کمر اجتهاد

کمر اجتهاد در میان جان بسته در لوازم و شرایط عبدیت و پرستش دقیقه نامرعی نگذارند چنانچه
ایزد تبارک و تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
ای لیعرفون ترجمه آیه مرقومه آنکه نیافریدیم پریان و آدمیان را مگر از برای آنکه
حضرت ما را بالعین الیقین بشناخته و پرستش قیام نمایند و بحدیث قدسی آمده که
از حق سبحانه و تعالی سوال و پرسش نموده که الهی در ایجاد و اکمال عالم و آدم چه حکمت بود
خطاب مستطاب و جواب با صواب کار شرف صدور یافت که **کنت کنزا مخفیا
فاردت ان اعرف فخلقت الخلق** و در معنی این حدیث شیخ عطار فرموده
نظم زرب الغیب اندر خواست داود که حکمت چیست کامد خلق موجود
جواب آمد که تا این گنج پنهان که آن ماییم بشناسند ایشان
... گنجی مکان خیر فرشته و داری بر بخشی و چون معلوم و مفهوم شد که حق خلق را باعث
معرفت خود آفرین ... استعداد کاید و مستعد وجود ...
چه مردم دون استعداد این استعداد معرفت حق نتوانند رسید ...
دیدن آثار صنعت و انوار قدرت او که در آفاق و انفس معاینه نهاده ...
و مردم را میسر شود که در قعر بحار و فرق جبال تمکین اسرار عالم سفلی را
مشاهده کنند و از آنجا با افلاک و بروج عروج کرده حقایق دقایق ...
ملاحظه نماید و در انفس عالم علوی یعنی عالم ملکوت ارواح و عقول ... معلوم کند
در بیان صفات ذات حق تعالی ... حاصل آید و افعال ...

دراَبداع واختراع موجودات شناسند پس حق تعالی از غایت لطف و عنایت
خود هر چه در عالم آفریده بود از ظاهر و باطن از علوی و سفلی در مردم را ایشان صفت
موصوف کرد آینه ای که عالم مسخر امر و قدرت او بینند مردم را مسخر روح کرده
مردم از ترکیب اعضا و ترتیب اجزا خود در عالم علوی و سفلی مطالع کرده تا از
دانستن صفات خود صفات حق تعالی شناسند و از رام کردن روح او در بدن
بحکم و فرمان یرادی حق سبحانه و تعالی در عالم پیدا اند و با این معنی را مشروح بیان کنیم
محققان درین معنی گفته اند فی انّی ... اسرار اعظم که تویی و ای آینه جمال
شاهی که تویی بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود طلب هر آنچه خواهی
که تویی و حضرت رسول صلعم اینچنین فرموده ان الله خلق آدم
علی صورته والله اعلم و احکم باب پنجم در مبدا بدن و معاد او بدانکه
تن مردم اصل آن از خاک است و خاک بواسطه ادوار افلاک و شعاع کواکب و امتزاج
اعتدال عناصر صورت خاکی را رها کرده بصورت نباتی آید بعد از آن نبات
غذای حیوان شود و آن حیوان غذای انسان گردد و نبات نیز بعضی غذای انسان شود
فی الجمله غذا را اول قوت جاذبه جذب کرده ماسکه نگاه دارد و هاضمه هضم کند و ممیزه
کثیف از لطیف جدا سازد و دافعه کثیف را بر امعا دفع کند و انجات ... را باشد
آنگاه آنچه لطیف بود از معده بجگر نقل کند بواسطه جاذبه و در جگر این قوتها همین
عمل کنند که در معده آنگاه هر چه کثیف آن بود دو قسم شود یک قسم بر زهره فرو ... گردد

و قسمی دیگر به سپرز رود و سودا گردد و قسم دیگر بمثانه رود و بول شود و از لطیف شد
بعروق رود و خون گردد و در عروق همین قوتها بکار دیگر این عملها کنند و کثیف از لطیف
جدا سازد آنچه کثیف باشد بمثانها بیرون رود و چون چرک گوش و فضلهٔ بینی و ناخنها
و مویهای سر و اندام و چیزی بعرق و دلک حمام بیرون رود و اگر چیزی از آن بماند
علتها و دانه و آماسها در وجود پیدا شود و آنچه لطیف شد بهر عضوی رود
که لایق آن باشد آنگاه قوت مصوره هر عضوی را از رنگ تمام مقصود سد که موافق او باشد
و درجات تصویر همان قوت است که گفتیم همین عملها کنند و کثیف از لطیف جدا گردانند
آنچه کثیف باشد بدل ما یتحلل شود و هر چه لطیف باشد قوت مولده آن را لطیف کند
تا منی گردد آنگاه منی در وقتی معین برحم نقل کند و با نطفه زن جمع شود و چندی در آن بماند
نطفه باشد بعد از آن از صورت نطفگی بصورت علقه آید یعنی خون بسته همچنین
علقه باشد بعد از آن مضغه گردد یعنی گوشت قلیل و چندروزی دیگر چنان باشد
پس آنگاه عروق و عظام و پوست و گوشت و سایر اعضا در وی پدید آید و در چهار ماهه
روح حیوانی در وی متصرف شود و غذای طفل خونی بود که از راه ناف در وی رسد
ماه اول که نطفه از صلب پدر برحم مادر نقل کند در تربیت زحل باشد ماه دوم در
تربیت مشتری ماه سیم در تربیت مریخ ماه چهارم در تربیت شمس ماه پنجم در تربیت
زهره ماه ششم در تربیت عطارد ماه هفتم در تربیت قمر ماه هشتم دیگر باره در تربیت
زحل باشد ماه نهم در تربیت مشتری و اگر در ماه هشتم متولد شود البته تا...

گر تیغ بارد در کوی آن ماه
گردن نهادیم الحکم لله

بجهت آنکه طبع زحل سرد و خشک و مرکب تاب آن زیاده بجنس اکثرست و چون در ماه نهم
متولد شود که نوبت ثانیه مشتریست احتمال زیستن بروی بیشتر بود و من [illegible] که مشتری
سعد اکبرست و طبیعت آن گرم و تر و مزاج روح و حیات دارد و مصداق انتقال نطفه در رحم
تا مقام خلق ترجمه این آیتست لقد خلقنا الانسان من سلالة من
طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین الی آخر الآیة اکنون این
تقریر معلوم شد که اصل طینت مردم از خاکست و آن خاک نبات شود و آن نبات حیوان و
آن حیوان غذای انسان و آن غذا نطفه و آن نطفه مایه وجود انسانی و مراتب حمل و تولد
و بعد از وضع حمل تا [illegible] اکنون بدان ای تابع منهاج الهدی که
از چندین هزار هزار دانه خاک یک ذره نبات بخشش حاصل شود و از چندین هزار نبات
و اشجار و اثمار از یکی غذا [illegible] شود و از چندین هزار [illegible] و نبات و حیوان که
باعث توالد فطرت انسانی گردد یک قطره منی آید و از چندین هزار نطفه یکی در رحم قبول گردد و قرار
یابد و از چندین هزار نطفه که در رحم در شود یکی بمقام تولد رسد و از چندین هزار مولود یکی
باقی باشد و از چندین هزار بالغ یکی مسلم و صاحب نهاد بود [illegible]
موید و موفق گشته باعث هدایت و ارشاد دیگران گردد و از چندین هزار مسلمان یکی
مومن و موحد و طالب بود و از چندین هزار طالب یکی سالک باشد و از چندین هزار سالک
یکی واصل گردد و مقصود از جمله موجودات وجود کامل بود و آن مشخص است که تنها
باسناد شرف ذکر [illegible] جناب مقدس نبوی المصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم

وباشد فی موجودات طفیل وجود اشرف دائره او و اخوان او و نبیه علیهم السلام و در معنی
و کان به تحقیق آن فرموده اند که در صد هزار سال [illegible] بر آسمان گشتن این
ستاره [illegible] و نیز دیگری بنظم آورده که سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن چون مبدا این معلوم شد معاد از آن
اعلام باید داشت بحکم حدیث صحیح کل شیء [illegible] که تمامی اشیا در آخر حال [illegible]
بازگشت دارند چون شخصی خواهد مثلا بخود معاد خود [illegible] مردی باشد [illegible]
که اول قطع منازل معاد و [illegible] و یقین داند که قبل از خیالات جوان [illegible]
طفل و پیش از آن جنین و در رحم و پیش از آن از غذا و نطفه بود و [illegible] حیوانی
و پیشتر از آن اجزا و عناصر اربعه و پیش از عناصر جسم مطلق و پیش از جسم مطلق طبع مطلق
بوده و چون سالک بدین مقام رسید باید از اجسام تمامی قطع و طی کرده [illegible]
که حضرت رسول صلی الله علیه [illegible] خالق و مخلوق [illegible] باشد از نور و ظلمت [illegible]
حجابهاست تفرع کرده اند و از اینجا معلوم است که روح ورای جسم باشد در جسم ساری [illegible]
پروردگار چنانکه در کلام معجز نظام الهی وارد است و وجه دیگر آنکه الفضل [illegible]
از این مقام و منازل [illegible] روح را بوده باشد فکری و عقلی و این [illegible]
اصلی [illegible] و الحقیقه النفس که چیزی از یکدیگر جدا کند [illegible]
معلوم شد که نفس غیر جسمست و در معنی دلایل و نظایر بسیار [illegible] موافق [illegible]
چون خواب بر شخصی غلبه کرد [illegible] که در خواب بود بیدار کرد و چشم او از دیدن و گوش از شنیدن

۳۴۲

و زبان از گفتار و باقی اعضا از کار [illegible] از امری که در بیداری آن قادر بودند باز مانند با اینکه بیدار
است غیر از آن باشد دیگر آنکه جسم [illegible] در شهری و مکانی بخواب رفته روح در بلد و محلی غیر مقام
و بلاد و سایر [illegible] و دیگر در دو مکان از محالات است پس روح دیگر است و جسم دیگر روح
از آن شهر و جای دیگر که در عالم خواب خود را آنجا دیده خبرها می‌رسد و میگوید که دیدیم
و چنین گفتیم و چنین شنیدیم تا آنکه آن خبرها را از آنجا [illegible] باشد که دیده و گفته و شنیده
و اگر المی یا در ای آن لذتی در آن عالم رسیده باشد چون بیدار شود از لذت آن
در خود اثری بیند و گاه باشد که در خواب گوید که در شک افتاده که این خواب است
یا بیداری و حال آنکه رو دیده که گویا کاش که بیدار نمیشدم تا آن لذت
از من زایل نشدی و در خصوص [illegible] جسم را خود از این حالات خبر نبود و این همه
روح راست پس واضح شد که جان دیگر است و تن دیگر و دیگر دلیل روشنتر از این آنکه جان ها
که در پنج سالگی بوده جسم آن صورت و جثه نداشت روز بروز در تزاید بلکه دو چندان یا
زیاده اضافه شود در طول و عرض و در آن اوقات جوان بوده اکنون پیر است این همه تغیرات که در
جسم پیدا شده در حقیقت در اجسام همه وضع و حال و [illegible] سال اوقات حیات طبیعی در صور
ظاهری و باطنی تفاوت تام است چون جسم جوان و پیر و خورد و بزرگ و لاغر و فربه [illegible]
بمرور ایام و شهور چندین تغیرات واقع شد لیکن روح همانست که در یوم اول بخشیده [illegible]
[illegible] این بدن را از عناصر اربعه موجود کرد این جزء [illegible] ترکیب داده و [illegible]
[illegible] که مخالف یکدیگر جمع کرد طبیعت و این اجزا الطبیعت خود مایل گشته [illegible]

جمع و دلیل بر ثبات که اجزا الکلی خود مایل دایمی اند آنست که در گرسنگی از آن باشد که چون
اجزا الطرف کل بود و روان شود جسم را ضعف جوع غالب آمده در بحال [illegible]
اکل ماکولات بدل ما یتحلل حاصل آمده آن گرسنگی بقوت مبدل گردد چه هر جز از عناصر [illegible]
از بدن تحلیل پذیرفته باشد باز تغذیه اطعام [illegible] از طبایع بدن در آمده
بحال اصلی بود حاصل که غذا نوع انسانی جنس نباتات یا حیوانی [illegible]
از چهار عنصر است پس بحقیقت آن اجزا که بدن ما را بوده در پنج سالگی همه تحلیل
شده و این اجزا که در بیست سالگی باشد تمامی غیر اجزا پنج سالگیست و بدل ما یتحلل
غذا آمده و روح همانست که روز اول دخول جسم قرار یافته و آنچه متغیر و زوال
مثال آن بود که شخصی خرگاهی بزند که چوبهای آن خرگاه همه سرخ باشد و
در سه چهار روز یک چوب سرخ از آنجا بیرون کرده چوب سپید بجای آن
نصب کنند و بمرور ایام چون نظر کنی خرگاه همچنان بر پای است و لیکن آن
چوبهای خرگاه دیگر شده باشد و سرخ رفته سپید بجای آن آمده و فی الواقع
این چوبهای سپید غیر سرخ باشد بدن ما را اگرچه [illegible]
اما معنی همه بدل ما یتحلل که جمع شد و آنچه [illegible] بوده جمله تحلیل [illegible]
و این مختصر در ثبوت اثبات روح در جسد تا موقع خروج آن چنانکه در آیات و اخبار [illegible]
این قدر کافیست بمواضع مباحث و دیگر بباید دانست که این عالم ما را چون [illegible]
چنانکه [illegible] در فرزند را می پرورد و غذا [illegible] که طفل قوت و قدرت آن [illegible]

[illegible] ... و شیر شده ... غذای آن طفل میگردد و از منفذ دو پستان [illegible]
عالم سینه ... غافل ... که ما توانیم خورد او میسر در آید تا لیاقت اکل ...
... در وجود آید و از ثمر نبات و حیوان آن خاصه بدان انسانی را یافته باشد
... پرورش آن میگردد و این نبات و حیوان شد یعنی دو پستان عالم باشند و
... کل احوال بطن ام در خود داشته باشد چنانچه حضرت رسالت پناه ... فرموده که

السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه

چنانکه قدوه زمره محققین بیان ... آن کرده اند مطابق نص ... که در آیه کریمه ...
... الکتاب ... ام ... بدین معنی که هر که درین عالم ... باشد در آن عالم
... مراد ازین ... نه او درین طاعت باتفاق ... کرده
که در ... دنیوی دین ... انصاف و خود ... در ... معرفت حق و حقیقت
او ... طریقت او کور بود در ... شرایع امور دنیوی ...
از ... انوار ... غافل مانده ...
حیران و سرگردان گردیده و از طریق نجات ... و هوا گرفتار خوار و زار مانده ...
باسانید معتبر در احادیث ... نبوی ... آمده که کما تعیشون تموتون و کما
تموتون تبعثون صدق الله و رسوله و اوصیائه الاخیار
و نیز عارفان مشایخ عرفان ... چنین نموده اند که هر که اینجا آشنای او نشد
... باز ماند تا ابد ... بیگانه ... و باز ... درین عالم مردی صالح و مومن و موحد و معتقد ...

[illegible]

از روی ... اشیاء ظاهری بجا علم ظهور نیابد بر تعرض عوارض طبیعی ... مانده ...
... در عالم یوم ... الست ... نور شرف حضور لقاء محبوب حقیقی ...
بعین القلب معاینه ... منظور داشته آن نور عظیم و فضل ... و ممتاز ...
روشن و هویدا بود که ... از راه ... آن ... بود پس سعادت دو جهانی
... حاصل ... شرح نموده ... آن بود که درین عالم
... ضلال و هوای ... مشغول ... حصول لذات جسمانی بود و از اتباع
و استحصال علم معرفت نفس خویش و معارف حقایق قدرت و وجوب وجود ...
دیده خود ... پوشانیده و چون بدین صورت گردد ...
نموده ... که ... این ... بوده ...
... شناسند و دعوت انبیاء عظام ... حضرت خیر الانام علیه و آله افضل الصلوات
من جناب الملک العلام و اولیاء کرام ... الکریم امیر المومنین
... المومنین ... شمرده ... خود ... عالم ...
... الکونین ... نعوذ بالله من قسوة قلبه ...
و مؤکد ... این معنی ... تمام المعنی ... کریمه فمن کان یرجوا
لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً ولا یشرک بعبادة ربه احداً
باشد باب ششم در تطبیق آفاق ... بزرگ ...
دانستن مشابهت و مشارکت تن مردم با عالم اجسام چون ...

[illegible]

کہ تن مردم نسخه و نموداری از اجسام عالمست اکنون مراتب تن مردم مشابه زمین و آسمان و
و نیز شبیه سال باشد که زمانست و نمونه شهر که مکانست پس ما درین رساله گفت
آسان شدن این راه بر اهل الله و طلبه راه مشابهت بدن را جدا جدا
بیان کنیم اول مشابهت بدن با زمین آنست که چنانکه انبساط و استحکام کوه و خاک
بر روی آب کوهها بر زمین نصب شده و در بدن مردم استخوانهای بزرگ مشابه جبال باشد
و درختان بزرگ در زمین مثال آن موهای سر و ریش مردم بود و مشابه نباتات
خرد که بر زمین رسته شود و قیاس آن باشد موهای ریزه که بر سایر اعضا و اندام
مردمان باشد و مانند هفت اقلیم ربع مسکون که بر زمین واقع شده هفت عضو
نوع آدمی باشد چون یک سر و دو دست و شکم و دو پای و چنانکه زلزله در او
از روی زمین پدید آید در بدن مردم عطسه و خروج و نزول الماء از آن ماند و
مشابه نهرهای آب روان احداث و اخفا که از بزرگ و کوچک بر روی زمین جاری بود
که در سر تن مردم پیدا و ناپیدا بود و در زمین چشمه سارها باشد نمودار آن با مردم
چشمه هاست و چشمه ها در زمین تلخ و شور و شیرین باشد و خوش و ناخوش در تن
مردم نیز چشمه گوش تلخ است و از آن چشم شور و از دهان خوش و از بینی ناخوش چرا که
تلخی گوش را سبب آنکه مردم را در حالت خواب از خود خبر نبود در آن هنگام از هوام
و هوام تو فی قصد فرو رفتن سوراخ گوش ... کند درست که ...
درون ... احسان ... زد چون تلخی ... آب گوش ...

باز گردیده و ترک دخول و تعرض کند و شوری چشمه چشم مردم بسبب شور آمدند اصل
و ... آن از آنست باشد ... نمک ... داشته تا لطف و بینی ... خواهد ماند
تا رسد و ... دهان از آن ... آب شور باشد
... ناخوشی چشمه بینی ... بوی خوش لذت یابد و در خصایص تعریف چشمها این قدر
فهم کفافست و درین مواد حکمت الهی زیاده بر حد توصیف و بیان ... اتمام
شرایع انجام بعجز و قصور قایلند و زبان آن ... معترف اما مشابهت جسم
مردمان را با افلاک چنانکه در افلاک دوازده برج از انجم دارد ... دارد درین
دوازده راه ظاهری و باطنی بود چون دو چشم و دو گوش و دو سوراخ بینی
دهان و دو پستان و ناف و دو عورتین و در فلک بیست و هشت منزلست که بمنازل
قمر اشتهار دارد و چنانکه در کتب نجومی مسطور و جداول تقاویم ... چون
شرطین و بطین و ثریا و دبران و هقعه و هنعه ... و اکلیل و قلب ... و غیر ذلک و کلام مجید
حاکی آن که والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم
و هریک ازین جمله در فصل و موسم طالع شده مقتضی امری از گرمی و سردی و اعتدال هوا و دیگر
کردند همین طریقه در تن مردم بیست و هشت عصب باشد و چنانکه درجات فلکی سیصد و شصت
درجاتست همچنین سیصد و شصت رگ در بدن مردم نمودار آن بود و چنانکه هفت کواکب
سیاره موسومند چون قمر و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل در تن مردم
نیز هفت آلات اندرونی بود که آنرا آلات رئیسه گویند چون دماغ و دل و جگر و شش و سپرز و گرده

گفت ...

دگرده و چنانکه کواکب ثابته در افلاک فراوانند در تن مردم قوتها قایم مقام شده چون
جاذبه و ماسکه و غیرها از حواس و چنانکه فلک محیط است بر همه فلکها بر بسیط تن [illegible]
گرده و چون صفرا و سودا و خون و بلغم و حرارت و یبوست صفرا نمودار آتش است
و رطوبت و حرارت دم که بفارسی خون گویند بباد ماند و برودت و رطوبت بلغم بآب و
یبوست و برودت سودا بخاک و موافق قول حکما و اطبا این چهار چیز که هر یک از اخلاط
دو جزو اصل مواد است که ذات کاینش [?] باشند اول چون الطبایع ارکان
فراوان صنع نقشبند قضا از یکدیگر موضوع کنند در طبایع مشترکند و نیز با وجود حرارت و یبوست
و رطوبت و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و برودت طینت اصلی هر یک بغیر
و مشابهات بسیار که در محررات گنجایش تمام بعید از تعبیر و تمکن است و دیگر آنکه
مناسبت تن مردم با سال که ابتدای آن دوازده ماه است دوازده برج بوده [?]
و دیگری و هر سالی را چهار فصل مقرر است بدان قرار تن مردم را چهار اصل باشد فصل بهار را
از گرم و تری بخون تعلق داده اند و تابستان را از گرمی و خشکی بصفرا تشبیه و بسرد
و خشکی چون سودا و زمستان بسرد و تر چون بلغم و مناسبت هفت ها ی [?] ایام
با هفت اعضا است و هفت به سیصد و شصت روز در حساب رگهای بدن آدمیان است
و تشبهات دیگر بسیار اما مشابهت تن مردم با شهرها آنکه در بلاد اول [illegible]
پادشاهان است بعد از آن وزرا و نواب و شحنه بعد از آن خراج خواه و بعد از آن اهل [illegible]
و صناع چون [illegible] و غیره و با دهقان خزاین و دفاین و معادن باشد و رسل و [illegible]

دیگر

و دیگر جاسوسان و تن مردم بمثابه شهرست و روح در وی پادشاه و عقل چون وزیر
و شیر و شهوت خراج خواه و غضب شحنه است و قوتهای دیگر مثال صناعان و
باقی آلات شبیه رعایا قوت هاضمه مشابه بطباخ بود و قوت مصوره چون نقاش و
درزی گردانند چون قصاب و چشمها چون جاسوسانند که از راه گوش خبر دل که
پیک روح است و گوش و دیگر حواس چون قاصد و رسولانند و قوای دیگر که یاد کرده شد
هر یک از عالم پیشه وری بود چون حداد و نجار و غیره و مشابهات دیگر بسیارست
نهایت بتلخیص و اختصار قرار داد و چون مشابهت جسم مردم با اجسام عالم تا باب
مذکور و معلوم گردید از صفات روح شنو با وجود عدم تکلم [?] بحکمتی آن مطابق
اقوال مستمع قدر امکان یاد نماید مراتب روح را صفات بسیارست که ذات و صفات
حق تعالی هر یک از آن صفات متصف است چنانکه حق سبحانه و تعالی
عالم و بینا و شنوا و گویا و قادر و حاکم و حکیمست روح مردم را [illegible] تصرف
در جسم این صفات بوده است بصفات موصوف حضرت باری عز اسمه و تعالی متصف
باشد اما روح در حرکات امور محتاج بآلات بود و ذات یگانه احدی را در ارادات
امور ارادی بآلات احتیاج نه و چنانکه بدون ارادت مردم دست و پای
حرکت ندهد و قطع نظر بفرمان خدای تعالی گردش افلاک و تابش [illegible] و [illegible]
و تولد موالید موقوف بر محالات باشد و فرمانده حق تعالی در عالم مشابه
روح مردم است در کالبد مثلا اگر کسی خواهد چیزی نوشت اول ارادت که از روح

آنگاه ارادت ازان بدل رسد تا دل رگ و پی جسم را در حرکت آرد
و انامل را متحرک سازد و همچنین انگشتان قلم را بخود گرفته بروی قرطاس دوانند و کرده
تمام گردد و همچنین جناب ملک الوهاب را چون بامری ارادت شده فرمان رود
اول آن منت فرش دانسته صورت امر را بملائکه خطاب کند و ملائکه افلاک را بحرکت آرند
و افلاک کواکب را بحرکت آورده کواکب خاصیت را در هم سرشته تا مطابق حکم مطاع
تحقق و مرتب گردد مناسب نباتات و معدن و حیوانات پس درین مثال ارادت روح
بر دل مشابه ارادت حضرت حق سبحانه باشد بر روشن مجید پس دل بجای عرش است
و رگها ملائکه و انگشتان بجای افلاک و کواکب بجای قلم و عناصر بجای مداد و موجودات
بجای خط و چون عارف درین مقام رسید گوید همه خبرها را اینک بدیده
مشاهده دانست جهت آنکه موجودات همه آثار صنع حق و نقش قدرت او اند
بر کوی عیب نقاش باشد و در منطق گفته اند نظم المهی دید اشتری بی چرا
گفت نقشت همه کجست چرا گفت اشتر که اندرین پرکار عیب نقاش میکنی
هشدار و نیز گفته اند هر نقش که بر تختهٔ هستی پیداست آن صورت آنکس
کاین نقش آراست و تحقیق درین آنکه زشت و زیبا هرچه هست بدیع روی
منسوب است عیب صنعت که گوید عیب صنعت گر است باب هفتم در تحقیق عالم
یعنی اثبات مطابقت عالم که مراد ازان عالم ارواح بوده آنکه مجموع عالم بعضی
ظاهری باشد و بعضی باطنی آنچه ظاهری باشد از عالم افلاک و مرکبات از عالم

و مجهول و مردم را بیشتر ظاهری چون بدنست و باطنی چون قوتهاء که همه دران قوی
درک اشیا تواند کرد مثلا قوت بینایی و شنوایی و گویایی چنانکه حق تعالی فرمود
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق مراد از
آفاق عالم ظاهر بود یعنی عالم اجسام و مطلب از انفس عالم باطن یعنی عالم ارواح
و این آیات نزد محققان آن نه آیتست که حق تعالی مطابق مدلول کریمه
ولقد آتینا موسی تسع آیات بکلیم خود موسی علی نبینا و علیه السلام
انعام و احسان فرموده ما نیز درین کتاب مغتنیم آن نه آیات را در عالم ظاهر و باطن
بیان کنیم و آنکه عالم ظاهر را ملک گویند و عالم باطن را ملکوت پس تحقیق این آیات
منحصر باشند نه در عالم ملک و نه عالم ملکوت اکنون باید دانست که این نه آیات
در عالم ملک از آن جمله یکی افلاک است و چهار عناصر ازین که مجموع نه باشد
و آیت ششم نوع انسان و هفتم حیوانات چرنده و هشتم خزنده و نهم پرنده
و این نه آیت در عالم ملک یعنی ظاهری معاینه چنان است و همچنین بیان آیات
عالم ملکوت کرده شود از آن نه آیت ملکوتیه نخستین نفس کل است و او ملکوت افلاک است
با چهار ملک یعنی فرشتگان مقرب درگاه چون حضرت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
و عزرائیل علیهم السلام و چهار دیگر ملکوت چهار عنصر چنانکه ملکوت هر چیزی نفس
آن چیز باشد و ملکوت این نه نوع حیوان هر یک نفس آن حیوانست و این آیات
نه گانه عالم ملک و ملکوت را باشد انست که مشروح مذکور شد و بالله التوفیق

چون در گذشته سمت ذکر یافت که مردم نسخه و نمودار مجموعهٔ عالم است یعنی هر چه در مجموع عالم
بود در مردم موجود است با این نه آیت ظاهر که گوش است و دو چشم و دو بینی و دهان
و دهان یکم است و این نه آیت بجای افلاک و عناصر باشند چنانکه گفته شد و از اعداد
در حساب بدین ترتیب عدد یک عدد ده عدد یکصد عدد هزار و نه آیت ظاهر
مردم است اما نه آیت باطن مردم قوت سامعه و باصره و ذائقه و ادراک لامسه
و آن چهار عدد را امهات باطن عدد است فکرت و باطن عدد ده قوت حافظه و
باطن عدد صد قوت ناطقه و باطن عدد هزار قوت مصوره و نیز این نه آیت
ظاهری و نه آیت باطنی در نفس مردم از عالمی که بیان کرده شد اکنون چون عالم را
آفاق بزرگ گوییم و باطن او را انفس بزرگ و ظاهر مردم را آفاق کوچک و بعد از آن
آفاق بزرگ را با آفاق کوچک تطبیق دادیم و نفس را مطابق یکدیگر یافتیم مبرهن شود
آنگاه تمامی معلوم شود که آدمی بحقیقت عالمی بود اما بمقدار کوچک و عالم بحقیقت
آدمی اما بمقدار بزرگ از عالم کثرت آنگاه بعالم وحدت رسیم و بمعنی این آیت که فرمود

هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم

پی برده اصل معانی آن مفهوم شود و محققان چون بدین مقام رسیدند چنین
گفته‌اند بیت: دل مغز حقیقت است و تن پوست ببین / در کسوت روح صورت دوست
ببین / هر چیز که آن نشان هستی دارد / یا پرتو ذات اوست یا اوست ببین
اکنون مرا آنکه بجای افلاک و عناصر از بعد پنج حس ظاهر است که در وجود مردم جای دارد

چنانکه گوش بمرتبهٔ افلاک است و چشم بجای آتش و بینی هوا و دهان بمعنی آب است
و دست خاک و این مناسبات را دلایل بسیار است از مجموع دلایل یکی آنکه اگر افلاک نباشد
از آب حیوان حاصل نشود و اگر گوش نبود از زبان نطق روان نباشد چه هر اصم
یعنی کر مادرزاد البته گنگ باید باشد از این که اقتضاء نطق آنست که چون
درون رود از دهان بیرون آید چنانکه هر طایفهٔ مردم آن از طفلی بزبان که
همگان و مادر او خود از اصل آید با رشتن باشند بمدت العمر همان لفظ کلام
متلفظ و متکلم بوند و مخالف این دیگر زبانها را کم دانند و کمتر فهمند مگر تعلیم از
دیگر زبانها بین راستی درین مقام بنوا رسید که تا کلام مسموع در نیامد از زبان
بیرون نرود غرض که بوجود گوش سخن موجود نباشد چنانکه گفته شد و چون افلاک
آب حیوان نشود و دیگر مناسبت چشم از عناصر با آتش آنست که اگر آتش که غرض حرارت است
نبودی پس او هیچ یک از نباتات که زمین رستنی و نیز کمال تری و دانه رستن
نرسیدی و نیز فرو دیدن از لمس کتابت عمل نباید و این صورت را معنی ظاهر است
پس در عالم کبری بواسطهٔ ظهور افلاک آب حیوان شود و نبات کامل و انجال بجای
بمنوال باشد و همچنین در عالم صغری بواسطهٔ سمع و بصر و ذوق و لمس
و نطق نوشتن معتذر باشد و این همه مبانی حسی بود و اگر حسی نبود تردد نفس
دشوار آید علی الخصوص معلوم شد که گوش بجای افلاک است و چشم بجای آتش
و بینی بجای هوا و ذوق بجای آب و لمس بجای خاک دیگر مرا آنکه عدد یکی انسان است

و بجای عدد ده حیوان چرخ و بجای صد صد حیوان پرنده و چنانکه عدد

از اعداد دیگر کثرت انسان بر نسبت بسایر وحوش و طیور و جانورات کمتر باشد و عدد ده

نسبت با عدد صد کمتر چنانکه حیوانات پرنده برین نسبت نوع دیگر عدد هزار برنامی

زاید است پس معلوم شد که این نسخه عالم بزرگ مطابق آیات عالم کوچک و نسخه

این عالم کوچک نسخه عالم بزرگ است چنانکه تقریر کرده شد و همچنین نطق بجای عدد یکست

و خط بجای عدد ده و نطق بجای عدد صد و کتابت بجای عدد هزار است اگر چون

چیزی را وجود در فکر پیدا شود آن وجود را چندان بقا باشد چون از فکر خطور کند

آن چیز را وجود و بقا دو چندان شود که در فکر و چون بنطق پیوندد وجود و بقای آن چیز

صد انچه در خط بود که در خط و چون بکتابت در آید هزار چندان شود که در نطق و همچنین

قوت نطق بمنزله جبرئیل است و کار جبرئیل وحی گذاردن است و نطق نیز از عالم

باطن خود اخبار میکند و قوت کتابت بمنزله عزرائیل و شغل عزرائیل قبض

ارواح از اجسام و قوت کتابت معنی از لفظ جدا میسازد و مصورات الفاظ

در کتابت بدیگری میرساند و خط بمقام میکائیل است که حساب ارزاق و جمع

و محافظت آن میکند و خط نیز آنچه در رسد نگاه دارد آن خبر میکند و فکر بمحل

اسرافیل بود علیهم السلام و پیشه اسرافیل زدن صور و فکر را آنکه چه وقت امر نفخ صور

آید که مردگان سر از گور برون آرند و قوت فکر نیز در مقدمات تصرف کرده نتایج

امور را اصل شاید که برانگیزد و این قدر درین مواضع و مراتب کافیست

از معاینه گردن عالمین کبیره و صغیری با یکدیگر چنانکه حکیم فردوسی طوسی علیه الرحمه

نظم آورده است بیت ترا از دو گیتی برآورده اند بچندین میانجی بپرورده اند

نخستین فطرت پسین شمار تویی خویشتن را ببازی مدار بیت الحمد لله

گماشته افلاک و عناصر را تا همه در گردش و تصرف

[illegible] باشد باطل شد [illegible] وجود انسان

[illegible] و انقضا [illegible]

حیوانات و ابدان انسان [illegible]

و غیر موجود از خود بیخبر باشد [illegible]

بغیر این سایر خواص بود این اصل [illegible] بود

به وجوه و جهات و کارهای ایشان پس چون بعضی از آن توجهات و

قوت انتقال نفس انسانی و انفس بقا عالم بزرگ بتوسط نفوس و عقول و استقرار

توجه و تفصیل ذات یکانه حضرت آفریدگار و مبرا از تغیر و زوال و منحصر که تا اجزاء و اعضا

قوای جسمانی نظر کنیم در تحصیل کثرت مفرط و دادار [illegible] و در ترتیب [illegible] باشد چون

نیز ملاحظه [illegible] واقع شود مثل آنچه از نظر آید بواسطه افلاک و عناصر

و حرکات اما چون بچشم دل نظر بذات حق تعالی جل جلاله کنیم جمیع اشیا را در [illegible]

بلکه خود همه او را بینی و دانی و در تمام معانی توحید صورت تمام یابد چنانکه درین مقام عالم [illegible]

در دیده دیده [illegible] و در سر و جان [illegible] تو دین [illegible] بینی او را عالم [illegible]

رزقنا الله وایاکم بنور اولیائه و دم شهدائه المخلصین آمین اللهم آمین فرغت عن تحریر هذه الرسالة الشریفة المسمّاة بمرآت فی تاریخ ۱۱ شهر شوال ختم بالخیر والسعادة والاقبال

سنة ۱۰۴۱

تمت

حمد و ثنای بی غایت و شکر و سپاس بی نهایت حضرت ملکی را که ملک او از سمت زوال مبراست و سلطنت او از وصمت انتقال معرا پادشاهی که سرافرازی تاجداران بر درگاه جلال او از آفات [illegible] [illegible] افگنده گیتی ابروی [illegible] داران در بارگاه کمال او [illegible] [illegible]

نظم

[illegible] بندگی اوست بزرگی و احتشام * هر خواجگی و منصب فرزانگی [illegible] * محتاج [illegible] پایگاه او [illegible]

شاهان بندهٔ او و امیران محترم * [illegible] آستان جلالش [illegible] * [illegible] سلطان [illegible]

آن حی ازلی و قیوم لم یزلی که حیات وجود هر موجودی رشحه‌ای از رشحات کاس جود اوست و افاضهٔ وجود هر موجود نموداری از نفحات گلزار فیض وجود اوست که بر دامن قبای بقا [illegible] [illegible] خلعت [illegible] هیچ احدی [illegible] کما قال جلت اسماؤه وعظمت [illegible] نعماؤه [illegible]

[illegible] مستمندان احسان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] الطاف [illegible] وصالش [illegible] اهل طلب [illegible] مشتاقان [illegible]

[illegible] هیچ فهمی [illegible] صفاتش [illegible] و هیچ [illegible]

طایر فکر [illegible] [illegible] [illegible] کلام [illegible] ادراک [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] قدم * [illegible] * عقل از [illegible] [illegible] قلم

که عقل لالی اشرف ذات خدا مزن ؛؛ بارش جویت کرد سرا بر ده قدم ؛؛ و صلوات صلوات نامیات
تحف تحیات زاکیات عدد قطرات غمام و انفاس انام و حرکات فلکی و تسبیحات ملکی بر جان نازنین حبیبی
صفا صفا جان جهان و فا رجان جان صفا امام انبیا و پیشوای اسمعیل امین خدا امید جبرئیل منشور دار
ایوان بنشینه طوطی اولیا و لوای حشر کل و دای شکیبی عنبر سرشت آنکه ازل زان دوزخ و آبروی
محرم خلوت خانه لی مع الله محرم کعبه درگاه او سرو بوستان **ثم فتدلی** عندلیب خوش الحان
و ربک فکبر مشیر انبیا بشارات **لا تخلو** مبشر اتقیا بشارت **لا تقنطوا** شعر
وان شاه ملوک آن شاه قاستقیم ؛؛ مقصود قسم تاز مخصوص کن فکان ؛؛ آدم بگاهواره او بود شیرخوار
ادریس جمله کتب او بود درس خوان ؛؛ ام عیب عالم اسرار بر ده پوش ؛؛ ام غیب راز پرده اسرار ترجمان
اعنی مظهر اسم اعظم و منظر سراپای عالم **نظم** محمد که افلاک ایوان اوست
محمد که لولاک در شان اوست صلی الله علیه و علی آله الاخیار **و اصحابه الابرار الذین سبقت**
لهم منا الحسنی فاصطفیهم لنفسه و بلغهم الی غایة المنی بعد از حمد حضرت پروردگار
و درود نبی مختار میگوید بنده ضعیف ممتحن بانواع رزایا و محن حسین بن حسن الله الیه و غفر له و لوالدیه
که بر ضمیر منیر ارباب الباب و خاطر مستنیر اصحاب آداب همه آینه چون آفتاب جهانتاب روشن
و پیدا و ظاهر و هویداست که مراد اصلی و مرام کلی از جمله آفرینش وجود انسانیت انسان است
که خزینه اسرار الهی و آینه جمال نمایان شاهیست مقصود از وجود انسان کمال معرفت

که خزینه اسرار الهی و آینه جمال شاهیست مقصود از وجود انسان کمال معرفت حمالت چنانچه آیات کلام خالق
و احادیث امین صادق بر این معنی ناطق است که **و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون**
و قال داود یا رب لما خلقت الخلق فقال عز من قائل **کنت کنزا مخفیا فاحببت**
ان اعرف فخلقت الخلق تفسیر قول او بزبان شیخ عبد الله انصاری بشنو که گفت گنجی بودم نهان خواستم رهی ز شوق سرا
که قدرت آشکارا کنم عالم آفریدم و خواستم که خود آشکارا شوم آدم آفریدم و کمال این معرفت نخیده مگر
بمکارم اخلاق و تزکیه نفس و تصفیه باطن از شعبی روی ننماید مگر نصیحت ناصحی با شفقت و ارشاد مرشدان با رحمت
لاجرم از برای تتمیم این مراد بعثت انبیا و رسل اقتضا افتاد چنانکه حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم
میفرماید **بعثت لاتمم مکارم الاخلاق** پس کمال دین و جمال یقین که عبارت از تخلق باخلاق رب العالمین
که **تخلقوا باخلاق الله** آراسته و پیراسته نگردد الا بنصیحت ناصح مشفق و دوای مهربان و الهذا حضرت خواجه
کاینات صلی الله علیه و آله و سلم بموعظت حسنه مأمور شد که **ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة**
الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن و هیچ شبهه نیست که درین سعادت اعنی برخوردار از نصیحت
نصیحت بشری چند وابسته که بعضی با قایل تعلق دارد و بعضی با سامع اما آنچه بناصح تعلق دارد اول
آنکه ناصح باید متصف باشد بدان صفات حمیده و اخلاق پسندیده که ترغیب میکند و مجتنب آن
تا امتثال امر **عظ نفسک فان اتعظت فعظ الناس** کرده باشد و دوا قبول نشود

۳۵۱

در زمره طایفه که موسوم اند بسمت توبیخ أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ

الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ و لهذا حق تعالی در حق حضرت خواجه صم که مبعوث بود از برای تتمیم مکارم اخلاق

فرمود اِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيمٍ و خود کدام خلق ازین عظیم تر باشد که چون قومی نادان الم بدندان مبارک او

رسانیدند گفت اللّٰهم اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ بیت مرا نیست حاجت بعذر گناه

چو دارم ز احسان او عذر خواه وازین رو که انصاف ناصح بصفات حمیده مامور شرط است سایلی

از شخصی سوال کرد که وضو باعانت آب ریختن خادم اولی یا بی اعانت جمعه بخانه رفت و باز آمد

بعد از ان گفت چون اجر بقدر تعب است تفرد در طاعت مستحب پس وضو بی اعانت خادم اولی است

چون استکشاف از سبب تاخیر جواب سوال کردند گفت در حالت سوال بوضو بی بودم که باعانت دیگر کرده

رفتم و آب برگرفتم و بی مساعدت دیگری وضو کردم و بعد از انکه خود عمل نمودم او را تحریض کردم تا نصیحت

کردن در او اثر کند و بدان قیام تواند نمود دوم کمال شفقت و مهربانی چنانکه در اللّٰهم اهد قومی

اشارت بر کمال شفقت او کرده شد و آثار و اخبار در کمال شفقت و رحمت او از حد احصا بیرون

سیم شناختن قابلیت سامع كما قال الله تعالى فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرَى و قال

جل ذكره قُلْ هَٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ و از وجوه نصیحت چهارم

قطع طمع خویش و اغراض از اغراض فاسده و لهذا حضرت خواجه صلی الله علیه و آله مامور شده

بدین قول که وَمَا أَسْأَلُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ یعنی هر چه من از شما

نگر دخش درین روزگار بینداز

که دست فنا خورشید و چراغ ...

[illegible]

چو گوشه یا دکنت مرا فی الهیئت

چندانکه داد آرد نبود در ...

طبقه ...

[illegible]

تبارک الله از آن

تبارک الله از آن

نهال این باغ نجم الدین کبری

فروغ نور الهی محمد ابن حسن

[illegible]

مقصد اول در فضیلت معرفت [illegible]

[illegible] قال الله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها [illegible]

[illegible] و قال داود علیه السلام یا رب لماذا خلقت الخلق قال [illegible] فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف [illegible]

ان النبی صلی الله علیه و آله قال [illegible] العقل [illegible]

[illegible]

باب اول [illegible]

باب دوم در فضیلت [illegible]

باب سیم در فضیلت [illegible]

باب چهارم [illegible]

باب پنجم در [illegible]

باب ششم در فضیلت [illegible]

[illegible]

آنجا که مصطفی سخن آشنا شنید
اینجا خدای بود و تو در خانه کدخدا

[illegible]

ولقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر والبحر [illegible]

[illegible]

نظم

[illegible]

مذاق لذت آزادگی عجب بود
اگر شناخته باشم قفس از قناری

[illegible]

[illegible]

یعنی مقام برزخ [illegible]

[illegible]

از جمله معارف [illegible]

[illegible]

مقام قرب [illegible]

[illegible]

کنایه از [illegible]

[illegible]

اقدار پس اینچنین کس را در چنین حال عارف گویند و حالت او را معرفت خوانند و حال چنانست حقیقت بدان که

معرفت پروردگار قدر یکتائی است از نفس غدار **نظم** بیگانه شو ز هستی از خویش بی نشان ⁂ زان پس نشان معرفت

بی نشان طلب ⁂ خاک گشته چهره مطلوب زرد است ⁂ بگذار کاهلی و طلب کن که مطلب ⁂ با یار خلوتی کن و بیرون از ایشان [illegible] ⁂ و لکم

ز دیده دل جان دیده بان طلب ⁂ راه معرفت است در وسعه مخالفت مبدا باشد و راه بگوی امان طلب ⁂ در طی این

طریق ملک دو کار خواه ⁂ در سیران مضیق فلک زیر [illegible] یکی از عجایب آنانا معرفت از نتایج این صفت گفت

که شیخ عبد الرحمن سلمی از ابو العباس دینوری نقل میکند که روزی از سلطان اهل ارشاد ابو حفص حداد شنیدم که

میگفت قد عرفت الله فما دخل قلبی حق و لا باطل یعنی از آن روز باز که معرفت حضرت بی نیاز مرا

دست داد در راه حق و باطل بر دل من [illegible] شد ابو القاسم قشیری میفرماید که در آنچه ابو حفص اطلاق

کرده است طرفی از اشکال است و یکی از محتملات او نیست که طایفه صوفیه معرفت را موجب غایب

شدن بنده از نفس خویش داشته اند و سبب استیلای ذکر حق بر دل او انگاشته پس در حالت شهود غیر حق

را مشاهده نکند و در اوان رجوع بغیر سوی حق رجوع نماید پس چنانکه عاقل در سوانح احوال و مصالح اعمال رجوع

کند بقلب و تفکر و اندیشه و تذکر خویش عارف را رجوع نبود جز بحضرت پروردگار خویش چون بغیر حق

مشتغل نیست لاجرم او را هرگز رجوع بسوی دل نیست پس چگونه در آید معنی از حق و باطل در دل

کسی که او را دل نیست و فرق بین من عاش بقلبه و بین من عاش بربه **نظم** تا بشارت نیاز دارد دل

درد و سوز و گداز دارد دل ⁂ خانه از غیر یار خالی کرد ⁂ زانکه با دوست راز دارد دل ⁂ چند گوئی

دل حسین کجاست ⁂ آن بت دلنواز دارد دل ⁂ قول ابو حفص را محامل دیگر است و اشارت

بعضی از غوامض اسرار توحید می تواند بود و لیکن کتاب از برای ارشاد اهل سلوک [illegible]

در تسبیح و قال جوهرت گفت ای موج بحر تسبیح ز موج شریف در صرف کرده و در اکمل این فضلت روز کار ای پسر برده گفت

سبحان الذی که صفاتش نکبریا هر خاک عجز فکند عقل و جان اگر صد هزار قرن همه خلق کاینات فکرت کنند در صفت عزت خدا

آخر بعجز معترف آیند کای اله دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما جائی که آفتاب تجلی ز اوج عز گردد تجلیات معلی به ذره دره هوا

در مقام معرفت عقلیه بر وجود صانع از راه وجوه صنائع بالکلیه ...
زیرا که اگر ... بوده ...

ضروری ما بر یافت ... تصفیه باطن حاصل شود ... از قبیل انواع کلام ...
و از برای بیان ... مذکور است در قول باری تعالی ویسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس والحج

[illegible]

چاره ایست که از شدت ...
بدر بارگه چاره ...

شاهد است و آنچه در روح کاین است از عجایب صفات و غرایب حالات چنانکه در عالم نفس غیر ممکن است و جهل این استدلال مبنی بر است

که ممکن مفتقر بموجد و حادث محتاج بمحدث چنانکه قطرات باران شاهد است ... عجایب غرایب بر وجه او

[illegible]

کما قال الله تعالی ما کذب الفؤاد ما رأی نظم ای بیخ تو به او فتنه در دار ملک لا لا در جهان یافتن [illegible]

چون کند تو زان سوی لا آنست گر گفتی [illegible] عالم از این سوی لا لا در دروازه سرای ازل [illegible]

ده دانه کلید ابد دان در حرف لا [illegible] آن ره دل زروی شناسای آن سر است [illegible] مشمار [illegible]

بنز جمال حضرت [illegible] آن زمان [illegible] جمال تو شد صادق [illegible] از این مقام خبر داد آن عارف که گفت

[illegible]

والسلام

[illegible]

کیفیة النفس لیس المرء یعرفها فکیف کیفیة الجبار فی القدم ۝ هو الذی انشأ الاشیاء مبتدعا فکیف یدرکه مستحدث النسم ۝ هر آنکه گوید که خود را می‌شناسم غلط می‌گوید که چنین شناختن بکمیت معرفت

[illegible]

بدانکه ترا از دو چیز آفریده اند یکی از این قالب که ظاهر است و یکی معنی باطن که آن را نفس خوانند و جان گویند و دل هم خوانند و آن را
ببصیرت باطن توان شناخت و بچشم ظاهر نتوان دید و حقیقت تو آن معنی باطن است و هر چه غیر آن است همه

[illegible]

چراغ نخ جست را بود دل بفروزان هوس نخ تازه است دوام شمع [illegible] همی رسد ز سماوات هر صبح

کره بری پیشانی چو کرده پیشانی چو دانستی که بحکم من عرف نفسه فقد عرف ربه [illegible] معرفت

[illegible]

زانکه گفته اند نظم دلیر در رخ خویش نمی توان نگریست هر کس می نگرم دیده آب میگردد

واگر طرفی از نقاب بر تفع شده آفتاب جمال [illegible] دیده از عاشقان [illegible] سوختگان [illegible]

[illegible]

آینه میدان که شید و از تجلی خوب را آینه بخشد صقل چون یوسف نظر در آینه جمال کرد حسن

[illegible]

نظم هر چه روی دلت مصفاتر زو تجلی ترا مهیاتر نظر در آینه دل تو کند زو تا [illegible]

پرتو آفتاب جمالش ذره صفت در رقص و حرکت آئی نظم گر تو میداری جمالی از دو دست

[illegible]

زد بس [illegible]

[illegible] گشتم که [illegible] بودم

[illegible] آن سر کو نوای عشق [illegible]

[illegible] آشنا شو [illegible]

و با مضمحلال رسوم ... جاء الحق وزهق الباطل منکشف گردد ... شهود ... انوار غیب الغیوب

... ملکوت ... عظموت و جبروت ... کشمس ...

[illegible]

... و امانت را با هلش سپرده و ستر کار ... ح الصفه ... نباده و مجموع میراث را بوارث داده

[illegible]

... بهم بر بستر راحت بخوابند ...

[illegible]

فنفس زالت والروح بادت . فلم يبق الا الكبرياء والصفاء . تجلت سطوة الجبروت حتى
فبينا اشهد قد نسي الغناء . بقاء الحق افنا وافني . بقاء فناء ما ذاك الفناء

[illegible]

عقل گوید شش جهت حدست و بیرون راه نیست . عشق گوید راه هست و رفته‌ام من بارها
عقل بازاری بدید و تاجری آغاز کرد . عشق دیده زان سوی بازار او بازارها
ای بسا منصور پنهان ز اعتماد جان عشق . ترک منبرها بگفته برشده بر دارها
عاشقان دردکش را در درونه ذوقها . عاقلان تیره‌دل را در درون انکارها
عقل گوید پا منه کاندر فنا جز خار نیست [illegible]

[illegible]

و چه جهل نبود این چه قوانینی که در اثبات علوم ریاضیه جمع کرده اند و براهینی که بر مطالب عالیه حکمیه اقامت
نموده اند عقول اعقل این اسلام و فقهای ایام در یاد و ادراک یک حرف از آن بغایت قاصر و معترفست اگر عقل

... چون دانستی که ... می کنند و اتفاقست که عقل ... مرغ را و جوانان ... چیزی که عقل ندارد ...

۱۲۶۸ ... بر افروز ... سازم
رخ بت چون ز آتش دل بر افروز ... سازم
ز بت بتخانه را در دوش سازم

باحیا نفس همچنین می باید متفرد باشد احیای قلوب و شک نیست که احیای قلوب بهتر از احیای نفس است

این همه گفتیم لیکن در بسیج
بی عنایات خدا هیچیم هیچ
بی عنایات حق و خاصان حق
گر ملک باشد سیاهستش ورق

مشرف ساخت ... رقت ولایت این ولایت اند تخت سلطان جوانبخت فیروز ... تاج و فرازنده تخت

سایه الله سلطان

علاء الدین خوارزمشاه

[illegible]

قال النبی ... العقل ... والعقل

[illegible]

حکایت

نظم

[illegible]

و بسعادت ملاقات شیخ مشرف شده شیخ فرموده اند که مارا چندان سر قیل و قال ابحاث و جدال نیست

... ادله راجح باشد و وجه ثبوت آن پیش امام ثابت و واضح بود ...

خروش تنور چون از جای جوشید

[illegible]

وافردت نفسي عن خصوصي حتى ترهاتي • فلم ارضها من بعد ذاك لصحبتي • وغيبت عن افراد نفسي بحيث لا
يزاحمني ابدا وصفي بحضرتي • واشهدت عيني اوجدت فوجدتني • هنالك اياها بخلوة [illegible]
وطاح وجودي في شهودي [illegible]
وجود شهود ما محا غير مثبت

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

اول از حمد خدا آید بسم الله است | دویم از نام محمد که رسول الله است
سیم از حیدر صفدر که ولی الله است | زانکه الحسنی یعنی شه اولاد رسالت
تا جهان هست بکن شیعه تا روز نجات | دمبدم بر گل رخسار محمد صلوات
اسم محمود زمانی بلکه یزدان میگفت | حضرت آدم و حوا از دل و جان میگفت
مصطفی جانب معراج شد و سلمان میگفت | جبرئیل آمد و با آیه قرآن میگفت
آن کریمی که محمد را به ابوطالب داد | در حرم فاطمه بنت اسد او را زاد
چهار دختر محمد جانم علی کردند باد | مصطفی کنیه امامی و دو سه داد و
میوه باغ علی دختر حسن را بشنو | قصه زان گل فخر حسین را بشنو
یا هر نیکی که دارد و دهان را بشنو | گر کسی هر کس بود اهل سخن را بشنو
آن حبیبی که سخا عین کرامت باشد | مادرش فاطمه دختر احمد باشد
گل بستان علی در محمد باشد | داغ او بر دل ما تا به قیامت باشد

فاش می‌گویم از منبر به میان مردم | بود ما را لعبتی که هست بگردم

پاره رو مرد رضا باش و مکن پروا ز کم | قبلهٔ عشق الست آنکه اثر امام و مشتم

اعلمی که دلیل ره کم را اعلم است | نور سیاره و و ثوابت همه تابان از اوست

سایهٔ هر نقش بر زمین [illegible] است | دل ما هم نقش را از ازل [illegible] است

زالمانی راه اصحاب هوا را مبین | شکل [illegible] بر گرد [illegible]

بر رخ او بر [illegible] رو حال مبین | دور [illegible] ابرا از [illegible] مبین

فعل [illegible] فرض عکس شد | مشک [illegible] عکس شد

ذوق [illegible] آینه روی [illegible] عکس شد | ماه [illegible] ابرو [illegible] عکس شد

کعبه شد [illegible] امن امان [illegible] | ما رحمی را که از این [illegible]

[illegible] در [illegible] حدیث الست [illegible]

وسخط خدای تو بدرست وما السلطان الا البحر عظما وقرب البحر محذور العواقب

مصاحبت ملوک و سلاطین را [illegible] تخصیص [illegible]

[illegible] ازان مصاحبت [illegible] قال الحق [illegible]

[illegible]

نجم الدین رازی [illegible]

[illegible]

ز لعبد شه و ز لب نمکی کرد
دو چشم تیره ... نمکدان کرد

[illegible]

و نصیحت بر قبول نمی کنند [illegible]

[illegible]

پس از عمری از نفس سپید شد وصال
وصال نبو فا از رقیبان

[illegible]

چنیان گفتند ... رومیان گفتند ما بکروفر ... گفت سلطان امتحان خواهم برین
که شما خود کیست در دعوی کرین چنیان گفتند اصناف عبادرا در اطراف بلاد بر صحایف خواهیم

علمی کرد کامل
عاقبل علم ... تو ... قال
عبادة ستین سنة ... تفکر ساعة خیر من
... کرده ام ساری بیان کرده است و بحقیقت این چنین
علما ... ب و میراث دار انبیا بوده اند ... علماء امتی کانبیاء
... ایشان ... هر کس ... بر جمال کمال ایشان ... غیرت حق ...
... در باب الوقفة ... اختصام فی ... قضاء ...
... حروا علی فضل الخضر ...
... مردان ... زنده ... جان ... مرغان ...
... ان ... قرار ... در ... ابیات مثنوی ...

[illegible]

پادشاه عاشق

صورت خود شد و با خود

[illegible]

بهار آمد و [illegible]

[illegible]

که بجلوه خانهٔ خویش رود و صحیفه پیش او بنهاد ابراهیم گفت ای خواهر وقت مکالمت نیست که از

[illegible]

اگر دری ناچیز شود دری دیگر بجای آن بیار آید و اگر با آخر رسد میوهٔ دیگر بار آید درین باغ هر دم بری

یکی میرود و دیگری میرسد ثمرهٔ منفعت درخت حیات بخش است آن درخت بهرکه [illegible]

[illegible]

وزن دار بخشنده حق شناس [illegible] صف نگارش برون از قیاس [illegible] خدایا بران تربت [illegible]

بفضلت که باران رحمت ببار [illegible] بعد از فضایل کتب کمالات [illegible]

[illegible]

که خود میسوزد و مجلس جمع را میفروزد [illegible] جوان بخت کز زیور تاج و از زیب تخت [illegible]

[illegible]

دانش است و اختر آسمان بینش شحنهٔ مملکت وجود است و دیده‌بان مصر شهود و کارگذار سلاطین ...

...

و در دریای معرفت و در ماورای فلک حقیقت ... و در ... تیره‌شب جهالت ...

عقل ایشان راه بمصباح زجاج معرفت ... برده و از غرقاب دریای ضلالت ...

[illegible]

شیخ رئیس نیز آورده است هذب النفس بالعلوم لترقی وذر الکل فهی للکل بیت

هذه النفس کالزجاجة والعقل سراج وحکمة الله زیت فاذا اشرقت فانک حی

فاذا اظلمت فانک میت [illegible]

[illegible]

ضروریه کلیه و آن جوهریست انسی و بهایم و صبیان را نیست چهارم روح فکریست که اخذ میکند

[illegible]

مولانا جلال الدین رومی قدس سره میفرماید عقل دو عقل است اول مکسبی
که درآموزی چو در مکتب صبی ‌ از کتاب و اوستاد و ذکر و فکر ‌ از معانی وز علوم خوب بکر
عقل تو افزون شود بر دیگران ‌ لیک باشی تو ز حفظ آن گران ‌ لوح حافظ باشی اندر دور گشت
لوح محفوظ است کو زین درگذشت ‌ عقل دیگر بخشش یزدان بود ‌ چشمهٔ آن در میان جان بود
نشود گنده نه دیرینه نه زرد ‌ کو همی جوشد ز خانه دم بدم ‌ ور ره نبعش بود بسته چه غم
عقل تحصیلی مثال جویها ‌ کو رود از خانه اندر کویها ‌ راه آبش بسته شد شد بی نوا
از درون خویشتن جو چشمه را ‌ باید دانست که کمال انبیا است و کمال اولیا را که سینه

روغن زجاجه بکمال ان ایت الزجاجة کانها کوکب دری رسید عکس آن نورانیت از زجاجه

[illegible]

اندر آ در سایهٔ آن عاقلی ❁ کش نیارد برد از ره ناقلی ❁ روح او سیمرغ بس عالی طواف
ظل او اندر زمین چون کوه قاف ❁ گر بگویم تا قیامت نعت او ❁ هیچ آنرا مقطع و غایت مجو
در بشر روپوش کردست آفتاب ❁ فهم کن والله اعلم بالصواب ❁ یا علی از جمله طاعات راه
برگزین تو سایهٔ خاص اله ❁ هر کسی در طاعتی بگریختند ❁ خویشتن را مخلصی انگیختند
تا رهی زان دشمن پنهان ستیز ❁ تو برو در سایهٔ عاقل گریز ❁ از همه طاعات اینت بهترست
سبق یابی بر هر آن سابق که هست ❁ چون گرفتی پیر هین تسلیم شو ❁ همچو موسی زیر حکم خضر رو
صبر کن بر کار خضری بی نفاق ❁ تا نگوید خضر رو هذا فراق ❁ مقصود ازین نصیحت و مراد ازین

[illegible]

[illegible]

و سوزد تا هر چه فروزنده شمع مجلس افروزد و فروغ بهر جمع گردد پس علامت عاقل تمام

[illegible]

[illegible]

بمی از نصیحت شنود مستفید • کسی کش خداینگ بخت آفرید • ولی بی سعادت نگردد رشید

اگر سالها بشنود سود مند • ز بوی گل ... نگردد مشام • نزارد ز نو بهره جز ... نام

[illegible]

سلیم از غافلی می ... منت

نمیدانی قضای در کمینست

... بسی ...

جهان ... آب و خاک

چراغی که در این ...

چرا ای ... نا فلک ...

در از زیر دیوار ... شکست

درین دریای خونخوار ...

خدا دست تو گیر ناخدا

[illegible]

بانگ نور زدو العادة و ... آن ماهی مغرور جاهل نیز از شدت تاب آتش که دید اگر از خلاص

میسر شود اصلا در غدیر اقامت ننمایم و جز بوطن اصلی که دریاست نیز دام و اگر از آن

یعنی جو نمرود صاحب فطنت را مصاحبت و خلعت عقل بسنده است هرگاه که برادران و دوستان

کما سبقت الاشارة الیه

قال الله تعالی واعبد ربک حتی یأتیک الیقین

ان الله مع المحسنین

قال علیه السلام لا یستقیم ایمان احد حتی یستقیم قلبه ولا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه

واقام الصلوة وایتاء الزکوة

والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا

رب العالمین

۳۸۸

تا در عالم نهاد آدمی بدین ستاره نورانی منور شود بنابرین معتقد می باید بود که عقل بود و علم و حیا ...

جهان زندان جان مؤمن است

ظاهرست مجموعه مجموع عالم را شده و باطنست مرآت ذات حق تعالی [illegible] ملت حنفیه بیضا را [illegible]

چنانکه ظاهرست و آن قالب انسانیست و باطنیست و آن لطیفه روح انسانیست همچنان ملت مطهره را نیز ظاهریست

[illegible]

کما الیقین [illegible] الیقین [illegible]

[illegible]

و موقوف کردانند و باز از برای تکمیل اتصال بتخلقت صفات حق و حشر باز بعالم فرستند چنانکه

هیهات هیهات وصول الی الاتصال الانفصال حضرت ذو الجلال والکمال اینجا دست بدامن الحفاظی کرم تبارک و تعالی

ایدل سخن ز دست و دل بو رابکن
آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن

انما احد یعنی ایمان مجلس درشما استقامت نباید تا دل مستقیم نشود و دل بصفت استقامت

موصوف نگردد تا زبان او را استقامت حاصل نباید و زبان او مستقیم نباشد

یعنی تا بهتر حس ...

لا اله الا الله

گرا زو غایب شده بود تا هر چند یار را مطالعه نیفتد او گرده باشد و چون بدین مداومت نماید بتدریج [illegible]

[illegible]

همین بدهای قطره خود را این شرف ◦ در کف دریا شد و ایمن از تلف ◦ خود را کز آنچنین [illegible] ◦ قطره [illegible]

لا الله زد و بفروش و بخست ◦ قطره ده بحر بر کوه هر سبب ◦ پس از این تقریر مقرر گشت و از این تحقیق محقق شد [illegible]

[illegible]

مثنوی

[illegible] اعظم طلسم واقرب حجیت منتج شود و مثنوی که مجمع اسرار معنویت میفرماید [illegible]

[illegible]

فاسجد واقترب [illegible]

الصلوة معراج المومنین [illegible]

[illegible]

۳۹۴

سبب بادان بال

که شفیع روح است ... [illegible]

زانکه فرح با بار نفس ... [illegible]

فانفس ... [illegible]

فان قبلتها ... [illegible]

[illegible]

فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی

[illegible]

ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم

چنانکه گر شکم خنک پر شود مثلا ... [illegible] ... اگر روزه ... [illegible]

ز سوز ناله ... [illegible] ... هزار پرده بسوزد ... هزار بار به ... [illegible]

[illegible]

قال الله تعالی

[illegible]

هرچه غیر حق بر او خوب و خوش است

آدمی خوار است و عین آدمی است

دل ز اهل دور کن و از آن خویش

چند قدم گاه و دل ...

[illegible]

وقد ورد في الحديث القدسي لا يسعني ارضي ولا سمائي ولكن يسعني قلب عبدي المؤمن التقي النقي الوادع

... دل است که موضع نظر [illegible] ...

چون قدم از بعضی ... زرتشت ... آسمان و زمین ...

... جان مشو ...

... در دیده ... چنین ... حکایت ...

... مولانا جلال الدین رومی ... آغاز کرد

بتقد خاک شدن کار عاشقان باشد که راه بندگی آن خرابات بنمود حکایت مجنی عاشق

دردمندی صادقی چهره زرد از آتش درد برافروخته در خرمن تعلقات غیر ... از غیرت عشق سوخته

بالماس ... قطرات عبرات ... می سفت و باز خوان ...

... دوست ...

چون ... زانوی ...

والحمد لله اولا و آخرا و الصلوة على نبيه ما انشقت عقود الشمس ...

قال الله تعالى يرفع الله الذين آمنوا منكم والذين اوتوا العلم درجات وقال ... هل يستوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون ...

... قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من سلك طريقا ... الى الجنة وان الملائكة لتضع اجنحتها لطالب العلم ... وان فضل العالم على العابد كفضل القمر ... على سائر الكواكب وان العلماء ورثة الانبياء ... لم يورثوا دينارا ولا درهما وانما ورثوا العلم ...

حضرت احدیت و فردانیت جناب الوهیت بعد از بیان شهادت خود شهادت علما را با ملائکه در یک
سلک منتظم میسازد که شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله

[illegible] در شهادت حق [illegible]
کمال شرف و نهایت سعادت است [illegible]
قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون [illegible]
[illegible] انی جاعل فی الارض خلیفة [illegible]
اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک [illegible]
انی اعلم ما لا تعلمون [illegible]
وعلم آدم الاسماء کلها [illegible]
[illegible]

فمن اخذه اخذ بحظ وافر وقال علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل هر آینه ارباب [illegible]
[illegible] یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات [illegible]
[illegible] انما یخشی الله من عباده العلماء [illegible]
[illegible] اجنحتها [illegible] فان العلم حیاة القلوب من الجهل ومصابیح الابصار من الظلم [illegible]
[illegible] او من کان میتا فاحییناه [illegible]
[illegible]

زنده شده نهان بدست او که اوش زر بری وی ...

هر کی ... جا گرفت تو چو خضر عالم آب زندگی علم باشد زیور هر چند ...

علم باشد زیور اهل کمال ... بی عمل باشد عین ضلال

... وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ ...

... حق تعالی ... إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ ...

... قال الله تعالی ... وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا ...

... آدم علیه السلام ... سلیمان ...

لو تعلمون ما اعلم لضحكتم قليلا ولبكيتم كثيرا

صفات ضدان

چون بمردم آيات قهار درس

[illegible]

ز درمان اجمل عالم مشهور شدند که از درد او بخت غافل بودند مگر نصرانی حاذق قضیه مرض [illegible]

از ضعف دل [illegible] استعمال کرده قاروره [illegible]

طلب [illegible] حیث

[illegible] بیمار دل [illegible]

[illegible] گفت این علاوه کار منست

[illegible] جالینوس [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] از قاروره [illegible]

[illegible]

[illegible] والسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

کی از صحابه از اینجا میگوید حفظت عن رسول الله صلی الله علیه وآله وعاءین من العلم اما احدهما فقد بثثته واما الآخر لو بثثته لقطع هذا البلعوم معنی آنست که دو ظرف از علم تعلیم

[illegible]

[illegible]

وارد و چون علم ... [illegible]

... [illegible] ... ان من العلم كهيئة المكنون لا يعلمها الا العلماء بالله فاذا نطقوا به لا ينكره الا اهل الغرة بالله ... [illegible]

[illegible]

طوطی طبع کمال از و نجات داد
میفشاند از سخن در خوشاب

[illegible]

منع طالب که کردم وصال از روز و شب
بافت زهر خانه من از طلب

حلقه قلعه بر سر کی من قرع باب
بر دلم ریکت و دوری اطراب

از غم ... شمع پر پره و چراغ
خیمه ... آتش و بد دل از اضطراب

کعبه دل را از آب عشق [illegible]
در ... ... بتد اصلا بود ...

یعنی از ما عشق آموزید عشق
هر که خواهد پی ادب نام ادب

از ... در کتاب ... این انتخاب ...

[illegible]

خواجه صلی الله علیه و آله و سلم نظر کرد و گفت یکی از صحابه که بار دگر از آن ... روز کار ... مجدد [illegible]

حضرت خواجه ... [illegible]

[illegible]

شاهان جهان محکمی اسناید ... بیرون دریا مید ... زهر اسلام زدست ...

بگرفت جهان کفر ... و علما ظاهر هم سه طایفه اند محتسبان و مذکران و قضاة ...

خبر از ... جوان ... بار رسول الله ...

معنی ان جوان ... گفت ...

گر این امیرزاده جوانمرد جوان بخت فیروز شده تاج و افروزنده تخت عقل پیر با دولت جوان همراه [illegible]

[illegible] عقل او را [illegible] حاصل [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] مثل الجلیس الصالح [illegible]

[illegible] فوجدا عبداً من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما [illegible] و قال الله تعالی [illegible]

[illegible] قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مثل الجلیس الصالح [illegible] اما ان یحذیک و اما ان تبتاع منه و اما ان تجد منه ریحاً طیبة [illegible] اما ان تجد منه ریحاً خبیثة [illegible]

[illegible]

که دفع هر مرض از صحت روان کردی
اگر تو مرده دلی همچو جان بگیرین که از مصاحبت جان تو تیز جان کردی
کشند اهل نظر توتیای از ره تو
چو چشم اهل نظر خاک آستان کردی
گر آفتاب صفت شهره جهان کردی
چون منفعت صحبت اخیار دانستی و مضرت مخالفت اشرار [illegible]

[illegible]

از پیش بندگان تو که بر روی زمین اند حق سبحانه و تعالی سوال کند که بندگان من چه میگویند

گرفته ابروان بکمان

[illegible]

[illegible]

... حق ذات پاک الله الصمد • که بود به مار بد از یار بد

مار بد جانی ستاند از سلیم • یار بد آرد سوی نار جحیم

از قرین بی قول و گفت و گوی او • خو بدزدد دل نهان از خوی او

عقل تو گر اژدهایی گشت مست • یار بد او را زمرد دان که هست

[illegible]

ز زخم سنگ گر بشکسته شد مرد
بسا شد مرد که باشد درخور دست

[illegible]

هوا خواهی نمود و مرد گشت

[illegible]

حکایت

[illegible]

بیت

[illegible]

نظم

[illegible]

[illegible]

کراز و لطف ازدر [illegible]

وقال الله [illegible]

[illegible]

[illegible] با اهل فسق اگر باشد نشستت

با اهل ذات اعتصام میباید زدن [illegible] بی پیر هرگز مگریز

چنین تا بر لب رود دل [illegible] نیاید ملا عشق هرگز دست [illegible] هر دو نیا جسر نیض نبود که صحبت با کسی که دنیا دوست دارد زهر قاتل است

بیای طلب کار راه صواب ‌ شنو غایب از من که ناید خطاب ‌ گر آزادگی بایدت بنده شو

چو خورشید بر خلق تابنده باش ‌ چو پروانه شو گرد شمع درا ‌ ز هر شمع آتش صفت بر سر آ

برو صحبت اهل دل کن گزین ‌ که زایشان توان یافت دنیی و دین ‌ اگر در جوانی مریدی کنی

به پیری کار رسی با یزیدی کنی ‌ موسی را علیه السلام با کمال مرتبه نبوت و درجه رسالت [illegible]

که اعلم ایشان کدام است موسی علیه السلام داناترین آدمیان منم و چون این علم را حواله بخدا [illegible]

[illegible] حق تعالی گفت موسی [illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفت ای موسی خدای [illegible]

که ترا از آن خبر نیست و ترا اخبر علمی کرامت کرده که مرا از آن بهره نی و درین حال عصفوری آمد و منقار [illegible]

[illegible] موسی علیه السلام گفت هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا [illegible] خضر گفت انک لن تستطیع معی صبرا وکیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا [illegible]

ستجدنی ان شاء الله صابرا ولا اعصی لک امرا [illegible]

چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ... شرف صحبت ... هم زهد است ... صحبت ... از بدان ... نیز ...

[illegible]

[illegible]

نظم دروغ از [illegible] خلاف [illegible] مردم کذب کرد [illegible]

[illegible] اگر [illegible]

[illegible] دوستی [illegible]

[illegible] صحبت [illegible]

[illegible]

[illegible] صحبت [illegible] دوستی [illegible]

[illegible] گوید [illegible]

حکایت شنیدم که روزی از بعضی [illegible] سلطان محمود غازی [illegible]

[illegible]

[illegible]

… و در سخن گفتن و … [illegible]

… و ما السلطان الا … [illegible]

… نظم … [illegible]

… الباب … [illegible]

[illegible]

الصلوة على

وقال النبي

امام عادل

وقال